

کتاب

لغت فرس

تألیف

ابومنصور علی بن احمد اسدی طوسی

باملحقاتی چند

بتصحیح و اهتمام

عباس اقبال

استاد دانشگاه

باسرمایهٔ س. عبدالرحیم خلخالی

طهران چایخانهٔ مجلس ۱۳۱۹ شمسی

شکر خدا را که این بنده نانو را آن اندازه توانائی داد که بتوانم از خرمن ادبا و دانشمندان خوشه چینی نمایم. و از آقایان اهل علم و معرفت نیز سپاسگزارم که بنده هیچ مدان را با نظر لطف و کرم برای خدمت و خوشه چینی پذیرفته و بارم دادند. از سالیان دراز یعنی از همان اوقاتی که کالای علم و ادب بی خریدار و آثار علمی و ادبی پیشینیان در میان توده گداز و خاک پنهان و مانند اوراق باطله درد کاین عطارها و در مسجدهای خرابه پراکنده و ریخته میشد این بنده را باین گونه آثار عشق و علاقه‌ای پیداشد گذشته از اینکه بقدر توانائی و استطاعت خود از این آثار بدست آوردم در این خیال نیز بر آمدم که هر اندازه بتوانم این آثار را از دستبرد حوادث بوسیله طبع و انتشار رهایی دهم باین نیت جمعی از آقایان دانشمندان محترم که با این بنده لطف مخصوصی داشتند از هر گونه تشویق و مساعدت معنوی دریغ نداشتند خصوص یگانه فاضل دانشمند استاد بزرگوار آقای عباس اقبال دامت برکاته برای انجام این خیال از هر گونه همراهی و مساعدت کوتاهی نفرمودند. (نسخه‌هایی که با سرمایه شخصی چاپ و انتشار داده‌ام گواه این گفتار است). در این اوقات نیز با توجه و مساعدت شخص معظم له بطبع و نشر نسخه بسیار نفیس (لغات فرس) منسوب با سدی طوسی نائل و موفق شدم. کامیابی این بنده باین توفیق بزرگ مرهون توجهات بی‌مانند یگانه دوست ارجمند آقای اقبال است که تخصص و تدبیر شخصی ایشان توانست که با زحمات زیاد این نسخه را زندگی جاوید بخشیده و بنده را با طبع و انتشار آن سرافراز فرمود از خداوند خواهانم که این وجود محترم و مغتنم را از هر گونه گزند محفوظ و پایدار بدارد در پایان از دانشمند محترم آقای حاج محمد آقای نخجوانی نیز تشکر دارم که نسخه نفیس ایشان مورد استفاده واقع گردید. امرداد ماه ۱۳۱۹ عبدالرحیم خلخالی

مقدمه

طبع حاضر از کتاب لغت فرس اسدی طوسی که پس از مدتها مطالعه و مقابله از طرف نگارنده این سطور و بتشویق معنوی و مساعدت مادی مخدوم گرامی و دوست عزیز ارجمند حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی اینک در دسترس طالبان دانش و فرهنگ نهاده میشود شامل دو قسمت مجزا از یکدیگر است: یک قسمت لغاتی است که در یکی از نسخ یعنی نسخه‌ای که ما آنرا اساس طبع قرار داده‌ایم وجود دارد و ما آنها را بعلمی که بعد خواهیم گفت اصلی گرفته‌ایم، دیگر لغاتی است که آنها را بعنوان «ملحقات» در ذیل هر باب آورده‌ایم. این لغات دسته دوم در نسخه اساس نیست بلکه سایر نسخ بر آنها مشتملند و در باب الحاقی بودن عده‌ای از آنها شبهه‌ای نیست چه بعضی از نسخی که ما برای تهیه این طبع در دست داشتیم مسلماً تألیف اسدی نیست بلکه آنها را دیگران از روی فرهنگ اسدی با افزودن و کاستن لغات و شواهد و وارد کردن تغییراتی در عبارات اسدی ساخته‌اند و معلوم است که در این صورت اعتمادی بلغات و شواهد چنین نسخه‌هائی نمی‌ماند بخصوص که بعضی از آن لغات صریحاً عربی یا ترکی یا غیر فصیح است و پاره‌ای از شواهد از گویندگانی است که مدتها پس از عصر اسدی میزیسته‌اند. چون ما نخواستیم که این گونه لغات و شواهد که بهر حال قدیمی و بهمین جهت گرانبها و مورد استفاده است از میان برود و این طبع از آنها خالی باشد آنها را هم با وجود علم باصلی نبودن آنها در ذیل عنوان ملحقات آوردیم.

اینست که از خوانندگان محترمی که بعدها با این طبع سروکار پیدا خواهند کرد جداً خواهش میشود که ملتفت این نکته باشند و در نقل و روایت مابین شواهد و لغات اصلی با شواهد و لغات ملحقه که متعلق بودن آنها بنسخه تألیف اسدی مضمون یا مورد تردید است فرق بگذارند و همه را در یک ردیف نیاورند. چنانکه از نسخه بدلهائی که در پائین صفحات بدست داده ایم محقق میشود در تعریف لغات و ایراد شواهد کمتر اتفاق می افتد که میان دو نسخه از چهار نسخه ای که ما در اختیار داشتیم توافق وجود داشته باشد. این امر نیز یکی از بزرگترین مشکلات ما در کار تصحیح و تهیّه این طبع بود و چون باز نمیخواستیم که هیچگونه فائده و نکته ای فوت شود جمیع اختلافات را ولو آنها که در غلط بودن آنها شکمی نبود، همه را در ذیل صفحات یادداشت کردیم و در متن نیز که عین یکی از نسخ است بهیچوجه تصرف و اجتهاد شخصی را روا نداشتیم و اگر هم در مواردی کلمه ای را تصحیح کرده ایم صورت اصلی را در پائین صفحه یادآور شده و متعرض اینک که متن تصحیح قیاسی است گردیده ایم تا راه اجتهاد برای دیگران نیز باز شد و اگر خطائی از مصحح این طبع سرزده گناه آن بگردن مؤلف اصلی نیفتد.

در نتیجه مدتی اشتغال بمطالعه و تصحیح کتاب لغت فرس اسدی چنین برنگارنده واضح شد که اسدی در حدود اواسط نیمه مایه پنجم هجری کتابی باین عنوان جمع آورده بوده بسیار مختصر با شواهدی معدود و شامل عدّه قلیلی از لغات فارسی مصطلح شعرای دری زبان بلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیر مأنوس برای مردم آران و آذربایجان. همینکه این کتاب کوچک بدست دیگران افتاده هر کس بقدر فهم و سلیقه خود در آن دست برده، یکی

تنها بهمان ضبط لغات اکتفا کرده و شواهدی دیگر از شعرای جدیدالعهدتر آورده باشواهدی بر شواهد اصلی افزوده، دیگری تعریفهای لغات را مختصر کرده یا بزبان زمان خود برگردانده است و بعضی هم مقدمه اصلی کتاب را برداشته و باپاره‌ای تصرفات دیگر کتابی در لغت فرس ساخته و مردم بعلمت شباهت آن بفرهنگ اسدی آنرا عین همان تألیف این شاعر استاد پنداشته‌اند. اختلافات فاحش نسخ فرهنگ را از جهت یکی نبودن عبارات منشور و کم و زیادی شواهد و وجود نام شعرائی مؤخر بر عصر اسدی همه را بعقیده نگارنده باید بر همین امر حمل کرد.

تا وقتیکه نسخه‌ای خطی از فرهنگ اسدی که قدمت زمان آن محرز باشد بدست نیاید باید بحق درصحت انتساب جمیع نسخ معروف این کتاب باسدی تردید نمود. این است که ما نیز در باب طبع حاضر که بر همین گونه نسخ مبتنی است هنوز نمیتوانیم با اطمینان کامل بگوییم که نسخه اصلی اسدی را احیا کرده‌ایم چه اگر این حال حاصل بود دیگر بخود این همه زحمت در ایراد اختلافات نسخ و آوردن ملحقات نمیدادیم و بطبع عین همان يك نسخه که حرفی در آن نمیرفت قناعت می‌ورزیدیم.

چون تألیف اسدی کتاب لغت است هر جا در طی عبارات متن لغتی چه فارسی چه عربی محتاج بتوضیح بوده است آنرا در حاشیه از روی فرهنگهای دیگر معنی کرده‌ایم و در فهرست لغات ملحق با آخر کتاب بدون تشخیص، کلیه لغاتی را که در این طبع آمده است اعم از اصلی یا ملحقات یا مترادفات یا لغات استطرادی چه در متن چه در حاشیه همه را بترتیب الفبائی آورده‌ایم تا آن نیز بحل يك عده از لغات محل احتیاج موجود در این طبع بترتیبی آسان و عملی کمک کند. از مراجعه بصفحات که در مقابل هر کلمه قید

شده بخوبی میتوان معنی یا مترادف یا طبقه آن را یافت . اینک می پردازیم
بذکر احوال و ممیزات نسخه هائی که در طبع این کتاب بآنها استعانت جستیم .

نسخ خطی و چاپی لغت اسدی

در طبع نسخه حاضر از نسخ خطی و چاپی لغت فرس چهار نسخه
در دست نگارنده بود که از تمام آنها در این چاپ استفاده شده و با اینکه
در صحت انتساب بعضی از آن نسخ باسدی بشرحیکه ذیلاً بیاید شك کلی
بود باز بعلمت قدم عهد تألیف یا مبتنی بودن آنها بر نسخه اصلی لغت فرس
اسدی از ضبط هیچیک از فواید و شواهد و زواید آنها صرف نظر بعمل
نیامده و اشعار و لغات صحیح و غلط و مطالب اصلی و زواید همه را در حواشی
نقل کرده ایم . ممیزات این چهار نسخه بتفصیل ذیل است :

۱ -- نسخه اساس یا ع

نسخه ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم و هیچیک از لغات
مندرج در باب ملحقات در آن نیست ملکی خود نگارنده است و آن اگر
چه بشرحی که در آخر این چاپ نقل شده بسیار جدید و مورخ بسال ۱۳۰۳
هجری قمری است اما اساس آن چنانکه در خاتمه آن مذکور است نسخه ای
بوده که در ۷۲۱ یعنی در عهد سلطان ابوسعید بهادر خان در « آب رودان
سر » از نواحی سهند آذربایجان تحریر شده و کاتب آن محمد بن مسعود بن
مظفر از فساد نسخه ای که در دست داشته و از روی آن مینوشته شکایت
میکند و بخود امید میدهد که بعد ها بتصحیح آن توفیق یابد .

این نسخه همانطور که محمد بن مسعود بن مظفر میگوید بسیار خراب و
مفلوط است اما نسخه ای که او در دست داشته هر چه بوده البته از نسخه ع مایقیناً

کمتراغلط و افتادگی و تحریف داشته چه بر اغلاطی که محمد بن مسعود از آنها شکایت میکرده غلطهای دیگری هم بدست او و کاتب نسخه موجود ما افزوده شده و شاید هم هر دو بسیاری از موارد را که مغلوط میپنداشته بذوق و سلیقه خود تصحیح و یا مطالب را کم و زیاد کرده اند .

بهر حال در ع سه نکته قابل جلب دقت است :

اول آنکه کتاب در ذیل اکثر لغات شواهد را انداخته و باینکه بنای کتاب اسدی بقول خود او بر آوردن گواهی بوده است برای هر لغتی از قول شاعری فاضل ، يك بيت يادو بيت ، نقل آنها را لازم نشمرده و یکسره آنها را حذف نموده اند و مانا حدی که ممکن بوده است این شواهد را از نسخ دیگر برداشته و در ذیل لغات در میان دو قلاب گذاشته ایم اما در عوض در آن مواردی که در ع شاهد یا شواهدی از گویندگان قدیم مذکور است بر خلاف بعضی دیگر از نسخ هیچگاه زمان آن گویندگان از عهد اسدی مؤلف کتاب نمیگذرد مثلاً هیچوقت از قول امثال سنائی و ناصر خسرو و امیر معزی و ابوطاهر خاتونی و عمیق و نظایر ایشان شاهدی در متن ع مذکور نیست و ما نیز در افزودن شواهدی که از نسخ دیگر گرفته و در میان دو قلاب جا داده ایم مراعی این نکته بوده ایم مگر در ملحقات یعنی در لغاتی که در سایر نسخ هست و در ع ذکر هیچکدام از آنها نیامده .

دوم آنکه بعضی لغات ترکی است که در ع در ذیل تعریف لغات فارسی دیده میشود و چون غالب آنها در سایر نسخ نیست باقرب احتمالات آنها را کتاب و شاید هم محمد بن مسعود که در آذربایجان میزیسته از خود بر متن لغت فرس اسدی افزوده است (رجوع شود مثلاً بذیل لغات بازپیچ در صفحه ۵۷ و بود در صفحه ۱۰۹ و آیین در صفحه ۳۷۲)

سوم آنکه یکی از کتاب نسخه ع ظاهراً در موقع استنساخ دویا چند نسخه از فرهنگ منسوب باسدی طوسی داشته و گاهی در ذیل يك لغت آنرا دو یا سه بار بعباراتی که باهم اندکی تفاوت دارند تعریف میکند و تعریف ثانی یا ثالث را پس از ذکر « نسخه دیگر » میآورد که شاهد نقل آن از نسخه دیگری است .

این نکات میفهماند که نسخه ع با آنکه بشرح دلایل مذکور در ذیل از جمیع نسخ دیگر بتألیف اسدی نزدیکتر است باز عین همان نسخه مؤلف نیست و نسخ بی انصاف با دست جفا و خاطر مسامحه کار خود هر قدر توانسته و خواسته اند در آن تصرف و تغییر روا داشته و رعایت جانب امانت در روایت را بکلی مهمل گذاشته اند .

نسخه ع مقدمه‌ای دارد که هیچیک از نسخ دیگر نیست و در آن که بهترین شاهد اصلی بودن یا لااقل نزدیک بودن نسخه ع بنسخه اصلی مؤلف است اسدی چنین میگوید :

« دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و قطران شاعر کتابی کرد و آن لغتها بیشتر معروف بودند » .

از این عبارت دو نکته مهم استنباط میشود یکی آنکه تمام یا بعضی از شعرائی که اسدی در محل سکونت خود میشناخته با وجود فاضل بودن لغات فارسی کم میدانسته‌اند ، دیگر آنکه قطران شاعر مشهور در جمع لغات فارسی کتاب فرهنگمانندی ساخته بوده است .

دربادی نظراین مطلب که شعرائی باشند فاضل ولی نا آشنا بلغات فارسی متناقض بنظر میرسد چه مسلم است که غرض اسدی از این شعرا شعرای ایرانی زبانند نه مثلاً ترکی یا عربی لسان چه در آن صورت ترتیب لغت نامه فرس برای ایشان خارج از موضوع احتیاج آنان بوده است .

قریب بیقین است که غرض اسدی از لغات پارسی لغات زبان دری یعنی زبان فارسی ماوراءالنهر و خراسان است که در عهد اسدی بمنتهای بسط و فصاحت رسیده و بر اثر ظهور نویسندگان و گویندگان بزرگ از قبیل بلعمی و دقیقی و شهید و ابو شکور و کسائی و فردوسی و غیرهم زبان ادبی خاص ایرانیان صاحب دولت و امرا و پادشاهان با اسم و رسم شده و در جنب آن زبانهای دیگر ایران مخصوصاً ایران شمالی و غربی یعنی لهجه های پهلوی چون ادبیاتی مدون و نویسندگان و شعرائی ذیقدر نداشته اهمیت و شهرتی نیافته بوده است .

شعرائی که اسدی بایشان اشاره میکند ظاهراً شعرای آذری زبان ناحیه آذربایجان و آران بوده اند که اسدی در میان ایشان میزیسته است و ایشان بعلت دوری از خراسان و ماوراءالنهر و تکلم بزبانی غیر از فارسی دری بمصطلحات شعرای این زبان کمتر آشنائی داشته اند چه تا حدی که ما اطلاع داریم اولین شاعر بزرگی که در قسمت شمال غربی ایران یعنی آذربایجان و آران بظهور رسیده همین اسدی مؤلف لغت فرس و گرشاسب نامه است و کمی بعد از او یا مقارن همان ایام قطران نیز در این خطه بسخن سرائی شهرت یافته حتی قطران هم بشهادت ناصر خسرو در سفر نامه خود (در سال ۴۳۸ هـ که او را در تبریز دیده) در ابتدا با اینکه شعری نیک میگفته است زبان پارسی نیکو نمیدانسته است^۱ و ظاهراً معنی این بیان ناصر خسرو اینست که قطران از راه تعلیم و تمرین در گفتن شعر بفارسی دری مهارت یافته بوده لیکن نمیتوانسته است درست باین زبان تکلم کند و اینکه اسدی میگوید که قطران در لغت فارسی کتابی کرده

بوده است شاید بیشتر آنرا برای رفع احتیاجات شخصی و بعنوان تذکره‌ای جهت خود ترتیب داده بوده .

اما از کتاب لغت قطران که اسدی در مقدمه فرهنگ خود بآن اشاره میکند در هیچ جا ذکری و اثری پیدا نیست جز در کشف الظنون که در آنجا حاجی خلیفه درذیل « تفاسیر » اشاره بلغتی از تألیف قطران شاعر مشهور مینماید و جز انتساب چنین کتابی باین شاعر مطلبی دیگر در آن باب بدست نمیدهد و لابد همین کتاب بوده است که اسدی از آن گفتگو میکند .

در تأیید این نکته که شعرای همزمان اسدی در آن و آذربایجان بکتاب لغتی برای توضیح الفاظ دری احتیاج داشته‌اند اسدی خود در همین مقدمه میگوید که این کتاب را بخواهش یکی از همین شعرا یعنی « حکیم جلیل اوحد اردشیر بن دیلمسپار النجمی الشاعر » تألیف کرده‌است . از این اردشیر بن دیلمسپار نجمی شاعر در هیچ نوشته نامی و ذکری بدست نیامد فقط در حاشیه نسخه ن درذیل لغت « جغت »^۱ از شاعری بنام نجمی شعری هست اما بهیچوجه از آن نمیتوان دانست که غرض از این نجمی همان اردشیر بن دیلمسپار است یا دیگری بخصوص که ذکر آن نجمی در نسخه اصلی اسدی نیامده و زمان او نیز معلوم نیست .

در اینجا بد نیست که بیک نکته اشاره کنیم ، اگرچه آن مستقیماً بموضوع بحث ما ارتباطی ندارد ، و آن اینکه کلمه دیلمسپار که اسم پدر اردشیر نجمی شاعر است از اعلام دیلمی است مرگب از دیلم نام ولایت معروف و اسپار که همان اسفار یا اسوار یا سوار فارسی باشد و معنی آن سوار یا فارس دیلم و ترکیب آن از نوع شمسوار (یعنی بهترین سوار)

است . در ذیل کتاب تجارب الامم تألیف ابوشجاع وزیر در ذیل حوادث سال ۳۷۲ از يك نفر ابراهیم دیلمسفار ذکری بمیان می آید .

این شخص که مدتی قبل از عصر اسدی بوده شاید هیچ مناسبتی با این اردشیر بن دیلمسپار ما نحن فیه نداشته جز اینکه لقب یا نام پدر او دیلمسفار معرب دیلمسپار بوده است و ما فقط برای آنکه اندک توضیحی در باب این کلمه قدیمی داده باشیم بنقل آن پرداختیم .

۲ -- نسخه ن

اصل این نسخه نفیس خوشخط که بتاریخ ۷۶۶ بدست سبط حسام الدین حافظ الملقب بنظام تعریفانوشته شده متعلق است بدوست فاضل نگارنده آقای حاج محمد آقا نخجوانی که آنرا بمنظور تهیه همین طبع حاضر چند سال قبل از راه لطف مدتی بامانت داده بودند و چون نگارنده در آن ایام باتمام این کار توفیق نیافت وبسفر فرنگستان رفت نسخه بمالك محترم آن مسترد گردید سپس آقای خالخالی بدست کاتب خوش قریحه آقای عبرت مصاحبی نائینی از روی آن جهت خود نسخه ای نویسانند و ما در این طبع چون متأسفانه دیگر باصل نسخه ن دسترسی نداشتیم بهمان نسخه خط دست آقای عبرت اکتفا کردیم .

در پشت این نسخه نام آن چنین نوشته شده: «مشکلات پاریسی دری و در وسط همین صفحه ترنجی است مشتمل بر این عبارات: «برسم مطالاة الامیر الکبیر العلیک الابدال البازل سمح الیدین باسط الکفین مربی الالمام والفقراء فخر الدنیا والدین چلبی عیسی بک بن محمد بن ایدین ایدالله دولته و خالد ملکه» و در دورا دور این ترنج قطعه ذیل آمده:

ای چراغ آفتاب از شمع رویت منزوی در نسیم لطف تو پیدا خواص عیسوی
تا ببوسد آستانات منحنی شد آسمان ورنه روز آفرینش داشت قدی مستوی
که در آن شاعر بنام ممدوح و مخدوم خود که عیسی است اشاره
میکند و در پائین همین صفحه نیز بیت ذیل مذکور است :

نام تست آنک بقا یابد بی آب حیات

صیت تست آنک جهان گیرد بی خیل و حشم

و جمیع امارات حاکیست که این نسخه عین همان نسخه‌ای بوده است
که کاتب یا جامع در سال ۷۶۶ برسم مطالعه تقدیم امیر فخرالدین چلبی
عیسی بن محمد بن ایدین کرده است .

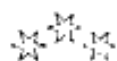
اما این امیر فخرالدین عیسی بن محمد بن ایدین یکی از امرای جزء
آناتولی است که ما بین ۷۴۸ و ۷۹۲ در قسمت لیدیا از آن ولایت امارت
میکرده و در این تاریخ اخیر مغلوب سلطان با یزیدخان اول سلطان عثمانی
شده و قلمرو حکومتی او بممالک آل عثمان منضم گردیده است . این
سلسله بتوسط آیدین جد فخرالدین عثمان در حدود سال ۷۰۰ پس از
انقراض سلاجقه روم در لیدیا تأسیس یافته بود^۱ .

مقدمه نسخه ن که آنرا در ذیل صفحه اول از همین طبع نقل کرده ایم
چنانکه ملاحظه میشود بکلی غیر از مقدمه نسخه ع است و شبهه‌ای نیست
که آنرا کاتب یا جامع ن از خود ساخته چه در آن صریحاً میگوید که :
« این کتاب پارسی [کذا] که بروزگار ابو منصور علی بن احمد الأسدی
رحمة الله علیه از دیوانهای شعرای ما تقدّم جمع کرد ... الخ » و این

۱ - رجوع کنید بکتاب اخبار الدول قره‌انی در حاشیه ابن الاثیر ج ۳ ص ۱۹۲ و کتاب
طبقات سلاطین اسلام تألیف استانله این پول ص ۱۸۴ از متن انگلیسی و جدول مقابل
آن صفحه .

عبارت شکی بجا نمیگذارد که یا فراهم آورنده ن مقدمه اصلی را حذف کرده و بجای آن این مقدمه مختصر را گذاشته و یا آنکه اصلاً نسخه او مقدمه نداشته است .

باینکه نام این نسخه بشرحیکه گذشت در پشت صفحه اول آن مشکلات پارسی دری قید شده و تعریفهای لغات نیز غالباً با معادل آنها در ع متفاوتست باز قریب بیقین است که اساس نسخه ن یکی از نسخه های فرهنگ اسدی است که یا از ع که ما آنرا اساس طبع قرار داده ایم جامعتر بوده و یا آنکه جامع ن یا جامع نسخه اساس او در تعریفها بسلیقه خود تصرفاتی نموده بوده اند . بهر حال ما از نسخه ن در تهیه این طبع استفاده بسیار کرده ایم بخصوص در تصحیح و نقل شواهد که ع در غالب موارد از آنها خالیست . در ن هم مانند ع تا آنجا که نگارنده تفحص کرده است ذکر هیچ شاعری که عصر او بعد از زمان اسدی باشد نیست و این خود نیز بر اعتبار آن می افزاید . باین حال جامع جمیع لغات مذکور در ع نیست ولی در عوض لغاتی را شامل است که در ع وجود ندارد .



در حاشیه ن بخطی ظاهراً جدیدتر بدون هیچ مقدمه و خاتمه ای در مقابل هر باب بهمان نظم و ترتیب يك عده لغات مذکور است با ذکر شواهدی که جزء اقل آنها همان لغات مذکور در متن ن است با عباراتی غیر از عبارات متن و جزء اکثر لغاتی است که در ن ذکر نشده .

این نسخه از يك جهت بسیار عجیب است چه در آن ابوابی وجود دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست مثل باب الثاء و باب الحاء و باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العين و باب القاف و باب لا و در هر يك از این ابواب لغاتی آمده که صریحاً عربی یا ترکی است یا لغات متعلق

یکی از لهجه‌های غیر فصیح ولایتی مانند سفدی و خوارزمی و خراسانی و ماوراءالنهری . ما عیناً این ابواب را در عنوان ملحقات آورده ایم باین قصد که شاید برای کسی که بخواهد در باب لهجه های قدیم ایران تحقیق کند مفید افتد .

درغیر از این ابواب حاشیۀ ن عدۀ کثیری لغات دارد که حتّی در هیچ يك از فرهنگهای فارسی نیز نمیتوان آنها را یافت ، یا شکل اصلی آنها در این نسخه عوض شده و یا فرهنگ نویسان که غالباً کتاب یکدیگر را استنساخ میکرده و تتبّع و تصرف شخصی ایشان بسیار کم است بآنها بر نخورده و از ضبط آنها غافل مانده اند .

در نقل شواهد حاشیۀ ن مشتمل بر ذکر بسیاری از گویندگانی است که مسلماً بعد از اسدی میزیسته اند مانند عمیق و ناصر خسرو و نجیبی فرغانی و لامعی و سنائی و غیر هم حتّی در يك مورد از سلمان نام شاعری نیز شاهدی میآورد (ص ۵۲) که معلوم نشد که غرض از او همان سلمان ساوجی است یا دیگری . اما این شواهد هر چه و از هر که باشد بسیار گرانبهاست و بمدد آنها بنام يك عدۀ از شعرای گمنام قدیم زبان فارسی و تا اندازه‌ای نیز بسبب گفتار آنها میتوان پی برد و اهمّ آنها ابیات آبدار بالنسبه زیادی است که جامع این نسخه از مثنوی معروف و امق و عذرای عنصری آورده و باینوسیله قسمتی از آن منظومۀ گرانبهای قدیمی را که بدبختانه دستخوش تلف شده حفظ نموده است . چنانکه گفتیم این نسخه نه مقدمه دارد نه خاتمه نه تاریخ کتابت تا بتوان مؤلف یا عصر تألیف یا تحریر آنرا مشخص ساخت ، ظاهراً یکی از مالکین آنرا از خود بر حاشیۀ این نسخه افزوده یا نسخه‌ای از کتاب لغتی را در این محلّ گنجانده است .

۳ - نسخه س

نسخه س متعلق است بدوست فاضل کریم و رفیق صمیم نگارنده آقای سعید نفیسی که آنرا بخط خود نوشته و باسعه صدر تمام چند سالست که باختیار من گذاشته اند .

اصل این نسخه مطابق شرحی که ایشان در ابتدای نسخه خود یاد داشت کرده اند اکنون در تصرف آقای حاج عبدالحمید ملک الکلامی اردلانی از هنرمندان با فضل عصر ماست که آنرا از پدر بزرگوار خود مرحوم حاج عبدالحمید ملک الکلام متخلص بمجدی از شعرای قادر اخیر (متوفی بسال ۱۳۰۵ شمسی) بارث برده اند .

در آخر این نسخه بنقل آقای نفیسی چنین مرقوم است : « قد وقع الفراغ عن تسوید هذه النسخة اللطيفة المرغوبة بيد عبدالضعيف محمد البدخشي في اواخر شهر مبارك الشوال [كذا] من سنة سبع و سبعين و ثمانماية . »
مقدمه این نسخه چنانکه در ذیل صفحه ۲ نقل کرده ایم از دوسه سطر تجاوز نمیکند و در هیچ جای آن ذکر نیست که آن کتاب لغت فرس اسدی باشد اما نظر بمشابهت بالنسبه کامل آن باع و ترتیب ضبط لغات و غیره با وجود اختلاف عبارات آن باع شکی نمیماند که آن نیز یکی از نسخ فرهنگ اسدی است اما با چه تفاوتها نسبت بنسخه تألیفی مؤلف خدادان است و چون آن نسخه در دست مانیتست ناچار س رانیز باید مانند یکی از جمله نسخی بدانیم مبنی بر نسخه اصلی مؤلف باتصرفاتی که از جانب کتاب و اهل سواد بی پروا بعد از عصر مؤلف در آن وارد شده است .

با اینکه ن از جهت تفصیل در بعضی موارد و کسر در مواردی دیگر
و اختلاف عبارت عین نسخه ع نیست باز از لحاظ ترتیب و انشاء از سایر نسخ
بیشتر بآن نزدیک است .

در س هم مانند ع نام هیچ شاعر مؤخر بر اسدی نیامده است .

۴ - نسخه چ یعنی چاپی

نسخه چ همان نسخه ایست که آنرا پاول هورن^۱ از مستشرقین
آلمانی از روی يك نسخه متعلق بکتابخانه واتیکان بسال ۱۸۹۷ مسیحی
در آلمان بطبع رسانده است .

اصل این نسخه چنانکه در آخر طبع خود نقل کرده ایم بتاريخ پنجشنبه
نهم محرم ۷۳۳ تحریر شده است و مقدمه ای دارد (رجوع کنید بذیل صفحه
۲ از طبع حاضر) که در آنجا نام کتاب را « لغت فرس لسان اهل بلخ
و ماوراالنهر و خراسان و غیرهم » میخواند و ابدأ شامل اشاره ای بآن
که این کتاب تألیف اسدی باشد نیست .

نسخه چاپ پاول هورن با آنکه بعلمت قدمت زمان تألیف و تحریر
گرا نبهاست و در تصحیح و تهیّه چاپ حاضر کمک فراوان بما نموده است
هم بسیار مغلو طست و هم ترتیب آن مغشوش و در بعضی ابواب ناقص .
اغلاط آن لابد يك مقدار از ناسخ نسخه اصل بوده و مقداری نیز از عدم
دقت ناشر و منحصر بودن نسخه اساس طبع ناشی شده است . اما اغتشاش
ترتیب کتاب را درست نمیتوان بر چه حمل کرد مثلاً در صفحه ۶۰ بعضی
لغات محتوم بقاء مثل زفت و کلفت و آیفت را در ذیل باب الفاء آورده و در
صفحه ۸۶ لغات خلم و سلم را در ذیل باب اللام و در صفحات ۴۵-۴۸ عدّه کثیری
از لغات محتوم بقاء اصلی مانند مست و چست و گمست و پست را در ذیل

باب‌التین همچنین جمیع لغات مختوم بهاء یا یاء که آنرا علامت نسبت فرض کرده مانند یخچه و بادریسه و سپاسه یا آبی و غفچی و نظایر آنها همه را در ذیل باب آن حرفی وارد کرده که قبل از هاء یا یاء قرار دارند مثلاً بادریسه و سپاسه را در ذیل باب‌التین و آبی را در ذیل باب‌الباء و غفچی را در ذیل باب‌الجیم، و این ترتیب خلاف طرحی است که اسدی در مقدمه کتاب برای نوشتن لغت امامه خویش پیشنهاد می‌کند یعنی رعایت نظم آهنگ آخر کلمات و ملاحظه ترتیب قوافی. بعضی ابواب آن نیز بسیار ناقص است مثلاً باب‌الراء آن فقط مشتمل بر ده لغت است در صورتیکه در نسخ دیگر بتفاوت لغات این باب از یک صد و کسری است تا حدود دویست.

علاوه بر تفاوت‌های فاحش مذکور که این نسخه با نسخ دیگر دارد اماراتی دیگر در آن موجود است که صحت نسبت آنرا با سدی بکلی مورد تردید قرار میدهد بشرح ذیل:

اولاً اشتمال آن بر نام شعرائی که مدتها بعد از اسدی زندگانی می‌کردند مانند موفق‌الدین ابوطاهر حسین بن علی معین‌الملک خاتونی از منشیان عهد سلطان محمد سلجوقی و برادرش سنجر، و امیرالشعراء معزی و حسی جامی (؟) و کیا حسینی قزوینی.

ثانیاً در صفحه ۵۰ در ذیل لغت « بش » و در صفحه ۷۲ در ذیل لغت « آزندان » دوبار از اسدی شاهد می‌آورد و در مورد دوم چنین مینویسد: « اسدی مصنف گوید در گرشاسب نامه » و از همین جاست که بعضی از مستشرقین که در صحت انتساب نسخه پاول هورن با سدی شکی نداشته‌اند چنین استنباط کرده‌اند که فرهنگ اسدی بعد از تاریخ تألیف گرشاسب نامه یعنی بعد از ۴۵۸ صورت نگارش یافته است.

بعقیده نگارنده همین وجود اشعاری از اسدی در این نسخه خود دلیل نبودن آن از این شاعر است چه بسیار بعید است که این قبیل مؤلفین برای اثبات ادعا یعنی رساندن صحت معنی لغتی قول خود را بشهادت بیاورند آن هم فقط در دو مورد و اگر اسدی میخواست که شیوه ناخوشی را که شمس فخری در معیار جمالی پیش گرفته پیروی کند علت نداشت که بهمین دو مورد قناعت نماید .

ثالثاً در فرهنگ سروری در ذیل لغت مانید چنین آمده : « مانید در نسخه حکیم اسدی بمعنی جرم آمده که چون کسی کاری کردنی و سخنی گفتنی نکند و بگوید گویند مانید » و این عین همان تعریفی است که در ع و س آمده (ن این لغت را ندارد) در صورتیکه در نسخه چاپی تعریف این لغت چنین است : « مانید بازماندگی باشد از چیزی یا کاری » این قرینه و قراین دیگر که برای احتراز از تطویل از آنها میگذریم نیز مؤید اصلی نبودن نسخه چاپی است . اما در اینکه اساس کار مؤلف نسخه چاپی همان فرهنگ اسدی بوده گویا جای شبهه نباشد و اینکه در ذیل لغت آرنفنداق میگوید : « اسدی مصنف در گرشاسب نامه گوید » اشاره صریحی است بهمین نکته . ظاهراً مؤلف این نسخه فرهنگ اسدی را گرفته و با تغییر عبارات منشور و تصرف در شواهد و ترتیب لغات از آن نسخه دیگری ساخته است . از فرهنگ اسدی نسخه خطی دیگری در کتابخانه دیوان هند در لندن هست و دکتر اینه ناشر فهرست نسخ خطی فارسی آنجا غالب اختلافات آنرا با چاپ پاول هورن در این فهرست یاد آورده . اما بدبختانه ما در حین طبع نه بنسخه دیوان هند دسترسی داشتیم نه بفهرست مخطوطات فارسی آنجا .

کیفیت طبع کتاب

شش سال قبل نگارنده بتشویق حضرت مخدومی آقای خلخالی بکار طبع جدیدی از فرهنگ اسدی در مطبعه روشنائی شروع کردم اما بعلمی که ذکر آنها در اینجا بیفایده است این کار نیمه تمام ماند و اوراق طبع شده باطل گردید، بار دیگر کمی بعد همین عمل در مطبعه مهر اقدام شد و آن نیز بعلمت مسافرت چهارساله نگارنده بجائی نرسید تا بارسوم درسال گذشته باز بدستگیری مادی و معنوی آقای خلخالی طبع فرهنگ اسدی در چاپخانه مجلس شروع گردید و خداراشکر که این دفعه دیگر نیت دیرینه ما جامه عمل پوشید و طبع جدیدی از این فرهنگ نفیس که از بسیاری جهات در تاریخ ادبیات ایران مقامی جلیل دارد با اختیار اهل ادب گذاشته شد. نظر نگارنده این بود که بتفصیل در بیان خصایص لغوی این فرهنگ و تعیین هویت جمعی از شعرای بالنسبه گمنام مذکور در آن و ترجمه احوال اسدی داخل شود اما بعلمت کمی فرصت و بزرگ شدن حجم این طبع علی العجاله این مباحث موقوف میماند تا اگر بعدها توفیقی جهت طبعی دیگر بدست آمد با رفع عیوب این چاپ نکات مذکور نیز بر آن افزوده شود.

در پایان این مقدمه لازم میدانم که از صمیم قلب مراتب سپاسگزاری خود را بسرور معظم و دوست عزیز القدر حضرت آقای آقا سید عبدالرحیم خلخالی مدظله که انجام این امر خیر و بسی خدمات ذیقیمت دیگر مرهون همت بلند و دست و دل باز ایشانست تقدیم نمایم و از خدا بقای سلامت و دوام عمر معظم له را که همه وقت وقف خدمت بدوستان و نشر آثار ادب زبان فارسی است خواستار باشم و کیست که از زمره اهل تمیز و انصاف باشد و قدر

فضل تقدّم ایشان را در نشر بسیاری از مهمّات کتب ادبی زبان ما مانند حدایق السّحر و سیاست نامه و نصیحه الملوك و ادب الوجیز مخصوصاً بهترین و صحیح ترین طبعهای دیوان خواجه حافظ نداند و از ایشان صمیمانه تشکر نکند .

لطف و مساعدتهای گرانبهای صدیق فاضل ارجمند آقای سعید نفیسی که در امانت دادن نسخه خود و سایر مخطوطات نفیس نگارنده را ممنون ساخته اند نیز پیوسته منظور نظر قدرشناسی و امتنان من خواهد بود و سپاسگزاری از آن را همواره فرض ذمّاً خود خواهم شناخت .

همچنین از آقای میراحمد طباطبائی از دانشجویان مستعدّ و با ذوق دانش سرای عالی تشکر میکنم که در تصحیح اوراق و تهیه فهرس کمک کار نگارنده بوده و در این راه تحمل رنج فراوان نموده اند .

از آقای محمّد مطیر متصدی قسمت حر و فچینی چاپخانه مجلس نیز بی نهایت ممنونم که در حسن ترتیب صفحات کتاب و فهرس آن و دقت در زیبائی طبع کمال هنرمندی و لطف را بخرج داده و نمونه آبرومندی از کار خود و کارکنان دیگر چاپخانه بمعرض استفاده عموم گذاشته اند .

عبّاس اقبال

تجریش تیرماه ۱۳۱۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتاب لغت فرس

از تألیف

ملك الشعراء و الفضلاء ابو منصور اعلی بن

احمد الاسدی الطوسی طاب منامه^۲

بدان که فخر مردم بر جانوران دیگر بسخن گفتن است و سخن را تمامی معنی است و ازدو گونه آمده است یکی گونه نظم است و دیگر نثر و اندر کتاب منطق آنچه در باب سخن گفتنی باشد همه گفته اند و غرض ما اندرین لغات پارسی است که دیدم شاعران را که فاضل بودند ولیکن لغات پارسی کم میدانستند و **قطران شاعر** کتابی کرد و آن لغت ها بیشتر معروف بودند پس فرزندم حکیم جلیل او حد اردشیر بن دیلمسپار النجمی **الشاعر ادام الله عزّه** از من که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی الطوسی**

۱ - در اصل : ابو منصور بن . . . ۲ - مقدمه های نسخه های دیگر چنین است :

مقدمه ن :

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَ بِالْعَوْنِ

سیاس و ستایش خدای دان و توانا را که جهان آفرید و جانوران را دیدید گرداند و صورتهای مختلف ، و درود او بر پیغمبر ما محمد مصطفی صلوات الرحمن علیه و بر آل و اصحاب و عشیرت او .

اما پس از آن بدان که این کتاب پارسی که **ابو منصور علی بن احمد الاسدی رحمه الله علیه** از دیوانها، شعرا، ماتقدم جمع کرد تا شنوندگان و خوانندگان را افادت باشد و هر لغتی را که از این معنی بشنوند برایشان روشن گردد و بترتیب حروف نهاد تا طالبان را آسان باشد ان شاء الله تعالی .

هستم لغت نامه ای خواست چنانکه بر هر لغتی گواهی بود از قول شاعری از
 شعرای پارسی و آن بیتی بود یادو بیت و بر ترتیب حروف آ با تا ساختم .
 پس بنگرید تا آخر حروف آن لغت کدامست و از حرفها بیاب آن
 حروف یاد شود تا زود بیابد و ابتدا از الف کردم و بترتیب ساختم تا
 حرف یا والله اعلم .

مقدمهٔ س :

الحمد لله رب العالمين والصلوة على خير خلقه محمد وآله اجمعين .
 اما بعد این رساله ایست در بیان لغات فارس مشتمل بر چند بابی که ترتیب داده
 شده است بطریق ترتیب حروف تهجی .

مقدمهٔ ج :

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على خير خلقه محمد وآله الطيبين الطاهرين .
 بعد ما کتاب لغت فارس لسان اهل البلخ و ماوراءالنهر و خراسان و غیرهم
 والله الموفق . ابتدای این کتاب بر حروف تهجی نهاده شد اما چند حروف هست
 که لغت در آن نیست .

باب الالف

آسا^۱

دهان دره باشد آن که دهان باز شود^۲ یا از کاهلی یا از آمدن خواب و مانند آن ، بهرامی گفت :

چنان نمود بما دوش ماه نو دیدار
چویار من که کند گاه^۳ خوابِ خوش آسا
آسای دیگر^۴

مانند بود چنانکه گویی شیر آساه و خور آسا^۵ و ترك آسا و مانند این [شهید گفت :

شود بد خواه چون روباه^۶ بد دل

چو شیر آسا تو بهرامی بمیدان^۷]

والا

بزرگ بود بقدر و بلندی^۸ ، چنانکه رود کی گفت :

-
- ۱ - ن : آسا ، دهان در باشد چنانکه دهان باز کند از خواب یا کاهلی
۲ - س : از هم باز کند ۳ - چ : وقت ۴ - در نسخه های دیگر این آساه بعد از لغت : والا : آمده ۵ - س : پیل آسا ، درن از اینجا تا ابتدای مثال را ندارد ۶ - در چ : حور آسا و بقیه را ندارد همچنین در س ۷ - مثال را ازن و س برداشتیم ، در ن نام گوینده بیت نیست ، در چ : خفاف گفت :
بزم خوب تو جنت الماوی مثل ساقی تو حور آسا
۸ - چ : والا بلند و بامرتبت بود و با گهر

چو هامون دشمنانت پست بادند^۱

چو گردون دوستان والا همه سال

گَمْرَا

گروهی خوابگه چهارپایان را گویند و گروهی طاق بنارا [چنانکه

منجیک گفت ۲ :

باسهم تو آنرا که حاسد^۳ تست

پیرایه کمند است و خلد گمرا^۴

گَمْرَایِ دِیْگَرِ^۴

لعل [ظ : محلّ] شب گاه چهارپایان [و] کوسفندان و غیره و بزبان ما

انگرو [کذا] خوانند .

پَرَوَا^۵

فراغت باشد^۵ و سراسیمه را ناپروا گویند [چنانکه دقیقی گفت :

ابوسعد آنکه از کیتی از او بر گشته شد بد^۶ها

مظفر آنکه شمشیرش ببرد از دشمنان پروا^۷]

کَانَا^۷

ابله بود [چنانکه رودکی گفت :

۱ - در س فقط : بادا ۲ - نام گوینده فقط در س هست ، ع و چ از مثال خالیند

۳ - س : دشمن ۴ - س : گمرا جفاک [ظ : مفاک] کوسفندان بود و بزبان ما انگر [درجهانگیری انگروا و در رشیدی انگروا] و طاق بنارا گمرا خوانند ، چ : گمرا جایی

بود که چهارپای درش کنند ۵ - چ اضافه دارد : و آرام هم ، معنی ناپروا فقط در

ع هست ۶ - مطابق ن ، ع مثال را ندارد ، س : ابوسعد آنکه کیتی را مصون

کرد از همه بد^۶ها ، چ : ابو سعد آنکه از کیتی پرو بر بسته شد دلها ۷ - چ این

لغت را ندارد ، ن : کانا ابلهی کردن بود ، س : کانا ابله و نادان باشد .

من سخن گویم تو کانایی کنی هر زمانی دست بردستت زنی |
 آفَدِسْتَا

این لفظ کلمتی است مرکب پهلوی، افد شگفت باشد و ستا ستایش
 چنانکه دقیقی گفت:

جز از ایزد توام خداوندی ککنم از دل بتو بر افدستا
 ویدا

کم شده باشد چون وید، دقیقی گفت:

امیرا جان شیرین برفشانم اگر ویدا شود پیکار [عمرم]^۲
 مروا

فال نیک بود | چنانکه عنصری^۳ گفت:

لب بخت پیروز را خنده ای مرا نیز مروای فرخنده ای |
 مرغوا

فال بد بود | چنانکه ابو طاهر خسروانی گوید:

نفرین کند بمن، بردارم باقرین مروا کنم بدو، بردارد بمرغوا |
 شغوا^۴

تیردان بود، تازیان جعبه گویند، فرخی گفت:

۱ - ن : تویی ۲ - س : اگر ویدا شود یک بار کی عمر

۳ - ع مثال ندارد، در ن : رود کی، چ مروا نال یک زدن باشد رود کی گفت :
 روزه پایان رسید و آمد نو عید هر روز بر آسمانت بادا مروا ،
 دیگر [یعنی امیر الشعراء معزی] گفت :

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا
 جای شجر کیرد کیا جای طرب کیرد شجن

۴ - س : شغاتیردان بود یعنی ترکش

بوقت کار زارِ خصم و روز نام و ننگ او
فلک از ا کردن آویزد شغا و نیم لنگ او

نیا^۱

پدر پدر و پدرِ مادر بود | چنانکه فردوسی گوید :
نیره که جنگ آورد با نیا هم از ابلهی باشد و کانیا^۲]

نغوشا^۴

مذهب کبران است | چنانکه دقیقی گوید :
تامیل^۵ کرد با ما^۶ از مذهب نغوشا
آن زرد هشت کو بود استاد پیش دارا^۷
باز آمدند و گفتند آن امتان موشا
کایزد بد آن نه موشا بر کوه طورسینا^۸ |

هویدا^{۱۰}

سخت پیدا بود | چنانکه عنصری^{۱۰} گوید :
درشتی دل شاه و نرمی دلش ندانی^{۱۱} هویدا کنی حاصلش]

- ۱ - س و چ : در ، ن : بر ، ۲ - س : نیا جدّ بود یعنی پدر پدر و پدر مادر
۳ - س و چ : کیمیا ، ع مثال را ندارد ۴ - ن : نغوشا مذهبی است از مذهب
کبران ، چ : نغوشا از مذهب کبرگان است ۵ - ع مثال را ندارد ، س و چ : تأویل
۶ - س : دانا بجای باما ، چ : موبد ۷ - س : از زرد هشت گوید استاد پیش دانا ،
چ : کز زرد هشت گفتست اسناد پیش دارا ۸ - این بیت فقط در س هست
۹ - ن : هویدا مبین و سخت پیدا باشد ، س : هویدا مبین بود یعنی سخت پیدا ،
چ : هویدا معاینه باشد ۱۰ - ع مثال را ندارد ، در ن : دقیقی
۱۱ - س : بدانی

کَیْمَتَا

ناطف ۱ بود ، طایان مرغزی گوید :

[شمس دنیا تو فخر دین منی فخر دنیا تو شمس دین منی ۲]
 ور همه زندگان ۳ ترینه ۴ شوند تو کیمتای کنجدین منی

سَرَوَا

حدیث و افسانه باشد [چنانکه اورمزدی گوید :

چند دهی و عده دروغ همی چند

چند فروشی بمن تو این سر و سروا ۵]

وَسْتَا

تفسیر زند است و زند صحف ابراهیم بود ، خسروانی گفت :

چو کلبن از کیل ۷ آتش نهاد و عکس افکند

بشاخ او بر درّاج گشت وستا خوان ۸

۱ - الناطف نوع من العلووا قال الجوهري هو القبيط قال غيره لأنه ينطف قبل استضرابه

ای یقظ قبل خورتته (تاج العروس) ۲ - این بیت فقط درس هست و در آنجا بجای

فخر دین و شمس دین فخر الدین و شمس الدین ضبط شده . ۳ - س : نیکوان ، ظ : ریدگان

۴ - ن : ترینه ، صحیح همین ترینه است که بضبط جهانگیری نوعی است از طعام و خورش

که مردم فقیر و نا مراد آنرا در آشهای آرد و جز آن ریخته بخورند ، سنائی گوید :

ترینه گر بخورد مرد سفله پیش از مرگت پس از وفات چه لذت ز تره و حلواش

۵ - ع مثال را ندارد ، س : چند فروشی تو بمن این سروا (؟) ، چ :

چند فروشی بخیره بامن سروا ۶ - چ : استا و زند وستا ، زند صحف ابراهیمست

و ابستا تفسیرش بود . ۷ - ع : تن . س و چ : بر . ۸ - چ : بشاخ او پر دراج

شد ابستا خوان [کذا]

نوا^۱

یکی : نوای خنیا کرانست ، دیگر : توانگری و ساز کار و شغل مردم ،
 و دیگر : کسی که او را بگرو و بر کسی بگذارند گویند فلانی نوا است یعنی
 گرو است ، دیگر : نام پرده ایست از پرده های موسیقی ، **خفاف** گفت :
بنوا نیست هیچ کار مرا تادلم نزد^۲ زلف او بنوا است

آژدرها^۳

اژدها بود [دقیقی گفت :

یکی صمصام فرعون 'کش عدو خواری' و اژدرها

که هرگز سیر نبود وی ز مغز و از دل اعدا |

گندا^۴

فیلسوف | ودانا | بود | عنصری گوید :

۱ - نوا اول نوای خنیا کرانست دوام ساز سوّم بر کک و شغل مردم . **س** : نوا
 چون نوای خنیا کران باشد که زند چنانکه ازرقی | در فرهنگ سروری : معروفی | گفت :
 آن رفتن و آمدن کجا شد کاری بنوا یکی نوا شد

نوای دیگر چنان باشد که کسی را بگرو رها کنند گویند فلان کس بنوا است چنانکه
خفاف گوید (مثال مذکور در متن) . نوای دیگر سپاه بود چنانکه **فردوسی** گوید :
 چنانچون بیاید بسازی نوا مگر بیژن از بند کرد رها

چ : نوا دستان بود که بر رودها راست کنند ، **یوسف عروسی** گوید :

گر پارسا زبی شنود شعر پارسیش وان دست بیندش که بدانسان نوا زنت

آن زن ز بیفوابی چندان نوا زند تاهر کسیش گوید کاین بی نوا زنت

نوای دیگر گرو کان باشد **فردوسی** گوید :

چنان چون بیاید بسازی نوا مگر بیژن از بند کرد رها

از آن کار چون کام او شد روا پس آن باز بستد ز ترکان نوا

۲ - ن : پیش ۳ - **س** : اژدرها از جنس مار بود ، در ن این لغت در حاشیه نسخه است .

۴ - **چ** : گندا جادو بود و دانا و صاحب رای (بدون مثال)

پیلان ترا رفتن باد است و تن کوه

دندان زبنگ و دل و اندیشه گندا |

آشنا^۱ و آشنا^۲ و آشنا^۳

شناو باشد که در آب زنند و بعر بی سباحت گویند | بوشکور گفت:

کسی کاندرا آبست و آب آشناست

از آب ارچو ز آتش نترسد سزاست^۲ |

رخشا^۳

رخشان بود | دقیقی گفت:

جمال گوهر آگینت چو زرین قبله ترسا

کهر بمیان زرا اندر چنانچون زر بود رخشا^۴ |

شکیبا^۵

صبور باشد | چنانکه اورمزدی گفت:

یارب مرا بعشق شکیبا کن یا عاشقی بمرد شکیبا ده^۶

۱ - ن : آشنا شناور باشد در آب، س : آشنا کسی باشد که در آب شنا کند، چ : آشنا

شناکر باشد در آب . ۲ - س : ز آب ارچو آتش نترسد رواست . ع و ن مثال را ندارند . فرهنگ جهانگیری این بیت رود کی را بعنوان مثال آورده :

تادل من در هوای نیکوان شد آشنا در سرشک دیده کردانم چومرد آشنا

۳ - س این لغت را ندارد ، چ : رخشا درخشنده بود و روشن . ۴ - س :

جمال گوهر آگینت چون زرین قبله ترسا میان زر کهر اندر چنانکه کوکب رخشا، ع

مثال را ندارد . خاها را این بیت و بیت دیگر دقیقی که در ذیل لغت پروا آمده هر دو

از یک مدیحه و قصیده بوده اند . ۵ - ن (درحاشیه) : شکیبا صبور باشد و آرمیده ،

چ این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط در س هست .

شیدا^۱

دیوانه باشد [چنانکه دقیقه^۱ گفت :

دل برد چون بدانست^۲ کم کرد ناشکیبا

بگریخت تاچنینم دیوانه کرد و شیدا]

گردنا^۳

سیخی باشد [که] مرغی یا چیزی بدان بر آتش بریان کنند و بگردانند

[چنانکه کسائی گفت :

دلی را کزهوی^۱ جستن چومرغ اندر هوا بینی

بِحاصل^۴ مرغ وار او را با آتش گردنا بینی]

چلیپا^۵

صلیب باشد [چنانکه عماره گفت :

آن زاغ را نگه کن چون می پرد مانند یکی قیر کون چلیپا]

همانا^۶

پنداری بود [چنانکه خسروانی گوید :

۱ - ن این لغت را ندارد ، چ : شیدا آشفته و سرگردان باشد ۲ - س : ندانست

۳ - س : گردنا مرغی یا چیزی که بر آتش بریان کنند ، چ : گردنا مرغی بود که

با پر بریان کنند ، ن (درحاشیه) : گردنا سیخی باشد که مرغ یا کباب بدان بریان

کنند . مطابق تعریف ع و ن گردنا بمعنی سیخ است که مرغ بدان بریان کنند و

مطابق س و چ مرغی است که بر آتش بریان شود و ظاهراً حق با ع و ن است که

آنها بمعنی سیخ گرفته اند ، معزی گوید در وصف بیابانی :

گرماش چون حرارت محرور در تموز سرماش چون رطوبت مرطوب در شنا

ریگ اندرو چو آتش و گرد اندرو چو دود مردم چو مرغ و باد مخالف چو گردنا

و سوزنی گوید : دشمن چو مرغ گردان بر گرد گردنا ۴ - بحاصل یعنی در آخر

کار و بالتیجه ۵ - این لغت فقط در ع و س هست ۶ - ن (درحاشیه) همانا مثل

مانا باشد فرق میانشان آنست که همانا بتحقیق نزدیکتر از مانا باشد چ : همانا مانند بود.

دلت همانا زنگار معصیت دارد

[بآب توبه خالص بشویش از عصیان]

مانا^۱

هم پنداری بود [چنانکه کسانی گفت :

چندین حریر و حله که گسترده بر درخت

مانا که بر زدند بقرقوب^۲ شوستر]

بتا^۳

یعنی رهاکن باشد [بوشکور گوید :

بتا روز کاری بر آید، بر این کنم پیش هر کس ترا آفرین]

آوا^۴

آواز باشد [رودکی گفت :

ای بلبل خوش آوا آوا ده ای ساقی آن قدح باما ده^۵]

گرپا^۶

گیاهی باشد که آنرا هلندوز خوانند^۷ [رودکی گفت :

۱ چ : مانا مانند بود ۲ - این مثال درع ون نیست، س : بقرقوب و شوشیر ،
چ : بقرقوب شوستر . قرقوب نام یکی از آبادی های قدیم خوزستان است در ولایت
کسکر که پارچه کتانی لطیفی در آنجا می بافته اند . قرقوب و شوستر در این بیت نام
دو جنس پارچه لطیف است منسوب باین دوشهر ۳ - س این لغت را ندارد ، چ
بتا یعنی بگنار ، ن (درحاشیه) بتا بگزار [کنده] باشد . این لغت را سعدی هم
در بیت ذیل استعمال کرده :

بتا هلاک شود دوست در محبت دوست که زندگانی او در هلاک بودن اوست

۴ - ن (درحاشیه) : آوا آواز باشد و هزارستان را بدین اعتبار هزار آوا گویند
رودکی : هزار آوا بیستان در کنده کنون هزار آوا ۵ - این مثال فقط در چ هست .
۶ - این لغت در ن و س نیست ، در ع « کره نا » و در چ « کزیا » ، ضبط
متن مطابق ضبط فرهنگهاست . ۷ - چ : کزیا هلندور باشد و هلندور نوعی است
از ریواس ، در حاشیه ع : کرنا نوعی از ریواس است .

پیش تیغ تو روز صف دشمن هست چون پیش داس تو کریا^۱]

کیانا^۲

طبایع باشد بزبان فلاسفه] خسروی گفت :

همه آزادگی^۳ همت تو قهر کرده است مرکیانا را]

گردا^۴

کردان باشد] عسجدی گفت :

کسی کز خدمت دوری کند هیچ برودشمن شود گردون گردا]

غوشا^۵

[سرکین] کاو و گوسفند باشد] علمی قرط گفت :

روهمان پیشه که کردی پدرت هیزم آور زه رز و چین غوشا]

آذر فزا^۶

آتش افروز باشد] رودکی گوید :

نفس را بغدرم چوانگیز کرد چو آذر فزا آتشم تیز کرد]

قسطا^۷

۱ این مثال فقط در چ هست و در آنجا کریا آمده بجای کریا ۲ - س : کیانا
 بمعنی طبایع باشد . ن : کیانا همان کیا باشد و کیا مرزبان باشد و دیگر چهار طبایع
 را گویند ، چ : کیانا طبایع باشد فیلسوفان کیانا کیان خوانند . ۳ - این مثال فقط
 در چ هست ۴ - این لغت درن وس نیست و ع هم مثال راندارد ۵ - در چ : و
 ۶ - لغاتی که از این بیعد در متن آورده ایم در حاشیه ع که ما آنرا بعنوان نسخه
 اصل مبنای طبع قرار داده ایم مذکور شده نه در متن نسخه . این لغت در هیچیک از
 نسخ دیگر نیست . ۷ - این مثال را ما از فرهنگ جهانگیری برداشتیم .
 ۸ - س : قسطا نام حکیم است ، چ : قسطا نام مردی است ، ن (در حاشیه) :
 قسطا نام حکیمی است ناصر خسرو گوید :
 هر کسی چیزی می گوید ز تیره رای خویش تا گمان آید که او قسطای بن لوقاستی

پسر لوقا و ایشان دو حکیم اند از یونان^۱ [دقیقی گفت :
و آن حرفها خطای کتاب او کویبی حروف دفتر قسطا شد^۲

کیا^۳

مرزبان باشد .

روهینا^۴

شمشیر جوهر دار را گویند .

خارا^۵

سنگ سخت بود و قماش که خارا گویند .

دروا^۶

آویخته باشد .

کفا^۷

سختی و رنج باشد [قصار امی^۸ گوید :

- ۱ - در نسخه اصل : پسر لقمان و دو حکیم از یونان . ضبط متن تصحیح قیاسی است از روی فرهنگهای دیگر . ۲ - این مثال فقط در چ هست . ۳ - این لغت فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست و در هیچکدام هم مثالی برای آن ذکر نشده . ۴ - این لغت هم فقط در ع و ن (در هر دو در حاشیه) هست ، در ن (در حاشیه) : روهینا آهن پولاد باشد و شمشیر کوهر دار را گویند ، سنائی گوید :
- بزد چون تو بی جنسی چه دانایی چه نادانی بدست چون تو نامردی چه نرم آهن چه روهینا
- ۵ - ن (در حاشیه) : خارا سنگ باشد که هیچ چیز بر آن کار نکند و جنسی از جامه ها . این لغت هم فقط در حواشی ن و ع هست و در آن دو نسخه مثال هم ندارد .
- ۶ - ایضا فقط در حواشی ع و ن ، در ن : دروا درست و تحقیق باشد و آویخته را گویند ، عمیق گوید :

هزاران قبه عالی کشیده سر بابر اندر که کردی کمترین قبه سپهر برترین دروا

۷ - این لغت در س نیست ، در ن : کفا رنج و محنت و سختی بود از روزگار

۸ - در ن : قصار (رجوع شود بچهار مقاله عروضی ص ۲۸)

میر ابو احمد محمد خسرو ایران زمین

آنکه شادست او و دورست از همه رنج و کفای^۱]

فَراخا^۲

فراخنای چیزی باشد] دقیقه^۳ گوید :

شادیت باد چندانک اندر جهان فراخا

تو با نشاط و راحت^۴ با رنج و درد اعدا]

آشنا^۵

گوهر گران بها بود .

ترا^۶

دیواری بزرگ و سخت باشد که بسیار بلند و عظیم بود و در پیش چیزی

یا کسی بکشند] شهید^۷ گفت :

صف دشمن ترا ناستد^۷ پیش و ر همه آهنین ترا باشد]

کیمیای^۸

حیلت با عقل آمیخته بود .

- ۱ - چ : آنکه بیش آرد در شادی چو پیش آید کفا . ۲ - این لغت در س نیست ،
 در ن و چ : فراخا فراخی بود . ۳ - چ : شادی . ۴ - این لغت فقط در حاشیه
 ع هست و مثال هم ندارد . ۵ - ع : ترا ، س : ترا دیواری باشد یگانه که در پیش
 چیزی کشند ، ن : ترا دیواری باشد عظیم و سخت و بلند یگانه که در پیش چیزی کشند .
 ۶ - در ن نام گوینده بیت نیست . ۷ - ن نبیند (که ظاهر آتجریف شده نیست است) .
 ۸ - این لغت فقط در حاشیه ع هست و مثال هم ندارد .

ملحقات حرف ألف

لغات ذیل در نسخه اصل (نه در متن و نه در حاشیه آن) نیست ولی
نسخ دیگر هر کدام بعضی از آنها را شاملند و ما عیناً آنها را با ذکر مأخذ
در اینجا نقل می کنیم :

وَرَا^۱

ویرا بود منجیک گفت :

نداند مشعبذ ورا بند^۲ چون نداند مهندس ورا در ز^۳ چند^۳

رَبَا^۴

ربای باشد ، منجیک گوید :

میان نرکسان اندر سرشك جان ربا دارد^۵

سرشك جان ربا دیدی میان نرکسان اندر

سِتَا^۶

ستایش باشد رودکی گفت :

چه گرم همیشه ستاگوی باشم ستایم نباشد نکو جز بنامت

- ۱ - فقط درس وچ ولی مثال تنها در چ هست ۲ - تصحیح قیاسی در چ : بند .
- ۳ - چ : نداند مهندس مراد در چند ، تصحیح قیاسی است بر طبق ضبط فرهنگهای دیگر
- ۴ - این لغت در چ و حاشیه ن و س هست ۵ - س مثال را ندارد و در حاشیه
- ن هم فقط مصراع اول بشکل مضبوط در متن مذکور است ، مصراع دوم چنانکه
ذیلاً بیاید در چ آمده و ما آنرا بقیاس مصراع اول تصحیح کردیم ، ضبط چ چنین است :

میان ترکستان اندر سرشك جان ربا [کذا]

سرشك جان ربا دیدی میان ترکستان [کذا]

- ۶ - این لغت در هر سه نسخه غیر از نسخه اصل هست . فقط س مثال را ندارد .

بِلا

جنیت بود، فردوسی گوید:
بفرمود تا اسب را زین نهند **بیالای** لورین را زین **بلا**

سا

خراج باشد^۲، عسجدی گفت:
تاروم ز هند لاجرم شاهها **کیتی** همه زیر باج و **سا** کردی

* * *

لغات ذیل ران در حاشیه اضافه دارد و در سایر نسخ نیست و چنانکه ملاحظه میشود عدّه ای از آنها عربی یا از لهجه های ولایتی ایران و ماوراءالنهر است:

دُولا

سبوی آب باشد، سهانی | ظ - شهبابی | گوید:
ز **دولا** کرد آب اندر خنوری که شوید جامه را هر بخت کوری

کولا

زبان کردن بود، بارانی گوید:
در بیابان بدید قومی کرد **کرده** از موی هر یکی **کولا**

بیغا

طوطک بود، عنجک | کذا | گوید:
ای ساخته بر دامن ادبار تنزل **غماز** چو **بیغایس** و پر کوی چو بلبل

۱ - این لغت فقط درج هست ۲ - فقط درج و حاشیه ن ۳ - ن : سا خراج و باج باشد . ۴ - معنی این لغت که در هیچیک از فرهنگها بنظر نرسید درست معلوم نشد .

یا

یاد بود ، رود کی گوید :

یا آری و دانی که تویی زیرک و نادان [کذا]

ور یاد نداری تو سگالش کن و یاد آر

جا

بمعنی کجا باشد و این لفظ مرغوب است ، عسجدی گوید :

عسکری شگر بود تو کو پیامی شکرم (?)

ای نموده ترش روی از جا بُد این شوخی ترا

آینا

نام نوا است که در طربی بود ، هیز نی گوید :

تا مطربان زند آینا و هفتخوان در پرده عراق سر زیر و سلمکی

مغما

تباهی باشد [کذا] ، حقیقی گوید :

تا خمره بود نام پنیرک نبری هیچ (?) معقود و مغما بزنی نعره که بگذار

سداهرا

نام باغی است بلوهور ، حقووری گوید :

ای سرو کشمیری ، سوی باغ سد هرا هر کزدمی نیایی [و] یک روز نگذری .

عجما

آنکه در هیچ خیر و شر نرسد ، محمد عثمان گوید :

صورت مردم عقلست نکاریده بر او چو ازو عقل جدا گشت همانا عجماست .

علا لا

بانگ و تشنّیع بود ، نجیبی گوید :

این مسخره بازن بسگالید و برفتند تا جایگه قاضی با بانگ و علا لا

فا فا

چیزی نیکو و بدیع باشد ، بلجوهر گوید :

تو همی گویی شعر تا فردا بخشدت خواجه جامهٔ فا فا

زهما

عاشق باشد ، قریحی [ظ - قریحی] گوید :

عبدای توأم مریز مر عبدا را ز همای توأم میاکشان زهما را

شگا

تیردان بود ، بو عبدالله ادیب گوید :

بتیر غمزه دل عاشقان شکار کند

عجبتر آنکه بتیری که از شگا نه جداست

وا

با ۲ بود چنانکه گویند سِکبا و سکوا ، ابوشکور گوید :

ز ده گونه ریچال وده گونه وا کلو بند کی ۳ مر یکی سزا

قبا

نام شهری است ، یسر راهی گوید :

پست نشسته تودر قبا و من ایذجا

کرده زغم چون ز کوك بودن آهن (۴)

۱ - همان شگا که سابقاً گذشت . ۲ - با یعنی آش ۳ - کلو بند کی بنی شکم پرستی .

زرگیا

گیاهی است چون زر در هندوستان روید ، اسدی گوید :
 ز کافور و زعود بد هر درخت همه زرگیا رسته بر سنک سخت
 دارا

درودن بود ، شاعر گوید :

بدان زاینده مردم تا که میرند بدان کارند تا بکنند دارا

دلہرا

پادشاه هندوستان بود ، عنصری گوید :
 چو رای و کوره و داود نامور چیپال (؟)

چو دلہرا بخسرو دوصد هزاران گیر (؟)

هست و استا

جادویها باشد ، خسروی گوید :

جادویها کند شگفت عجب هست و استا شزند و استا نیست

ہمارا

همواره و همیشه باشد ، رودکی گوید :

کزیده چهار توست بدو در جها نھان ہمارا باخشیج ہمارا بکار زار

ماشلا

نام زنی بود که بر بالین عذرا آمد پنداشت مرده است ، عنصری [گوید] :

زنی مرتن شاه را بد بلا زن بد کنش نام او ماشلا

مارا

مادہ بختی ، عمالق [کذا] گوید :

یکی دبه در افکندی بزیر پای اشتربان

یکی برچهره مالیدی مهار ماده مارا



باب الباء

تاب^۱

یکی طاقت است ، دیگر پیچ و تاب که در رسن ورشته زلف نیکوان باشد
دیگر فروغ بود باآش و برق ، دیگر نبش گرمی باشد ، چنانکه عنصری
همه را در سر غزلی گوید :

گفتم متاب زلف و مرا ای پسر متاب

گفتا ز بهر تاب تو دارم چنین متاب^۲

گفتم نهی برین دلم آن تاب دار زلف

گفتا که مشک ناب ندارد قرار و تاب

گفتم که تاب دارد بس با رخ تو زلف

گفتا که دود دارد با تف خویش تاب

پایاب^۳

یکی طاقت است ، فردوسی گوید :

۱ ن : تاب طاقت و پیچ در رسن و رشته و زلف نیکوان و فروغ و تابش و تبش ،

س : تاب یکی طاقت باشد و یکی پیچ که در زلف نیکوان و در رسن بود و یکی
فروغ و تابش باشد و دیگر تبش ، چ : تاب طاقت باشد رود کی گوید :

مرا با تو بدین باب تاب نیست که تو راز به از من بسر بری

تاب دیگر رنج و سحتی باشد ، کسائی گفت :

از بهر که بایذت بدینسان شب [ظ = تب] و گیر

وز بهر چه بایذت بدینسان تف و تاب

تاب دیگر درفشنده باشد چون تابش آفتاب و ماهتاب و غیر آن ، عنصری گفت :

گفتم نمی بری دلم از تاب دار زلف [کندا]

گفتا که مشک ناب ندارد قرار تاب [کندا]

که مر ۱ باره را نیست پایاب او درنگی بود ۲ چرخ ۳ از ۴ تاب او
دیگر ۵ بن آب حوض را گویند ، [خفاف گوید :
کل کبود کسه ۶ بر ۷ تافت آفتاب برو

زیبم چشم ۸ نهان کشت در بن پایاب ۹

شاداب ۱۰

یعنی تازه چون سیراب ؛ [فردوسی گفت :

تو گفتمی همه دشت سرخاب ۱۱ بود بسان یکی سرو شاداب بود]

تراب ۱۲

ترشح بود از آب و روغن که اندک اندک از کوزه و غیره پالایش گیرد و
بترابد بیرون ، [خسروانی گوید :

بخل همیشه چنان ترابد از آن روی کآب چنان از سفال نو بترابد ۱۳]

مکیب ۱۴

یعنی از راستی بجایی دیگر مکش بکزی ، شهید گفت :

- ۱ -- ن (در حاشیه) و س و چ : این ۲ -- در نسخه های دیگر : شود
۳ -- چ : در پی (۴) ۴ -- ن : را ۵ -- س : پایاب بن آب بود ، ن : پایاب
بن آبراکویند در مقامی که ایستاده باشد ، چ : پایاب دیگر حوض باشد .
۶ -- چ : چو ۷ -- س : تا ۸ -- ن : چشم ۹ -- چ :
ز چشم دیده نهان کشت در بن پایاب ۱۰ -- ن : شاداب سیراب و سبز بود ، س :
شاداب تازه و سیراب بود ، چ : شاداب سیراب بود ۱۱ -- چ : سهراب ،
۱۲ -- ن : تراب ترابیدن آب بود ، چ : تراب پالائیدن آب بود از جایی ، س :
تراب فروچکیدن روغن بود از ظرف چنانکه ابو ظاهر خسروانی گوید :
از شیشه همان برون ترابد که دروست [کذا] ۱۳ -- این بیت نقطه درن و چ هست
۱۴ -- ن : مکیب چنان بود که گویند از راستی بکزی مکیب ، س : مکیب چنان بود
که گویی از راستی بکزی میر ، چ : کیب [بجای مکیب] چنان باشد که گویی
از راستی بکزی میر .

[۱ يك تازیانه خوردی برجان از آن دو چشمش

کز درد او بماندی مانند زرد سیدب

کی دل بجای دارد در پیش چشمش او ۲

کو چشمش ۳ را بغمزه بگرداند از وریب [

یارب بیافریدی ۴ رویی بدین مثال

خود رحم کن بر امت و از ه راهشان مکیب

فَرَسَبْ ۶

آن دارستبر باشد که بدو بام را بیوشانند و ثقل همه بروی بود، رود کی گفت:

بام ها را فرسب خرد کنی ۷ از کرانیت کر شوی بر بام

نَابْ

خالص باشد بی غش ۸ فرخی گفت:

ناب است هر آن چیز که آلوده نباشد زین روی ترا گویم کازاده نابی

شَبْ تَارِبْ ۹

کر می است خرد سبز گون باشد ولیکن بشب تاریک چون اخگر آتش

۱ - فقط س تمام سه بیت را دارد در چ دو بیت اخیر و در ع و ن فقط بیت سوم

هست ۲ - چ : دو چشم او . ۳ - چ : چشم . ۴ - ن : چو آفریدی .

۵ - ن : برایشان وز . ۶ - ن : فرسب درخت ستبر بود که بدو بام را بیوشانند . س

فرسب آن دارقوی باشد که بام را بوی بیوشند ، چ این لغت را ندارد . ۷ - س :

بام و فرسب بجمله خرد کنی ، در این صورت باید فرسب بسکون را و فتح سین خوانند

و این خلاف استعمال سایر گویندگان مثل فردوسی و اسدی خواهد بود (رجوع کنید

بمثالهای دیگر این لغت در فرهنگ جهانگیری) . ۸ - ن و چ کلمه بی غش را ندارند .

۹ - ن : شبتاب کر می است کوچک بشب چون چراغ نماید ، س : شب تاب کر می

است سبز و خورد [کذا] و شب چو آتش نماید و او را چراغینه نیز گویند ، چ : شب

تاب کر می است که شب بر گونه آتش نماید .

نماید و بآذر آبادگان چراغینه گویند [رودکی گفت :
 ۱ شب زمستان بود و گپتی سرد یافت کرمکی شب تاب ناگاهی بتافت
 کپیانش ۲ آتش همی پنداشتند پشته هیزم ۳ بدو برداشتند]

غَابٌ ۴

چون بیهوده و یافه بود ، رودکی گفت :
 تاکی بری عذاب و کنی ریش را خضاب
 تا کی فضول گوئی و آری حدیثِ غاب

زَهْ آبٌ ۵

آبی بود که از سنگی یا از زمینی همی زاید بطبع خویش از اندک و بسیار ،
 بوشکور بلخی گفت :

سوی رود با کاروانی کشن زه آبی بدوی اندرون سهمگن

زُگَابٌ ۶

مداد و حبر باشد [بهرامی گفت :

جز تلخ و تیره آب ندیدم بدان زمین

حقا که هیچ باز ندانستم از زگاب]

- ۱ - ع مثال را ندارد و ن فقط بیت ازل را مثال آورده . ۲ - چ : کبیان . ۳ -
 چ : آتش : ۴ - ن : غاب بیهوده بود و مانند آن ، رودکی گوید :
 مردمان از خرد سخن گویند توهوا زی حدیثِ غاب کنی
 چ : غاب باز پس افکنده بود چون سقط و نابکار س : غاب حدیث بیهوده بود و یاوه . و در
 محل دیگر : غاب بازمانده بود چون چیزی که سقط باشد چنانکه ابوالعباس گوید :
 هر دو ان عاشقان بی مزه اند غاب کشته چو سه شبه خوردی
 ه - ن : زه آب آب بود که همی از جایی جوشد ، س : زه آب آبی بود که از سنگی یا از
 زمینی همی برآید ادک و بسیار ، چ : زه آب جایی بود که آب زاید . ۶ - ن این
 لغت را ندارد ، س : زگاب خبو [محرف حبر] باشد ، چ : صبر [تحریف حبر] باشد .

تَبْكَوْبُ^۱

ریچالی است که از گوز مغز و سیر و ماست کنند، ترش باشد، خجسته سر خسی
گوید :

بسنده نکردم بتبکوب خویش بر آن شدم کز ماش سیر^۳ بیش

بُوبُ^۴

بساط و فرش باشد، [رودکی گوید :

شاه دیگر روز باغ آراست خوب تختها بنهاد و بر گسترد بوب]

آسِیبُ^۵

چون دو [کس] بهم رسند و دوش بر هم کوبند و پهلو پهلو کوفتن را
آسیب خوانند و باصل آن آهنگ [کذا] است که از کسی بکسی رسد ،
عنصری گفت :

باسیب پای و بزانو و دست همی مردم افگند چون پیل مست

۱ - درج و فرهنگ جهانگیری ورشیدی بتکوب بتقدیم باء موخده بر تاء مثناة ، ن :
تَبْكَوْبُ ریچالیست که از مغز گوز و سیر و ماست [کنند] ترش باشد ، س : « ترش باشد »
را ندارد چ : بتکوب ریچالیست که از شیر و ماست کنند . ۲ - چ :

بسنده نکردم بتبکوب خویش شدم نزد آن کز ماش سبزیش [کذا]

۳ - ع : شیر . ۴ - ن : بوب فرش و گستردنی بود . ۵ - ن : آسیب چون دو کس
بهم رسند و دوش در هم دیگر زنند آسیب گویند و بافتادن بهم بود (؟) ، فرخی گوید :
اندوهم از آنست که یک روز مفاجا آسیب ازین دل فگند بر جگر آید

س : آسیب چون دو کس که بهم بازرسند دوش یا پهلو بهم زنند بزبان پهلوی [کذا]
آن بر هم کوفتن را آسیب گویند ، چ : آسیب چون دو کس بهم رسند و دوش بر
هم زنند آنرا آسیب خوانند ، در این دو نسخه هم همان شعر فرخی مذکور در ن آمده
با این تفاوت که هر دو در مصراع دوم « بفتند » دارند بجای « فگند » .

شیب و تیب^۱

سرگشته و مدهوش، قریب یکدیگرند، رودکی گفت :

شیب تو با فراز و فراز تو با نشیب

فرزند آدمی بتواندر بشیب و تیب^۲

و ریب^۳

کثری باشد بر خوهلی^۴ بود اعنی نه راستی نه سخت بشیب ، بوشکور گفت :

توانی برو کار بستن فریب که نادان همه راست بیند و ریب

شیب^۵

بحرکت معروف رشته تازیانه بود ، [منجیاتک گوید :

بگاہ سایه [کذا] بروبر تذرو خایه نهد

بگاہ شیب بدر د کمند رستم زال]^۶

شیب دیگر^۷

آشفتن^۸ باشد [عماره گوید :

۱ - ن : شیب و تیب چون سرگشته و مدهوش بود و در کار خود غافل ، پس مثل

متن و **چ** : قریب یکدیگرند ، را ندارد . ۲ - ن : نتوان در زشیب و تیب ،

س : بتواند زشیب و تیب . ۳ - ن : وریب چیزی بود که راستی او نشیب باشد ،

س : وریب کثر بود یعنی زاراست ، **چ** : وریب چولی (دراصل نسخه : خولی) بود .

۴ - خوهلی بواو معدوله یعنی کجی ، ناصر خسرو گوید :

آن بندها که بست فلاطون پیش بین خوهل است و سست پیش کهن پیشکارمن

(جهانگیری) . ۵ - ن این لغت را ندارد ، س و **چ** مثل متن بدون بحرکت

معروف . ۶ - این مثال فقط در س هست و آن در جز ، قصیده مفصلی است از

منجیاتک در وصف اسب (رجوع کنید بجواشی حدایق السحر س ۱۴۰ - ۱۴۳ بقلم

نگارنده و در آنجا مطابق ضبط سایر مدارک بجای سایه ، پویه ، و بجای شیب

« شیهه » ضبط شده) . در **چ** این بیت معزّی آمده .

بشیب مقررعه اکنون نیابست ترا زگرز سام نریمان و تیغ رستم زال

۷ - این لغت در ن و س نیست . ۸ - ظاهراً : آشفته .

نبود ایچ مرا با بتم عقیب^۱ مرا بسی کنهی کرد شیب شیب [

سیماب^۲

ژیوه^۳ باشد [چنانکه آغاجی گفت :

شب بیدار وین دو دیده من همچو سیماب بر کف مفلوج [

زیب^۴

زیبایی و خوبی بود ، [عماره^۵ گفت :

ندارد بر آن زلف مشک بوی ندارد بر آن روی لاله زیب [

نهیب^۶

ترس بود ، [عماره^۵ گفت :

چنان تافته بر کشم از نهیب که گشتم از غم و اندیشه ناشکیب [

غُرَب^۷

دانه انگور بود ، [ابوالعلاء ششتیری گوید :

بیاور آنکه گواهی دهد ز جام که من

چهار گوهرم اندر چهار جای مدام^۸

۱ - چ : عتاب . ۲ - این لغت در چ و ن نیست . ۳ - س : حیوة [تصحیف

حیوه] . ۴ - ن این معنی زیب را ندارد ، س : زیب نیکویی و ملاحظت باشد ،

چ : زیب نیکویی باشد . ۵ - س این بیت رودکی را مثال آورده :

دیدنی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی با کودکان مطرب بودی بفر و زیب

و در این بیت ریژ بمعنی مراد و نعمت است . ۶ - ن : این لغت را ندارد ، چ :

نهیب ترس و بیم باشد عماره گوید :

چنان تافته بر کشم از غمان [کذا] چنان کم ره بر کشم از نهیب

۷ - ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : مبی که اوت گواهی دهد که منم

بگونه و گهر اندر چهار جای تمام .

زمرّد اندر تا کم عقیقم اندر غُزب^۱

سهیلم اندر خم آفتابم اندر جام [

تَرَب^۲

کردن را پیچ دادن بود بکین یا بعجب ، [رود کمی گوید :

اندر آمد مرد با زن چرب چرب 'کنده پیر از خانه بیرون شد بترب [

گپ^۳

اندرون^۳ رخ بود [عبدالله عارض^۴ گوید :

هروان گشته دایم دو چیز از جهان شد

ز دو چشم کسوری ز دو کپ لالی [

سُرَاب^۷

زمینی شورستان بود که از دور آب نماید .

کیب^۸

از راستی بکثری شدن یا فریفتن بعشق بود .

۱ - چ : عقیقم اندر غُزب و زمرّد در تانک ۲ - س این لغت را ندارد ، ن :

ترب چون شکنجه و قنج [کنذا ؟] بود در رفتن بتیزی ، چ : حیلت و زبان دانی

بود . ۳ - ن (در حاشیه) : اند . ۴ - چ : عارضی ، ن : عارض . ۵ - س :

هروان گشته دایم دو چیز از چهارش ز دو چشم کوری و از کپش لالی

۶ - ن : زیب . ۷ - این لغت فقط در ع هست و در آنجا مثالی هم ندارد .

۸ - این لغت در سایر نسخه ها نیست ، در نسخه اصل هم سکیب (؟) آمده بدون

ذکر مثالی ، ضبط متن تصحیح قیاسی است و بهر حال این لغت و لغت « مکیب » که

سابقاً گذشت از یک اصل اند . در حاشیه ع : کیب بمعنی چمیدن [ظاهراً بیچیدن]

است و مکیب یعنی میبج بود .

شَکِيبُ^۱

صبر بود .

آذَرُ گَشَسَبُ^۲

آتش پرست بود .

جَلَبُ^۳

زن فاحشه را گویند .

گوشاسَبُ^۴

خواب دیدن باشد ، [بوشکوره گوید :

شنیدم که خسرو بگوشاسب دید چنان کآتشی [شد] بدورش^۶ پدید]يَبُ^۷

تیر بود بزبان سمرقندی [منجیات گوید :

ای رُخ تو آفتاب و غمزه تو یب کرد فراق مرا چو زرین ایب
و ایب خلال باشد] .

ماحققات حرف باء

در چ لغت ذیل هست که در سایر نسخ نیست :

تَقَابُ

چیزی بر پیچیده باشد ، عنصری گفت :

۱ و ۲ و ۳ - این سه لغت هم بدون مثالی فقط درع هست . در ن لغت جلب بمعنی دیگری آمده که بعد ذکر خواهد شد . ۴ - این لغت در ع و ن (هر دو در حاشیه) هست ، در ن : گوشاب خواب بود ، در جهانگیری هم گوشاسب آمده . ۵ - در جهانگیری : فردوسی . ۶ - در جهانگیری : زدورش . ۷ - این لغت در حواشی ع و ن هست ، ع « بزبان سمرقندی » را اضافه دارد و ن قسمت بین دو قلاب را .

ای رخ رخشان جانان زیر آن زلفان بتاب

لاله سنبُل حجابی یا مه عنبر نقاب^۱

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده در سایر نسخ نیست :

جَلَاب

نام شاعر [ی] استاد بود در بخارا ، ابو طاهر خسروانی گوید :

همی حسد کنم و سال و ماه رشک برم

بمرکک بو الهمثل و مرکک شاکر جلاب

جُنَاب

آن بود که دو تن بایکدیگر جناب بندند که چیزی از یکدیگر بگرو بستانند،

مسعود سعد گوید :

اکنون نمیستانی^۲ چیزی زد دست کس

دست تو تا که گردد بسته جناب تو

فرخی نیز گوید :

راست گفתי عتاب او بر من هست از بهر بردن جناب

مترَب^۳

تب باشد ، مُجَبَك [کذا] گوید :

۱ - در همین نسخه چ در ذیل حرف باء لغات آبی ، نیابه ، کلابه ، خورابه ، نوجه ، یوبه ، ستنه ، خزه و انگشبه آمده که محل آنها چنانکه مخفی نیست در اینجا نبوده و سایر نسخ هم آنها را در محل اصلی خود آورده اند بهمین جهت ما هم از نسخ دیگر تبعیت کردیم .
 ۲ - ظاهراً : نمیستاند . ۳ - این لغت را در فرهنگها که در دسترس داشتم نیافتم و ضبط آن هم معلوم نند .

۱° سته ۱ و غامی ۲ شدم ز درد جدایی

هامی و وامی ۳ شدم ز خستون مقرب

ایکه ۴ رخ من چو غمروات ۵ شد از غم

موی سر من سبید گشت چو مهرب ۶

کَنْب ۷°

بند باشد و غلّ ، طیان گوید :

زمانه کرد مرا مبتلی بگردش او کهن بنای کلونه کهن بنای کنب

کَلْب ۸°

کرد بر کرد دهن ، رود کی گوید :

خشک کلب سگ و بتفوزسگ (؟) آنچه‌انکه نجنید ایچ اورا رک (؟)

کُوب ۹°

آلتی است که پیل بانان را شاید [ظ : باشد] ، اسدی گوید :

تو در پای پیلان بدی خاشه روب

کواره کشی پیشه بارنج و کوب (کذا؟)

۱ - در اصل نسخه : اشبه ، استه مخفف استوه و ستوه است بمعنی عاجز و وامانده

(جهانگیری و رشیدی) . ۲ - غامی یعنی ناتوان و ضعیف (رشیدی) . ۳ - در

اصل نسخه : هائی و وائی : هامی یعنی سرگشته و سرگردان و وامی یعنی

درمانده (جهانگیری) . ۴ - در ذیل لغت غمروات : رنگ . ۵ - در اصل نسخه

غمزهات ، ولی ن در معنای دیگر یعنی در ذیل باب التاء (در حاشیه) : «غمروات»

و آنرا بمعنی سفر جل عربی ترجمه کرده و همین بیت را هم شاهد آورده است .

۶ - در اصل نسخه : مترب ولسی در ذیل «غمروات» : مهرب ، این لغت را هم در

فردنگها یافتیم و بدانستم ضبط و معنی درست آن چیست . ۷ - در اصل نسخه : کنب .

جَلَبْ

نام ستور باشد (؟) ، عسجدی گوید :

جلب کشی و همه خان و مانت پر جلب است

'بدی جلب کش و کرده نکود کی جلبی

اندراب

شهرست در خراسان ، | فردوسی گوید ۱ | :

زغزنی سوی اندراب آدمم از آسایش ره شتاب آدمم ۲

لپ

کاج و سیلی بود ، خطیری گوید :

رویش نبیند آنچه قضا جویندش (؟) نامش بر آستین و پیش بر قفا زید (؟)

مهراب

نام شاه کابل که رستم را جد مادری است ، فردوسی گوید :

ترا بویۀ دخت مهراب خاست دلت خواهش سام و کابل کجاست

قَرَبْ

رودبست عظیم ، عسجدی گوید :

باسر شك سخای تو کس را ننماید بزرگ رود ۳ قَرَبْ

فُوبْ

بادی که از برای چشم بد از دهان بیرون کنند ، خطیری گوید :

همی فوب کردند گاوان مراورا که گاو چغانی بریش چغانی (؟)

۱ - در اصل نسخه اسم فائلیست . ما آنرا از جهانگیری برداشتیم ۲ - در جهانگیری ،

ز آسایش اندر شتاب آدمم . ۳ - در نسخه ، روی

زیب

خسرو نوشاد است در روم نوشروان شاهش کرد، فردوسی گوید :
 شد از زیب خسرو چو خرم بهار | کذا | بهشتی پر از رنگ و روی بهار | کذا |
 سرخاب

مرغی است سرخ رنگ آبی، عسجدی گوید :
 پیش او کسی شوند باز سپید چون تذر و آن سرخ و چون سرخاب

باب التاء

لَتْ^۱

پاره بود [عسجدی^۲ گوید :

جغد که با باز و با کلنگان پر^۳ د بشکندش پر^۴ و مرز^۵ و کردلت [

لَتْ دیگر^۶

لخت باشد و عمود ، لبیبی گفت :

رویت ز در^۶ خنده و سبلت ز در^۷ تیز

کردن ز در سیلی و پهلوی ز در [

غَلْتْ^۸

غلتیدن بود [عنصری گوید :

بیشش بغلتید و امق^۹ بخاک ز خون دلش^{۱۰} خاک همرنگ لاک [

رَتْ^{۱۱}

چون تهی و برهنه بود ، لبیبی گوید :

فرمان کن^{۱۲} و آهک کن و زرنیخ براندای

برروی و برون آر همه رویت را^{۱۳} رت

۱ - ن : ات یکی لخت بود یعنی پاره [کذا] . س و چ : ات لَتْ بمعنی پاره پاره بود

۲ - س : رود کی . ۳ - ن : بایلتک بکوشد . ۴ - س : بال ، مرز بضم راه

بمعنی مقعد است . ۵ - ن (درحاشیه) : ات دیگر گرز بود ، س : لَتْ دیگر بمعنی

لخت بود آلت کارزار و عمود ، چ : لَتْ لخت باشد . ۶ - ع : زلب خنده ، سایر نسخ

در جمیع موارد : زدر ، که بمعنی شایسته و سزاوار است . ۷ - ع : بدر . ۸ - ن

(درحاشیه) : غلت غلتیدن بود و بیهنا گردیدن . ۹ - ن : سامش . ۱۰ - س : رخس .

۱۱ - ن : رت تهی دست بود بسی پوشش ، س : رت تهی باشد از پوشش ، چ :

رت برهنه و تهی بود . ۱۲ - س : فرمان بر . ۱۳ - ن : از ، چ : ازو

گَبِتْ ۱

مگس انگبین بود اعنی زنبور ، [رود کی گوید :

همچنان گبتی که دارد انگبین چون نماندداستان من بدین ۲
گبت نادان ۳ بوی نیلوفر بیافت خوش ۴ آمدسوی نیلوفر شتافت
وز بر خوشبوی نیلوفر نشست چون که رفتن فراز آمد نجست ۵
تا چو شد در آب نیلوفر نهان او بزیر آب ماند از ناکهان ۶]

فَر تَوْتُ

سخت پیرو خرف باشد ، رود کی گوید :

پیر فر توت گشته بودم سخت دولت او ۷ مرا بکرد جوان

فَر هَسْتْ

جادویی باشد ، [ابونصر مرغزی گوید :

نیست راهست کند تنبل ۸ اوی هست رانیست کند فر هستش]

جَمَسْتْ ۹

جنسی هست از جواهر زرد که اندکی سرخی زند ، [چنانکه

خسروی گزید :

- ۱ - ن : گبت مگس انگبین بود آنکه نحل گویند ، چ : گبت نحل انگبین باشد ،
- س : گبت مگس انگبین باشد . ۲ - چ : بنامداستان من برین . ۳ - چ : ناکه .
- ۴ - چ : خوشش . ۵ - این بیت فقط در ن هست و در آنجا : بجست بجای نجست
- که ظاهر همین دومی باید صحیح باشد . ۶ - از این قطعه ع تمام ایات را ندارد ،
- س بیت سوم را ، ن بیت اول را و چ سه بیت اخیر را . ۷ - ن : تو .
- ۸ - تنبل بضم اول و سوم یعنی مکر و حيله . ۹ - س : جست از جوهر های
- فرومایه کبودی که سرخی زند ، ن : جست جنسی است از جواهر زرد که سرخی
- زند ، چ این لغت را ندارد فقط تلفظ دیگر آنرا که گمست باشد در محلی دیگر قید
- کرده چنانکه بیاید .

دین من خسرو یست همچو میم کوه سرخ چون دهم بجمست^۱]
عنصری گوید :

کرد پرگار چرخ مرکز بست شبه مرجان شد و بلور جمست^۲]
تَبَسْت^۳

چیزی بود سست ، آغاجی^۴ گفت :

دریغ من که مرا مرک و زندگانی تلخ

که دل تبست و تباه است و دین^۵ تباه و تبست

کَلَات^۶

دیهی باشد کوچک بر بلندی و اگر نیز خراب بود ، دقیقی گفت :

تیر تو از کلات فرود آورد هزبر تیغ تو از فرات بر آرد نهنگ را

بَرغَسْت^۷

گیاهی بود که خر خورد بیشتر و زرد گلی دارد^۸ خرد بسیار که گاه ،

۱ - این مثال فقط درسی هست . ۲ - این مثال فقط در ن هست . ۳ - س این لغت را ندارد ، ن : تبست چیزی باشد سست و از کار افتاده ، چ : تبه و تبست اتباع بود هر دو یعنی تباه . ۴ - چ : [احمد] جامی (کنذا !) . ۵ - ن : تن ، چ : که دل تباه و تبست است و جان . ۶ - ن : کلات دیهی بود کوچک بر بلندی و قلعه را نیز گویند ، س : کلات دهی بود بر بلندی یا قلعه اگر ویران بود همچنین خوانند ، چ : کلات دیهی کوچک باشد و بیشتر بر کوه باشد چون دز گاهی .

۷ - ن : برغست گیاهی است که بیشتر خر خورد و گل زرد دارد ، و در حاشیه ن : برغست نام گیاهی است (بدون مثال) ، س : برغست تره بهاری بود که آنرا بپزند و آدمی و چهارپایان خورند ، چ (س ۱۳) : فرغست گیاهی باشد که بپزند و بخورند و پارسبانش سبزه گویند ، لمعانی [ظ = بلعباس] عباسی راست :

ای میر شاعرانت همه ژاژند [من] ژاژ نی ولیکن فرغستم

و در آنجا مصراع اول چنین آمده : ای میر شاعر است همه آنک ، و ما قیاساً آنرا تصحیح کردیم . چ (س ۴۶) : برغست قنابری باشد که شیرازیانش سبزه خوانند ، ندانم کراست :

[کسائی گوید :

خاک کف پای رود کی نسزی تو هم بسوی گوشه (؟) چه خایبی بر غمت ^۱]
گست ^۲

زشت باشد ، [عمارہ گوید :

دلبراً دو رخ ^۳ تو بس خوبست از چه ^۴ با یار کار گست کنی]

پلشت

همچون پلید باشد [کسائی گوید :

بادل پاک مرا جامه ناپاک رواست بدمر آنرا که دل و جامه پلید است و پلشت

الفخت ^۵

چنان بود که گویی بیندوخت و گرد آورد ، [رود کی گوید :

با خردمند بی وفا بود این بخت

خویشتن ^۷ خویش را بکوش ^۸ تو یک لخت ^۹

بخور و بده ^{۱۰} که پر پشیمان نبود

هر که بخورد و بداد از آنکه بیلفخت ^{۱۱}

- ۱ - س : هم بشوی گاو و هم بخایی بر غمت . ۲ - ن : گست [در نسخه : بر گست که غلط کتابتی است] زشت باشد از دیدن ، س : گست زشت باشد دیدن ، چ این لغت را ندارد . ۳ - س : این رخ . ۴ - س : گرچه . ۵ - س : بلفخت یعنی جمع کرد و اندوخت و گرد آورد ، چ : الفخت بیندوخت است ۶ - ن : جمع . ۷ - خویشتن در این مورد بمعنی نفس است . ۸ - استعمال قدیم : بکش . ۹ - این بیت فقط در چ هست . ۱۰ - با، ابتدای بخور و بده را باید ممدود خواند همچنانکه بای ابتدای مصراع اول را و این نوع استعمال در اشعار رود کی بسیار دیده میشود (رجوع کنید بکتاب المعجم فی معاییر اشعار المعجم س ۲۷۰-۲۷۱ از چاپ آقای قزوینی) . ۱۱ - ن : رو بخور و هم بده ورنه شوی پشیمان [کندا] هر که نخورد و نداد هیچ نیلفخت ، س : خود خور و خود ده کجا نبود پشیمان هر که بخورد و بداد از آنچه که بلفخت .

هَمَلَنْحَتْ

چرم موزه و کفش و پای افزار بود ، [کسائی گوید :

۱ بشاهراه نیاز اندرون سفر ۲ مسکال

که مرد کوفته گردد بدان ره اندر سخت

و گر خلاف کنی طمع ۳ را وهم بروی

بدرّ د ار بمثل آهنین بود هملخت [

کِفْتٌ

کتف بود یعنی دوش ، [عنصری گوید :

فکندش بیک زخم کردن ز کفت چو افکنده شد دست عذرا گرفت [

الْجَنْحَتْ

طمع ۵ بود ، کسائی گوید ۶ :

جز این داشتم او مید و جز این داشتم الجخت

ندانستم از او دور گوازه زندهم بخت ۷

۱ - چ این بیت را ندارد . ۲ - ن : بنا . ۳ - س : طبع . ۴ - این

اغت فقط در ع و حاشیه ن هست : در ن (درحاشیه) : کفت دوشها باشد یعنی

کفتها . ۵ - چ : امید . ۶ - در ع نام قائل بیت نیست . ۷ - س :

جز این داشتم امید جز این داشتم الجخت [کذا]

ندانستم کزو دور گوازه زندهم بخت ، ن :

جزین بودم او مید و جزین داشتم الجخت ندانستم کزدور گوازه همی زند بخت [کذا] ،

چ : جهان جای بتلخیصت تهی بهر وپردخت [کذا]

جزین بود مرا طمع و جزین بودم الجخت .

زُفْتُ^۱

بخیل بود ، [عنصری گوید :

صعب چون بیم و تلخ چون غم جفت^۲

تار چون کور و تنگ چون دل زفت

پِیخِشْت^۳

از بن کنده بود بیکبارگی ، غیاشی گفت :

[چندان گرداندش که از پی دانگی

با پدر و مادر و نیره زند مشت^۴]

اف زچونین^۵ حقیر و بی هنر از عقل

جان زتن آن خسیس بادا پیخشت

پَرگَسْت^۶

چون معاذالله بود و مبادا بود ، کسائی گفت :

۱ - س . این لغت را ندارد ، چ آنرا در ذیل باب الفاء (ص ۴۰) آورده (۱)
و در باب التاء می نویسد : زُفْتُ بزرگ و فربه باشد و زُفْتُ بخیل باشد ، علی
قرط اندگانی گوید :

از لثیمان بطبع ممتازی ازخسیسان بعقل بی جفتی
منظرت به زنجیرست پدید که بقن زُفْتی و بدل زُفْتی

ن : (درحاشیه) : زفت بخیل و ناکس بود . ۲ - ن : همجفت . ۳ - دراصل
نسخه یعنی در ع پنجست و در ن : بیخست ، ضبط متن مطابق س و چ است و مثال
این لغت که بیت اول آن فقط در س هست مؤید همین ضبط است . چ : بیخشت از
بیخ بکنده باشد و در نفرین نیز گویند که بیخشت و برکنده باد (مثال ندارد) ،
س : بیخشت چیزی بود که از بن کنده بود یک باره . ۴ - این بیت فقط در س هست .
۵ - س : او زمعانی ، ن : آن [ظ = آه] زچونین . ۶ - ن : برگشت [کذا]
چنان بود که گوئی معاذ الله مباد ، چ : برگشت چنان بود که کسی گوید معاذ الله ، س
مثل متن .

رود کی استاد شاعران جهان بود

صد يك ازوی تویی کسائی پر گست^۱

آبِخوست^۲

جزیره را گویند و پایخوست آن باشد که بیای در گرفته و آبخوست

آب درهم گرفته باشد ، عنصری گفت^۳ :

تنی چند از موج دریا بر رست رسیدند نزد یکی آبخوست^۴

رست^۵

رسته بود چون ۶ صف ، [خسروی گوید :

چون ملك الهند است از رید کانش^۷ کردش بر خادم هندو دو رست]

غوشت^۸

برهنه بود مادر زاد ، رود کی گفت :

۱ - ن : شد یکی آرزو کسائی بر گست (؟) ، چ : صد ازوهستی ای کسائی پر گست .

۲ - ن (درحاشیه) : [آب] خست جزیره باشد و آب خست دیگر آنکه آب درهم گرفته باشد ، معنی پایخوست فقط در ع و س هست ، در چ این لغت دو بار آمده يك بار در باب التاء که محل واقعی ذکر آن است دیگر در ص ۴۶ در باب السین که مثل يك عده دیگر از لغات مختم بتاء بغلط در این موضع بطبع رسیده . ۳ - چ در ص ۱۲ این بیت **بوالمثل** را شاهد آورده :

رفت در دریا بتگی آبخوست راه دور از نزد مردم دور دست

و در ص ۴۶ این بیت **عنصری** را :

بر سر باد تند و موج بلند تاپیک آبخوستشان افکند

۴ - ن (درحاشیه) : آب خست ۵ - چ : رست رسته بود از بازار ورده نیز گویند

و بتازی صف خوانند . ۶ - س و ن (درحاشیه) : یعنی ۷ - درمه نسخ : دید-

گانش ، متن تصحیح قیاسی است . ۸ - چ (ص ۱۱) : غوشت چیزی باشد که برتن

او هیچ مستوی [کذا ، ظ = ستری] نباشد ، **بوشکور** گفت :

مریدان ز بازوش بر کند گوشت مر آن کوبه راداد بایک دوغوشت

و در ص ۵۳ در باب السین چنین آمده : غوشت برهنه بود (باز کر مثال مذکور در متن)

[گفت هنگامی یکی شهزاده بود گوهری و پرهیز آزاده بود]
 شد بگرما به درون استاد^۱ گوشت بود فریبی^۲ و کلان^۳ بسیار گوشت^۴

بیت

آهار جولاهان^۴ باشد و آن چیزی بود که در جامه مالند تاتاریک
 [کذا] شود و صیقل گیرد ، [عمار ه گفت :

ریشی چگونه ریشی چون ماله^۵ پت آلود

کویبی که دوش تا روز بر ریش کوه^۶ پالود]

بیت دیگر^۷

سریش باشد .

پیشادست^۸

نسیه بود [و پیشادست^۹ نقد بود ، [لبیبی گوید :

ستد و داد جز پیشادست داوری باشد و زیان و شکست]

جعبوت^{۱۰}

حشو آکنده باشد ، [طیان گوید :

۱ - چ (ص ۵۳) : یکروز ، بجای : درون استاد . ۲ - ع : فربه کلان [کذا] .
 ۳ - ن مثال را ندارد . ۴ - چ : جولاهگان ، ن : (درحاشیه) : جلاهان [کذا] .
 قسمت بعد از «باشد» در هیچیک از نسخ دیگر نیست . ۵ - س : خامه (؟) .
 ۶ - گوه شکل قدیم کلمه^۷ که است . ۷ - این لغت فقط درع هست و مثال هم ندارد .
 ۸ - این لغت فقط درع و چ هست . ۹ - در چ : دستادست ، جهانگیری ورشیدی
 مطابق متن . ۱۰ - چ : جعبوت پنبه باشد که درجه و قبا زده باشد و از آنجا باز گرفته ،
رودکی گفت : موی سر جعبوت و جامه ریمناک از برون سو باد سرد و بیمناک
 سایر نسخ مطابق متن ، جهانگیری ورشیدی این بیت دیگر **طیان مرغزی** را شاهد
 آورده اند :

آن ریش نیست جعبوت دلال خانهاست وقت جماع زیر حریفان فکند نیست

چون یکی جغبوت پستان بند اوی

[شیر دوشی زو بروزی يك سبوی]

رَنخَت

رحل ۱ و بنه باشد [دقیقی گفت :

چو گشتاسب را داد لهراسب تخت

[فرود آمد از تخت و بر بست رخت]

شَسْت

آهنی باشد ۲ که بدان ماهی گیرند ، [معروفی گوید :

من شست بدریا فرو فگندم ماهی بر میدو ببرد شستم ۳]

شَسْت دیگر ۴

چون خدمت کنند بانگشبه .

چَرخَشْت ۵

آنجای که انگور برای شراب پالاید ، [رودکی گوید :

۱ - چ : بنگاه . ۲ - چ اضافه دارد : چون معلاقی تیز ، س و ن (در حاشیه)
کلمه کثر (= کج) را اضافه دارند . ۳ - این بیت ولی با اندکی اختلاف فقط در
س و چ هست ، در س : من شست بهجر در فگندم ماهی بر میدو ببرد شستم
چ این بیت معزی را نیز علاوه دارد :

زلفی چوشست در دل مسکین من فگند تا بردلم جهان چو خم شست باز کرد

۴ - این معنی لغت شست فقط در ع هست و مقصود از آن هم درست معلوم نشد (رجوع

کنید بلغت انگشبه) ۵ - این لغت در س و ن نیست ، چ (ص ۱۱) : چرخشت

چرّس باشد و در (ص ۴۴) : چرخشت معصره باشد ، فرخی گفت :

دو چشم من چودو چرخشت کرد فرقت دوست

دو دیده همچو بچرخشت زیر پای انگور

این کارد نه از بهر ستم [کاران] کردند

انگور نه از بهر نبیذست بچرخشت [

انگشت^۱

ز کال آهنگران باشد، [فردوسی گفت :

هر آنکه که بر زد یکی باد سرد چوزنگی برانگیخت زانگشت کرد]

پست^۲

چیزی باشد که با زمین راست کنند^۳، [عنصری گفت :

چون آب ز بالا بگراید سوی پستی وز پست چو آتش بگراید سوی بالا]

چست^۴

چابک باشد، [شهید گوید :

برگزیدم بخانه تنهایی از همه کس درم بیستم چست]

انفست^۵

پردهٔ تنهٔ عنکبوت باشد، [خسروی گفت :

۱ - س و ن این لغت را ندارند، چ (ص ۱۱) : فجم باشد، (س ۵۴) ز کال باشد، عنصری گفت :

حربگاهش چو زنگیانی زشت که بیزند خردۀ انگشت

۲ - این لغت فقط درع و چ هست، ۳ - چ : کنی، ۴ - س این لغت را ندارد و در چ و ن هم معانی که برای آن آمده اند کمی با تعریف متن فرق دارد از این قرار : در چ (ص ۱۲) : چست محکم باشد و در س ۴۵ : چست هر چه تنگ و باندام در جایی نشیند گویند چستست و میان را که گویند تنگ بیند گویند چست بیند، بوشکور گفت :

بار بسته شد فرمان ده نون تا میان خدمت را بندم چست

و نون در اینجا بمعنی اکنون است، در ن : چست محکم باشد چون بندی یا چیزی که محکم کنند، ۵ - س این لغت را ندارد، در ن : انگشت [کذا] پردهٔ عنکبوت باشد، در چ (صفحات ۱۲ و ۴۶) : انفست پردهٔ عنکبوت باشد.

عنکبوت بلاش بر دل من کرد کرد بر تنید انفست [

زَفْت^۱

ضخم و فربه بود، [و زُفْت بخیل باشد، علی قرط اندگانی گوید :

از لثیمان بطبع ممتازی^۲ از خسیسان بعقل بی جفتی^۳

منظرت به زغبرست پدید که بتن زُفْتی و بدل زُفْتی [

گَت^۴

تخت باشد، [بوشکور گوید :

روز اورمزد است شاهاشادزی برکت شاهی نشین و باده خور [

ورغشت^۵

تره باشد از هر گونه،

جمشت^۶

جواهر بی قیمت بود،

جمشت^۷ دیگر

بلور بود،

خار پُشت^۸

ژوژ^۹ باشد، [کسائی گوید :

- ۱ - این لغت فقط در ع و چ هست و قسمت بین دو قلاب را که چ بر ع اضافه دارد سابقاً در ذیل لغت زُفْت آورده ایم . ۲ - تصحیح قیاسی ، در چ : می نازی .
- ۳ - تصحیح قیاسی ، در چ : می خفتی . ۴ - چ و س این لغت را ندارند ، ن : کت تختی باشد میانه ، و در حاشیه ن : کت تخت بود ، عمعاق [کنذا] گوید :
- این سر و تاج غز و آن کت مهر اج هند این کله خان چین و آن کمر قیصری
- ۵ - ظاهراً شکل دیگری است از برغشت و فرغشت که سابقاً ذکر شد . ۶ و ۷ - ظاهراً شکلی دیگر باشند از لغت جمشت که ذکر آن گذشت . ۸ - این لغت فقط در ع و چ هست . ۹ - در چ : خو کل (ص = چو کک) .

بخاریشت نکه کن که از درشتی موی

بپوست او نکند طمع پوستین پیرای [

دهشت

بیگانگی باشد^۱

ملحقات حرف تاء

لغات ذیل در ع یعنی نسخهٔ اصل نیست :

گرفت^۲

گرفت باشد ، خسروی گوید :

بشگفتم از آن دو کژدم تیز^۳ که چرا^۴ لاله را بجفت گرفت

با دو کژدم نکرد زفتی هیچ با دل من چراش بینم زفت^۵

گبست^۶

گیاهی باشد طلخ^۷ ، اورمزدی گوید :

روز من گشت از فراق تو شب نوش من شد از آن دهانت گبست^۸



-
- ۱ - در سایر نسخ نیست و در غالب فرهنگها نیز بنظر نرسید فقط در رشیدی آنرا باملای متن بمعنی یگانگی [کذا] آورده ولی مثالی برای آن بدست نداده .
 - ۲ - این لغت فقط در س و ن (در حاشیه) هست . ۳ - س : دو نرگس تیره [کذا] . ۴ - س : که مر آن . ۵ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست .
 - ۶ - این لغت فقط در چ و ن (در حاشیه) هست . ۷ - ن (در حاشیه) گبست گیاهی است زهر . ۸ - چ : نوش من از اندهایت شد گبست [کذا] .

مُست

کله بود، لمیبی گفت:

ای از ستهش تو همه مردمان بهست

دعوت صعب و منکر و معنیست خام و سست

گمست

بفارسی جمست [باشد]، فرخی گفت:

میان خواجه و تو و میان خواجه و من

تفاوتست چنان چون میان زر و گمست

گمرست

یعنی نالید، عنصری گفت:

از تزیینی (?) ۲ که او نرست همی دل پولاد خون گمرست همی

پست

پست و بخیل [کذا ۳] و کوتاه و پهن شده همه پهن بوند، منجیبک گفت:

چرات ریش دراز آمده است و بالا پست

بحال باشد بالا چنان و ریش چنین

بست

قسمت آب باشد که برزگران برهم بخشند، خسروانی گفت:

۱ - لغاتی که از این بعد بیاید تا لغت «دروشت» منحصرأ در چ آمده ولی نه چنانکه

بایست در ذیل باب تا، بلکه در ذیل باب سین و شین و ما آنها را در اینجا آوردیم.

۲ - شاید: پریشی . ۳ - شاید: پخش

و گرش آب نبودى و جاجتى بودى

زنوك هر مژه اى آب راندى صد بست

لَسْتُ

چیزی قوی و البان (؟) باشد ، لبیبی گفت :

گر سیر شدی بتا ز من در خور هست

زیرا که ندارم اى صنم جوزة لست^۱

از هستی تو بیانگک بینم پیوست (؟)

بر دیده کس بلفچ و بر کون الست

أَلَسْتُ

سرین کون فربه باشد ، عسجدی گفت :

همچون رطب اندام و چوروغنش سرین

همچون شبه زلفگان و چون دنبه الست^۲

پُشْتُ بَسْتُ

کلیه‌ی باشد که زنان و برزگران زیر بغل درشت [ظ - و پشت]

بندند ، عنصری گفت :

سُتِي پَسِ پَشْتِ پَشْتِ بَسْتِي بَسْتِي

پیش پشتی ستی بسی بنشستست^۳

۱ - در فرهنگ رشیدی : چیزی لست . ۲ در چ این بیت چنین آمده :

همچون رطب اندام و چون روغنش سراپای همچون شبه زلفگان (؟)

که هم وزن آن خراب است و هم شاهد مثال را ندارد ، متن را از روی فرهنگها و

بقیاس تصحیح کردیم . ۳ - بدان میماند که عنصری این بیت را برای صنعت موصل

از صنایع بدیعه ساخته باشد .

شِکَسْتُ و مِکَسْتُ

اتباع است ، رودکی گفت :

آی از آن چون چراغ پیشانی آی از آن زلفک شکست و مکست

پِیخَسْتُ

کسی که در جایی گرفتار آید و نتواند جستن گویند پیخسته شد ،

عسجدی گفت :

شادی و بقا بادت وزین بیش نگویم

کاین قافیۀ تنگ مرا نیک بیپخست .

و پِیخَسْتَه همان بود ، خسروانی گفت :

من مانده بخانه در ۱ پیخسته و خسته

بیمار و بتیمار نژند و غم خورده

کُوسْتُ و کُوسُ

آسیب بود ، بوشعیب گفت :

شاکر نعمت نبودم یا فتی تا زمانه زد مرا ناگاه کوست

شِبِشْتُ

گران و بغیض بود ، معروفی گفت :

حاکم آمد یکی بغیض و شبشت ریشکی گنده و پلیدک وزشت

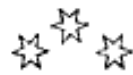
رِشْتُ

چیزی که از هم فروریزد چون کوشکی یا جامه کهن شده را گویند

رشت شده است ، فرااوی گفت :
چون نباشد بنای خانه درست بی گمانم که زیر رشت آید

دروشت^۱

تیر ۲ باشد ، عماره گفت :
ای مسلمانان زنهار ز کافر بچگان
که بدروشت بتان چکلی گشت دلیم



ن در حاشیه لغات ذیل را اضافه دارد که در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

وروت^۲

خشم بود ، بارانی گوید :
بر من ای سنگدل وروت مکن ناز بر من تو با پروت مکن
هر چه بینی ز مردمان بستان^۳ هر چه یابی ز حرص کوت مکن

ربوت

هد هد بود ، منچیک گوید :
بحال را نتوانم شنید هزل و دروغ
که هزل گفتن کفر است در مسلمانان
سرای و قصر بزرگان طلب تو در دنیا
چو مار چند گزینی تو جای ویرانی

۱ - این لغت را باین شکل در هیچیک از فرهنگها نیافتم بهمین جهت تلفظ و معنی آن درست مفهوم نشد . ۲ - در چ : بستر . ۳ - ظاهر آ : مستان . ۴ - ظاهرا : تو همچو ربوت ، زیرا که این قطعه چنانکه واضح است بشکلی که در حاشیه ن آمده متضمن شاهد مثال نیست .

غَمْرَوَات

به باشد که با تازی سفرجل گویند ، منجیک گوید:

رنگ رخ من جو غمروات شد از غم

موی سر من سپید گشت چو مهرب^۱

جَبْفُوت^۲

توبره ای بود که از لیف کنند ، طیان گوید :

غم عیال نبود و غم تبار نبود دلم بر اش بیاکنده بود چون جبفوت

جَبْفُوت

گیاهست و پندارم لیف است ، نجمی گوید :

رویش اندر میان ریش تو گفتی پنهان گشته است زیر جبفت گفتار

کشکفت (؟)

یعنی بشکفت باشد ، خسروی گوید :

لا اله کا شکفت کشفته کشکفت (؟)

خود شکفته است بر رخ تو شکفت

لُوت

امرد باشد، طیان گوید:

همه بفرستم و همه لوتم (؟) خرد بر نتابد آن لوتم (؟)

۱ - رجوع کنید به لغت «مهرب» در ذیل باب باء . ۲ - ظاهر اجبفوت و جبفوت و جبفت همه اشکال مختلفه يك لغتند و کم و بیش بیک معنی ، در فرهنگ رشیدی هر سه شکل مسطور است و مؤلف آن کتاب گوید که صحیح تلفظ مردم سمرقند و بخارا جبفوت و جبفت است بتقدیم باء برغین .

زُسْت

تند و روش [کذا] بود ، بوشکور کوید :
بدانک کیفیت گردد درست (?) بدیدار زشت و بکردار زست

زاست

نام ولایتیست ، کسائی کوید :
بگور تنگ سپارد ترا دهان فراخ
اگر ت مملکت از حد روم تا حد زاست

تَرْت و مَرْت

تباه و تبست باشد ، خجسته کوید :
آن مال و نعمتش همه گردید تَرْت و مَرْت
آن خیل و آن حشم همه گشتند زار وار

کُنِشْت

نیایش گاه یهودان باشد ، شاعری کوید :
سخن دوزخی را بهشتی کند سخن مزکتی را کنشتی کند

مَزْکِیت

بپارسی مسجد باشد ،

دُخْت

دختر باشد ، شاعر کوید :
مراوسپتاد او را بر خویش خوازد زیبگانگان جای بر دُخت ماند

زَرْدَهُشْت و زَرْدُشْت

پیغمبر آتش پرستان بود ، شاعر گوید :

شاه ایران کی پذیرفتیش دین زردهشت

گر نه از باجت نشان دادی نه از تیغت خبر

طرنگشت

آوازه سازها که از اوتار باشد ،

سُفْت

تن سپید بود نیکو ،

تبت

نام شهر [ی] بود بنزدیک خطا که ازو نیز مشك خیزد، سلمان [کذا] گوید :

در مشك کیسوی تو بت چین است مرتا تار را

بر رشك آهوی تبت چین است مرتا تار را

باب الثاء

نیامد^۱

۱ - در نسخه اصل همچنین است و در سایر نسخ هم چنانکه طبیعی است در ذیل این باب هیچ لغتی مذکور نیست اما در حاشیه لغات ذیل را بعنوان باب الثاء آورده بدون ذکر مثال و اصلاً معلوم نشد که این لغات بچه زبانی است شاید چنانکه در همین نسخه در ذیل سایر ابواب هم نمونه هایی از آن دیده میشود بتوان احتمال داد که این کلمات لغات یکی از لهجه های فارسی ما وراء التهر و خوارزم و سغد باشد ، بهرحال برای آنکه چاپ ما از این الفاظ خالی نماند آنها را عیناً نقل میکنیم :

جثوث : روی پاکیزه بود که هیچ در وی اثر چیزی نباشد .

هلث : زدودن باشد از زنگ و شوخ و هر چه بدان ماند .

ولث : کمان باشد .

هلث : خوردنی شور باشد .

بلث : بوته کوه (؟) باشد .

کلث : مرد ناقص اعضا باشد .

قلث : ستبر اندام باشد .

جلث : امرد بی حیا را خوانند و ستیزه .

باب الجیم

تَلَاَجْ^۱

بانك و مشغله باشد، [طیان گوید :

شب بیامد بر درم دربان باج^۲ در بجنباید با بانك و قلاج]تَارَاَجْ^۳غارت بود^۴، [دقیقی گوید :

دانی که دل من که فکنده است بتاراج

آن دو خط مشکین که پدید آمدش از عاج

وَرْتَاَجْ^۵

گروهی پَنیرك را خوانند و آن گیاهی بود بِرَك او سبز و بهر سویی کسه

قرصه آفتاب رود آن سو همی گردد، [آغاجی^۶ گوید :

مثال بنده و توای نگسار دلبر من بقرص شمس و بورتاج سخت میماند] .

بَرَّ خَفَجْ^۷ثقلی بود کسه در خواب بر مردم اوفتد^۸ و آنرا بتمازی کابوس خوانند،

[آغاجی گوید :

بوصال اندر ایمن بدم از گشت زمان تافراق آمد و بگرفتم چون بر خَفَجَا]

۱ - س این لغت را ندارد . ۲ - ج : آمد این شبدیز با مرد خراج . ۳ - س

این لغت را ندارد . ۴ - ن : تاراج غارت و یغما بود . ۵ - س : این لغت را

ندارد ، ج : ورتاج این گیاهی باشد که بینیرك خوانندش ، ورتاج پَنیرك بود گیاهی

بود سبز و برک او کرد هر جا که قرص خورشید می رود از آن سو همی گردد .

۶ - ج : هنجیک گوید :

مثال بنده وان تو نگارا کلیچه آفتاب و برک ورتاج

۷ - س این لغت را ندارد . ۸ - از اینجا بعد فقط در ع هست .

قَلَجٌ^۱

غلق در باشد ، [علی قرط اندگانی گوید :
در بفلاجم^۲ کرده بودم استوار وز کلیدانه فرو^۳ هشتمه مدنگک]

آكَجٌ^۴

کلابی بود آهنین بر سر چوبی کرده سقّایان و فقاعیان نیز دارند که بدان
پاره های یخ کشند از یخدان ، عنصری گفت :
بجستند تاراج و زشتیش را باکج کشیدند کشتیش را

تَنَجٌ^۵

گویى بتنج یعنی فراهم فشار ، [رودکی گوید :
مهر مفرگن برین^۶ سرای سپنج کاین جهان پاک بازی ونیرنج
نیک او را فسانه دار و شد^۷ بد او را کمرت نیک بتنج]

خَنَجٌ

نفع باشد^۸ و ناز و طرب ، عنصری گوید^۹ :

- ۱ - س این لغت را ندارد ، ن : بفتنج (؟) قفل در باشد . ۲ - ن : بفتنج .
۳ - وز کلید اندر فرو ، رشیدی : در کلیدان اندرون . ۴ - س این لغت را ندارد ،
ن : آکج کلنکک سر تیز فقاعیان که بدان یخ شکند ، عنصری [گوید] :
بزخم عدو دسته شد ناپدید [کذا] آکج را گرفته بچنگ آمدند (؟)
ج (ص ۱۶) : آکج قلابی بود آهنین بر سر چوبی بسنه ، و در ص ۱۵ : آکج
قلابی آهنین بود که سقّایان بدان یخ از یخدان بکنار کشند . ۵ - در ع : در مجلی
دیگر فرو نشانیدن بود (بدون مثال) . در س تعریف این لغت از قلم افناده ، ج :
تنج در هم فشردن باشد . ۶ - ن : درین . ۷ - س : شده . ۸ - از اینجا بعد
در ج ون نیست . ۹ - س این بیت دیگر عنصری را مثال آورده :
ای مایه طربم و آرام روز و شبم من خنج تو طلبم تو رنج من طلبی
در ن علاوه بر بیت مذکور در متن این بیت دیگر عنصری آمده :
من طالب خنج تو شب و روز ازبر پی کشنم چرایبی

مرا هر چه ملك و سپاهست و گنج همه زان تست^۱ و ترا زوست خنج

نَشَكَنْج^۲

بناخن گرفتن بود ، عنصری گفت :

آن صنم را ز گاز وز نشکنج تن بلفشه شد و دو لب نارنج

آرَنْج

بند گاه دست بود میان ساعد و بازو^۳ ، [بوشکور گوید :

کهی بیازی بازوش را فراشته داشت

کهی برنج جهان اندرون سپرد ؛ آرَنْج]

يَغْنَج^۵

ماری بود زرد بی زهر میگذرد و زخم نکند و بیشتر در معادن و باغ باشد ،
شهید گفت :

مار یغنج^۶ اگر ت^۷ دی بگزید^۸ نوبت مار افعی است امروز

آگَنْج^۹

امعاء گوسفند باشد آکنده کرده بگوشت یا چیزی که رسم او بود ، [کسائی
گفت :

۱ - چ : همه آن تست ، ن : همه آن تو . ۲ - س : نشکنج فراز گرفتن از دست
و اندام و ناخن گرفتن ، چ : فراز گرفتن بود از دست و اندام بناخن ، ن : فرا گرفتن
بود از اندام بر دو ناخن . ۳ - چ : بند گاه دست بود که پیوسته ساعد بود زیر
بازو . ۴ - س و ن : بود . ۵ - س : یغنج مار زردی باشد گرد لیکن زخم و
زهر ندارد و در باغ بیشتر باشد ، چ : یغنج [کذا] مار باغی باشد ، ن : یغنج [کذا]
ماری باشد گزنده و زهر دار [کذا ؟] . ۶ - چ : یغنج ، ن : یغنج .
۷ - س : دی گرت . ۸ - ن : نگزید . ۹ - س : آگنج روده گوسفند بود
که آکنده بگوشت و دنبه کنند ، ن : آگنج امعای گاو و گوسفند باشد آکنده بگوشت ،
چ : آگنج و آکن امعای گوسفند باشد که چیزی بیا کنند .

عصیب و کرده^۱ برون کن وزو زونج نورد

جگر بیازن و آغنج را بسامان کن [

زَوْنَجٌ^۲

عصیب و روده و مانند آن بود که فراهم نوردند کرد یا دراز، [رودکی گوید :

اگر من زونجت نخوردم کهی تو اکنون بیا و زونجم بخور^۳]

باز پیچ^۴

و جنبلاود نیز گویند ریسمانی باشد که کودکان هر دوسر هاش برهم بندند و از جایی در آویزند و در میان آن نشینند و از بهر بازی بجزبانند و آنرا بترکی سالنجاق گویند، [بوالمثل گوید :

ز تارك خوشه فروهشته و ز باد نوان

چو زنگیانی بر باز پیچ بازیگر] .

الْفَنَجُ^۵

اندوختن بود ، بوشکور گفت :

۱- س : روده ، ن : عصیب و کرده برون کن تو زود برهم کوب ۲ - س : زونج عصیب و روده و پیه بود و مانند اینها که فراهم نوردند ، چ : زونج و لکانه عصب بود ، ن : زویج [کنذا] عصب باشد و لکانه نیز گویند . ۳ - در چ و ن این بیت معروفی آمده :

همی ز آرزوی کیر خواجه را که خوان بجز زونج نباشد خورش بخوانش بر ۴ - چ ، باز پیچ رسنی باشد که زنان و کودکان بیندند و برو نشینند و می آیند و میروند در هوا معلق ، س این لغت را ندارد ، ن : باز پیچ [کنذا] : رسنی باشد دوتا از سقف فروهشته بر میان آن رسن بنشینند و پای فروهزند و بیاد زور خویش همی آید و می شود . ۵ - ن : الفنج اندوختن بود الففده نیز گویند ، س : الفنج اندوختن و جمع کردن بود .

هیا فنجج^۱ دشمن که دشمن یکی فراوان و دوست ار هزار اند کی

فُرْنَجج^۲

پیرامن دهان باشد، | رودکی گوید :

سر فرو بردم^۳ میان آبخور از فرنجج منش خشم آمد مگر^۴ |

مَنْجج^۵

نحل انگبین باشد، منججک گفت :

هر چند حقیرم سخنم عالی و شیرین آری عسل شیرین ناید مگر از منجج^۶

لَنْجج^۷

بیرون روی^۸ باشد، 'عهاره گفت :

گفت من نیز گیرم اندر کون^۹ سبلت و ریش و موی^{۱۰} لَنْجج ترا

| و لبیبی گفت :

کره ای را که کسی نرم نکرده است متاز

بجوانسی و بزور و هنر خویش مناز

نه همه کار تو دانی نه همه زور تراست

لَنْجج پر باد مکن بیش^{۱۱} و کتف بر مفراز^{۱۲} |

۱ - ن : مالفنجج . ۲ - چ : فرنجج و پوز و نول همه پیرامن دهان باشد . ۳ - چ :

کردم . ۴ - س : از فرنجج من بخشم آمد مگر . ۵ - س : منجج زنبور انگبین

باشد و آنرا بربی نحل خوانند . ۶ - س : زاید همی از منجج . ۷ - س و

ن : بیرون روی را لنجج گویند . ۸ - چ : رخ . ۹ - س : گفت من تیز دارم

اندر کون . ۱۰ - ع : روی . ن : موی و . ۱۱ - چ : هیچ . ۱۲ - این

قطعه در ن و ع نیست ، چ هم فقط بیت دوم را دارد .

گنج

چون گوشه باشد در جایی ، بیغوله و بیغله نیز گویندش ، [فردوسی گوید :

اگر تند بادی بر آید ز گنج بخاک افکند نارسیده ترنج]

گولانج

حلوایی باشد که آنرا لابرلا نیز خوانند ، [لبیبی گوید :

گولانج و گوشت و کرده و کوز آب و کادنی
کرما به و کل و کل و کنجینه و کلیم]

بنانج

مردی که دو زن دارد آن زنان یکدیگر را بنانج گویند^۲ و توسنی همان بود ، شهید گفت :

همی نسازد با داغ عاشقی صبرم چنان کجا بنسازد بنانج باز^۳ بنانج

آخشیح

ضدّ باشد چون مخالف ، بوشکور^۴ گفت :

کجا گوهری خیره^۴ شد زین چهار یکی آخشیحش بر او بر کمار
دیگر طبایع بود .

۱ - ن : گنج بتازی زاویه خوانند ، چ : گنج بیغوله باشد ، سس مطابق متن الا آنکه لغت بیغله را ندارد ، ن (درحاشیه) : گنج و سمج نقب و حفره و بزیر زمین اندر کنده رود کی گوید :

شو بدان گنج اندرون خمی بجوی زیر آن سمجی است بیرون شوبدوی
۲ - جمله بعد فقط در ع و چ هست . ۳ - یعنی با ، ن : با بتانج (کذا ؟) .

۴ - در جمیع نسخ خیره آمده با این حال باز شاید صحیح چیره باشد یعنی غالب و سعدی در همین خصوص گوید :

گر یکی زین چهار شد غالب جان شیرین بر آمد از قالب

واذیح^۱

رشته انگور بود ، شاکر بخاری^۲ گوید :

همه واذیح پرانگور و همه جای عصیر

رنج ورزید کنون بر بخسورد برزگرا

فرخج^۳

فزه بود یعنی پلید و زشت ، [لبیبی گوید :

ای بلفرخج ساده همیدون همه فرخج نامت فرخج و کنیت ملعونت بلفرخج]

کلخج^۴

شوخی و چرکی که بر دست و اندام بود ، عماره گوید :

کننده و بی قیمت و دون و پلید^۵ ریش پر از گوه و تن همه^۶ کلخج

گیج^۷

معجب و احمق^۷ بود [قریع^۸ گفت :

همه با حیزان حیز و همه با کیجان گیج

همه با دزدان دزد و همه با شنگان شنک]

۱ - این لغت فقط در ع بصورت آونج آمده و آن ظاهرا تصرفی است از نساخ ، چ :

و ادنج کوی چفته رز باشد ، س : واذیح جایی که انگور رسته باشد ، ن : واذیح

چوب انگور باشد که رسته بود . ۲ - در ن (فقط) : زیبی . ۳ - س :

فرخج فزه بود یعنی زشت ، ن : فرخج پلید و پلشت بود و فزه همین معنی دارد ، چ :

فرخج و پلشت و فزا کن همه پلید باشد و زشت . ۴ - ن (در حاشیه) : کلخج شوخی

باشد که بر اندام بود . ۵ - چ و ن (در حاشیه) : حقیر . ۶ - س و چ : هم

تن ، ن (در حاشیه) : جمله تنش . ۷ - چ اضافه دارد : [و خویشتن سنای] .

۸ - ن (در حاشیه) مثل متن اما در س : قریع الفرس و در چ : قریع الذهر .

کَلَجٌ^{۱۰}

سبب حمامی باشد که بدان زبال کشد ، طیان گفت :

صد ۲ کَلَجٌ پر از گوه عطا کرده بر آن ریش

گفتم که بر آن ریش که دی خواجه همی شانند^۳

لَنْجٌ

زاگک سیه که رنگ رزان^۴ دارند ، [طیان گوید :

بینی آن زلفین او^۵ چون چنبر بالان بنم

گر بلخخ اندر زنی ابدون^۶ بود چون آبنوس]

لَفْجٌ

لب ستمبر بود و کسی را گویند که بنخشم لفج فروهشته ، فردوسی گوید :

خروشان بکابل^۷ همی رفت زال فروهشته لفج و بر آورده یال

سَفْجٌ

خریزه نارسیده بود^۸ ، بوالهمل گفت :

۱ - س : کلج سبیده و سوده گرمابه [کندها ؟] باشد ، چ : کلج شکن و چین باشد ،

شاکر بخاری گفت :

فری زان زلف مشکبش چو زنجیر فتاده صد هزاران کلج بر کلج

کلج دیگر سبب گرمابه بانان باشد ، ن : کلج دو نوع است یکی چین و شکن بود

چنانکه شاکر بخاری گفت (همان بیت فوق) و معنی دیگر از نسخه افتاده است .

۲ - در چ : سد . ۳ - شانند از مصدر شانندن بمعنی شانه کردن و همی شانند یعنی

پیوسته شانه میکرد . ۴ - س و چ : صباغان . ۵ - چ و ن : زلفینکان .

۶ - ن : اکنون . ۷ - ن : ز زاول . ۸ - س اضافه دارد : [که آنرا بشکنند

و بآن شراب خورند] ، ن اضافه دارد : [و نقل کنند در شراب] ، چ اضافه دارد :

[و باوراء النهر او را بشکنند و میانش تهی کنند و بدو شراب خورند] .

نقل ما خوشه انگور بود^۱ ساغر سبج

بلبل و صلصل را مشگرو بر دست عصیر

سمج و سمجه^۲

نقب و حفره زده و بزیر زمین اندر کنده چون خانه نیز باشد، رودکی گفت:

شو بدان کنج اندرون^۳ خمی بجوی

زیر آن سمج است^۴ بیرون شوبدوی

غلفلیج^۵

دغدغه باشد یعنی آن که پهلوئی کسی را یا زیر کش بر انگشت بکاوی و بجنبانی تا بخندد، [لبیبی] گفت:

چو بینی آن خر بد بخت را ملامت نیست

که برسکیزده^۶ چون من فرو سپوزم بیش

چنان بدانم من جای غلفلیجگهش کجا بمالش اول بر اوفتد بسریش^۷

۱ - س : بد و . ۲ - س : سمج و سمجه نقب و حجره که بر زمین کنده باشند ،

۳ - سمج و آهون نقب باشد ، ن (رجوع شود بذیل لغت کنج) . ۴ - س : سمجیست .

۵ - غلفلیج دغدغه باشد چنانکه بغل کسی را بکاوی تا بخندند ، س :

غلفلیج دغدغه باشد چنانکه کسی را پهلو یا زیر کش بکاوی بخندد ، چ : غلفلیجه و

دغدغه و کخرجه این همه آن باشد . ۶ - سکیزیدن بر وزن ستیزیدن بمعنی جستن

و خاستن است و برسکیزد یعنی برجهد . ۷ - یکی از معانی سریش که در اینجا

همان مراد است ناله و افغان باشد . این قطعه بتمامی فقط در چ هست ، در س :

چنان بدانم من جای غلفلیجگهش که هم بمالش اول بر افتدش خنده

و درن :

چنان بدانم من جای غلفلیجگهش که چون بمالم بر خنده خنده افزایش

کُوج^۱

چغد بود ، کوف نیز گویند ، بتر کی بیغوش گویند ، [کسائی^۲ گوید :
اندر آن ناحیت بمعن کوج دزد که داشتند کوج و بلوچ]

لُوج

احول بود ، خطیری^۳ گوید :

آن تویی کور و تویی لوچ و تویی کوچ و بلوچ
و آن تویی گول و تویی دول^۴ و تویی پایت لنگ

بَفَج

خیودهان مردم باشد ، شهید گفت :

قی افتد آنرا که سر و ریش^۶ تو بیند

زان^۷ خلم وزان بَفَج چکان بر سرو رویت^۷

کَاج

سیلی باشد ، [عنصری گوید :

مرورا کشت^۸ کردن و سرو پشت سر بسر کوفته بکاج و بمشت] .

۱ - ن : کوچ مرغی است حقیر که شب بانک کند و خود را از درخت آویزد ، شعر :
کوچ ز شاخ درخت خویشتن آویخته بانک کنان تا سحر آب دهن ریخته
س : کوچ چغد بود و کوف نیز گویند ، چ : کوچ و چغد و چغو جمله کنکر باشند
۲ - چ : عنصری . ۳ - چ مثل متن ، س : عنصری ، ن : لیبی . ۴ - دول
یعنی محیل و مگار . ۵ - چ : بَفَج کسی که بوقت سخن گفتن خندو از دهن می آیدش
گویند بَفَجش همی شود ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) : بَفَج کف دهان
و خندوی دهان مردم باشد . در ع این لغت را کاتب بفظ « کَفَج » ضبط کرده .
۶ - چ : روی . ۷ - چ : بر بر و بر روی . ۸ - چ : مراد را کرد .

کَابَلِیْج

انگشت کهین پای را گویند، [عسجدی گفت :

پل ۱ بکوش ۲ اندر بگفت ۳ و آبله شد کابلِیج

از بسی غمها بیسته عمر کل پارا پیا (؟) ۴]

بِیْجِ بِیْجِ

لفظی است که بز را گویند و نوازند، رودکی گفت :

زه دانا را گویند که داند گفت هیچ نادان را داننده نگوید زه .

سخن شیرین از زفت نیاید بر بز بیج بیج نشود هرگز فربه ۶

غَلِج

گره دوتا باشد که آسان نکشایند، [معروفی گوید :

ای آنکه عاشقی بغم اندر غمی شده

دامن بیا بدامن من غلج بر فگن]

- ۱ - چ : یا ، گویا صحیح همین است که مطابق **س** و **ن** در متن آمده یعنی **پل** که بمعنی پاشنه یاست . ۲ - متن مطابق **س** ، در **ج** و **ن** : کفش ، کوش شکل دیگر کفش است که هنوز هم در لهجه های دهات معمول است . ۳ - **س** : بگفتم و آن غلط است ، صحیح بگفت و بگفتم است از مصدر گفتن بمعنی شکافتن و تر کیدن . ۴ - مصراع دوم بشکلی که در **چ** آمده و در متن آوردیم درست مفهوم نیست ، درن : از پس غمهای تو تا تو مگر کی آتیا که گویا اصلاحی است از یکی از خوانندگان و در **س** : از بس غمهای بیشه از دیا، کاملبخ (؟) . ۵ - **س** : بیج بیج لفظی است که بزرا نوازند و نیز سخنی بود پنهان گفتن یعنی مردم بیج بیج میکنند ، **چ** این لغت را ندارد . ۶ - **ن** فقط بیت دوم را دارد، **ع** مصراع اول و چهارم را . ۷ - **چ** : غلج گره بعلقه باشد . **س** : غلج گره باشد که آسان نکشاید **ن** : غلج گره دوتا باشد .

خُوج^۱

چون پاره گوشت سرخ بود بر سر خروس ، دیگر برتری طاق ایوان
و بر تر کها نیز گویند ، فردوسی گفت :

سپاهی بکردار کوچ و بلوچ سگالنده جنگ و بر آورده^۲ خُوج

لَج^۳

لگد باشد بیشت پای ، [منجیک گفت :

یک روز بگرما به همی آب فرو ریخت

مردی بزدم^۴ لَج بغلط بر درِ دهلیز^۵]

کَبِج^۶

خری بود بریده دم ، [ابوالعباس گوید :

ندانستی تو ای خر عمر کَبِج لاک پالانی (؟)

که باخر سنک بر ناید سر و زن پور تر خانی (؟)]^۷

سِپِنج^۸

منزل یک شبه بود ، [فردوسی گوید :

۱ - س : خوج آن پاره گوشت باشد که بر سر خروس رُسته باشد . ن (درحاشیه) :

خوج انسر خروس بود ، چ : خوج تاج خروس بود و خوجچه نیز گویند .

۲ - ع : برازنده . ۳ - س این لغت را ندارد ، ن : لَج لگدی باشد که بیشت

پای زنند و لَپَرک نیز گویند ، چ : لَج لگد باشد . ۴ - ن : بزدمش . ۵ - چ

این قطعه یوسف عروضی را اضافه دارد :

معاذ الله که نالم من ز چشمش و گبر شمشیر بارد ز آسمانش

بیک یف خُف توان کردن مراورا بیک لَج پنخ هم کردن توانش

۶ - این لغت فقط در ع و س هست ، درس : کَبِج [کذا] خردم بریده باشد

و نیز چهارپای بود . ۷ - معنی و ضبط این شعر که فقط در س هست معلوم نشد .

۸ - این لغت فقط در ع و ن (درحاشیه) هست . ن (درحاشیه) : سپنج ره گذری

باشد و کاروانسرای .

سپینجی سرایست دنیای دون بسی چون تو میرفت غمگین برون |

فَنج

دبّه خایه بود و غر همین بود ، [منجیک گوید :

عجب آید مرا از تو که همی چون کسی آن کلان ادو خایه فنج]

لَنج

آهیختن بود چیزی را از جایی بجایی ولنج دیگر از جای کشیدن

باشد ، [طیان گفت :

کسی کورا ۳ تو بینی درد کولنج ۴

بکافش پشت وزوسر کین برون لنج]

غَارَج

صبح باشد و غارجی صبحی ، [شاکر بخاری ۶ گوید :

خوشا نبیذ ۷ غارجی بادوستان یک دله

کیتی آرام اندرون مجلس بیانگ و ولوله]

هَج

راست باز کردن بود چیزی [را] چون علم یا نیزه و مانند آن

۱ - درس و رشیدی : کران . ۲ - س این لغت را ندارد ، هج : لنج آهختن بود چنان [که] کویی برون لنج و برون آهنج ، ن : لنج آهختن بود یعنی بیرون کشیدن از جایی . ۳ - ن : کسی را کش . ۴ - هج : کسی کورا تو بینی کو برون لنج [کذا ؟] ۵ - هج : غارج صبح کردن باشد ن : غارج صبح باشد . ۶ - متن مطابق س و ن ، هج : عرتامی (؟؟) . ۷ - س : خوش چون نبیذ . ۸ - ن : هج راست باز کردن علم بود ، س : هج راست باز کردن بود چون علمی و یا نیزه ای و مانند این اگر بر زمین راست بستاد گویند هج کرد ، هج : هج راست باز کردن بود چون علمی یا منجوقی که راست باز کنند گویند هج کرد و اگر چیزی از دست بیفتنی و راست بایستد گویند هج کرد .

گویند هج کرد واکر چیزی بر زمین افکنی راست بایستد گویند هج کرد ،
[منجیک گوید :

گردون علم محنت ۱ بر بام ۲ تو هج کرد
بینی سخط ۳ خویش بکوس و علم اندر]

آماج ۴

معروفست ، عماره گوید :

سرشك دیده برخسار من ۵ فروگذرد

هر آنکهی که باماجگاه او گذرم ۶]

برمچ ۷

آن باشد که برای تاریکی یا کودی بدست آوردن یا بردن بدسمد (؟)

ورتیج ۸

سمانه ۹ باشد | زینبی ۱۰ گوید :

۱ - س : حکمت . ۲ - س و ن : نام . ۳ - چ : بخط . ۴ - س : آماج
آن خاک باشد که نشانه تیربرونهند ، چ : آماج خاکی باشد توده کرد کرده که نشانه
تیربرونهند ، ۵ - چ : تو ، ۶ - چ : گذری . ۷ - ضبط ومعنی این لغت
که درهیچیک از نسخه های دیگر نیست معلوم نشد همان برمچ ، فرهنگها باشد که
بمعنی لامسه آمده . ۸ - این لغت در س نیست . ۹ - سمانه نام مرغ کوچکی
است که بعرسی آنرا سمانی و سلوی میخوانند . میداننی در کتاب السامی فی الاسامی
سمانی و سلوی را بسمانه ترجمه کرده و زنجشیری نیز در مقدمه الأدب در ترجمه سمانی
و سلوی کلمه فارسی ورتیج را آورده پس شکی نمیماند که ورتیج و سمانه بمعنی همین
مرغی است که امروز آنرا بلدرچین که نام ترکی آن است میخوانند ، مولوی گوید :

چون مست شود زیاده حق شهباز شود کهن سمانه

غالب فرهنگ نویسان فارسی ندانسته سمانه را مخفف آسمانه که بمعنی سقف خانه است
گرفته اند و شمس فخری لغت ورتیج را ورتیج خوانده و ببادت ناخوش خود شعری
هم بعنوان مثال برای آن ساخته است که جهت متأخرین سند شده است . ۱۰ - چ :
زینتی ، ن (در حاشیه) : بیتی [کذا] .

آید از باغ بی سرود و بازیج دستک بکراغه می بر آرد ورتیج

ملحقات حرف جیم

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام عده ای از آنها را شاملند بقرار ذیل :

سارنج^۱

مرغی باشد کوچک ، صفارمزغری راست :

تواکودک^۱ خرد و من چنان سارنجیم جانم پیری همی ندانی رنجیم

غلیواج^۲

زغن باشد یعنی موش گیر ، چنانکه ابوالعباس گوید :

آن روز نخستین که ملک جامه بپوشید

بر کنگره کوشک^۳ بدم همچو^۳ غلیواج

[لبیبی گوید :

ای بچه حمدونه بترسم که غلیواج^۴ ناکه بر بایدت^۴ درین خانه نهان شو^۴

نمچ^۵

نم باشد ، عنصری^۶ گوید :

سنگ بی نمچ و آب بی زایش^۷ همچو نادان بود بآرایش

۱ - این لغت فقط در چ و س هست . ۲ - این لغت فقط در س و چ و حاشیه ن هست ، متن مطابق س است ، چ : غلیواج ویش (؟) باشد ، ن (در حاشیه) : غلیواج مرغ گوشت ربای یعنی زغن بود . ۳ - چ : من چو . ۴ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) هست . ۵ - این لغت در هر سه نسخه دیگر هست و از نسخه اصل ساقط است . ۶ - س : کسائی . ۷ - س : بی آتش .

ترنج ۱۰

تنج باشد ۲ ، عنصری گوید :

بمنجید عذرا چو مردان جنك ترنجید بر بارکی تنك تنك

سکنج ۳

باطلست [کذا] ، بوشکور گفت :

سکنجیده همی داردم بدرد برنجیده همی داردم برنج

جنج ۶

تخمه باشد که در کلو آید و خرك نیز گویند .

ترقنج ۷

راه باریك و دشوار باشد ، رودکی گفت :

راهی کوراستست ۸ بگزین ای دوست

دور شو از راه بی کرانه ۹ و ترفنج

۱ - فقط در چ و ن . ۲ یعنی در هم فشرده ۳ - این لغت فقط در چ هست .

۴ - سکنج بمعنی باطل در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد و ظاهراً متن غلط است و مثال نیز میفهماند که سکنجیده در آنجا بمعنی باطل استعمال نشده . سکنجیدن بمعنی تراشیدن و گزیدن و خراشیدن است چنانکه ناصر خسرو گوید :

رخسار ترا ناخن این چرخ سکنجد تا چند لب لعل دلارام سکنجی

و در بیت بوشکور هم همین معنی مناسب است . ۵ - ظاهر اصحیح « ترنجیده » است بمعنی در فشار و فشرده . ۶ - این لغت فقط در چ هست بدون ذکر مثالی ، در فرهنگ بهانگیری ورشیدی ، جنج و جخش نام عنتی که مانند بادنجان بزرک از زیر کلهی مردم آویزان شود ، لبیبی گوید :

از گردن او جخش در آویخته گویی خیکی است پر از باد در آویخته از بار

۷ - این لغت فقط در چ و ن هست . ۸ - چ : راهی آسان و راست . ۹ - چ : بی کرانه .

شَنَجْ ۱°

سرین مردم و چهار پای بود ، منجیات گفت :
پیری و درازی و خشك شنجی کویسی بگه آلوده لتره ۲ غنجی ۳

ارمیج ۴° (۴)

نعلین باشد .

نَنَجْ ۵°

گیایی درشت باشد که خاک رو بان بدان زمین رو بند ، طیان گفت :
دست و کف پای پیران پر کلخج ریش پیران زرد از بس دود ننج

بَرَوَاجْ ۶°

آبی که از باران بسقف خانه فرو چکد .

غَفَجْ ۷°

غفج و آبگیر و شمر یکی باشد ، عنصری گفت :
بهر تلسی بر ، از خسته گروھی بهر خفجی بر ، از فرخسته پنجاه

پَسِیجْ ۸°

ساختن کاری باشد ، فردوسی گفت :

بدو گفت زو خود میدیش هیج هشیواری و رای و دانش پسِیج

- ۱ - این لغت فقط درج و ن هست . ۲ - لتره یعنی پاره پاره و کهنه ۳ - غنج یعنی جوال و خرجین . ۴ - این لغت بدون ذکر مثالی فقط درج هست و درهیج فرهنگی نیز باین صورت یافت نشد . ۵ - این لغت فقط درج و درحاشیه ن هست ، ن (درحاشیه) : ننج گیاهی بود که ازو جاروب سازند . ۶ - این لغت فقط درج هست و مثال هم ندارد . ۷ - این لغت هم فقط درج هست و در آنجا بجای غفج ، غفجی چاپ شده . ۸ - ایضاً فقط درج .

فَنْجٌ ۱۰

فَنكٌ باشد که در خایه و زهار پدید آید، قریع الدهر گوید:

تقویم بفرتان چنان خوار شد امسال

چون جنج بخمناوز و چون فنج بخالنک ۲ (؟)

غَنْجٌ ۳۰

جوال بود، لمیبی گفت:

و آن باد ریسه هفته دیگر غضاره شد

و اکنون غضاره همچو یکی غنج پیسه کشت

خُشْكَانِجٌ ۴۰

یعنی خشک اندام چنانکه لمیبی گوید:

تو چنین فربه و آکنده چرایی پدرت

هندویی بود یکی لاغرو خشکانج و نحیف

کِیجٌ ۵۰

یعنی بتفرقه [و] بهره بهره، رودگی گوید:

بجمله خواهم يك ماه، بوسه از تو بتا

بکیج کیج نخواهم که قام ۶ من توزی ۷

۱ - این لغت هم فقط در چ هست . ۲ ضبط و معنی درست این شعر مفهوم نشد .

۳ - این لغت فقط در چ هست ، در ن (در حاشیه) : ایزغنج جوال بود و غنج نیز گویند و همین شعر را مثال آورده با این تفاوت که مصراع دوم در آنجا باین شکل است :
و اکنون غضاره همچو یکی ایزغنج گشت ، ایزغنج در فرهنگها بدست نیامد و محتملست که ناشی از غلط کاتب و سهو نساح باشد . ۴ - این لغت فقط در ن هست .

۵ - ن و چ ، چ : کیج تفاریق باشد یعنی بهره بهره . ۶ - قام شکل دیگر وام
یعنی قرض . ۷ - توزی از توختن یعنی ادای دین کردن .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست:

مَهْرَاجْ

نام پادشاه هندوستانست ، اسدی گوید :

بزرگی ترا شاه مهراج داد کت اورنج چیز و که ات تاج داد

غَنَجْ

نیکو بود و خوش ، مسعودی گوید :

نوای مطرب خوش نغمه و سرودی غنج

خروش عاشق سرگشته و عتاب نگار

بیمارِ غَنَجْ

بیمار ناک بود چنانکه رودکی گفت :

چو گشت آن پری چهره بیمارِ غنج بیرید دل زین سرای سپنج

غَلِیجْ

انگز بود و بت که تراشند ، شاعر گوید :

چون غلیجی که بنه بر کند [کذا ؟] کیست چون تو فژاکن و فژغند

سَكَجْ

مویز بود ، لبیبی گوید :

همچو انگور آبدار بدی نون شدی چون سکهچ ز پیری خشک

مَجْ

نام شاعر [ی] بوده است راوی ، رودکی گوید :

ای میج شعر نوز نوا از بر کن و بخوان
از من دل و سگالش از تو تن و روان

وُنَجْ

کنجشک بود، عنصری گوید :

شکار باز خرچال و کلنگ است شکار باشه ونج است و کبوتر

فَرَحْنَجْ

نصیب باشد، اسدی گوید :

مرا از تو فرخنج جز درد نیست چو من سوخته در جهان مرد نیست

كُوجْ و بَلُوجْ

گروهی اند بیابانی که قافله ها زنند و بیشتر تیر انداز باشند ۲ ،



در حاشیه ن در آخر باب الجیم لغات ذیل بدون شاهد بخطی جدیدتر
در نسخه الحاق شده که غالب آنها تکرار لغات سابق است معهدا باز ما آنها را
عیناً در اینجا نقل میکنیم :

گیج : معجب بود و چیزی طرفه را پیاری گیج خوانند، گنج (?): شوخ
مردار باشد، شفشا هنج : شکنجه بود، پخج : پهن شده را گویند ، فلج :
غلق در باشد ، کبج : [ص : کلج] سبد تونیان بود ، لج [ص = لخج]
زاک رنگرزان بود ، فرخج : پلید باشد .

کبج دیگر [ص = کلج] : شکن و چین باشد در زلف و رسن و جامه

۱ - در فرهنگها : ای میج کنون تو شعر من . ۲ - برای مثال آن که در نسخه
نیست رجوع کنید بلفظ « لوج » و « خوج » که سابقاً گذشت .

غرنج: ارزن کوفته باشد، رنج دیگر: لکد کوب باشد بزبان پارسی، کوچ :
 جغد بود یعنی کوف، کابلج : انگشت کوچک بود، غلج : بندی بود چون
 شلوار بند و غیره، غفج : مغاک، فخوج [ص = خوج] : افسر دولت
 بود، کشتهج : گیاهی بود خوشبوی، هج : راست بود یعنی بیای کرده،
 نهج : تری بود که از سنک یا از جای نم بر آید، تهساح نهنک بود
 چنانکه شاعر گوید :

از چه می ترسی من یقین دارم ایس فی البحر غیرنا تمساح

باب الحاء

نیامد

باب الحاء

کاخ

کوشک باشد، [فرخی گفت:

هر روزشادی نو و بنیاد راستی زین باغ جنت آیین وین کاخ کرخ وار]

دیولاخ^۱

جایی دشوار بود دور از آبادی، و خارستان، [عنصری گوید:

چریده^۲ دیولاخ آکنده پهلو بتن^۳ فربه میان چون موی لاغر]

سنگلاخ

زمین سنگستان بود، [عنصری^۴ گوید:

زمینی همه روی او سنگلاخ بدیدن درشت و پهنه فراخ].

انجوخ^۵

چین گرفتن بود روی و آن را [و] آنچه بدین ماند، [رودکی گوید:

۱ - چ : دیولاخ سردسیر باشد و در معنی شورستان آید چنانکه گوئی سنگلاخ یعنی

سنگستان در یک حال (کذا؟)، س : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان،

ن : دیولاخ جایی بود دور از آبادانی و خارستان، و سنگلاخ که در آن بیابان خاک

و ریزک کم بود. ۲ - چ : چرنده، ۳ - چ : تنی، ۴ - در چ بجای بیت

عنصری این دو بیت آمده یکی از فرخی :

بر سنگلاخ دشت فرود آمدی خجل اندر میان خار و اندر میان خار

دیگری از بوشکور :

من اندر نهان زین جهان فراخ بر آورده کردم یکی سنگلاخ

۵ - س : انجوخ چین که گرفته بود بر روی و تن و آنچه بدینها ماند، ن : انجوخ

یژمرده بود و چین در روی و اندام، چ : انجوخ چین پوست بهم گرفتن بود چون

یژمردن میوه که پوستش ترنجیده شود.

شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

ترا سینه^۱ پر انجوخ و تو چون چفته کمانی^۱]

پیخ^۲

آبی غلیظ بود که بر مژه و چشم بر آید و آنرا بتازی رمض گویند ،

عمارہ گفت :

همواره پر از پیخ است آن چشم فزاگن

گویم که دو بوم آنجا بر^۳ خانه گرفته است .

ستیخ^۴

قد راست باشد چون نیزه و ستون و آنچه بدان ماند ، فردوسی گوید :

خم آورد پشت سنان^۵ ستیخ سرا پرده بر کند هفتاد میخ

ستیخ نیز گویند .

هیدخ^۵

اسب نیک خنک بود رشید ،

۱ - در س این بیت بشکل ذیل آمده :

من شدم پیر بدینسان و تو هم خود نه جوانی

و آنگهت سینه پر انجوخ و چنین سخت کمانی

۲ - این لغت در **چ** نیست ، **ن** (درحاشیه) : پیخ و آرخ رطوبتی بود که بجفن های دیده پدید آمده بود . **س** : پیخ آبی غلیظ باشد بر مژه چشم آنرا رمض خوانند .

۳ - **ن** (درحاشیه) : از « بر او » بجای « آنجا بر » ، **س** : دو بجای بر . ۴ - **س** : ستیخ راست باشد چون نیزه و ستون و غیره ، **ن** (درحاشیه) : ستیخ چیزی راست قد بود چون نیزه یا چون درخت و ستون و قد مردم و هر چه بدین ماند ، **چ** این لغت را ندارد .

۵ - **س** : هیدخ اسبی نیک جنگی بود ، **ن** : هیدخ اسب نو زین باشد و کره توسن ، **چ** این لغت و لغت بعد را ندارد .

مَخَّ۱

لگامی بود سنگین بر اسبان و استران بی فرمان نهند تا رام شوند ،
منجیک گفت :

تو هیدخی و همی نهی مخ بر کرّه توسن بیچاره .

تَاخَّ۲

درختی است که آتش نیک گیرد ، صفار گفت :

عشق آتش تیز و هیزم تاخ منم گر عشق بماند این چنین آخ ۳ تنم

سَرشَاخَّ۴

چو بها بود کسه بام خانه بدان پوشانند و از فرسب بیرون بود ،

[کسائی گوید :

افراز خانه ام زپی بام و پوششش هر چم ۶ بخانه اندر سر شاخ و تیر بود

تَشَلِیخَّ۷

سجّاده بود ، [چنانکه ابوالعباس گوید :

این سلب من در ماه دی دیده چون تشلیخ در کیشان (؟)]

۱ - س : مخ لگامی بود سنگی که بر سر اسبان و استران بی فرمان کنند تا نرم شوند ،
ن : مخ لجام سنگی بود بر سر ستوران سرکش نهند تا رام گردند . ۲ - س : تاخ
درختی است ، ن : تاخ درختی است که هیزم او سخت خشک بود ، چ این لغت را
ندارد . ۳ - س : وای ۴ - س : سرشاخ چوبها بود که بر بام خانه پوشند و
از فرسب سرشان بیرون آید ، ن (درحاشیه) مثل متن تا پوشانند و از آن بیعدرا
ندارد ، چ این لغت را فاقد است . ۵ - ۶ درن (درحاشیه) : بونصر ۶ - ن
(در حاشیه) : هم خود . ۷ - این لغت فقط در ع و س هست .

درواخ^۱

آن بود که از نالندگی و بیماری بدر آمده باشد و بدرستی رسیده ،
[رودکی گوید :

چونکه نالنده بد و ۲ گستاخ شد در درستی آمد و ۳ درواخ شد]

ماخ^۴

نبهره بود از سیم و زر و مردم دوری را نیز گویند ، [عسجدی
گوید :

جوان شد حکیم ما جوانمرد و دل فراخ

یکی پیر زن خرید بیک مشمت سیم ماخ

قریب الدهر گفت :

همه را همت ماخ و همه بر راه بساخ [کذا]

همه را کون فراخ و همه را روزی تنگ

شخ^۶

زمینی بود سخت بر کوه و غیره ، [بو شکور گوید :

۱ - س : درواخ آن بود که از بیماری بتندرستی آمده باشد ، ن ، درواخ درست
باشد چون کسی از بیماری خوش و درست شده باشد گویند درواخ گشت و چون
بکسی بدرستی گمان برند گویند بفلانی گمان بد مبر درواخ است یعنی درست است ، چ
درواخ درستی باشد کو بی گمانم بفلانی درواخت : ۲ - چ : مالیده بدو ، ن ،
مالیده براو . ۳ - چ و ن : کار مالیده بدو . ۴ - س : ماخ بود از هر نوع
از سیم و زر و مردم و مانند اینها ، ن : ماخ سیم ناسره و مردم دون همت بود ؛
چ : ماخ سیم برهنه [ط = نبهره] بود و مردم دون همت را گویند که همتی ماخ
دارد . ۵ - این بیت فقط در چ هست . ۶ س : شخ زمینی باشد سخت در کوه
و دره ، چ : شخ زمین سخت باشد بر کوه و دامن کوه ، ن : شخ زمین سخت باشد
و دامن کوه که گیاه نروید .

خرامیدن کبک بینی بشخ تو گویی زدیبا فکنده است نخ]

ژخ^۱

قاله^۲ زارو حزین بود، [منجیک گوید :

بوی بر انگیخت^۳ کل چوعنبر اشهب

بانک بر آورد^۴ مرغ باژخ و طنبور

رودکی گفت :

چون کشف انبوه غوغایی بدید

بانک و ژخ مردمان خشم آوریده]

آرخ^۶

بتازی ئولول باشد و آن چیزی باشد چون عدس ، از تن مردم بر آید و

دیربماند [کسائی گوید :

از راستی تو خشم^۷ خوری دانم^۸ بر بام چشم سخت بود آرخ^۹

فنج^{۱۰}

سه گونه است یکی طنفسه ، دیگر زیلو ، دیگر تارریسمان ، [عنصری گفت :

۱ - چ : ژخ زخم [ظ = زخم] باشد . ۲ - ن و س : بانک . ۳ - س :

بر آمیخت . ۴ - س : بر انگیخت . ۵ - این بیت که ظاهراً از کلیله و دمنه

منظوم رودکی و راجع بحکایت سنک پشت و ماهیخوار است فقط در چ آمده و از

سایر نسخ ساقط است . ۶ - ن : آرخ چیزی بود چند عدسی که بر اندام مردم

بر آید و آنرا بتازی ئولول گویند و بیارسی بالو ، س : آرخ چیزی باشد که از تن

مردم بیرون آید و بتازی ئولول باشد و بزبان عام مھک . ۷ - س : چشم .

۸ - چ : آری دائم . ۹ - چ این بیت مرادی را نیز اضافه دارد :

آن سرخ عمامه بر سر او چون آرخ زشت بر سر کبر

۱۰ - س : نخ دو گونه باشد یکی طنفسه ده [کذا] و خرگاہ لشکر و دیگر زیلو را

نیز گویند ، ن : نخ دو نوع است یکی تالی ریسمان و گستریدن زیلو ، چ : نخ تالی

ریسمان بود .

بیوفا هست دوخته بدو نخ بد کهر هست هیزم^۱ دوزخ
عنصری گوید :

بجنوشید لشکر چو مور و ملخ کشیدند از کوه تا کوه نخ^۲]

دُوخ^{۳۰}

گیاهی بود نرم در مسجد ها افکنند و ازو چون حصیرها و فرشها نیز بافند
و دُخ نیز گویندش ، [شاکر بخاری گفت :
روی مرا هجر کرد^۴ زرد تر از زر

کردن من عشق کرد^۵ نرمتر از دُوخ]

شُوخ^{۶۰}

وسخ و کرس^۶ بود که بر تن نشیند و گروهی مردم عامه چرك نیز گویند
[خسروی گفت :

اگر شوخ بر جامه^۷ من بود^۷ چه باشد دلم از طمع هست پاک

شُکُوخ^{۸۰}

کسی که پایش بچیزی اندر آید و قدری بسر اندر شود پس گویند

۱ - چ : همه . ۲ - این بیت نطق درس هست بجای بیت دیگر عنصری که در ن
و چ آمده . ۳ - ن : دُوخ گیاهیست که ازو چیزها بافند ، ح : دُخ و دُوخ گیاهی
باشد که آنرا بافند بسان فرش و در مسجد ها بگسترانند و او را زینخ نیز خوانند ،
س : دُوخ گیاهی بود که در مسجد ها افکنند و ازوی حصیر نیز بافند . ۴ - ن :
کرد هجر . ۵ - ن : کرد عشق . ۶ - ح : شوخ و کلخچ چرك باشد ، س :
شوخ وسخ و کرس بود یعنی ریم و چرك که بر تن و جامه بود ، ن : شوخ کرس
و چرك بود . ۷ - ن : اگر شوخ گیرد همی جای من ۸ - شکوخ کسی که پایش
بچیزی در آید و لغتی بسر اندر آید گویند که بشکوخید ، ن : شکوخ کسی را
گویند که پای بچیزی اوفتد و بسر اندر آید و پس بانگشت بایستد و نیفتد گویند فلان
بشکوخید ، چ : آشکوخ کسی که پایش بچیزی در آید و بانگشت پای بایستد و خویشتن
را از افتادن بیاید گویند بشکوخید ،

شکوخید [رودکی ۱ گفت :

چون بگردد پای اوازپایدان^۲ آشکوخیده^۳ بماند همچنان

وهم درین معنی رودکی گوید جای دیگر^۴ :

آشکو خد بر زمین هموار بر همچنان چون بر زمین دشخوارتر [

کُخ

صورتی باشد زشت که کودکان را بدان ترسانند [فرخی گوید :

آیم و چون کُخ^۶ بگوشه‌ای بنشینم پوست بیک ره برون کنم زستغفار^۷]

گَبْرَخ^۸

مرقع را گوید ،

سَمَاح^۹

مسخرکی باشد ،

ملحقات حروف خاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی

از آنها مشتملند بقرار ذیل :

- ۱ - س : کسائی ۲ - چ : پای دار ۳ - س : خود شکوخیده ۴ - چ :
 همو گفت ، س : این مثال دوم را ندارد ۵ - س : کخ صورتی زشت باشد که
 بنکارند و طفلان را ترسانند ؛ ن : چیزی بود زشت که کودکان را بدان ترسانند ،
 چ : بُخ و کُخ چیزی بود که ترس کودکان را بسازند بیدار زشت و آنرا بتازی فازوع
 گویند . ۶ - چ : بخ ۷ - [کذا ؟] س : خونت بخورم اگر ترا بنیمنم . ۸ - این
 لغت فقط در ع هست و مثالی هم برای آن در نسخه نیست ۹ - این لغت در سایر
 نسخه ها و فرهنگها نیست .

نَخ دیگر^۱

ریسمان بافته بود از ابریشم چنانکه فردوسی گوید :
 گدازنده همچون طراز نخم تو کوی که در پیش آتش یخم

کَلُوخ^۲

خشت پاره بود چنانکه منجیک گوید :
 اندر جهان کلوخ فراوان بود ولی روی تو آن کلوخ کزو کون کنند پاک

چَرخ^۳

فلك سیارگان بود چنانکه ابوشکور گوید :
 جهان دیده ای دیدم از شهر بلخ زهر گونه گشته بسر برش چرخ

چَرخ دیگر^۳

دایره جامه بود یعنی کریبان چنانکه منجیک گوید :
 بر آب ترا عیبه های جوشن بر خاک ترا چرخهای کریبان

چَنماخ^۴

کیسه ای گرد باشد که با خویشتن دارند از بهر درم و شانه ،
 بوشکور گفت :

برد چنماخ من از جامه من جامه نبرد جامه از مشرعه بردند هم از اول تیر
 چهل و پنج درو سوزن و انگشتری قلم و کارد ببرد است یکی شوم حقیر^۵

۱ - نخ باین معنی فقط در سس هست و از سایر نسخ ساقط . ۲ - این لغت هم فقط در سس هست . ۳ - چرخ بهر دو معنی فقط در سس دیده میشود و سایر نسخ آنرا بهیچیک از این معانی ندارند . ۴ - ضبط این لغت درست معلوم نشد . درن : چنماخ ولی کسی آنرا محو کرده در سس و چ و سایر فرهنگها چنماخ ، ن : چنماخ کیسه ای باشد که آنرا در میان دارند (مثال ندارد) . ۵ - این بیت ثانی فقط در چ هست .

چَخ

چخیدن باشد چون کوشیدن ، کسائی گفت :

مارا بدان لب تو نیاز است در جهان

طعنه مزین که بادو لب من چرا چخی^۲

فَلَخ

ابتدای کارها باشد ، خسروانی گفت :

همّت او بر فلک ز فلخ بنا کرد برسر کیوان فکند بن پی ایوان

و طیان گفت :

مرا زندگانی بدین جای طلخ همه جای دیگر کنندم ز فلخ^۴

رُخ

سه نوع باشد یکی روی دوّم رخ شطرنج سوّم عنان را گویند ،

عنصری گوید :

شطرنج فریب را توشاه و مارخ مراسب نشاط را رکابی بارخ

☆☆☆

ن (درحاشیه) لغات ذیل را بر جمیع نسخ دیگر اضافه دارد :

پَرَنَدَاخ

سختیان^۶ بود ، عسجدی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و چ هست ، ن : چخ چخیدن بود چنانکه بکسی بجلدی گویند مچخ . ۲ - چ : طعنه مزین که با دلب من چرا چخی اندیشه نیک دار که یا قوت نشکنی ۳ - در ن : زفلخ ولی در چ و فرهنگها : فلخ ، ع و س این لغت را ندارند . ۴ - این بیت را چ اضافه دارد . ۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - سختیان بمعنی پوست بز دباغی شده است و ظاهراً کلمه ایست معرب ،

گفتم میان کشایی گفتا که هیچ نایم
زد دست بر کمر بند بگسست او پرندهاخ

کخ کخ

حراره بود و حال صوفیان، حقیقی صوفی گوید:
آهی کن و زین جای بجه کرد بر انگیز
کخ کخ کن و بر کرد بدر بر پس ابزار

پرنیخ

تخته سنک باشد، رود کی گوید:
فکندند بر لاد پرنیخ سنک نکردند در کار موبد درنک

ستاخ

شاخی بود که از شاخ بر جهد، رود کی گوید:
ستاخی بر آمد از بر شاخ درخت عود
ستاخی زمشک و شاخ زعنبر درخت عود(؟)

سوخ

پیاز بود، کسائی گوید:
می نیابم نان خشک و سوخ شب تو همه حلوا کنی در شب طلب

وسخ

شوخ و چرك بود، کسائی گوید:
فرزند من یتیم و سر افکنده کرد کوی
جامه وسخ گرفته و در خاک خاکسار

باب الدال

رَاوَدُ

جایی بود پشته پشته و فراز و نشیب و سبزه [براو رسته و چرا گاه
چهار پای باشد ۱] عسجدی گفت :

الا تا زمی از کوه پدید است و ره از مه ۲

بکوه اندر زر ۳ است و بره بر شخ و راود

گَبْدُ

لحیم باشد ، دقیقی گفت :

از آنکه مدح تو گویم درست گویم و راست

مرا بکار نیاید سریشم و کبدا

آوَرْدُ

جنگ کردن است بمبارزت و گروهی گویند میان دو مبارز است ،

فردوسی گفت :

نهادند آورد گاهی بزرگ دو جنگی بگردارارغنده کرک

[با آورد گه ۶ شد سپه پهلوان بقلب اندرون با گروه گوان ۷]

۱ - این جمله از ع افتاده است و در سایر نسخ هست . ۲ - ن مثال را ندارد ، س :

ره از ره ، چ : ره از سد ، ظاهر آ : ره از چه . ۳ - س : شد ، چ : شخ .

۴ - ن این لغت را ندارد . ۵ - چ : آورد جنگ باشد ، نبرد جنگ دو کس باشد

یا دو لشکر : فردوسی :

ز بازو و آورد او در نبرد رسد تا بگردون گردنده کرد

ن : آورد و ناور و نبرد جنگ کردن است بمبارزت و گروهی [کذا] و نبرد

جنگ میان دو تن بود از آدمی و غیره ۶ - چ : ناورد . ۷ - مثال از س افتاده

و این بیت دوم فقط در ن (در حاشیه) هست و در چ آنرا برای ناورد مثال آورده است .

چغد^۱

کوچ باشد و گروهی عام کنگر^۲ خوانند، فرندوسی گفت:

چنین گفت داننده دهقان^۳ سغد که بر ناید از خایه^۴ باز چغد

نورد^۵

در خورنده باشد [کسائی گوید]:

نورد بودم تاورد من موّرد بود برای ورد مرا ترک من همی پرورد

کنون گران شدم و سرد و ناوردمشدم از آن سبب که بچیزی همی پیوشم ورد^۶

همو گوید:

ناوردیم^۷ و خواری این نه شگفت که بن^۸ خار نیست ورد نورد

پژاوند^۹

چوبی ستبر باشد که از پس در افکنند، رود کی گفت:

۱ - ن : چغد مرغی است و کوچ نیز گویند ، چ : چغد و بوف و چغو کنگر باشد ،

از سس تعریف این لغت افتاده . ۲ - در ع : کبکو [کندا] . ۳ - چ و ن :

بموبد چنین گفت . ۴ - ع و چ : خانه ، چ این بیت معزی را اضافه دارد :

بفرّ و عدل تو شد جای عنده لب و تذرو

همان زمین که بیدی جای چغد و جای غراب

۵ - سس نورد درخور و پسندیده باشد ، چ : نورد در خورنده و پسندیده باشد ، ن

(در حاشیه) ، نورد درخور بود ۶ - این قطعه فقط در سس هست و در فرهنگها

نیز آمده ، ۷ - چ : ناوردم . ۸ - چ : تن [کندا] . ۹ - ن : پژاوند چوبی

بود که از جهت محکمی از پس در اندازند ، سس : پژاوند چوبی بود که اندر پس در

افکنند تا کس باز نتواند کرد ، چ : پژاوند چوبی باشد که از پس در افکنند و بوقت

جامه شستن جامه را بپو گویند و او را سکنه (؟) و جلنبه و فدرنگ نیز گویند .

دل از دنیا بردار و بخانه بنشین پست

فرو بند ۱ در خانه بفلج و بیژاوند

شایورد^۲

آن بود که گرد ماه اندر آمده باشد و بتازی هاله گویند ، پیروز

مشرقی گفت :

بخط و آن لب و دندانش بنگر که همواره مرادارند در تاب

یکی همچون پرن بر ۳ اوج خوشید یکی چون شایورد از کرد مهتاب

آروند^۴

رود دجله را گویند ، فردوسی گوید :

اگر پهلوانی ندانی زبانت بتازی تو آروند را دجله خوان

آروند^۶

بها و زیبایی ۷ بود ، فردوسی گفت :

سیاوش مرا همچو فرزند بود که با فرو با زور و اورند بود

[هموراست :

کرایدون که آید زمینوسروش نباشد بدان فرو اورند و هوش^۸]

۱ - ن و چ : فراپند ۲ - س : شایورد آن بود که چون حلقه گرد ماه در آید

و آنرا بتازی هاله خوانند ، ن (در حاشیه) : شایورد آن بود که چون ابر از بخار

گرد ماه پدید آید ، چ : شایورد طوق ماه بود . ۳ - س و ع : در .

۴ - ن : آروند رود دجله را گویند و کسی که نیرومند بود ، چ : آروند نام کوهی است

بدر همدان و دجله را نیز آروند خوانند . ۵ - ن : آغاجی ۶ - چ : اورنگ

و آروند بها و فرمی باشد ۷ - س : زیب ، ۸ - این بیت فقط در چ هست .

فَزَغَنْدُ ۱

بینی فزغند بینی کندیده بود ، عماره گفت :

معدور است ار ۲ با تو نسازد زنت ای غر

زان کزد ۳ دهان تو و زان بینی فزغند

تَرْفَنْدُ ۴

سخن بیهوده باشد چون محال بود ، فرخی گفت :

با هنر او همه هنر ها یافه ۵ با سخن او همه سخنها تر فند

[خسروانی گفت :

این چه تر فند است ای بت که همی گوید خلق

که سقر باشد فرجام ترا مستقرا ۶]

دَنْدُ

ابله بود و بی باک و خود کامه ۷ ، بوشکور گفت :

[پریچهره فرزندی دارد یکی کزو شوختر کم بود کودکی

مر او را خردنی و تیمارنی بشوخیش اندر جهان یارنی

شد آمدش بینم سوی زر کران هماره ستوهند از او دیگران ۸]

بخواند ۹ آنکهی زر کردند را ز همسایگانان ۱۰ تنی چند را ۱۱

- ۱ - ن و چ و س : فزغند کندیده باشد . ۲ - ن : معدور بود ۳ - ن و چ :
 کنده . ۴ - ن : تر فند زرق و محال باشد ، س : تر فند چون زرق [و] محال و مجازی
 بود ، چ : تر فند محال و دروغ و زرق باشد . ۵ - ن : یافه است ، س : یافه ، چ :
 یافند ۶ - این بیت را چ اضافه دارد و بعد از آن این بیت همزی را ، آری چو
 سخنها ی جفای تو شنودم در گوش نکیرم سخن یافه و تر فند . ۷ - ن : خود کام
 ۸ - این سه بیت فقط در چ هست ، سایر نسخ فقط همان بیت چهارم را که مشتمل بر
 شاهد مثال است دارند . ۹ - س و ن : بخوان . ۱۰ - ن : همسایگان .
 ۱۱ - چ این بیت لمبیبی را اضافه دارد ،
 اندرین شهر بسی نا کس بر خاسته اند همه خر طبع و همه احق و بی دانش و دند

زَغْنَدٌ^۱

بانگی تند بود که ددی بزند بزودی بر روی چیزی از جانوران چون یوز و پلنگ ، رودکی گفت :

کرد رو به یوزواری يك زغند خویشان را شد بدان^۲ بیرون فکند

فَرَکَمْدٌ^۳

جای گذر آب باشد بر دیواری یا زمینی ، بوالعبیر عنبر^۴ گفت :

نه دروی آدمی را راه رفتن نه دروی آبهارا جونی و فر کند

[بهرامی گوید :

چگونه راهی راهی درازناک و عظیم همسراسر فر کند و جای خار و خاک^۵]

خَرْنَدٌ^۶

گیاهی است بر شبه^۶ اشنان و بزبان دیگر شخار خوانندش ،

۱- س : زغندبانگ تندبادی [کذا] که ددی بزند ، چ : زغندرا بانگ یوز خوانند و گویند بانگی سهمگین و بیم زده نیز باشد ن : زغند بانگ تند بود که ددی بزند بزودی در روی جانوران چون یوز و پلنگ . ۲ - در سروری : زان میان .

۳ - ن : فر کند جای گذر آب باشد بر زمین و غیره س : فر کند راه سیل باشد که کنده شده باشد و جای آب ایستاده ، چ : فر کند چون از جایی بجایی ره کنند یا زیرزمینی که از جایی بجایی ره کنند آنرا فر کند خوانند و کسی ره بجایی بسختی برد و بجایی که هرگز ندیده باشد برسد بدان جای گویند نیک بفر کنید باستعارت

۴ - ن : عباس ، س : این بیت را ندارد چ این بیت را ندارد و بجای آن این دو بیت را آورده یکی از عماره :

از پشت یکی جوشن خرپشته فرو نه کز داشتت عیبه و جوشنت بفر کند

دیگری از خسروانی :

دو فر کن است روان از دو دیده بر دو رخم رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند

۵ - این بیت فقط در س هست و در ن این بیت را بهرامی نسبت داده و با مختصر تفاوتی برای «آبکند» مثال آورده . ۶ - س : خرنند گیاهیست که آنرا بخراسان شخار خوانند و غلبه [کذا] از آن کنند . ن : خرنند گیاهیست هم شبه اشنان آنکه او را (بقیه در صفحه بعد)

بوشکور گنت :

تذرو تا همی اندر ~~خورد~~ خایه نهد کوزن تا همی از شیر پر کند پستان

آب گند^۱

جایی بود که راه سیل بوده باشد و کنده شده و آب اندر^۲ ایستاده ،

[رود کی گفت :

آب کندی دور و بس تاریک جای لغز لغزان چون درو بنهند پای

و شهید گفت :

هر که باشد تشنه [و] چشمه نیابد هیچ جای

بیگمان راضی بیاید گر بیابد آب گند^۳

گنند

بیلی باشد سر اندر چفته برز کران دارند و بماوراء النهار بیشتر بود^۴

[رود کی گفت :

مرد دینی رفت و آوردش کنند چون همی مهمان^۵ در من خواست کند

و ابوالعباس عباسی گفت :

و کرت خنده نیاید یکی کنند بیار

ویک دو بیتک ازین شعر من بکن بکنند

(بقیه از صفحه قبل)

شخار خوانند ، **چ** : خرنند گیاهی است که اشنان را ماند چون رسته باشد و شخار را که رنگ رزان بکار دارند و اندر کوهستان او را قلبه خوانند و در خراسان شخار ازین خرنند گیرند و در ولایت بلخ او را خرنند و خلخان گویند .

۱ - **چ** : آبکنند و ژی و شمر و غفجی و گو و مغاک همه یکی باشد ، **س** : این لغت را ندارد . ۲ - **ن** : دروی . ۳ - **ن** بیت ذیل را دارد از بهرامی که آن در **س** با مختصر تفاوتی برای فر کند مثال آورده شده چنانکه سابقاً مذکور شد ،

چگونه راهی درازناک و عظیم همه سراسر سیل آبکنند و خار و خاک

۴ - **ن** : این لغت را ندارد و در **چ** جمله اخیر تعریف لغت نیست . ۵ - **س** : دینی .

و خجسته گفت :

بر کبر کنند و تبر و تیشه و ناوه تا ناوه کشی خار زنی کرد بیابان^۱ [

شند^۲

منقار بود [عماره^۳ بد :

مرغ سپید شند شد امروز ناودان

گرز ابرت (؟) مرغ شد آن مرغ سرخ شند^۴

آرد^۵

روزیست از سی روز پاریسیان ، فردوسی گوید :

سر آمد کنون قصه یزد کرد بمه ماه سفندارمذ روز ارد

پژند^۶

بر غست باشد و آن گیاهی بود که خر بیشتر خورد و آنرا بتازی

قنابری خوانند گلکی زرد دارد ، عسجدی گفت :

نه هم قیمت در باشد بلور نه همرنگ کلنار باشد پژند

تند و خوئند

و قرنت و مرنت و تار و مار این همه بر یک معنی بود، آغاجی گوید:

۱ - دو مثال اخیر فقط در چ هست . ۲ - چ : شند و کلف و بتیوز و منقار در ددان

استعمال کنند و کلف و شند جز مرغ را نگویند . ۳ - ضبط فوق مطابق چ

است ع مثال را ندارد ، ن : کورا بزیب مرغ شد آن مرغ سرخ شند (؟) ، س :

کون آوریت مرغ گران مرغ سرخ شند (؟) ۴ - س و چ این لغت را ندارند .

۵ - ن : پژند بر غست باشد و بتازی قنابری خوانند و در بهار گاه پدید آید ، س :

مثل متن (بدون جمله آخر) ، چ این لغت را ندارد ، قنابری = بچند (مهذب الأسماء) .

هر چه ورزیدند ما را سالیان شد بدست^۱ اندر بساعت تندوخواند

پند^۲

زغن باشد یعنی زاغ گوشت ربای و او را خاد و غلیواج گویند، فرخی گفت:

تا نبود چون همای فرخ کرکس همچو نباشد بشبه^۳ باز خشین پند و جلاب بخاری گوید:

چون پند فرومایه سوی جوژه گراید

شاهین ستنبه بتذروان کند آهنگ^۴]

نرد^۵

یکی آنست که بازند دیگر تنه درخت را خوانند، کسائی گفت:

مردم اندر خور زمانه شده است فرد چون شاخ و شاخ همچون فرد^۶

پرند^۷

حریر ساده بود، فرخی گفت:

چون پرند بیدگون^۸ بر روی پوشد مرغزار

پر نیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار.

[و عنصری راست :

۱ - چ : بدشت . ۲ - ن این لغت را ندارد ، چ : پند و زغن^۱ و خاد و غلیواج و

غلیو نام مرغ گوشت ربایست . ۳ - س : نظیر . ۴ - این بیت فقط در چ هست

۵ - این لغت در ن هست و سایر نسخ هم معنی اول کلمه را ندارند . ۶ - چ :

نرد چون شاخ گشته شاخ چو نرد ، س : نرد چون شاخ گشت و شاخ چو نرد .

۷ - ن و س : پرند ؛ ساده بود و پرنیان منقش ، چ : پرند و پرنیان حریر باشد ،

پرند ساده بود و پرنیان منقش ؛ ۸ - س : نیلگون .

پری زادگان رزم را دل پسند بیولاد پوشیده چینی پرند^۱]

غند

گرد با هم^۲ آمده باشد، [عنصری گوید:

چو رانی نباید سپردن بکام بود راندن تعبیه بی نظام^۳

نقیبان ز دیدن بماندند^۴ کند که ایشان همیشه نباشند غند^۵

یا کند

یا قوت باشد، [شاکر بخاری^۶ گفت:

کجاتو باشی کردند بی خطر خوبان جست را چه خطر هر کجا بود یا کند

سند^۷

حرامزاده بود، منجیک گوید:

ای سند چو استرچه نشینی تو بر استر

چون خویشتنی را نکند مرد مسخر^۸

ایمند^۹

بمعنی اند باشد که در شمار مجهول بود و معین نباشد تا چند است،

[رودکی گوید:

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - س : باز هم ، چ این کلمه را ندارد .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - س - بمانند . ۵ - چ : این بیت

موفق الدین ابو طاهر خاتونی را اضافه دارد :

من غند شده ز بیم [و] غنده چون خرس بکون فتاده در دام

ن ، غند چیزی باشد فراهم آمده جمع شده . ۶ - چ : شاد خوار بخاری .

۷ - چ : سند و سنده و کوی یافت حرامزاده را خوانند . ۸ - س : چون خویشتنت

را نکند مرده مسخر . ۹ - س : اینند همچو اند باشد شمار مجهول که نامش پدید

نباشد ، ن (در حاشیه) : اینند [کذا] همچون اند باشد چون شماری مجهول که نامش

دیدار [کذا] نکرده باشند .

جهان این است و چونین است تا بود و همچونین بود اینند بار ۱۱]

آند^{۲۰۰۰}

چون سخن بشك باشد چنانکه گویند چنین یا چنان است یعنی که شك
[رود کسی گوید :

رك تو تا پیش یار بنمایی^۳ دل تو خوش کند بخوش گفتار
باد يك چند بر تو پیماید اند کو را روا بود بازار^۴]

فترد^{۵۰۰۰}

یعنی از هم باز دریده چون کاری و چیزی و آنچه بدین ماند
[خسروی گفت :

خود بر آورد و باز ویران کرد خود طرازید و باز خود بفترد^۶]

اورمزد^{۷۰۰۰۰}

یکی اوّل ماه پارسیان است ، دیگر مشتری است [دقیقی گوید :

بهرامی آنگهی که بخشم افتی بر گاه اورمزد^۷ در افشانی]

۱ - ن : (در حاشیه) ؛ ایدند سارا ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : اند چون سخن سکر [کذا ، ظ = شك] بود و چون رواست که گویند که اند ، ن (در حاشیه) اند چون سخن سکر [کذا ، ظ = شك] باشد و چون رواست که گویی اند که چنین است یا چنین بود . و سخنی برضای کسی گویی چ : این لغت را ندارد . ۳ - س ؛ رك که با اند شار بنمایی (؟) ۴ - س : اندر آتش روا شود بازار . ۵ - چ : کسی که چیزی از هم بدرد گویند بفترد ، س : فترد کسی که چیزی از هم بدرد . . . [کذا] ، ن (در حاشیه) ؛ فترد از هم باز درید چون کاری و چیزی . ۶ - ن (در حاشیه) ؛ نترید . ۷ - چ : اورمزد و زاوش و برجیس ستاره مشتری باشد ، بوشکور گفت :

نه بهرام گوهرت و نه اورمزد فرزندی [و] جاوید نبود فرزد

فَلَعْنَدُ^۱

پرچین دیوار باشد [طیان ، گوید :

تانکردی خاك را با آب تر چون نهی فلَعْنَدُ بردیوار بر^۲]

غَرْدُ^۳

خانه تابستانی باشد [بوشکور گوید :

بساخان کاشانه و خان غرد^۴ بدواندرون^۵ شادی و نوشخورد]

گَلَوْنَدُ^۶

چون مرسله باشد از کوز و انجیر و مانند آن ، طیان گفت :

خواجه ما ز بهر کنده پسر کرد از خایه شتر گملوند .

فَرَزْدُ^۷

سبزه باشد در آب و مدام سبز باشد در تازی آنرا ثیل خوانند ،

[بوشکور گوید :

فروتروز کیوان ترا اورمزد برخشانی لاله اندر فرزد]

فَعْنَدُ^۸

جستن باشد [فرا لوی گوید :

۱ - س : فلَعْنَدُ پرچین خانه و باغ باشد ، ن : فلَعْنَدُ پرچین باشد ، این لغت را ندارد .

۲ - س : این بیت ابوالعباس را مثال آورده .

بار سیم غلبه چو حرم نماند (؟) غلبه پرید و نشست بر سر فلَعْنَدُ

غلبه بمعنی کلاغ بیسه است . ۳ - س این لغت را ندارد ، ح : باد غرد و غرد خانه

تابستانی بود ، ۴ - ح : باد غرد . ۵ - ن : برآرندزو . ۶ - چ و س این

لغت را ندارند ، ن (درحاشیه) ؛ گلووند چون مرسله بود از میوه ها . ۷ - ن : فرزد

سبزه تازه و آبدار بود ، س : فرزد سبزه باشد میان آب و مدام سبز بود ، چ : فرزد

گیاهی بود که تابستان و زمستان سبز بود و بتازی ثیل خوانندش . ۸ - س : فعند

جست باشد چون جستن آهو ؛ ن : فعند تند را گویند ، چ این لغت را ندارد .

هم آهو فقند است و هم تیز تک هم آزاده خو بست و ۱ هم تیز کام [

نَوْنَد^{۲۰۰}

پیک و خبر گیر بود [رود کی گوید :

چرخ چنین است و بر این ره رود لیک ز هر نیک و ز هر بد نوند
رود کی گوید :

روزِ جستن تازیان همچون نوند

روزِ دَن^{۳۰۰} چون شصت ساله سود مند^۴ [

بَرَد^{۵۰۰}

آن باشد که گویند از ره دور گرد^۶ [آغاجی گوید :

از ره نروم تام نکویند براه آی بر ره نروم تام نکویند ز ره برد

بَخَرَد^{۷۰۰}

کل بود [خسروانی گفت :

آن کجاسرت^۸ بر کشید بچرخ باز ناگه فرو بردت بخرد [

غَرَنَد^{۹۰۰}

آن زن بود که بدوشیزه دهند و دوشیزه بر نیاید [ابوالعباس گوید :

۱ - س . هم آزاده خو مطوع . ۲ - س : نوند پیک و خبر گیر و خبر بر باشد ،
ن : نوند برید بود ، چ : نوند و نونده اسپ باشد . ۳ - ن : در . ۴ - این بیت
فقط در چ ون هست و این دو نسخه بیت اول را که منحصرأ در س موجود است ندارند .
۵ - این لغت فقط در ع و چ هست ، در ع : ترد ، ضبط متن مطابق است با چ و
فرهنگها . ۶ - چ : دور شو . ۷ - س : خرد خرّه و گل باشد سیاه ، چ :
خرد خرّه و گل باشد ، ن این لغت را ندارد . ۸ - چ : تیزت . ۹ - این لغت
فقط در ع و س هست ، در جهانگیری و میار جمالی و رشیدی ، غرید و این واضح
است که خطاست چه اگر غرید صحیح بود اسدی آنرا در ذیل باب الذال المعجمه
میاورد نه در باب الذال المهمله .

نرم نرمك چو عروسی كه غرند آمده بود
 باز آن سوی بریدش كه از آن سو باز آ [۱]

فرغند^{۰۰}_{۰۰}

چیزی بود كه بر درخت پیچد تا شاخه ها را خشك كند چون لبلاب
 [ابوالعباس گوید :

دم سلامت گرفته خاموش پیچیده بر عافیت چو فرغند^{۰۰}_{۰۰}
 رود کی گفت :

ایا سرو نو در تگ و پوی آنم كه فرغند واری پیچم بتوبر^{۰۰}_{۰۰}

بلكفند^{۰۰}_{۰۰}

رشوت باشد [بلعباس عباسی گفت :

ای خواجه معبر خور سیرت مفسر

خواجه دو شش ستاند دو يك دهد بخودی^{۰۰}_{۰۰}

بلحرب یار تو بود^{۰۰}_{۰۰} از مرو تا نسابور

سو كند خور كه در ره^{۰۰}_{۰۰} بلكفند او نخوردی [

۱ - این بیت را ما از روی جهانگیری برداشتیم و در رشیدی آنرا بسوزنی نسبت داده ، در سی :

نرمك چون عروسی غرند آمده بود (؟) باز آن شوی بدیدش شده زان بنازا(؟)

۲ - چ : فرغند گیاهیست كه خود روی باشد و چون كدو برجهد و او را خو و افرغج [ظ = ازغج] نیز خوانند و بتازی لبلاب خوانند ، سی : فرغند چیزی باشد كه بر درخت زند تا خشك شود همچون لبلاب بر میوه پیچد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در سی هست . ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - ن :

بوالكفند [كندا] رشوه بود یعنی یاره ، سی این لغت را ندارد . ۶ - این بیت

فقط در چ هست و قافیه آن چنانكه مخفی نیست فاسد است . ۷ - ن : خود .

۸ - ن : بود .

پاغند

پنبه زده باشد که بریسند یعنی مخلوج ۱ .

ملحقات حرف دال

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عده ای از لغات ذیل را اضافه دارند :

گرد

مبارز باشد ، فردوسی گفت :

بهومان چنین گفت سهراب گرد که اندیشه از دل بیاید سترد

ناورد

آورد باشد ، فردوسی گفت :

بناورد گه شد سپه پهلوان ز قلب اندرون با گروهی گوان

نبرد

کارزار باشد ، فردوسی گفت :

فرامرز پیش پدر شد چو کرد بیروزی روزگار نبرد

رزد

بسیار خوار باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در سایر نسخ نیست و در نسخه اصل هم مثال آن افتاده ، سایر نسخ
 پاغنده شکل دیگر این لغت را ضبط کرده اند چنانکه بیاید . ۲ - این لغت فقط
 در **چ و س** هست و این دومی از مثال خالی است ۳ - این لغت بصورت جدا گانه
 فقط در **چ** هست . ۴ - این لغت فقط در **چ و س** هست و این دومی مثال را
 ندارد (رجوع کنید برای ناورد و نبرد بنیل لغت آورد که گذشت) . ۵ - این لغت
 فقط در **چ و س** هست و این دومی از مثال خالی است متن مطابق **س** ، **چ** : رزد
 کم خوری [کندا ، ظاهراً = پر خوری] بود که هر چه بیند اند کیش باید [ظ =
 اند کش یابد] با آرزویی تمام .

زدیدار خیزد هزار آرزوی ز چشمست گویند رژی کلوی

هم آورد^{۱۰۰}

کوشیدن بود بچنگ ، فردوسی گفت :

هم آورد او در زمین پیل نیست چو کرد پی اسپ او نیل نیست

میزد^{۲۰۰}

مجلس مهمانی شراب باشد ، فرخی^۳ گفت :

اندر میزد باخرد و دانش و ندر نبر با هنر بازو

خسروی گوید :

مریخ روز معرکه شاه غلام تست

چونانکه زهره روز میزد پیشکار تو^۴

ستاوند^۵

چون صفه باشد بالای ستونی بر داشته ، طیان گفت :

جهان جای بقا نیست باسانی بگذار

بایوان چه بری رنج و بکاخ و بستاوند

گرمند^۶

شتاب کار بود ، خسروی گفت :

- ۱ - این لغت فقط در **چ** هست ولی تعریفی که در نسخه از هم آورد بدست داده درست نیست چه هم آورد چنانکه مثال نیز مینمایاند بمعنی هم نبرد یعنی حریف جنگ است لابد در نسخه تعریفی راه یافته بوده . ۲ - **ن** : میزد مجلس و مهمانی بود ، **س** : میزد مجلس شراب و عشرت بود . ۳ - در **چ** نام قائل این بیت افتاده و بیت دوم بفرخی منسوب شده است در صورتیکه در **ن** همین بیت است که باسم فرخی است ، **س** این بیت را ندارد . ۴ - **چ** . کلام تو ، این بیت در **ن** نیست . ۵ - این لغت فقط در **ن** و **چ** هست . ۶ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست ولی دومی از مثال خالی است .

مکن اومید دور و آز دراز گردش چرخ بین چه گرمند است

آروند^۱

اروندوارمان بهم گویند، ارمان رنج باشد واروند تجربه، فردوسی گفت:

همه مر ترا بند و تنبل فروخت باروند چشم خرد را بدوخت

فند^۲

ترفند باشد، رودکی گفت:

نیز ابا نیکوان نمایند^۳ جنک فند لشکر فریاد نی خواسته نی سودمند

پساوند^۴

قافیه شعر باشد، لبیبی گفت:

همه یاوه همه خام و همه سست معانی با حکایت تا پساوند

سمند^۵

اسپ زرده بود، منجیک گفت:

بر^۶ آنزمان که بر ابطال تیره کون گردد

همه کوریت نماید ز خون سیاه سمند

پازند^۷

اصل کتابست و ابستا گزارش، فرخی گفت:

زودوستترم هیچکسی نیست و کر هست

آنم که همی گویم پازند^۷ قرانست.

لبیبی گفت:

- ۱ - اروند باین معنی فقط در **چ** هست . ۲ - این لغت فقط در **چ** هست .
 ۳ - **ظ** = نبایدت . ۴ - فقط در **چ** . ۵ - این لغت فقط در **چ** و **س** هست و
 دومی مثال را ندارد . ۶ - ظاهراً : هر . ۷ - این لغت فقط در **چ** هست .

گویند نخستین سخن از نامه پازند
آنست که با مردم بد اصل مییوند .

دیرند^{۱۰۰}

دهر باشد ، رودکی گفت :

یا قتی^۱ تو^۲ بمال غره^۳ مشو چون توبس دید و بیند این دیرند

دیرند^{۳۰۰}

دراز بود ، رودکی گوید :

شبن دیرند [و] ظلمت را مهیا^۱ چو نایبنا درو دو چشم بینا

سیلابکند^۴

سیل که در دامن کوه بایستد سیلابکند خوانندش ، بهرامی گفت :

چگونه راهی راهی دراز نازک و عظیم

همه سرا سر سیلابکند و خار و خار

کند^۵

بندی چوبی باشد که بر پای محبوسان نهند ، فرخی گفت :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کندها^۶ گردد رکیب و ازدها گردد عنان

دند^{۶۰۰}

هر چه گسلو فراز کشد چون پوست انار و مازو آنرا دند خوانند ،

۱ - این لغت فقط در **چ** هست . ۲ - در اصل : یافتن شو . ۳ - فقط در **ن** (در

حاشیه) . ۴ - فقط در **چ** (رجوع کنید بنذیل لغت آبکند که گذشت) . ۵ - فقط

در **چ** . ۶ - فقط در **چ** .

رودکی گفت :

قند جدا کن ازوی دور شو از زهر دند

هر چه بآخر بهست جان ترا آن پسند

پیچہ بند^۱

عصابه ای باشد که زنان بر پیشانی بندند ، عسجدی گفت :

پیچد دلم چون ز پیچه بتم گشاید برغم دلم پیچه بند

لانند^۲

یعنی جنباند ، طیان گفت :

با دفتر اشعار بر خواجه شدم دی

من شعر همی خواندم و او ریش همی لانند

صدکلج پراز گوه عطا کرد بر آن ریش

گفتم که بدان ریش که دی خواجه همی شانند^۳

پهند^۴

دام آهو باشد ، رودکی گوید :

چون نهاد او پهند را نیکو قید شد در پهند او آهو

آوند^۵

کوزه آب بود ، بو حنیفه اسکاف گوید :

۱ - سی : بند عصابه بود که بر پیشانی بندند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - این لغت در ن و چ هست و ن بیت دوم را ندارد . ۳ - در چ : لاند و صحیح شانند است یعنی شانه کرد و این بیت سابقاً بعنوان مثال برای لغت کلج گذشت ، بدانجا رجوع شود . ۴ - این لغت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - این لغت و لغت بعد هم فقط در حاشیه ن هست .

چون [آب] بگونه هر آوند شوی

آوند دیگر

برهان بود ، فردوسی گوید :

چنین گفت با پهلوان زال زر چو آوند خواهی بتیغم نگر

باب الذال

آباد

آفرین بود ، [منجيك كويد :

آباد بر آن سی و دو دانك^۲ سیمین

چون بر درم^۱ خرد زده سیم سماعیل^۳]

خاد

زغن باشد یعنی مرغ گوشت ربای و او را پند و غلیواج نیز گویند

خجسته گفت :

در آمد یکی خاد چنگال تیز رבודاز کفش گوشت و برد و کریز

لاد

دیباپی باشد تنك و نرم ، ابو طاهر خسروانی گفت :

انگشت بر رویش مانند تگرگ^۶ است

پولاد بر کردن او همچون لاد است]

۱ - س : آباد کلمه ایست که در دعا گویند یعنی آفرین کردن بود چنانکه گویند آباد بر فلانی باد یعنی آفرین بر فلانی باد ، چ : آباد کلمتی است که اندر دعا گویند یعنی آفرین و یعنی که ویران مباد چنانکه گویند آباد بر فلان باد ، منجيك گفت : آباد بر آن کره خر ای یا کیت آباد (؟) بشناس مرآن را که خداوند ترا داد معزی گفت :

آباد بر آن شاه که دارد چو تو مونس آباد بر آن شهر که دارد چو تو داور

۲ - س : دندان که . ۳ - چون بر در خرده زده سیمین سماعیل (؟) ، چ

این بیت را ندارد و بجای آن دو بیتی را که در این حاشیه نقل کردیم آورده .

۴ - ن : زغن را گویند ، س : خاد زغن باشد مرغ گوشت ربای چ : خاد مرغ گوشت

ربای باشد . ۵ - چ : لاد دیباپی باشد سرخ نرم ، س : لاد دیبا باشد نيك (کذا)

و نرم ، ۶ - چ : ملوک (؟) ، ن (در حاشیه) : بماتند تگرگ .

لاد دیگر^۱

دیواری باشد که از گل بر هم نهاده بود [و گویند] بچینه بر آورده است و بلاد کرده است ، هر توی دیواری که بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، [عنصری گفت :

بپای پست کند بر گزیده کردن شیر بدست رخنه کند لاد آهنین دیوار]

نهازید^۲

چنان باشد که گویی بترسید [از کسی] یا از چیزی [طیان^۳ گوید :
لبت گویی که نیم گفته گل است می و نوش اندرو نهفتستی
زلف گویی ز لب نهازیده است بگله سوی چشم رفتستی]

بنلاد^۴

بنیاد باشد گویند لاد بر سر بنلاد باشد یعنی بنیاد [فرا لوی گوید :
لاد را بر بنی محکم نه که نگه دار لاد بنلاد است]

دشاد^۵

دعا باشد و گویند عطا باشد ، عنصری گفت :

- ۱ - لاد دیگر دیواری که بر هم نهاده گویند که بچینه بر آورده است و بلاد کرده و هر تویی که از دیوار بر یکدیگر همی نهند لادی باشد ، ن : لاد دیواری باشد که گل بر هم نهند و گویند بچین بر آورده است و هر تو که بر وی نهی لادی بود ، چ : لاد دیواری که از گل بر هم نهاده بود گویند بچینه بر آورده است و از لاد کرده است . ۲ - چ این لغت را ندارد ، س : نهازید چنان بود که گویند بترسید ، ن (در حاشیه) : نهازید بترسید از چیزی یا از کسی . ۳ - س : طعاوی . ۴ - ن : بنیاد باشد ، س (مثل متن) ، چ : بنلاد بنا باشد زیرا که لاد بر سر بنلاد نهند . ۵ - س : دشاد عطا باشد : چ : دشاد و دهشت و دشان عطا بود ، ن : دشاد عطا بود .

خواستم با نیاز و دَاشادش پدر اینجا بمن فرستادش
[حرکاتش همه ره هنر است برآم از جان من عزیز تراست ۱]

وَسْنَادٌ^۲

بسیار باشد [رودکی گوید :

امروز باقبال تو ای میر خراسان هم نعمت و هم روی نکودارم و سناد]

رُوحٌ چَکَادٌ^۳

اصلح باشد ، حَکَاءٌ؛ گفت :

ایستاده بخشم بر درِ او این بنفرین سیاه روخ چکاد

فَلَخُودٌ^۴

پنبه دانه بود و فَلَخُودَه و فَلَخِیدَه دانه کنده بود از پنبه و غیره ،

طیان گفت :

موی زیر بغلش گشته دراز وز قفا موی پاک فَلَخِیدَه

چَکَادِ دِیْگَرِ^۶

چنانکه پیشانی را چکاد گویند سر کوه را نیز چکاد خوانند ، فر دوسی گفت :

۱ - این بیت فقط در **چ** هست . ۲ - **ن** ، و سناد بسیار باشد و **پر** ، **چ** : و سناد و
بفخم بسیار بود ، **س** (مثل متن) . ۳ - **چ** : روخ چکاد کلمتیست فهلوی ، روخ
روده باشد و چکاد بالای پیشانی و پهلوی روخ چکاد اصلح بود ، **ن** : دوخ چکاد [کذا]
مرد اصلح باشد فهلوی ، **س** (مثل متن) . ۴ - **ن** : مرغزی . ۵ - این لغت
فقط در **ع** و حاشیه **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : فَلَخُود [کذا] بیرون کرده چون پنبه
را از پنبه دانه بیرون کنند گویند فَلَخُود . ۶ - **ن** : چکاد سر کوه بود ، **س** (مثل متن) ،
چ : چکاد و هبک و کلال میان سر باشد ، **طاهر فضل** گوید :

گر خندو را بر آسمان فکنم بی گمانم که بر **چکاد** آید
چکاد دیگر سر کوه باشد .

بیامد دوان دیده بان از چکاد که آمد سپاهی زایران^۱ چو باد

گردباد^۲

آن بود که بر مثال آسیا همی کردد و بود که با کرد سخت بود

[فرخی^۳ گفت :

همی گرفت بیر^۴ و همی فکند بیوز چو گرد باد همی کشت بر زمین و بسار]

زشت یاد^۵

غیبت بود بیدی ، رود کی گفت :

بتو باز کردد غم^۶ عاشقی نگارا مکن بیش ازین^۷ زشت یاد

رد^۸

دانا و بخرد بود [عنصری گوید :

سخندان چو رای ردان آورد سخن از ردان بر زبان آورد^۹

فردوسی گوید :

یکی انجمن ساخت با بخردان هشیوارو کار آزموده ردان^{۱۰}]

سرود^{۱۱}

شعر بود ، لبیبی گفت :

۱ - چ : ز ایران سواری . ۲ - س : گرد باد آن بادی بود که بر مثال آسیا همی کردد ، ن : گرد باد بادبست که بهم بر پیچد بیک جای و گرد آید و آنرا بتازی ذوبه خوانند ، چ : گرد باد دیو باد بود . ۳ - ن : عنصری . ۴ - س و ن : بتیر . ۵ - سایر نسخ : زشت یاد غیبت کردن باشد . ۶ - چ : همی . ۷ - س : این هم ، بجای : بیش از این . ۸ - ن : رد دانا و خردمند باشد ، س : رد دانا و حکیم و بخرد باشد ، چ : مثل (متن) . ۹ - این بیت در س هست . ۱۰ - این بیت در چ ون هست . ۱۱ - چ سرود شعر را خوانند و چغامه و چگامه نیز ، س این لغت را ندارد ، ن مثل متن .

دگر نخواهم گفتن همی ثنا و غزل
که رفت یکسره^۱ بازار و قیمت سرواد

هیرب^۲

قاضی کبران باشد | فردوسی گفت :

چو برداشت پرده زدر هیرب^۲ سیاوش همی بود ترسان^۳ زبید |

برازد^۴

وزیبید یک معنی دارد | فرخی گوید :

گر سیستان بنازد بر شهرها برازد^۵ زیرا که سیستان ازیبید بخواجه مفخر^۶

فَنُود^۷

فریفته بود گویند بفنود و همی فنود یعنی غره و فریفته میشود | رودکی
گوید :

بفنوده است جهان بر درم و آب و زمین

دل تو بر خرد و دانش و خوین^۸ بفنود

رودکی گوید :

بدان مرغک مانم که همی دوش بر آن شلنک کلبن همی فنود^۹ (?) |

۱ - چ : یک رهه . ۲ - ن : هیرب^۲ شخصی باشد که گبرکان او را محشم دارند و میان ایشان داور باشد و آتش افروزد در گنبدشان ، س : هیرب^۲ قاضی و مفتی گبران باشد ، چ : هیرب^۲ قاضی گبرکان باشد . ۳ - ن : لرزان . ۴ - ن : برازد و زبید یعنی همی شاید ، س : برازد و زیبید هر دو بیک معنی باشد . چ : برازد زیبید بود . ۵ - ن : روایست . ۶ - ن : زیرا که می برازد او را بخواجه مفخر . ۷ - س : فنود فریفته و غره باشد بفنود یعنی فریفته شد و بر او فرو آرامید ، ن : فنود آرام گرفتن بود بر چیزی و غافل بودن ، چ این لغت را ندارد . ۸ - [کذا در س] ۹ - این بیت فقط در ن هست .

غُذُوْدٌ^۱

بخواب اندر شده باشد [بو شکور کوید :

بنا پارسایی نگر نغوی نیارم نکو گفت اگر نشنوی^۲]

وَرَارُوْدٌ^۳

ماوراءالنهر است ، فردوسی کوید :

اگر پهلوانی ندانی زبان ورارود را ماوراءالنهر خوان

بِشْكَیْدٌ^۴

یعنی نشان و رخنه سرانگشت ناخن و انگشته در افکند ، کسائی گفت :

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش بر زنج پیلغوش نقطه زد و بشکاید

شید و خورشید^۵

آفتابست | فردوسی کوید :

بدو گفت زان سو که تابنده شید بر آید یکی پرده بینم سپید

پُوْدٌ^۶

بتازی خف باشد یعنی [آن] که آتش از سنک بر آید و در او گیرد و

بتر کی قاو گویند و پده نیز گویند [منجیک کوید :

۱ - س : غنود یعنی بخواب اندر شد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : نیارم

چنین گفت اگر بشنوی . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۴ - ن : بشکاید

یعنی بناخن نشان شکیدن در افکند ، س : بشکید یعنی نشان و رخنه در افکند سر

و ناخن [ظ : بسر ناخن] و انگشت ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : شید نام

آفتابست و خورشید نیز گویند ، س : شید آفتابست ، چ این لغت را ندارد .

۶ - س : پود ، و پده نیز گویند و بتازی خف باشد آن که آتش از سنک و آهن

در او زنند ، ن : پود پوده بود ، چ این لغت را ندارد .

گر بر فکنم^۱ کرم دل خویش بگو کرد

بی پود^۲ ز گوگرد زبانه زند آتش [

مانید^۳

چون^۴ جرمست چون کاری یا سخنی کردنی و گفتنی نکند یا نگوید گویند
مانید او را یعنی بماند [رود کی گفت :

دریغ مدحت چون زر^۵ و آبدار^۶ غزل

که چابکیش نیاید همی بلفظ پدید

اساس طبع بیایست نک قویتر از آن^۷

ز آلت سخن آید همی همه مانید [

وید^۸

کم باشد وید^۹ نیز گویند [رود کی گوید :

ای غافل^{۱۰} از شمار چه پنداری کت خالق آفریده بهر کاری^{۱۱}

عمری که مر تراست سر مایه وید است و کارهات بدین زاری^{۱۲}]

شود^{۱۱}

شد باشد [یعنی رفت^{۱۲}] ، خسروی گوید :

گفتا نزد م بتی بدیع رسیده است قدر همه نیکوان و عزرتان شود

۱ - سس : بر فکنم . ۲ - سس : پده [کذا] . ۳ - سس (مانند متن) ، ن (درحاشیه) :

مانید خرم [ص = جرم] بود یعنی فلان خرم [ص = جرم] کرد ، چ : مانید بازماندگی

باشد از چیزی یا از کاری . ۴ - ن : آبدار . ۵ - چ : اساس طبع ثنایست بل

قوی پر از آن [کذا] ، سس : اساس طبع بجایست بل قوی تر از آن . ۶ - سس : از

۷ - سس : وید کم باشد یعنی ضایع چون وید ، ن (درحاشیه) : وید کم بود همچون وید .

۸ - ن (درحاشیه) : عاقل . ۹ - ن (درحاشیه) : کت آفرید خالق بیکاری ، چ

این لغت را ندارد . ۱۰ - سس : بدین داری . ۱۱ - این لغت فقط در ع و س

هست . ۱۲ - جمله بین دو قلاب را سس اضافه دارد .

بِیْجَادُ

بِیْجَادَه باشد ، خَسْرَوِی گوید :

بِک رَه که ۲ چو بِیْجَادَه شد آن دو رَخ بِیْمَار

بَادَه خور از آن صَافِی بِر کونهُ بِیْجَاد

سَادُ

سَادَه بود ، فَرْدَوَسِی گفت :

دِرَخْتَانِ که کَشْتَه نَدَارِیْم یَا د بَدَنْدَانِ بَدُو نِیْمَه ۴ کَرْدَنْد سَاد

بِیْهُودُ

چنان باشد که گویند نزد سوختن رسید و جامه که نزدیک آتش رسد

چنانکه از تَف وی نِیک زرد شود گویند بیهود ، و بر هود نیز گویند ،

کَسائی گفت :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم ۶

بِخَوَاهَم سُوخْتَنْ دَانَم که هم آنجای بیهودم ۷

۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س و ن (درحاشیه) : یک راه . ۳ - چ این

لغت را ندارد . ۴ - س و ن : بدو نیم . ۵ - س : بیهود چنان باشد که گویند

بیهود و بر هود نیز گویند چنانکه فردوسی [کذا] گوید : بخوام سوختن دانم

که هم آنجا بیهودم [کذا] ، ن : (درحاشیه) : بیهوده [کذا] جامه بود ترکی

آتش بنزدیک او رسد نخواهد سوخت [کذا] ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن :

بخوام کردنش بدرود . ۷ - در اصل : بیهودم ، ن (درحاشیه) اضافه دارد :

بر هودمین معنی دارد ، خسروی گوید :

آبی که آتش است جنبش او [کذا] بس کز سوختست نا بر هود

ناهید^۱

زهره باشد | دقیقی گوید :

ناهید چون عقابِ ترا دید روز صید

گفتا درست ها روت از بند رسته شد^۱ |

۲۰۰-۰
موبد

عالم بود | اشنای جویباری گوید :

زردیبهشت روزی ده رفته روز شنبد^۲

قصه فگند زی ما^۴ باد، بدست موبد |

۵۰۰-۰
کهبید

آن مرد باشد که زر و سیم پادشاه بوی سپارد چون خازن و قابض

| منجیک گوید :

مرا ز کهبید زشتست غبن بسیاری^۶ رها نکن سر او تا بود سلامت تو

ز تو همی بستاند بما همی ندهد محال باشد سیم او برد سلامت تو

بوشکور گوید :

همی گفت کاین رسم کهبید نهاد ازین دل بگردان که بس بد نهاد^۷ |

۱ - س : گفتا هرون از بند رها شد [کندا] ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : موبد عالم و دانا باشد ، چ : موبد دانشمند باشد ، ن این لغت را ندارد .

۳ - تصحیح قیاسی بقرینه قافیه ، در نسخه ها « شنبه » که شکل جدید این کلمه است

۴ - چ : زنا (؟) . ۵ - س : کهبید آن مرد باشد که سیم و زر پادشاه بدو

سپارند و او بخزینه سپارد ، ن : کهبید مستخرج دینه را گویند و غیره ، چ : کهبید

مستخرج مزارع دهقان باشد . ۶ - تصحیح قیاسی ، در س (که فقط همان این

دو بیت را دارد) : مرا ز کهبید رشتیت یمین و یساری (؟) ، از چ مثال افتاده است .

۷ - این بیت فقط در ن هست .

سپهبد^{۱۰۰}

سپاه سالار بود | فردوسی گوید :

سپهبد چنین کرد ما را امید که بر ما شب آرد بروز سپید [

خوید^{۲۰}

کشت زائر | جو | بود، | عماره گوید :

رویش میان حله سبز اندرون پدید

چون لاله بر کت تازه شگفته میان خوید [

شخود^{۳۰}

یعنی بناخن بکند | کسائی گوید :

بمدحت کردن مخلوق روح خویش بشخودم

نکوهش را سزاوارم که جز مخلوق نستودم [

شمید و شمیده

بیهوش باشد | منجیک گوید :

پدشت بشمند و بی روان کردند شیران عرین چوشیر شادروان [

نوید^۴

نوان گشته^۵ باشد و کسی را که کسی آگاهی دهد و بنوید کند [عماره گوید :

نال دمیده بسان سوسن آزاد بنده بر آن نال نال وار نویده [

۱ - این لغت فقط در ع و س هست . ۲ - این لغت نیز فقط در ع و س هست .

۳ - این لغت هم فقط در ع و س هست . ۴ - س : نوید نوان گشته باشد چ

و ن این لغت را باین معنی ندارند ، در رشیدی لیبی گوید :

ز درد دل آن شب بدان سان نوید که از ناله اش هیچکس نغنوید .

۵ - در اصل : کشیده .

گفید و گفیده و گفته^۱

نار [از] هم باز شده باشد [رود کی گوید :

گفیدش دل از هم چو يك گفته نار

گفیده شود سنگ تیمار خوار [

مخید^۲

یعنی بجنید [ابوشکور گوید :

سبك نيك زن^۳ سوی چاکر دوید برهنه باندام من در مخید [خشانید^۴

یعنی بدن‌دان ریش کرد [رود کی گوید :

دریا دو چشم و بر دل آتش همی فزاید

مردم میان دریا و آتش^۵ چگونه پایدبی شك^۶ نهنک دارد دل را همی خشانیدترسم که ناگوارد^۷ کایدون نه^۸ خرد خاید [نماد^۸

یعنی نمود [عنصری گوید :

زان کشاید فقع که بکشادی زان نماید ترا که بنمادی [

۱ - چ و ن این لغت را ندارند . س : گفید و گفیده و گفته هر سه از هم باز شده باشد .
 ۲ - ن مخید یعنی نرم بر رفتار آمد و جنبیده نرم را از جانور اگر بزرگ بود اگر خرد چون بر رفتار آید گویند بمخید ، چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : شرم زن ، جهانگیری : پیر زن . ۴ - ن : خشانید گویی همی کاود و شخود همی کند ، ع و س : خشانید چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : آتش و دریا . ۶ - ن : شکل . ۷ - ن : بدگوارد . ۸ - این لغت فقط در ع و حاشیه^۹ ن هست .

شَجْدٌ^۱

سرمای سخت باشد ، اگر کسی را سرمای بزند گویند شجیده باشد
[دقیقی گفت :

صورت خشم از هیبت خویش ذره ای را بخاک بنماید
خاک دریا شود بسوزد آب بفسرد آفتاب و بشجاید]

پود^۲

پود نه ۳ باشد ،

هید^۴

حق باشد ،

کواشید^۵ (؟)

درمانده باشد .

نِزَادٌ

اصل و نسب باشد [ابوشکور گوید :

خداوند ما نوح فرخ نژاد که بر شهر یاران بگسترده داد

فردوسی گوید :

پرسید ازو پهلوان از نژاد بر او يك بيك سرو بن کرد یاد^۷]

۱ - ن : شجد سرمای سخت بود و آنکس که او را شجام بزند همچنان گویند شجید و بشجاید ، چ این لغت را ندارد ، س : شجد سرمای سخت باشد (بدون مثال) .
۲ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد . ۳ - پودنه یعنی نعناع (السامی فی الاسامی ومهذب الاسماء) وهمانست که امروز پونه گوئیم . ۴ - این لغت هم بدون مثال فقط در ع هست . ۵ - این لغت فقط در ع هست ، ۶ - این بیت فقط در س هست . ۷ - این بیت فقط در ن (در حاشیه) و در چ آمده .

ملحقات حرف ذال

لغات ذیل در نسخه اصلی نیست ولی در نسخ دیگر تمام یا بعضی از آنها دیده میشود:

آباد^۱

جای آبادان باشد ، کسائی گوید :

مرا گفت بگیر این و بزی خرم و شاد

اگر تنت خرابست بدینش کن آباد^۲

بنیاد^۳

بنای هر چیز باشد ، کسائی گوید :

مباش غمگین يك لفظ یادگیر لطیف

شکفت و کوته لکن قوی^۴ و با بنیاد

طپید^۴

چیزی باشد که از جایی جهد ، آغاجی گوید :

کنون که نام کینه بری دلم بطپید

چنان کجا دل بد دل طپید بروز جدال

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست . ۲ - **چ** : دو بیت ذیل را مثال آورده یکی از **مهرزی** :

خراب کرده هر کس تو کرده ای **آباد** مباد هر گز **آباد** کرده تو خراب دیگری از **ابوالمظفر جهج** [در **چ** : جهج] :

ویران شده دلها بمی آبادان گردد آباد بی آن دست که پرورد **آباد**

۳ - این لغت فقط در **س** هست . ۴ - این لغت هم فقط در **س** هست .

نُویْدُ^۱

چنان باشد که کسی را بامید کنند، رود کی گوید :
اگر امیر جهاندار دادِ من ندهد چهارساله نوید مرا که هست خراب

غَوْشَادُ^۲

جایگاه کاوان و کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :
سبوح و مزکت بهمان گرفت و دیزه ۳ فلان
و ما چو کاوان کرد آمده بغوشادا

خُشُوْدُ^۴

شاخی باشد مانیده که بپیرایند ، رود کی گوید :
اگر چه عذر بسی بود و روز کار نبود
چنانکه بود بناچار خویشتن بخشود

نَخْچِدُ^۵

ریم آهن بود و آن سنک که حلا جان ۶ بان بر زنند تا درست ۷ گردد
منجیک گفت :

دو مارگزنده به ۸ بر دو لب دو سال

زان قلیه چون طاعون زان نان چو نخچد

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : نوید وعده دان بود
بچیز [ی] و پذیرفتن بنیکویی ، شاعر گوید :

دل مرد دانا بید نا امید خرامش نیامد پدید از نوید

۲ - این لغت فقط در **س** هست . ۳ - ظاهراً : دیر . ۴ - این لغت فقط در **س**

هست . ۵ - **ن** معنی دوم این لغت را ندارد . ۶ - **چ** : ندافان . ۷ - **چ** :

درشت ، **س** مثال را ندارد . ۸ - **چ** : دو مار بگزنده .

فَرَسَدٌ^۱

و فرساید یکی بود، رود کی گوید:

آخر هر کس از دو بیرون نیست یا بر آوردنی است یا زدنیست
نه باخر همه بفرساید هر که انجام راست فرسدنی است

تَنْدِیدٌ^۲

خشم گرفت و تیز شد و درخت [که] شکوفه بیرون آورد گویند
عنصری گوید درین معنی:

بصد جای تخم اندر افکند بخت بتندید شاخ و بر آورد

شَنْبَلِیدٌ^۳

کلی است زرد، خرد برک و خوشبوی، شاعر گوید:
که آن نو شکفته کل نورسید همی گشت در باد چون:

نِهَادٌ

رسم و آیین ۴ باشد، رود کی گوید:

خدای عرش جهان را چنین نهاد نهاد

که گاه مردم شادان و گاه بود ناشاد

رَادٌ^۶

سخنی باشد، عسجدی گوید:

۱ - ن : فرسد فرسوده بود ، سس مثال را ندارد . ۲ - این لغت فقط در سس و ن (در حاشیه) هست ، سس : تندید درختی باشد که شکوفه بر آورده باشد (بدون مثال).
۳ - این لغت فقط در سس و ن (در حاشیه) هست و سس مثال را ندارد . ۴ - این کلمه در سس نیست و ن این لغت را ندارد . ۵ - سس ، که گاه مردم ازو شاد و گاه ناشادند . ۶ - ن : راد سخنی و جواد بود ، سس این لغت را ندارد .

اگر نسبتم نیست یا هست 'حرّم' اگر نعمتم نیست یا هست رادم
بِالْأَدَا

جنیبت باشد ، فرا لای گفت :

من رهی پیر و سست پای شدم نتوان راه کرد بی بالاد

غَزِيدٌ^۲

یعنی خزید ، کسائی گوید :

زاغ بیابان کزید خود بیابان سزید

باد بگل بر وزید گل بگل اندر غزید

فَخَمِيدٌ^۳

بمعنی فلخوده باشد ، طیان گوید :

جوان بودم و پنبه فخمیدمی چو فخمیدمی پنبه بر چیدمی

مِینُو آبَادٌ

نام بادیه ای بروز کار ضحاک از خوشی که بود ، اسدی گوید :

ز خوشی بود مینو آباد نام چو بگذشت ازوپهلوان شاد کام

وَسَدٌ

بسد باشد که بتازی مرجان خوانند ، اسدی گوید :

نگار من بدو رخ آفتاب تابانست لبی چو و سد و دندانکی چومروارید

بید

خار بود ، رودکی گوید :

۱ - این لغت فقط در ن و س است بیک مضمون . ۲ - این لغت فقط در ن است

۳ - این لغت و لغات بعد فقط در حاشیه ن است .

تن خشك ا بيد ارچه باشد سپيد بترى و نرمى نباشد چو بيد

شَمَد

جنسى است از نان نيكو و فراخ و سپيد بود ، رودكى گويد :
نانك كشكيت روا نبست نيز نان شمد خواهى كرده كلان

زَاغَدُ

كاو دان بود ، شاعر گويد :

كاو لاغر بز اغد اندر كرد توده زر بكاغد اندر كرد

فِرود

زير و بالا باشد ، شاعر گويد :

چون راست شودكارو بارت بنديش از فرود كارت

باز نَمِيد

كسى [كه] كسى را بطعنه باز نمايد و حكايث كند ويرا بر همان ترتيب ،
طيان گفت :

مردم نه اى آخر بچه ميمانند رويت چون بوزنه اى كو بكسى بازخمانند

شَمِيد و شَمَانِيد

دمادم از تشنگى و دمادم از گرسنگى و غريو و غرنك و غرن ،

عنصرى گويد :

شمید و دلش موج بر زد بجوش

ز دل هوش و از جان رمیده خروش

خُنید

آواز و بانگی بود که میان دو گروه افتد با آوازی که از طاسی بر آید

و چیزی سخت معروف و آشکار را خنید گویند، فردوسی اکوید:

یکی شادمانی بد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان

باب الرّاء

فَرخار^۱

بت خانه بود ، بوالمثل گفت :

بت من جانور آمد شمنش بی دل و جان

منم او را شمن و خانه من فرخار است^۲ |

ژغار^۳

بانگ تیز و سخت باشد | بوالمثل گفت :

بیکی زخم تپانچه که بدان روی کریه

بزدم جنگ چه سازی چه کنی بانگ ژغار |

شاکار^۴

بیگار باشد که مجرگ خوانند ، کسائی گفت :

نکنی طاعت و آنکه که کنی سست و ضعیف

راست گویی که همه سخره و شاکار کنی .

فروار^۵

خانه ای باشد تابستانی بر بالا ، فرالای^۵ گفت :

۱ - ن : فرخار بتخانه هست و گویند شهرست درتر کستان و از آنجا خوب رویان خیزند

و در آنجا بتخانه ها بسیار است . رود کی گفت :

فرخار بزرگ و نیک جایست گر معدن آن بت نوایست

۲ - این بیت فقط در ع هست و در س بیت مذکور در فوق رود کی را با بوالمثل

نسبت داده ، **چ** لغت فرخار را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و ن هست .

۴ - ن ، شاکار بیگار بود و سخره ، س : شاکار بیگار باشد ، مجرگ خوانند کاری

بود بی سیم ، **چ** این لغت را ندارد . ۵ - س : فرخی ، **چ** لغت فروار را ندارد .

آن کن که بدین وقت همی کردی هر سال

خزپوش و بکاشانه شو از صقه و فروار

تار^۱

تارك سر باشد میان سر از بالا | بوشکور گوید :

زدن مرد را تیغ^۲ بر تارِ خویش به از بازگشتن^۳ ز گفتار خویش |

ناهار^۴

ناشتا باشد که هنوز چیزی نخورده باشد | فردوسی گوید :

نهادند خوان و بخندید شاه که ناهار بودی همانا براه |

نهمار^۵

چون عظیم باشد اگر کار بود اگر چیزی | و | شکفت بسیار است و
غایت، رود کی گوید :

کنبدی نهمار بر برده بلند نش ستون از زیر و تیز بر سرش بند

شنار^۶

شناو باشد، بوشکور گفت :

بدو گفت مردی سوی رودبار برود اندرون شو همی بی شنار

- ۱ - ن : تار تاریکی و تارك یعنی میان سر ، س : تار تارك باشد میان سر ، چ : این لغت را ندارد . ۲ - س : چوب . ۳ - س : باز ماندن . ۴ - س : ناهار آن باشد که آن روز هیچ نخورده باشد و ناشتا نیز گویند ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : نهمارا اگر کار و اگر گفتار چون عظیم باشد و بی حد نهمار خوانند ، س : نهمار بمعنی عظیم بود اگر کاری بود و اگر چیزی ، چ این لغت را ندارد . ۶ - س : شنار آشنا باشد یعنی آب آشنا و در آب گیر ، ن (درحاشیه) : شنارشنا باشد آنکه در آب شنا کند ، چ این لغت را ندارد .

خَشَنَسَارُ^۱

مرغی است ، آبی ، سرسپید ، و خشن سپید بود ، دقیقی گفت :
از آن کردار گو مردم رباید عقاب تیز بر باید خشنسار

بَهَارُ^۲

بتخانه بود ، فرالای گفت :
نه همچون رخ خوبت گل بهار نه چون توبلیکوی^۲ بت بهار^۳
[فرخی گوید :

چه شهر شهرو بدو اندرون سرای سرای
چه کاخ کاخ و بدو اندرون بهار بهار^۴

غَنَجَارُ^۵

سرخی باشد که زنان در روی مالند و آنرا کلگونه خوانند [کسائی گوید :
لاله بغنجار بر کشید همه روی از حسد خوید بر کشید سراز خوید^۶]

شِمَشَارُ^۷

چوبی است که درختش بسی بلند نبود و از وی آلت پیشه وران سازند

۱ - ن : خشنسار مرغی است آبی بزرگ سرش سپید و تنش تیره گون بسیاهی زند ،
س : خشنسار مرغی است بزرگ آبی تیره گون سرسپید و خشن بمعنی سپید بود ، چ
این لغت را ندارد . ۲ - س : بخوبی : ۳ - این بیت فقط در ع و س هست .
۴ - این بیت فقط در ن هست . چ لغت بهار را ندارد . ۵ - ن : غنجار سرخی
باشد که زنان در روی نهند ، س (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن بدون
ذکر قائل این بیت را شاهد آورده :

ز خون رخ بغنجار بندود خور ز گرد اند آورد چادر بر
۷ - س : شمشاد چوبیست درختش بلند باشد [کذا] و از چوبش آنها سازند پیشه
وران که سخت باشد و زرد ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) این لغت را
شمشاد ضبط کرده و آنرا در ذیل باب الذال آورده با همین مثال .

که چوبی سخت باشد ، زینبی^۱ گفت :
فدای آن قد و زلفش که گویی فروهشته است از شمشاد شمشاد

خُشکامار^۲

استقصا بود ، رود کی گفت :

از فراوانی که^۳ خشکامار کرد زان نهان مر مرد را^۴ بیدار کرد

فیاوار^۵

شغل خیر باشد ، عنصری گوید :

مهر ایشان بود فیاوارم غمتان من بهر دو بگسارم

شد کار^۶

زمین بسیار شخم زده باشد | رود کی گوید :

تا زنده ام مرا نیست جز^۷ مدح تو دگر کار

کشت و درو دم این است خرمن همین و شد کار

شیار^۸

زمین گاو آهن زده باشد ، معروفست | فرالوی^۹ گوید :

صحرای سنک روی و^{۱۰} که سنگلاخ را

از سم آهوان و گوزنان شیار کرد |

۱ - س : زینی ، ن (درحاشیه) : زینبی . ۲ - ن : خشکامار یعنی جهد تمام کردن

چ این لغت را ندارد . ۳ - ن : از بسی گفتار . ۴ - ن : تا مرا از آن نهان .

۵ - ن : فیاوار شغل باشد فیار همچنین ، س : فیاوار شغل باشد و کار ، چ این لغت را

ندارد . ۶ - ن : شد کار زمین شیار کرده بود ، س : شد کار زمین شخم [و] شیار

زده باشد . ۷ - ن : از . ۸ - س : شیار بگاو آهن زمین شکافتن بود ، ن

(درحاشیه) : شیار زمین بگاو آهن زده یعنی شیار کرده بود ، چ این لغت را ندارد .

۹ - ن (درحاشیه) : فرخی . ۱۰ - س : گل .

اسگزار^۱

آن بریدی باشد که از بهر شتاب بهر فرسنگی و منزلی داشته باشد در راه با توشه چون از اسب فرود آید بر آن دیگر نشیند و شکم بسته دارد تازور صعب بوی نرسد ، عنصری گفت :

تو گویی از اسرار ایشان همی فرستد بدو آفتاب اسگزار

سنار^۲

آبی بود تنگ نزدیک گل که بیم باشد که کشتی را بگیرد | عنصری گوید:
دمان همچنان کشتی مارسار که لرزان بود مانده اندر سنار |

کوکنار^۴

خشخاش باشد ، فرخی گفت :

کوکنار از بس فرع^۵ داروی بیخوابی شود

گر بر افتد سایه شمشیر او بر کوکنار

۱ - س : اسگزار بریدی باشد از بهر شتاب او کسی را که بجایی برد بهر منزلی اسبی و زادی باشد ، ن (در حاشیه) : اسگزار و اشگزار [کذا] نیز گویند عادت چنان بوده است در زمان پیشین که بر سر هر منزلی یکی بداشتندی که تا این بیک دیگر در رسیدی نامه بدان دیگر دادی که آسوده است و این بیک بمنزل بیشتر بودی و بدان آسوده دیگر دادی که آسوده است و این بیک بمنزل بیشتر بودی و بدان آسوده دیگر دادی تا نامه زود بمقصود رسیدی و با اسب راه بریدندی و شکم بسته داشتندی تا زور صعب بدو نرسد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : سنار آبی باشد که گل بوی نزدیک باشد و بیم آن باشد که کشتی را بگیرد و بایسند . ۳ - ن (در حاشیه) افزوده : که از تنگی ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س : کوکنار خشخاش بود با پوست رسته ، چ این لغت را ندارد . ۵ - س : از فرع و غم [کذا] .

باستار و بیستار^۱

چون لفظ فلان و بهمان است [رودکی گوید :

بادام تر^۲ و سیکی^۲ و بهمان و باستار

ای خواجه کن همین و همین بر رهی شمار^۳]

سپار^۴

بزبان ماوراء النهر چرخشت بود و عربی معصر ، رودکی گفت :

از آن جان تو ز لختی خون زرده^۵ سپرده زیر پای اندر سپارا

سپار دیگر^۶

گاو آهن که زمین شکافند ، لبیبی^۷ گفت :

ترا گردن در بسته بیوغ^۷ و گرنه نیروی راست با سپار^۷

کیار^۸

کاهلی بود | رودکی گوید :

مرد مزدور اندر آغازید کار پیش او دستان همی زد بی کیار^۹

- ۱ - ن : باستار یعنی فلان بهمان س : باستار لفظیست چون فلان و بهمان که گویند ،
 ۲ - س : این لغت را ندارد . ۳ - س : شکی [کذا] . ۴ - س : ای خواجه این
 همه که تو برمی دهی شمار . ۵ - ن : سپار بزبان ما ورا النهر چرخشت باشد یعنی
 معصره ، س : سپار آن بود که آب انکور بوی ستانند بزبان ما ورا النهر ، ۶ - س : این
 لغت را ندارد . ۷ - س : از آن جان بود لختی چون درارا (؟) ، ع : از آن
 جان لختی تو خون زرده [کذا] ؛ ۸ - ن : سپار دیگر گاو آهن بود و چوبی
 سر کج ، س : سپار دیگر گاو آهن باشد که زمین بدان درند ، ۹ - س : این لغت را ندارد .
 ۱۰ - ضبط متن مطابق س است ، ع : ترا گردن در بسته بیوغ گرنه روی تو راست
 با سپار [کذا] ن : ترا گردن نیست بسته بیوغ و گرنه بر او راست باشد سپار .
 ۱۱ - س : این لغت را ندارد . ۱۲ - این بیت فقط در س هست .

دقیقی گوید :

خار دارد و همواره باکیار بود بسا سراسر که جدا کرد در زمانه خار ۱]

شخار^۱

قلیه بود که صابون پزان بکار دارند [عماره گوید :

ناخنت ز نخدان ترا کرد شیار کویی که همین زنج بخاری بشخار]

پیشیار^۲

قاروره بیمار را گویند که پزشك را بنمایند [لیبیی گوید :

بر روی پزشك زن میندیش چون هست درست پیشیارت]

سوسمار^۳

جانوری باشد که بتازی ضبّ خوانند [لیبیی گوید :

چنان باد در آرد بخویشتن که می گوئی خورده است سوسمار^۳]

گرگر^۴

نام خدای است و گر و گر نیز گویند ، دقیقی گوید :

چو بیدچاره گشتند و فریاد جستند برایشان ببخشود یزدان گرگر .

۱ - این بیت فقط در ن هست . ۲ - ن : شخار قلیه کاز ران و رنگرزان بود .

س : شخار چیزی بود چون نمك پاره خاکستر گون که زنان بانوشادر در بالای حقا بر دست کنند (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۳ - این لغت فقط در ع و

ن هست . ۴ - ن سوسمار جانور است شبه راسو بلکه ازو ستبرتر زنان برای فربهی خورند و بتازی ضبّ گویند ، س : سوسمار جانور است شبه راسو دارد و بیه او زنان بهر فربهی خورند بتازی او را ضبّ خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۵ - در س این بیت بنام رود کی آمده که بهیچوجه ارتباطی با لغت سوسمار ندارد : که هر که که تیره بگردد جهان بسوزد چو دوزخ شود بادران

۶ - ن : گرگر نام خدایست تبارك و تعالی ، س : گرگر و خدیو و یزدان هم نام خدای است (بدون مثال) .

زاور^۱

زهره باشد و راحله بود ، رودکی گفت :

مگر بستگانند و بیچارگان و بی توشکانند و بی زاورا

ژاغر^۲

حوصله مرغ باشد [عنصری^۲ گوید :

خورند از آن که بماند ز من ملوک زمین

تو از پلیدی^۴ [و] مردار پر کنی ژاغر]

آفدر^۵

برادر زاده و خواهر زاده بود [بوشعیب گوید :

سلسله جعدی بنفشه عارضی کش^۶ فریدون افدر و پرویز جد]

بالار^۷

آن دار باشد که [بدو] خانه ها پوشند ، رودکی گفت :

بچشم اندر بالار ننگری تو بروز

بشب بچشم کسان اندرون بینی گاه^۸

- ۱ - س : زاور زهره باشد (بدون مثال) ، ن (در حاشیه) : زاور زهره بود (با همان مثال مذکور در ع که در آن زاور فقط بمعنی زاد و توشه و راحله استعمال شده) ،
 چ این لغت را ندارد . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست . ۳ - نام قائل در حاشیه ن که تنها آن بر این بیت مشتمل است نیست و ما آنرا از سروری برداشتیم .
 ۴ - پلیدی یعنی فضله و نجاست . ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، سروری و جهانگیری این کلمه را بمعنی برادر پدر یعنی عم گرفته اند . ۶ - سروری :
 کت . ۷ - ن (در حاشیه) : بالار آن دار باشد که بام خانه پوشند ، س : بالار
 فرسب باشد و گوئیم تیر خانه باشد ، ابوالعباس گوید :

نتوانم این دلیری من کردن زیرا که خم بگیرد بالارم

- ۸ - ن (در حاشیه) : بشب بنام کسان اندرون بینی کار [کذا] ، لغت بالار در چ نیست .

زوار^۱

کسی بود که دربندی یا در زندانی بود و از بهر او کاری کند [عنصری گوید:
بندیان داشت بی زوار و پناه^۲ برده با خویشان بجمله براه^۳
فردوسی گفت :

بهارش تویی غمگسارش توباش بدین تنک زندان زوارش توباش^۴]

اخگر^۵

آتش بود که چون آب بزنی انگشت شود ، عسجدی گفت :

اخگر هم آتشت ولیکن نه چون چراغ

سوزن هم آهنست ولیکن نه چون تبر

زر^۶

یکی معروفست یعنی ذهب ، دیگر نام پدر رستم بود ، دیگر پیر کهن بود
و زال را زر جهت سپیدی موی گفتند ، دقیقی گفت :

همی نوبهار آید و تیر ماه جهان گاه برنا بود گاه زر

گردر^۷

دره کوه بود ، عنصری گفت :

- ۱ - چ : زوار خدهتگر و یاری ده باشد ، ن (درحاشیه) : زوار آن بود که دربندی
یا در زندانی در بود و کاری همی کند ، س این لغت را ندارد . ۲ - تصحیح قیاسی
در اصل : گناه . ۳ - این بیت فقط درحاشیه ن هست . ۴ - این بیت فقط در چ
هست . ۵ - ن : اخگر هیزم آتش گرفته بود و چون آب زنند ز گال شود ، س :
اخگر آتش یاره بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۶ - ن : زرییر بود
و زال پدر رستم را زال زر از آن خوانند که از مادر سرسپید زاد ، چ و س این لغت
را ندارند . ۷ - س : کردر زمین یشته یشته باشد (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

خوارزم کرد لشکرش ار بنگری هنوز

بینی علم علم تو بهر دشت و کردری^۱

آوز^۲

یقین باشد [فرخی گوید :

گروه دیگر گفتند نه که این بت را

بر آسمان برین بوده جایگاه آور]

کیفر^۳

یکی پشیمانی بود، بوشکور^۴ گفت :

مار^۵ را هر چند بهتر پروری چون یکی خشم آورد کیفر بری

[سفله فعل مار دارد بی خلاف جهد کن تا روی سفله ننگری^۶]

کیفر^۷ دیگر

جایی باشد که در او دوغ کنند مانند تغاری ، و بعضی گفته اند که جایی بود

که در او دوغ گیرند و سوراخش در بن باشد ، طیان گوید :

شیر غاش است و پیستان در جغرات شده است

چشم دارد که فروریزد در کیفر تو

۱ - ن : بخوارزم کرد لشکرش بنگری هنوز [کندا]

تو گویی علم زده است بهر دشت و کردری [کندا]

۲ - این لغت فقط درع ون هست . ۳ - س : کیفر مکانات و پشیمانی بود (بدون

مثال) ۴ - چ این لغت را ندارد . ۵ - ن : رود کی . ۶ - ن : یوز .

۷ - این بیت دوم فقط در فرهنگ سروری هست .

۸ - ن : کیفر دیگر بمثل تغاری بود آلت دوغ فروشان ، س و چ این لغت را ندارند .

زنبیر^{۱۰۰}

کلیمی بود یا مشکی که دوسوی چوب در آن بسته بود و بدو خاک و گل کشند بدوش دو کس [دقیقی گوید :

کنون کنده و سوخته خانه هاشان همه باز برده بتابوت و زنبیر]

پَر گَر^{۲۰۰}

طوقی مرّصع [و] زرّین بود که بر کردن [و] یاره کنند ، دقیقی گفت :

عدو را بهره^۳ از تو غلّ و پاوند ولی را بهره از تو^۴ تاج و پرگر

پَر نَد آوَر^{۵۰۰}

تیغ گوهر دار بود ، فردوسی گفت :

ببنداخت تیغ پرند آورش همی خواست از تن بریدن سرش

لَتَمْبِر^{۶۰۰}

کاهل بسیار خوار بود ، شاکر بخاری گوید :

بر دل مکن مسلط گفتار هر لَتَمْبِر^۷ هرگز کجا پسندد افلاک جز ترا سر

کَدِیور^{۸۰۰}

برزگر باشد ، دیگر^۹ خانه را نیز گویند و آتشکده از آنست

عنصری گوید :

- ۱ - س : زنبیر چیزی بود که در میان چوب نهند و بدو کس گل کشند (بدون مثال) ،
 ن (در حاشیه) : زنبیر کلیمی یا مشکی بود که از دوسو چوب دراز در او بسته بدو خاک
 و گل و دیگر چیزها کشند بدو تن یکی از پیش و دیگر از پس و بدو دست هریکی
 سر آن چوب گرفته باشند که بار کشند ، چ این لغت را ندارد . ۲ - ن : پرگر طوق
 باشد ، س و چ این لغت را ندارند . ۳ - رشیدی : حصّه ، ۴ - ن : از تو بهره ،
 ۵ - این لغت فقط در ع و ن هست . ۶ - این لغت فقط در ع و ن هست ولی
 در ن بلفظ لنترا آمده . ۷ - ن : مرد لنتر [کذا] . ۸ این لغت فقط در ع و ن
 هست ، ن : کدیور برزبگر و کدخدای خانه بود . ۹ - ظاهراً : کد.

جهان را اگر چه هست فراوان کده رسد

هم از بند کاشش هر کده را کدیوری

پَدْ اَنْدَرْ^{۱۰}

شوی مادر بود یعنی پدر اندر [لبیبی گوید :

از پدر چون از پد اندر دشمنی بیند همی

مادر از کینه بر او مانند مادندر شود]

خَاوَرْ

مغرب است [رود کی گوید :

مهر دیدم بامدادان چون بتافت از خراسان سوی خاور میشتافت]^۲

بَاخْتَرْ^۳

مشرق است [عنصری گوید :

چو روزی که باشد بخاور کریغ هم از باختر بر زرد باز تیغ]

گَنْدِ آوَرْ^۴

مرد مردانه باشد [فردوسی گوید :

همان یاره و تاج و انگشتری همان طوق وهم تخت گند آوری

۱ - این لغت فقط در ع و ن هست و در هیچک نیز برای آن مثالی مذکور نیست
مثال را از سروری برداشتیم . ۲ - این بیت بدون نام قائل درس هست ، در فرهنگ
جهانگیری در لغت خراسان آنرا از رود کی میداند و میگوید رود کی در کتاب دوران
آفتاب گفته ،

از خراسان بر دمد طاوس فش سوی خاور میشتابد شاد و کش
سپس بیت مذکور در متن را میآورد . ۳ - لغت خاور و باختر در چ نیست .
۴ - ن ؛ گند آور مرد سپاهی و مردانه بود ، پس و چ این لغت را ندارد .

نحو الیگر^۱

طباخ بود [فردوسی گوید]:

یکی خانه او را بیماراستند بدیبا و خوالیگران خواستند [

شمر^۲

آبگیر و آبدان بود] دقیقی گوید:

من اینجا دیر ماندم خوار کشتم عزیز از ماندن دائم شود خوار^۳
چو آب اندر شمر بسیار ماند زهومت گیرد از آرام بسیار [

هسر^۴

یخ بود، لیبی گوید:

پیش من شعر یکی بار یکی دوست بخواند^۵

زان زمان باز هنوز این دل من پر هسر است

گر^۶

توان باشد] دقیقی گوید:

خجسته مهرگان آمد سوی شاه جهان آمد

بباید داد داد او بکام دل بهر چت **کر**

پادیر^۷

چوبی بود که چون ستون بر دیوار نهند تا نیفتد [رودکی گفت:

- ۱ - این لغت در **چ** نیست ، **س** مثال راندارد . ۲ - **ن** : شمر آبگیر باشد ، **س** : شمر و آبگیر آنچه‌ی که مدام درو باشد آب [کذا ، بدون مثال] . ۳ - این بیت را از لباب‌الالباب ج ۲ ص ۱۳ که در آنجا تمام این قطعه مذکور است برداشتیم .
- ۴ - این لغت فقط در **ع** و **ن** هست . ۵ - **ن** : پیش من يك بار او شعر یکی دوست بخواند . ۶ - **چ** و **س** این لغت را ندارند . ۷ - این لغت فقط در **ع** هست ، مثال را از جهانگیری و سروری برداشتیم .

نه پادیر باشد ترا نه ستون نه دیوار خشت و نه آهن درا]

باد غر^۱

جایی بود که در او باد جهد [خسروی گوید :

و هر که که تیره بکردد جهان بسوزد چو دوزخ شود باد غر]

نسر^۲

سایه گاه باشد [رودکی گوید :

دور ماند از سرای خویش و تبار نسری ساخت بر سر کهسار]

سمندر^۳

مرغی است که بآتش نسوزد [رودکی ۴ گفت :

بآتش درون بر مثال سمندر باب اندرون بر مثال نهنگان]

جذر^۵

شتر چهار ساله بود [منجیک گوید :

چگونه جذری جذری کجا ز پستانش

هنوز هیچ لبی بوی ناگرفته لب]

نخسر^۶

پدر زن باشد [منجیک گوید :

۱ - ن : بادغر خانه تابستانی بود که دریاچه های بسیار دارد تا باد در جهد و بادغر

نیز گویند ، چ و س این لغت را ندارند . ۲ - چ این لغت را ندارد .

۳ - ن : سمندر مرغی است که در آتش شود و نسوزد ، س : سمندر و سمندور هر دو یکیست و آن مرغیست که دائم در آتش باشد و بر صفت موش باشد و هرگز آتش

اورا نسوزد ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : بخاری . ۵ - ع : جزر [کذا] ،

چ این لغت را ندارد . ۶ - س : نخسر پدرزن باشد و مادرزن ، چ این لغت را ندارد .

تازیانه دوتا چو کیر خسر
موش اندر شکسته چون کس خس^۱ [کذا ؟]

غر^۲

دبّه خایه بود [لیبی گوید :

برون شدند سحر که ز خانه مهمانانش

زهارها شده^۳ پر کوه و خایه ها شده غر^۳

رودکی گوید :

پسی و ناسور کون و گربه پای خایه^۴ غر داری تو چون اشتر درای^۴ [

ز ابگر^۵

ز ابغر باشد یعنی نوسکه (؟) برومی ، ز ابگر و ز ابغر آن باشد که دهان

پر باد کنند و دست بدهان زنند تا باد بیرون جهد ، رودکی گفت :

من کنم پیش تو دهان^۶ پر باد تا زنی بر^۷ کیم^۶ تو ز ابگری^۷

[منجیک گوید

کردن ز در هزار سیلی لفتت ز در هزار زبگر^۸

منجیک گوید :

گوید منم مهتر بازار شهرها بس کاج خورد مهتر بازار و ز ابگر^۹ [

۱ - س : موزه اندر شکسته چون کس خویش (؟) . ۲ - ن : خایه بزرک را غر

خوانند ، س : غر مردی باشد که خایه وی دبّه باشد ، چ این لغت را ندارد .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - س :

زبگر بادی بود که در دهان کنند و دست بر آن زنند تا باد بیرون شود و آنرا زبگر

نیز خوانند ، ن : زبگر کسی که دهان پر باد کند تا دیگری تیانچه بروی زند و آن

باد که از وی جهد زبگر گویند . ۶ - در اصل : لبم ، ضبط متن مطابق رشیدی

و همین نیز صحیح است . ۷ - این بیت فقط در ع هست . ۸ - این بیت فقط

در س هست . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

مَنَاورُ

شهریست نزدیک چین که غلامان خوبروی از آنجا آرند، خسروی گوید:
ای حور فشبستی که چو بیندروی تو گویند خوبرویان ماه مناوری

سُفَرُ

جانوری که جمله اندام او تیغ باشد قشی نیز گویند، بوشکور گفت:
چون رسن گر ز پس آمد همه رفتار مرا

بسفر مانم کز باز پس اندازم تیر

نُخْرُ

گل سخت تر بود، عنصری گفت:

دلش نگیرد زین کوه و دشت و بیشه ورود

سرش ندیچد زین آب کند و لوره، و خر

خَنُورُ

آلات خانه بود چون خنبره و کاسه ها و سفالها [عنصری گوید:

اندر اقبال آبگینه خنور بستاند عدوزتو بیلور]

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست و در محل دوم میاور بیا، تختانیته ضبط شده
با این تعریف که شهریست نزدیک چین که خوبان از آنجا خیزند . ۲ - س : سفر :
جانوریست خارهای چون تیر دارد و از سگی کوچکتر است ، ن : شکر [کذا]
جانوری است چند سگی کوچک و پشت او خارها رسته بود و آن خارها چون تیربندازد
و بزند و او را نیز سکنه [کذا ، جهانگیری : سکر نه] و شکر [ظ : اشکر] نیز خوانند ،
چ این لغت را ندارد . ۳ - س : خر گل تر و سیاه باشد و خره نیز گویند ، ن
(در حاشیه) : خر گل سخت تر و تیره بود چ : این لغت را ندارد . ۴ - لوره
یعنی رهگذر سیل و جایی که سیل کنده باشد . ۵ - س : با آب گیر و کوزه و خر
[کذا] . ۶ - خنور آلات خانه بود چون خم و کاسه و آنکه بدین ماند از سفالین
و آبگینه بود ، س : خنور آلت خانه بود چنانکه خنبره و کاسه ، چ این لغت را ندارد .

گَنور^{۱۰}

کندوله بود یعنی تنباك^۲ (?) غله ، رودکی گوید :

از تو دارم هر چه در خانه خنور وز تو دارم آرد^۳ گندم در کنور^۴
[طیان گوید :

هر چه بودم بخانه خم و کنور وانچه از گونه کون قماش و خنور^۵]

تندر^۶ و تندر^۷

هر دو رعد بود ، طیان گوید :

خور د سیلی زند بسیار طنبور دهد تیزی بیازی همچو تندور

آنبر^۸

آن کلبتین بود که سرش کژ بود [منجیک^۸ گوید :

بلیف خرما پیچیده خواهمت همه تن^۹

فشرده خایه بانبر بریده کیر بگاز]

پژخور^{۱۰} (?)

یعنی سرخ رو .

- ۱ - ن : کنور چون خمی بود بزرگ طبقه طبقه دهقانان در آنجا ازجوب ذخیره نهند
س : کنور چیزی باشد که از گل و سرگین کنند همچون خم و غله درش کنند ؛ چ :
این لغت را ندارد . ۲ - ظاهراً پتوراک که در فرهنگها یعنی انبار ومدفن غله آمده
۳ - س : نیز . ۴ - این بیت در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست .
۶ - ن : تندور رعد بود و تندر نیز گویند ، س : تندور تندر باشد یعنی رعد ، چ :
این لغت را ندارد . ۷ - س و چ : انبر کلبتین باشد ، ن (در حاشیه) : انبور
[کذا] کلبتین سر کج بود . ۸ - س (فقط) : عنصری ، ۹ - س : خواهمش
همه سال . ۱۰ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال ، ضبط آن معلوم نشد و در فرهنگها
هم آنرا باین هیئت نیافتم .

زگور^{۱۰}

زفت و بنخیل بود و دون^۲، رودکی گفت :

چرخ فلک هرگز پیدا نکرد چون تویکی سفله و دون^۳ و ژگور
خواجه ابوالقاسم از ننگ تو بر نکند سر بقیامت زگور^۴

ستیر^۵

شش درم سنک و چهار دانگ بود ، فردوسی گفت :

خدنکی و پیکان او ده ستیر ز ترکش بر آورد^۷ کرد دلیر

[صفار گوید :

یارب چه جهانست این یارب چه جهان

شادی بستیر بخشد و غم بقیامت^۸]

تیر^۹

هفت نوع است : یکی تیر که از کمان جهد ، یکی روزتیر ، یکی چون

تیر کشتی و عصار و خانه و دارِ بام ، یکی عطارد ، یکی ماه تیر ، یکی

فصل خزان ، یکی نصیب بود یعنی بهره و بخش [عنصری گوید :

۱ - ن : زگور سفله و دون همت باشد ، س : زفت و بنخیل و دزد باشد ، چ این لغت

را ندارد . ۲ - دراصل : دزد . ۳ - ن : ننگ . ۴ - در ن ترتیب دو بیت

مقلوب است . ۵ - س : ستیر شش درم و نیم باشد بوزن مگه ، ن (در حاشیه) :

ستیر شش درم سنک و نیم بود ، چ : ستیر قسمتی باشد هر یک هفت درم سنک .

۶ - س و ن (در حاشیه) : که . ۷ - ن (در حاشیه) : بر آهخت . ۸ - این بیت

فقط در چ هست . ۹ - ن : تیر هفت گونه است یکی تیر کمان یکی تیر نصیب یکی

تیر عطارد یکی تیر ماه است از ماه پارسیان و یکی فصل خزان و گروهی باد بیز گویند

و یکی تیر درخت باشد که در سقف خانه ها نهند و تیر عصاران و کشتی س : تیر دراصل

هفت است : ۱ - تیر که از کمان اندازند . ۲ - تیر کشتی ۳ - ماه تیر .

۴ - روزتیر . ۵ - عطارد . ۶ - فصل خزان . ۷ - تیر نصیب بود و این تیرها

معروفست ، چ این لغت را ندارد .

اگر بتیرمه از جامه بیش یابد تیر^۱ چرا برهنه شود بوستان چو آمد تیر^۱
اما عطار را شاعر گوید :

تیر^۲ او باد عزّ و نعمت و ناز تا بتابد بر آسمان بر تیر^۳ [

هزیر^۴

نیکو باشد [دقیقی گوید :

ای فخر آل اردشیر ای مملکت را ناگزیر

ای همچنان چون جان و تن آثار و افعال هزیر [

زریر^۵

گیاهی است زرد و گویند زرد چوبه بود [عنصری گوید :

دل و دامن تنور کرد و غدیر سرو و لاله^۶ کناغ^۷ کرد و زریر [

خنجیر^۸

بوی دود باشد و چربو [خسروانی گوید :

میان معرکه از کشتگان نخیزد دود

ز تَفّ آتش شمشیر و خنجرش خنجیر^۹

خسروی گوید :

بگذرد سالیان که بر ناید روزی از مطبخش همی خنجیر^{۱۰}

۱ - این بیت فقط درس هست ؛ ۲ - این تیر بمعنی نصیب است . ۳ - این بیت

فقط در ن هست . ۴ - ن ؛ هزیر نیکو بود از هر چه باشد ؛ چ ؛ این لغت را ندارد .

۵ - چ ؛ این لغت را ندارد ، س و ن مثل متن ولی هیچکدام « گویند زرد چوبه بود »

را ندارند . ۶ - س ؛ سرو بالا . ۷ - کناغ بضمّ اول بمعنی تار ورشته ابریشم

و مجازاً بمعنی سست و بی دوام . ۸ - ن ؛ خنجیر بوی و دود جریش [کذا] بود ،

س ؛ خنجیر بوی و دود چربو باشد . ۹ - این بیت فقط در ن هست .

۱۰ - این بیت فقط در س هست .

آزیر^{۱۰}

زیرک بود، فردوسی گوید :

سپه را نگهدار و آذیر باش شب و روز با ترکش و تیر باش^۲

کفشیر^۳

آلت رویینه و مسینه بود و ارزینیز کفشیر بود ، عنصری^۴ گوید :
ولیکن روانم ز تو سیر نیست دلم چون دل تو بکفشیر نیست

واتگر^۵

پوستین دوز بود ، ابوالعباس عنبر^۵ گفت :

نهاده روی بحضرت چنانکه روبه پیر

بتیم واتگران آید از در تیماس^۶

رودکی گفت :

چو پوست روبه بینی بخوان واتگران

بدانکه تهمت او دنبه بسرکارست (؟)

اختر^۷

فال و طالع و ستاره را گویند، عنصری گوید :

- ۱ - س : آذیر زیرک باشد و پرهیزکار از بدن ، آذیر زیرک و پرهیزنده بود .
- ۲ - ن : برستم بفرمود کآذیر باش شب و روز با مفتر و تیر باش
- ۳ - س : کفشیر روی و مس که آنرا بارزیر برلحام بر هم زنند کفشیر بود ، ن (در حاشیه) : کفشیر رویینه آلت و مسینه و مانند آن بارزیر بندند و دوشانند [ص = دوشانند یعنی چسبانند] آن ارزیز را کفشیر خوانند ۴ - س : فقط منجیک ، چ این لغت را ندارد . ۵ - ن (در حاشیه) و فرهنگها ابوالعباس (فقط) ، س : رودکی .
- ۶ - چ بجای این بیت از رودکی بیت مابعد را آورده . ۷ - س : اختر فال باشد ، ن : اختر فال باشد و ستاره .

ملك چو اختر و کیتی سپهر و در کیتی

همیش باید گشتن چو بر سپهر اختر^۱

شاعر گوید :

بفرخنده فالی و نیک اختری : کشادم در درج در در^۲

مرادر (؟)

بزبان پهلوی مروارید بود^۳ ،

۴۰۰
مهر

نام خورشید است ، فردوسی گوید :

چو از چرخ گردنده بفر وخت مهر

بیاراست روی زمین را بچهر

هنجار^۵

کسی باشد که راه بگذارد و برابر راه همی رود ، عنصری گوید :

همی شدند بیچارگی هزیمتیان

شکسته پشت و گرفته کریغ را هنجار

ناگوار^۶

تخمه باشد ، زینبی گوید :

از سخاه تو ناگوار گرفت خلق را یکسر و منم ناهار

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این بیت فقط درس هست . ۳ - ضبط این لغت که فقط در ع وجود دارد معلوم نشد . ۴ - س : نامی از نامهای آفتابست ، ن (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۵ - چ : هنجار کسی که راهی برابر راهی بر گیرد هنجار گویند ، س : هنجار چنان باشد که کسی را بگذارد بر راه و پیراه رود ، ن این لغت را ندارد . ۶ - س : ناگوار تخمه باشد یعنی امتلاء ، چ و ن این لغت را ندارند .

آغار^۱

نم باشد که بزمین فرو شود، عنصری^۲ گوید :

عقیق رنگ شده است آن زمین ز بس که زخون

بروی دشت و بیابان فرو شده است آغار

شور^۳

آشوب بود، عماره گوید :

تا بر نهاد زلفك شوریده را بخطّ

اندرفتاد کرد همه شهر شور و شر^۵

فردوسی گوید :

بدام نیاید بسان تو کور رهایی نیابی بدینسان مشور^۶

هور^۷

خورشید بود، فردوسی گوید :

بمان تا بیاید مه فروردین که بفرزاید اندرجهان هوردین^۸

فردوسی گوید :

که شیری نترسد زیك دشت کور ستاره نتابد هزاران چوهور^۹

آبگیر^{۱۰}

آبدان بود، عماره گوید :

۱ - س ؛ آغار چیزی باشد بهم سرشته، ن آغار نم دادن بهرچه باشد . ۲ - س ؛

کسانی ، چ این لغت را ندارد . ۳ - چ این لغت را ندارد . ۴ - ظاهراً ؛ بخد .

۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۷ - ن ؛

هور آفتابست بزبان پهلوی ، س ؛ هور خورشید باشد چ این لغت را ندارد .

۸ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - ن این لغت را ندارد .

باد بهاری بآبگیر برآمد چون رخ من گشت آبگیر پراز چین

فَرغَرٌ^۲

جایی باشد که از آنجا آب رفته باشد و هر جایی پاره مانده باشد،

فرخی گوید:

ز آب دریا گفتمی بگوش آمد

که پادشاهها دریا تویی و من فرغر

آهَارٌ^۳

چیزی باشد که در جامه مالند تا رنگ و صیقل گیرد، عماره گوید:

سوار بود بر اسبان چو شیر بر سر کوه

پیاده جمله بخون داده جامه را آهار

مَندُورٌ^۴

غمگین بود [جلاب] گوید:

بهار خرم نزدیک آمد از دوری بشادکامی نزدیک شونه مندوری

پَیْكَازٌ^۷

جنگ بود،

۱ - س : من ۲ - فرغر آبی که از رود جدا شود و آبدانی گردد ، س : فرغر

جوی آب باشد که از رود باز گیرند (بدون مثال) ، تعریقاتی که در ن و س هست

درست با تعریف ع مطابقت ندارد و ظاهراً لغت فرغر بهر دو معنی آمده است .

۳ - این لغت فقط در ع و س هست . ۴ - س (مثل متن) ، ن (در حاشیه)

مندور متحیر بود و درمانده (بدون مثال) ۵ - رشیدی : جلاب نجاری ۶ - در

اصل : ز ۷ - این لغت فقط در ع هست (بدون مثال) .

پیکر^۱

صورت بود [عنصری گوید :

الا تاهمی بتابد بر چرخ کوکبی الا تاهمی بماند بر خاک پیکری]

دختندر^۲

دختر زن باشد [رودکی گوید :

جز بمادندر نماند این جهان کینه جوی

با پسندر کینه دارد همچو با دختندرا]

برآندر^۳

پسر شوهر مادر بود ،

بیغار^۴

ملامت باشد ،

تیر^۵

دهل باشد [رودکی گوید :

گرسنه روباه شد تا آن تمییر چشم زی او بر دمانده خیرخیر]

چنیور^۶

صراط باشد و سایر (?) بهشت باشد [عنصری گوید :

- ۱ - چ این لغت را ندارد و س مثال را . ۲ - این لغت فقط در ع و ن هست و ن اضافه دارد ؛ مادندر زن پدر بود و پسندر پسر زن بود ، و بیت رودکی را برای هر سه لغت مثال آورده . ۳ - این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد .
- ۴ - این لغت فقط در ع هست بدون مثال . ۵ - ن ؛ تیر طبل باشد تیره نیز گویند ، س ؛ تیر و سندوق [کذا] و دهل طبل باشد ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

ترا هست عشر رسول حجاز دهنده بیول^۱ چنیور^۲ جواز^۳ [

سپهر^{۳۰۰}

آسمان باشد [فردوسی گفت :

همی بر شد ابر و فرود آمد آب همی کشت کرد سپهر آفتاب^۴
عنصری گوید :

بر آرنده کرد کردان سپهر همو پروراننده ماه و مهر^۵ [

ملحقات حرف راء

لغات ذیل در ع نیست ولی نسخ دیگر هر یک بر بعضی از آنها مشتملند :

سنگساز^۶

رجم کردن باشد ، فرخی گوید :

طاعت تو چون نماز است و هر آنکس کز نماز

سر بتابد بی شک او را کرد باید سنگسار

برخور^{۷۰ ۶۰}

یعنی برخ ، فرخی گوید :

۱ - املائی قدیم یل که هنوز هم در پاره ای ولایات معمول است . ۲ - این لغت که صحیح آن چنیور از لغات قدیم اوستائی است باشکال مختلفه خواننده و از طرف گویندگان قدیم فارسی و فرهنگ نویسان استعمال و تلفظ شده بعضی آنرا خینور و بعضی دیگر بتقدیم نون بر یاء و با خاء یا ج فارسی خوانده اند ، اورمزدی گوید :

اگر خود بهستی و گر دوزخی گذارش سوی خینور یول بود
و اسدی گفته :

بدانی که انگیزش است و شمار همبسون بیول خنیور گذار

حاء را میتوان تصحیف ج دانست ولی از اینکه اسدی این لغت را در باب الراء آورده معلوم میشود که بهر حال این لغت را مختوم براء استعمال میکردند . ۳ - این لغت راج ندارد . ۴ - این بیت فقط در س هست . ۵ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست . ۷ - این لغت فقط در س هست .

ز بس عطا که دهد هر که زو عطا بستد

کمان بری که مرا اورا شریک بر خور است

نَوَارُ^۱

رشته ای باشد پهن چهارپایان را بدان استوار کنند ، عباسی گوید :

تو که سردی کنی ای خواجه بکون پسر

آن که بالای رسن دارد و پهنای نوار

تَارُ^۲

و بود نیز گویند ، تار ریمان باشد ، خسروی گفت :

آن ساعدی که خون بچکد زو زباز کی

گر برزنی برو بر یک قار ریمان

شور دیگر^۳

چیزی بهم آمیخته و شورانیده بود ، معروفی گوید :

نیک پرسید مرا گفتا دوست (؟) غالیه دارد شوریده بناسوده سیم

سُورُ^۴

مهمانی باشد بانبوهی ، لبیبی گوید :

سور تو جهان را بدل ای ماتم سوری (؟)

زیرا که جهان را بدل ماتم سوری^۵

۱ - این لغت هم فقط در *س* هست . ۲ - ایضاً این لغت هم فقط در *س* هست .

۳ - فقط در *س* . ۴ - *س* : سور عروسی و ختنه کردن باشد ، سایر نسخ این

لغت را ندارند . ۵ - این بیت که ضبط و معنی مصراع اول آن درست مفهوم نشد فقط

در *ن* هست .

فرخی گوید :

نیکو مثلی زده است شاهها دستور 'بز راجه بانجمن کشند و چه بسور

'باوز'

راست داشتن بر گفتار کسی باشد ، عنصری گوید :

سمر درست بود نا درست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

آستر

بطانه باشد که بر سدره و قبا کنند ، عنصری فرماید :

عارضش را جامه پوشیده است فر [کذا]

جامه ای کان ابره اش مشکست و آتش آستر

چتر

سایه بان سر پادشاهان باشد ، فرخی گوید :

ماه منیر صورت ماه درفش تست روز سپید سایه چتر بنفش تست

سر

کفشی باشد که در خراسان از ریسمان بافتند ، رودکی گوید :

'مدخلان را رکاب زرا کین پای آزادگان نیابد سر

سر دیگر'

سیکی باشد که از گرنج سازند ، لبیبی گوید :

لفت بخوردم بگرم درد گرفتم شکم

سر بکشیدم دو دم مست شدم ناگهان

۱ - ۲ - ۳ - این لغات فقط سر هست . ۴ - این لغت فقط در سر و ن هست ،

ن ، سر دو گونه است یکی از موی سازند و خراسانیان از آن بسیار دارند و معروفست (برای معنی دیگر رجوع شود بمتن) . ۵ - سر باین معنی فقط در ن هست .

۶ - گرنج تلفظ دیگر برنج است یعنی غله معروف .

شَاوِغَرَا

ولایتی است بر کنار ماوراء النهر و آنجا بیابان ریک است و از آن سوی ریک کافر است و مردم شاوغری بیشتر کرباس باف باشند، ابو العباس فرماید: روزم از دردش چون نیمشب است شیم از بادش چون شاوغرا

خَتْمَبَر

آن کس باشد که گوید مرا چندین چیز است و هیچ ندارد، ابو العباس گوید:

بافراخی است ولیکن بستم تنک زید
آن چنان شد که چو هیچ ختمبر نبود

سَمَر

افسانه باشد و سرگذشت و حکایت، عنصری گوید:
سمر درست بود نادرست نیز بود تو تا درست ندانی سخن مکن باور

ژواغار^۴

نام مغیست، ابو العباس گوید:
گفتا که یکی مشکیت نی مشک تبئی (؟)
کاین مشک حشو نقبی است از خم ژواغار

بیور^۵

بر زبان پهلوی ده هزار بود، فردوسی گوید:
کجا بیور از پهلوانی شمار بود بر زبان دری ده هزار^۶

۱ - فقط در س . ۲ - فقط در س . ۳ - فقط در س . ۴ - فقط در س

۵ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست . ۶ - این بیت فقط در س هست .

فردوسی گوید :

سپه برد بیور سوی کارزار که بیور بود در عدد ده هزار^۱

آمار^۲

بتازی استقصا بود ، رودکی گوید :

آنکهی کنجور مشک آمار^۳ کرد

تا مر اورا زان بدان بیدار کرد^۴

کیردگار^۵

نام ایزد تعالی است ،

کردکار^۶

عمارت بود (؟) :

گزار^۷

و ژاغر را حوصله خوانند] بهرامی گوید :

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست
ن (در حاشیه) : آمار بتازی استسقا [کذا] بود ، و این ظاهراً غلط است و کاتب
استقصا را باستسقا تحریف کرده و شمس فخری نیز در معیار جمالی همین خط را کرده
و آمار را که بمعنی حساب و شماره است و اماره نیز میگویند بعضی از گویندگان قدیم
بفتح همزه نیز استعمال نموده اند چنانکه لبیبی گفته :

اگر خواهی سپاهش را شماره برون باید شد از حد اماره

۳ - ظاهراً خشکامار بمعنی همان کلمه ای که سابقاً گذشت . ۴ - این بیت فقط در
حاشیه ن هست . ۵ - این لغت فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - فقط
درس هست . در فرهنگها یکی از معانی کردکار (بهمان املائی لغت پیش) عمدا را
دانسته و این بیت رودکی را شاهد آورده اند :

نه چون یور میر خراسان که او عطا را نشسته بود کردگار

بنا بر این احتمال دارد که « عمارت » هم در معنی این لغت تصحیف « عمدا » باشد
۷ - این لغت در س و ن هست ، ن : گزار حوصله مرغ باشد .

میفکنی تو خورش پاك را ز بی اصلی
 ییاکنی بیلیدی ماهیان تو سزارا

زَغَارٌ^۲

زمین نمناک و زنگ بر آورده بود ، شاعر گوید :
 تو شان زیر زمین فرسوده کردی زمین داده مر ایشان را زغارا

نَهَارٌ^۳

کاهش بود ، فرخی گوید :
 ملك برفت و علامت بدان سپاه نمود
 بدان زمان که بسیج نهار کرد نهار

پیشیارٌ^۴

مزدور بود ، رودکی گفت :
 بخت و دولت چو پیشکار تواند نصرت و فتح پیشیار تو باد

بَارٌ^۵

و بارگی اسب بود ،

كُنْجَارٌ^۶

و کنجال کسبه ۷ باشد از کنجد و مغز بادام و جوز و غیرها ،

۱ - این بیت فقط درن هست . ۲ - این لغت فقط درس و حاشیه ن هست و س

مثال را ندارد . ۳ - این لغت فقط درس و ن هست و س مثال ندارد .

۴ - این لغت فقط درس هست و مثال ندارد ، مثال را ما از جهانگیری برداشتیم .

۵ - این لغت هم فقط درس هست و مثال هم ندارد . ۶ - این لغت هم فقط درس

هست بدون مثالی . ۷ - کسبه یعنی نخاله .

بَشْتَرُ^۱

نام میکائیل است ، دقیقی گوید :

بشتر راد خوانمت شرك است او چو تو کی بود بگاہ عطا^۲

دُو - پِدْکَرُ^۳

نام جوزا است ، عنصری گوید :

سپهسالار ایران کز کمانش خورد تشویر ها برج دو پیکر

کِشَوْرُ^۴

اقلیم بود عنصری گوید :

جلالش برنگیرد هفت کشور سپاهش بر نتابد هفت کردون

زاسْتَرُ^۵

یعنی از آن سو تر ، بوشکور گوید :

ستاره ندیدم ندیدم رهی بدل زاستر ماندم از خویشتن

فَرْفُورُ^۶

بچه تیهو بود ، بوشکور گوید :

من بچه فرفورم و او باز سپید است

با باز کجا تاب برد بچه تیهو

۱ - این لغت فقط در **س** و حاشیه **ن** هست : **س** : بشر نام میکائیل بود یعنی کشته

آب ، ظاهرآ میکائیل را قدام موگل باران و آب میدانسته اند شاعری گوید :

گر چه بشر را عطا باران بود سر تو را در و کهر باشد عطا

۲ - این بیت فقط در حاشیه **ن** هست . ۳ - این لغت فقط در **س** هست .

۴ - این لغت فقط در **س** و **ن** هست و **س** مثال ندارد . ۵ - در **س** و حاشیه **ن**

، **س** مثال را ندارد . ۶ - فقط در **س** و حاشیه **ن** ، **س** مثال را ندارد .

کَانُورٌ^۱

شیفته سار بود ، خفاف گوید :

چه چیز است آنکه بازر است و بازور همی کارد بکار سازش کور
بکور اندر شود ناکه پیاده برون آید سوار از کور کانور

خِنِجْکُ زِیُورٌ^۲

اسب ابلق باشد ، عنصری گفت :

اگر بر ازدها و شیر جنکی بجنباند عنان خنک زیور

کَنْدُورِی^۳ [کذا]

مائده و سفره باشد ، بوشکور گفت :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی کندوری افکنده خوار

کَنْدَرٌ^۴

مردم احق باشد ، خجسته سرخسی گفت :

برین شش ره آمد جهان را کدر چنین دان که گفتم ترا ای کدر



لغات ذیل منحصرأ در ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

خَرَنْبَارٌ^۱

آن بود که بجوقی [کذا] یکی را حمل کنند ، لبیبی گوید :

یکی مؤاجر و بیشرم و ناخوشی که ترا

هزار بار خرنبار بیش کرده عسس

۱ - این لغت فقط در چ هست . ۲ - فقط در چ . ۳ - فقط در چ .

۴ - فقط در چ و حاشیه ن .

کَرْدِه کَار

مردی جلد و آزموده کار بود ، دقیقی گوید :
جادو نباشد از تو بتنبیل سوار تر عنقریب کرده کار و تو زو کرده کار تر

فَرَسَنگَسَار

فرسنگ راه باشد ، لیبیبی گوید :
نیابی در جهان بی داغِ پایم نه فرسنگی و نه فرسنگساری

فَرَش

زیبایی و تأیید بود ، عنصری گوید :
گرفت از ماه فروردین جهان فر
چو فردوس برین شد هفت کشور

شَکَر

چون شکار است ، فردوسی گوید :
جهانا ندانم چرا پروری چو پرورده خویش را بشکری

گَپَر

خفتان بود ، فردوسی گوید :
یکی گپَر پوشید زال دلیر بجنک اندر آمد بگردار شیر

پُور

پسر باشد ، فردوسی گوید :
تو پور کو پیلتن رستمی زدستان سامی و از نیرمی

بِیْر

صاعقه بود ، دقیقی گوید :

تو آن ابری که ناساید شب و روز
 ز باریدن چنانچون از کمان تیر
 نباری بر کف زر خواه جز زر
 چنانچون بر سر بد خواه جز بیر
 ☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن هست و نسخ دیگر آنها را ندارند :

شَدِیَار

زمین کار کرده که تخم کارند در او ، عنصری گوید :
 بزخم پای ایشان کوه دشت است بزخم یَشک ایشان دشت شدیَار
 سپار دیگر

آلت خانه بود ، فرخی گوید :

بِهانه جوید بر حال خویش و همت خویش
 کز آن مزاج ذخیره است و زین مزاج سپار
 سیار

کشکینه بود ، دقیقی گوید :

روستایی زمین چو کرد شیار
 برد حالی زنش ز خانه بدوش
 کشت عاجز که بود بس ناهار
 کرده چندوکاسه ای دو سپار

کنیکبَار [کذا]

جزایر بود ، اسدی گوید :

بمان تابدین کنکبار از شکفت
 چه بینیم کان یاد باید گرفت

کَا'چَارْ

آلات باشد از آن خانه و هر چیز ، نجیبی گوید :

اکنون سوراخ است و مردم آید بسیار

کارشکرف است و صحن ساخته کاجار

کَوَارْ

سببی بود بزرگ که باغبانان دارند ، اسدی گوید :

کوارت بیارم که ورزد شیار [کذا]

نکویم که خاک آور اندر کوار

کَهَنبَارْ

بارگاه باشد ، اسدی گوید :

بفر فریدون و هنک نهنگ بگاه کهنبار هوشنگ شنک

لَالَهٗ سَارْ

نام مرغی است خوش آواز ، خطیری گوید :

پراکنده بامشکدم سنگ خوار خروشان بهم شارک ۱ و لاله سار

سَارْ

نام مرغی است سخنگوی و سیاه ، مجلدی گوید :

آن زنگی زلفین بدان رنگین رخسار

چون سار سیاه است و گل اندر دهن سار

شَارْ

نام پادشاه حبشه [ظ = غرجه] ود ، روحانی گوید :

۱ - مشکدم و سنگخوار و شارک نیز از اقسام طیورند .

عزیز و قیصر و فغفور را بمان که ورت

نه شار ماند نه شیرج نه رای ماند نه رام

قُرْدَارُ

نام شهری است در حدّ هند ، نجیبی گوید:

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است

از حدِ فرغانه تا بغزنی و قُرْدَار

زَوَاژُ

زن بیژن بود ، فردوسی گوید :

سوی خانه رفتند از آن چاهسار بیکدست بیژن بدیگر زوار

پَرَوَاژُ

بجمره عود را خوانند ، و پرواری دیگر آنکه خود را پیرو خوانند ، شعر :

بجمره را آتش لطیف بر افروخت عود پیروار بر نهاد و همی سوخت

یَسَارُ

سیم گرفت بود ، فرخی گوید :

هنوز پادشاه هندوان بطبع نکرد رکاب اورانیکوبدست خویش یشار

کَتیر

سراب بود یعنی زمین که شورستان بود و سپید نماید و در او نبات رسته

نبود و از دور آب نماید ، منطقی گوید :

۱ - معلوم نشد مقصود از این لغت چیست ، در فرهنگها یکی از معانی که برای زوار آورده اند « زن پیر » است بدون ذکر مثالی ، در لغات شاهنامه عبدالقادر بغدادی و سروری این بیت را برای معنی دیگر زوار یعنی خدمتکار مثال آورده اند ، در لغات شاهنامه بجای بیژن دوم « رستم » آمده :

چون زمین کتیر کو از دور همچو آب آید و نباشد آب

بیوار

اجابت بود ، بهرامی گوید :

بامید رفتم بدرگاه او چو آمد مرا جمله بیوار کرد

اَوْبَارُ

فرو بردن بود بگلو ، گویند بیو بارید ، رود کی گوید :

بدشت ار بشمشیر بگذاردم از آن به که ماهی بیو باردم

دَسْتِیَارُ

یاری ده بود ، غنصری گوید :

دستیار و ستور و کار سفر ساخته کو دهد چه نیکوتر

دَارُ

درختی بود که ستون کنند ، بوشکور گوید :

دوم دانش از آسمان بلند که برپای چونست بی دار و بند

دهار

غار و دره و شکاف بود ، اسدی گوید :

یکا يك پراکنده بر دشت و غار زبان چون درخت و دهان چون دهار

گَمَارُ

گماشتن یعنی مسلط کردن بود ، منطقی گوید :

ای جهاننداری کاین چرخ ز تو حاجت خواست

که تو بر لشکر بد خواهان بگمار مرا

بخار

غنجار بود یعنی کلکونه ، شاعر گوید :

باغ را هر سال چون حورا بیاراید بزیب

این بران سازد بهار و او بر آن مالد بخار

چار

چاره بود ، شاعر گوید :

بلبل دستان زن چاره همی جوید زمن

چاره زان جوید که اورا جست باید نیز چار

دستوار

یکی یاره بود و یکی دیگر چوبی بود که پیران بر دست گیرند ، شعر :

من اومید بستم بر آن قلم که دست جهان را بود دستوار

زر مومت افشار

زری بود که چون کسری بدست بیفشردی نرم شدی ، رودکی گوید :

با درفش کاویان و طاقدیس زرمومت افشار و شاهانه کمر

سینمار

مردیست که برای نعمان بن منذر سدیر بساخت و نعمان او را از پشت آن

سدیر بزیر انداخت تا مانند آن جای دیگر بنا نکند ، شعر :

بخشش خورشید تَم باشدم از عمر کربکشندم بسان سنجر (?) و سنمار

هار

رشته مروارید بود ، شعر :

از آن قبل را کردند هار مروارید
که در ضایع بودی اگر نبودی هار

کَبُودَر

کرمکی بود خرد در آب خورش او ماهی خرد بود، رودکی گوید:
ماهی آسان گردا کبودر کویی بولت ماهی است دشمنانت کبودر^۲

فامر

شهریست نزدیک فرخار و آنجا بدان نزدیکی بیابانی است که آهوی مشك
نافه مشك آنجا افکند، قادری گوید:

رسد دونسیم از لب مدح خوانش بدریای یر (؟) و بیابان فامر

سَدِیَوَر

نام شهریست در هندوستان، عنصری گوید:

وان پول سدیور ز همه باز عجب تر

کز هیکل او کوه شود ساحت پیدا

لَوَگَر

شهریست در هند، عنصری گوید:

چگونه کرد سر آن دلهرای بیدین را

نشانش چون کند از باز پیش در لوگر

لَوَهَر

نام ولایتی است در هند، عنصری گوید:

چگونه گیرد پنجاه قلعه معروف یکی سفر که کند در نواحی لوهر

۱ - ظاهرآ مخفف گیرد. ۲ - رشیدی:

ماهی دیدی کجا کبوتر گیرد تیغت ماهی است دشمنانت کبودر

غَاتَقَرَّ

شهریست که در او سرو بسیار بود ، شاعر گوید :
از روی تو سرای تو گشته است چون بهشت
وز قامت تو گویی گشته است غاتقر

كَالِنَجْر

قلعه ایست که نیل بسیار از او خیزد در هند ، عنصری گوید :
بلفظ هندو کالنجراست بود معنیش
که آهن است و بدو هر دم از فساد خبر

چالَنَدَر

نام ولایتی است در سومنات ، عنصری گوید :
چه ده دهی که بد و نیک وقف بود بدو
بزنگبار و بهند و بسند و چاندر

بَنَدَر

نام شهریست در غرجه ، دیباجی گوید :
بسی خسرو نامور پیش از او شدستند زی بندر شاریان

كَتَر

ولایتی است در هندوستان ، عنصری گوید :
نه يك سوار است او بلکه صد هزار سوار
بر این گواه من است آنکه دید فتح کتر

كَهَبَر

نام ولایتی است در هند ، عنصری گوید :

شه گیتی ز غزنی تاختن برد بر افغانان و بر کبران کهر

مازندر

ولایت مازندران است ، عنصری گوید :

بشاهنامه چنین خوانده ام که رستم زال

کهی بشد ز ره هفتخوان بمازندر

چرگر

سرود گوی بود ، شاعر گوید :

همیشه دشمن تو سوخته تو ساخته بزم

ببزم ساخته رود آخته دوصد چرگر

چرگر دیگر

مفتی بود ، زینبی گوید :

بوسه و نظرت حلال باشد باری حجت دارم بر این سخن زدوچرگر

گنج بادآور

نام نوایی است که مطربان زنند ، ضمیری گوید :

گاه کوه بی ستون و گنج بادآور زنند

گاه دست سلمکی و پردهٔ عشا برند

مادهٔ وز

درد و تهمت بر (?) بود ، رودکی گوید :

از همه نیکی و خوبی دارد او مادهٔ ور برکارخویش اردارد او (?)

گَسَنَدَرُ

ناکس بود ، عنصری گوید :

سزد ارچه او نیز تکبر (ز) کند که شه نیکویی با گسندر کند

کَنکَر

خصومت و تعصب بود ، رود کی گوید :

باز کژ مردم بکنکرش اندر آ چون از او سود است مرشادی ترا

چَرا خَور

چرا گاه بود ، شاعر گوید :

چنوبر کشد نعره اندر چرا خور مغنی بسازد کتاب اغانی

پَهَنّاوَرُ

پهنی بود ، شاعر گوید :

بآتش در شود گر نی چو خشم اوست سوزنده

بدریا در شود ورنه چو جود اوست پهناور

بَاروَرُ

درختی که بار دارد و بار دهنده بود ، شاعر گوید :

زان چنار و سرو را بر نی و شاخ بارور

کز سر بد خواه تو بار آورد سرو و چنار

قَراقر

قراقر آب روده یعنی قرقر شکم :

جذر

سیم جلب بود که بیادشاه دهند ، عنصری گوید :

کنند واجب جذری هم اندر آن ساعت

بهر شبی بسپارد بناقد و وزان

گاوگور

مبارز بود ، شاعر گوید :

بیامد بمیدان یکی گاوگور که افزون بُد اورا ز صد گاوزور

گاوکلور

خرزه بود ، طیان گوید :

ور تو دو دانگ نداری که دهی رو مدارا کن با گاوکلور

کنور

رعد بود ، شاعر گوید :

بلرزید بازار و کوی از کنور تو گفتی که برق آتشی بُد بزور

فرتور

عکس بود ، شعر :

فرتور می از قدح فتاده بر سقف سراچو آب روشن

زاغور

لك لك بود ، منوچهری گوید :

اگر ندانی ز زاغور بلبل بنکرش گاه نغمه و غلغل

وَخَشُوْرُ

پیغمبر را کویند ، دقیقی گوید :

یکی حال از گذشته دی دگر از نامده فردا
 همی گویند پنداری که و خشورند یا کندا
 قَنصُورُ

نام شهر یست در هند که کافور نیک از او آورند ، رافعی گوید :
 ببرت ماند کافور که در قنصور است بدلت ماند پولاد که در ایلاق است
 قَنَشُورُ

نام شهری در چین جای بتان و بتکران بود ، اسدی گوید :
 بیاسود از رنج کی دور شد وز آنجا بشهر فغنشور شد
 سَمَندُورُ

نام شهر یست در هند که عود از آنجا آرند ،
 سَمَدُورُ

نام شهر یست که ساج از وی خیزد ، خسروی گوید :
 از سمندور تا بخیزد عود تا همی ساج خیزد از سندور

کویر

شیر ژیان بود ،

شِیپُورُ

نای رویین بود ، اسدی گوید :
 ز کوس و ز زندو درای خروش (؟) ز شیپور وز ناله نای جوش

نرور

کارگری بود ، شعر :
 از نروری خویش دانا باشد اوی باکس او را راز نیست از هیچ روی

دانشگر

دانشمند بود ، طیان گوید :

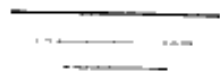
چو دانشگر این قولها بشنود پس آنکه زمانی فرو آرمد

یار

چون دو برادر بود و هر دو را زن بود آن زنان یکدیگر را یار خوانند ،
شاعر گوید :

چه نیکو سخن گفت یاری بیاری

که تا کی کشیم از خُسُرِ ذلّ و خواری



باب الزّاء

نُهَازُ^۱

پیشرو رمه^۲ باشد چون ارکاج^۳ (؟) ، [خسروی گوید :

من ز خداوند تو نیندیشم ایچ علم ترا بیش نکیرم بهار^۴
زانکه نهاز است و تویی کوسفند آن نهازت بکشد زینهار^۵

گَوازُ^۶

چوبی که بدان گاو و خر زنند و [خر] گواز نیز گویندش [فرخی گفت :
دوستان را بیافتی بمراد سر دشمن بگوفتی بگواز]

گَرازُ^۷

یکی خوک نر است [فردوسی گوید :

تن مرد و سر همچو آن گراز بیچارگی مرده بر تخت ناز^۸

- ۱ - چ این لغت را ندارد . ۲ - س : کله . ۳ - ضبط و معنی این کلمه که در
سایر نسخ نیست معلوم نشد . ۴ - ن :

من ز خداوند تو نیندیشم هیچ [کذا] علم ترا بیش نکیرم بهاز
ضبط متن تصحیح قیاسی است و ظاهراً « هار » در اینجا بمعنی فضله و افکندگی انسان
و جانور است . ۵ - این بیت فقط در س هست . ۶ - س : گواز چوبی که
بدان خر و گاو و چهارپایان را زنند و خر گواز نیز گویند ، ن : گواز چوبی باشد که
چهارپای را بدان رانند خر گواز و گاو گواز نیز خوانند ، چ این لغت را ندارد .

۷ - چ هیچیک از معانی گراز را ندارد . ۸ - این بیت فقط در ن هست ، س
بجی آن این بیت فردوسی را آورده :

گرازان گرازان نه آگاه ازین که بیژن نهاده است ربور زین

گراز دیگر^۱

بیلی بود رسن اندرو بسته و بدو کس همی کشند و عمارت بدان راست کنند و
برزگران نیز زمین را بدو کنند [عماره اکوید :
بجلس و مرکب^۲ و شمشیر چه داند همی^۳ آنک
سرو کارش همه باکاو و زمین است و گراز]

گراز دیگر^۴

کوزه سر تنک باشد^۴ بتازی آنرا قبیله^۵ (؟) گویند [فاخر^۶ اکوید :
با نعمت تمام بدرکاهت آمدم امروز با گراز و چوبی همی روم]
گداز^۷

تبش باشد در تن و بیشتر زنان را باشد وقت زادن [ابوشکور اکوید :
هرچه بخوردی تو کوارنده باد کشته کوارش همه بر تو گداز^۸]

کرینز^۹

فریه^{۱۰} را گویند که بازان را دهند [ابوالعباس^{۱۱} اکوید :
همی بر آیم با آن که بر نیاید خلق و بر نیایم با روز کار خورده کرینز]

- ۱ - س : گراز دیگر بیلی باشد و رشته بر آن بسته و زمین بدان راست همی کنند ،
ن : گراز بیلی باشد که رسن اندرو بندند و دو تن بکشند و خشت زنان و برزگران
بدو زمین کنند . ۲ - س : مرکب . ۳ - س : هم . ۴ - ن : از اینجا بیعدرا
ندارد . ۵ - س : قلعه (؟) ، ضبط این کلمه معلوم نشد . ۶ - ن : فاخری .
۷ - این لغت فقط در ع و س هست ولی در س گراز ضبط شده .
۸ - س : گراز . ۹ - ن (در حاشیه) : کرینز فریه بود که بازان را دهند ، س
کرینز [کذا] فریضه باشد و مفریص نیز گویند (؟) ، چ این لغت را ندارد .
۱۰ - فریه یعنی گوشت قدید . ۱۱ - س : رود کی .

بِغَاز^۱

چوبی بود که در وقت شکافتن چوب در میان شقّ وی نهند تا زود شکافته شود
 [ابوالعباس گوید :

ژاژ می خایم و ژاژم شده خشک خار دارد همه^۲ چون نوک بغاز

کاناز^۳

بن خوشه رطب باشد [رودکی گوید :

من بدان آمدم بخدمت تو که بر آید رطب ز کانازم]

ماز^۴

کاف بود یعنی شکاف که اندر چیزی افتد از چوب و درو دیوار و غیره
 [شهید گوید :

ای من رهی آن روی چون قمر وان زلف شبه رنگ پر زماز]

بِگَمَاز^۵

نبیذ بود [فردوسی گوید :

بِگَمَاز بنشست يك روز شاه همیدون بزرگان ایران سپاه^۶

کسائی گوید :

۱ - س : بغاز چوبکی بود که درودگران در میان شکاف چوب نهند و کفشگران بر کالبد موزه نهند ، ن : بغاز چیزی بود در میان شکاف هیزم نهند تا آسان تر شکافد ، چ این لغت را ندارد . ۲ - س : خارها دارد . ۳ - ن : کنز و کناز و کاناز این هر سه بن خوشه رطب بود ، س (مثل متن) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن : ماز شکافی بود در دیوار یا در چیزی دیگر که بکاف ماند و گویند ماز است اندر او ، س : ماز شکاف بود که در چیزی افتد از چوب و دیوار و آنچه بدین ماند چ این لغت را ندارد . ۵ - ن (مثل متن) ، س : بگماز نبیذ باشد و عشرت ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این بیت فقط در س هست .

بر آمد ابر پیریت از بنا کوش مکن پرواز کرد رود و بگماز ۱ |

نَخیز ۲

کمینگاه بود | عسجدی گوید :

یکی از دهای دمنده چو بادی یکی از نخیزش گزنده چوماری |

پَرُوز ۳

جامه پوشیدنی یا گستردنی گوناگون بود چون زهی اندر کشیده | فردوسی گوید :

بدو گفت من خویش گرسیوزم بشاه افریدون کشد پروزم ۴ |

تَر ۵

مرغکی بود کوچک و لوش خشینه بود و نیک نتواند پریدن و در گلستانها بیشتر بود | رودکی گوید :

چون لطیف آید بگناه نو بهار بانک رود و بانک کبک و بانک تر |

بَرز ۷

بلندی بود و بالا | عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن آمده . ۲ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست .

۳ - ن : پیرامن جامه های پوشیدنی و گستردنی بود ، س : پروز جامه پوشیدنی یا گستردنی باشد که از لونی دیگر گرد آن جامه در گیرند و گویند بزرگی و شاهی نیز بود

چ : پروز پیرامن جامه های افگندنی و پوشیدنی بود . ۴ - س و ن : که از مامواز

باب با پروزم . ۵ - ن : تر مرغی کوچک بود خشین رنگ و برجهد و بیشتر در گلستان

بود ، س : تر مرغی بود کوچک ، بلون خشینه و برجهد و آن مرغ نیک نتوان پریدن

و در گلستانها بیشتر بود ، چ : تر مرغکی بود کوچک و نیکو نتواند پریدن و در

گلستانها بود . ۶ - خشینه یعنی سفید . ۷ - س : برز بلندی باشد و مردم

چهارپای بلند را نیز برز گویند [کندا] ، ن و چ : برز بلندی بود .

فرو کوفتند آن بتان را بگز نه شان رنك ماند و نه فرو نه برز |

چغز^۱

غوك بود آن که در آب بانك زند و فاض (؟) گویند و بتازی غنجموس

[کذا] گویندش | بوالفتح بستی گفت :

هر چند که درویش پسر فیغ زاید در چشم توانگران همه چغز آید

لغز^۴

فرو خزیدن باشد | آغاجی گوید :

تر است زمین ز دیدگان من چون پی بنهم همی فرو لغزم |

نوز^۶

هنوز باشد | مصنف گوید :

بدو گفت کای پشت بخت تو گوز کسی از شما زنده مانده است نوز |

فلرز^۷

هر طعامی که بنواله بردارند | رودکی گوید :

آن گرنج و شکرش برداشت پاک

و اندر آن دستار آن زن بست خاک

- ۱ - ن : چغزغوك باشد یعنی وزغ ، چ چغز و غوك بزغ باشد ، س (مثل متن) .
 ۲ - شاید عاجوم . ۳ - ن : همی . ۴ - ن : لغز فرو خزیدن بود گویند بلغزید
 یعنی بخزید . ۵ - ن : لغزیدن فرو خزیدن بود ، س : لغز فرو خیزیدن [کذا] بود
 یعنی افتادن . ۶ - ن : بزیرگام . ۷ - چ این لغت را ندارد و در ع و س هم
 مثالی برای آن مذکور نیست مثال مذکور در متن فقط در حاشیه ن آمده .
 ۷ - ن : فلرز ایزاری یا رکویی بود که خوردنی در او بندند آنرا فلرز نك خوانند
 و فلرز نیز گویند ، س : فلرز هر خوردنی که درازار بندند یا در رکوی اندر کوهستان
 آنرا بدرزه و بتوزه نیز گویند و اندر زبان ماوراء النهر فلرز نك و فلرز نیز گویند ،
 چ : فلغز و فلرز نك هر چه در ایزاری یا در رکویی بندند چون زر و سیم و مانند این
 و اندر کوهستان آنرا بدرزه خوانند و لارزه نیز خوانند و اندر خراسان فلرز نك گویند .

این زن از دگان برون آمد چو باد

پس فلرزنگش بدست اندر نهاد

شوی بگشاد آن فلرزش خاك دید

کرد زن را بانك و گفتش ای پلید [

بَتَفُوز^۱

مرغان را منقار بود و جانوران دیگر را بمعنی بیرون دهن باشد و این لفظ

مستعار بود [شاعر گوید :

دمّ سك بینی تو با بتفوز سك خشك كشته^۲ كش نچنبید^۳ هیچرک

کارینز^۴

آب باشد که در زیر زمین از چاه بچاه برند [کسائی گفت :

سزد که دورخ کارینز آب دیده کنی

که ریزریز بنخواهدت ریختن کارینز [

هیز^۵

نخنت بود [عسجدی گوید :

۱ - ن این لغت را ندارد ، س : بتفوز مرغان را منقار و مردم و جانوران دیگر را

چون چهار پای بمعنی بیرون آمدن [کذا] از دهان بود و مرغان را گویند ، چ

بتفوز و یوز و کلفت دهن باشد . ۲ - چ : گشن کرده . ۳ - س : نبینی .

۴ - ن : کارینز آب باشد که از زیر زمین جای بجای برند ، چ : کارینز آبی باشد

که در زمین بجایی بیرون برند و بتازی قنات خوانند ، س : کارینز آب روان باشد

بزیر زمین که بخانهآب برند . ۵ - ن : هیز نخنت را و بقاء را گویند و چیز نیز

گویند اما بزبان پهلوی حرف هاء کم آید ، و بزبان پهلوی دول را هیز گویند ، س

هیز و چیز هر دو نخنت باشد و بقاء نیز گویند ، چ هیز بقاء بود و نخنت را نیز گویند

و گروهی هیز را چیز خوانند و ح در پارسی نادر است و بعبارت پهلوی دول گرمابه

بان را هیز خوانند مگر هیز ازین مشتق باشد .

گفتم همی چه گویی ای هیز کلخنی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی [

باز^۱

آرش بود [شاکر بخاری گوید :]

بچاه سیصد باز اندرم من از غم او^۲

عطای میر رسن ساختم ز سیصد باز

یوز^۳

جستن باشد با سختی چنانکه گویی ره یوز و رزم یوز ، و سک کوچک را

که شکار از سوراخ بیرون کند از بهر آن یوزک خوانند [فردوسی گوید :

ز بهر طـلابه یکی کینه توز فرستاد با لشکری رزم یوز]

جلوینز^۴

مفسد است ، طاهر فضل گوید :

روانبودی زندان و بند و بست تنم اگر نه زلفک مشکین او بدی جلوینز

خر بیواز^۵

مرغ شب پره باشد و شب یاز ه همین مرغ باشد [خباز قاینی^۶ گوید :

نکنی هیچ کار روز دراز کار تو شب بود چو خربیواز]

۱ - س : باز آرش باشد و باغ نیز گویند ، چ این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه)

بازگز و آرش بود که بوی جامه بیایند . ۲ - س : بچاه سیصد بازم چنین من زغم او .

۳ - س : یوز بمعنی جستن بود چنانکه گویند راه یوز و جنک یوز و صید یوز ،

و پارسیان سکی که کوچک بود و صید از سوراخ بیرون آرد یوزک خوانند ، چ ون

این لغت را ندارند . ۴ - س : جلوینز شرطه باشد یعنی غماز ، ن (در حاشیه) :

جلوینز شرطه بود ، چ این لغت را ندارد ، ۵ - چ : این لغت را ندارد .

۶ - ن (در حاشیه) : خباز قاینی :

بروز هیچ نینم ترا بشغل و بساز شب کنی مه کاری بسان خربیواز

ناژ و نوژ^۱

درختی بود مانند سرو [لیبی گوید :

ایا ز بیم زبانم نژند گشته و هاژ

کجاشد آن همه دعوی کجاشد آن همه ژاژ

ز کیر گیرد کون تو فرو و زیب همی

چو بوستان که فروزان شود بسرو و بناژ^۲]

کشاورز^۳

برز گر بود [فردوسی گوید :

کشاورز و دهقان سپاهی شدند دلیران سزاوار شاهی شدند^۴

بوشکور گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف چو بیکار باشند سرشان بکاف]

کنزین^۵

جن فریفته باشد .

کروز^۶

طرب و شادی بود [خسروی گوید :

۱ - چ : ناژ و نوژ و نشک هر سه یک درخت باشد ، نس : ناژ درختی بود که نوژ

خوانند بر شبه سرو باشد بارش چون ترنج باشد عیبه عیبه چون عیبه جوشن باشد

ن : ناژ درختی است مانند سرو سبز و بلند بود و بارش چون ترنج بود عیبه عیبه

بود چون جوشن . ۲ - در چ و ن بجای این بیت شعر ذیل آمده :

ترا شناسد دانا مرا شناسد نیز تو از قیاس چو خاری من از قیاس چوناژ

۳ - چ : کشاورز و انگشبه برز گر باشد ، سایر نسخ مثل متن . ۴ - این بیت فقط

در نس هست و بیت بعد در ن و چ . ۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر

نیست . ضبط آن درست معلوم نشد . ۶ - چ و ن (درحاشیه) : کروز نشاط بود ،

اما در چ کروز بجای کروز ، درحاشیه ن یک بار هم این لغت بعنوان کروز آمده ،

چون دل باده خوارا کشت جهان بانشاط و **کروز** و خوش منشی
منجیک گفت :

مهمان ^۱ کرد شادی چندان بنعمتش

کز بهر کیر خواجه کنی تو همی **کروز** ^۲

نغز ^۳

چیزی بدیع و عجب باشد | **خسروی** گوید :

ای غالیه زلفین ماه پیکر عیارو سیه چشم و نغز و دلبر ^۴

بوشکور ^۵ گوید :

بگویش که من نامه ای نغز ناک ^۶ فراز آوریدستم از مغز پاک ^۷ |

گوز ^۸

چفته و دوتا بود | **آغاجی** گوید :

دللم ^۹ پر آتش کردی و قدّ و قامت **گوز**

فراز نامد هنگام مردمیت هنوز ^۹

فردوسی گوید :

بدو گفت نیرنگ داری هنوز نگردهمی پشت شوخیت **گوز** ^{۱۰} |

۱ - س : نعمان . ۲ - چ و ن (درحاشیه) این بیت را اضافه دارند ، در حاشیه
ن این بیت رود کی آمده که تصحیح آن میسر نشد :

ورد نه چیست و **کروش** [کندا] و **خرمی** بانک برزد از **کروش** [س - **کروز**] و **خرمی**

۳ - س : نغز چیزی نیکو و زیبا و بدیع و عجب از نیکویی بود ، ن (درحاشیه) :

نغز لطیف بود ، چ : نغز لطیف باشد . ۴ - این بیت فقط در س هست .

۵ - چ : عنصری . ۶ - ن (درحاشیه) : پاک ۷ - این بیت فقط در چ و حاشیه

ن هست . ۸ - س : گوز چفته و دوتا باشد چ : گوز یعنی دوتا اندر آمده

و کز شده ، ن این لغت را ندارد . ۹ - این بیت فقط در س هست . ۱۰ - این

بیت فقط در چ آمده :

فَغْيَازُ وَ بَغْيَازُ^۱

عطا و شاگردانه باشد | ابوالعباس گوید :

چو عقب بخشیدی گزیت ببخش هم بده شعر بنده را فغیاز^۲ |هاژ^۳

متحیر و درمانده بود | ابوشکور گوید :

همه دعوی کنی و خایی ژاژ در همه کارها حقیری و هاژ^۴

کَاژُ وَ کَوژُ

کلیک بود یعنی بتازی احوال | معروفی گوید :

بیک پای لنگ و بیک دست لنگ | کذا |

بیک چشم کور و بیک چشم کاژ

جُوَازُ^۵

سیر کوبه باشد چون هاون چوبین که در آن سیروغیره کوبند | فرخی گوید :

۱ - س : فغیاز نو دارانی و شاگردانه و مزدگانی باشد (در حاشیه) : وز دران
| کذا | بود و شاگردانه گویند و نودران نیز گویند و گروهی بغیاز گویند ، چ این لغت را
ندارد . ۲ - در س این بیت چنین آمده :

چون عقب ببخشیدی گزیت ببخش | کذا | تو بده شعر نوت را بغیاز

۲ - ن : هاژ خاموش و دره نده بود : چ : هاژ خاموش اندر بمانده بود ، س (مثل
متن) . ۴ - این بیت فقط در س آمده ن و چ همان مثالی را که در ذیل لغت ناژ
آورده ایم بدست داده اند و چ این بیت را هم اضافه دارد و گوید : بشناس | کذا | گفت
درزی کنیزه گشته چرا گشته ای توهاژ(؟) چون ما کیان بکیر خر اندر همی گراژ(؟)
۵ - س : کاژ کلیک بود واوچ نیز خوانند و بتازی احوال باشد ، چ : کاژ احوال بود
چ : کاژ احوال بود یعنی کز چشم . ۶ - س : جواز هاون چوبین باشد که بدو
سیر و هر چیز کوبند ، ن : جواز هاون چوبین سیر کوبه ، چ این لغت را ندارد .

ای بکو پال گران کسوفته پیلان را پشت

چون گرنجی که فرو کوفته باشد بجواز [

راز^۱

بتازی طیان را گویند ، دیگر کلکار^۲ بود [عسجدی گوید :

بیکی تیر همی فاش کند راز حصار و ربر او کرده بود قیر بجای کل راز^۳]

براز^۴

زیبایی بود و [برازا] زیبا چنانکه گویی برازا مرد است [رودکی گوید :

بحق آن خم زلف بسان منقار باز

بحق آن روی خوب کزو گرفتگی برازا]

باژ^۵

رصد و سرگزیت بود [فردوسی گوید :

بیچارگی باژ و ساو گران پذیرفت با هدیه بی گران^۶]

ژاژ^۷

گیاهی بود که آنرا کنگر گویند و تره دوغ کنند [عسجدی گوید :

۱ - ن : راز کل کار بود چ این لغت را ندارد و در س ضبط و معنی این لغت بکلی

تعریف شده باین شکل : رازبجر [کذا] سر کلبدان باشد او بتازی طیان که بتا گویند .

۲ - دراصل : کلک . ۳ - س : ور پرو کرده همی قیر بود رازبجر (؟) .

۴ - س : براز زیبایی باشد چنانکه گویند کار براز [کذا] شد ، ن و چ این

لغت را ندارند . ۵ - چ : باژ خراج باشد ، ن (درحاشیه) : باژرصد خراج بود

و مانند گزیت است که ترسایان دهند تا از شاه مسلمانان برهند . س : باژرصد و خراج

مانند گزیت باشد که بهگام دهند . ۶ - مثال لغت باژ از چ افتاده ویتی که در آنجا

از بهرامی مذکور است مثال لغت تاژ است بمعنی خیمه (رجوع شود ب لغت تاژ) .

۷ - ن : ژاژ گیاهی باشد که در تره دوغ کنند ، س : ژاژ گیاهی بود که از وی تره

دوغ کنند یعنی ریحان [کذا] ، چ : ژاژ گیاهایی باشد که اندر تره دوغ کنند .

ژاژ داری تو و هستند بسی ژاژ خوران

وین عجب نیست که تازند سوی ژاژ خران

فاژ^۱

دهن دره بود که آنرا آسا گفتیم | لییبی گفت :

قیاس کو^۲ نش چگونه کنم بیا و بگوی آیا گذشته بشعر از بیانی^۲ و بوالجر^۳
اگر ندانی^۴ بندیش تا چگونه بود : که سبزه^۵ خورده بفازد بهار که^۶ اشتر^۷

فرژ^۷

گیاهی بود سخت تلخ درد شکم را سود دارد | منجیک گفت :

ویحک ای بزقی ای تلختر از آب فرژ

تاکی این طبع^۸ بد تو که بگیرد سر پژ^۹ |

پژ^۹

سر عقبه بود^۹، خسروانی^{۱۰} گوید :

سفر خوش است کسی را که با مراد بود

اگر سراسر کسوه و پژ آید اندر پیش^{۱۱}

۱ - ن : فاز آسا بود [یعنی] دهن باز کردن ، چ : فاز باز کردن دهن بود فراخ

اندر نفس زدن و از کاهلی نیز باشد و از خواب نیز ، س : فاز آسا بود آن که

دهان از هم باز کند از جهت خواب یا از جهت کاهلی . ۲ - س : بنانی ، چ : بنانی .

۳ - س : بلجر . ۴ - س : سخن برانی . ۵ - چ : سیر ، ۶ - ن : که بهار .

۷ - چ : فرژ بیخ گیاهی باشد تلخ طعم و گویند درد شکم را سود دارد ، ن و س

(مثل متن) . ۸ - ن : طمع . ۹ - س : اضافه دارد : اندر راه : هیچیک از

نسخ لفظ «سر» را ندارند . ۱۰ - س (فقط) : طاهر خسروی که البته تعریف

شده بوطاهر خسروانی است . ۱۱ - چ : آیدش در پیش .

ریژ^۱

هوی و مراد و کام بود [رودکی گوید:

دیدنی تو ریژ و کام بدو اندرون بسی

باریدگان^۲ مطرب بودی بفرّ و زیب [تکثر^۳استخوان انگور بود، بعضی تکس خوانند^۴] لیبی گوید:

گر بیارند و بسوزند و دهند بر باد

تو بسنک تکثری نان ندهی باب ترا^۵

ابوالعباس گوید:

تکثر نیست گویی در انگور او همه شیره دیدیم یکسر رزش^۶ [کثر^۷خوהל^۸ را کویند [شاکر بخاری گوید:

حال با کثر کمان راست کند کار جهان

راستی تیرش کثری کند اندر جگرا^۹

منجیک گفت:

رویت براه^{۱۰} شگنان^{۱۰} ماند همی درست

باشد هزار کثری باشد هزار خیم [

۱ - ن : دیز [کذا] و س : ژیز [کذا] هوا و مراد و کام بود ، چ : کام و ریژ کام

[کذا] : هوی باشد . ۲ - س : رودگان . ۳ - چ : این لغت را ندارد .

۴ - جمله دوم در ن نیست . ۵ - این بیت فقط در ن هست : ۶ - این بیت فقط

در س هست . ۷ - س : کثر ناراست بود ، چ : کثر خوהל و خمیده باشد ، ن

این لغت را ندارد . ۸ - در اصل : خوک . ۹ - این بیت فقط در س هست .

۱۰ - تصحیح قیاسی ، در چ که فقط همان مشتمل بر این بیت است سکبان (؟) . ظاهرا

شگنان همان شغنان است که نام آبادی است در حوالی بلخ .

راژ^۱

قَبَّهٔ خرمن بود از غَلَّه [لیبیی گوید :

پای او افراشتند اینجا^۲ چنانک تو^۳ بر از^۴ کون راژها افراشتیپوژ^۵

میان لب بالا و بینی بود [منجیک گفت :

امروز باز پوژت ایدون بتافته است

کویی^۶ همی بدنجان خواهی گرفت گوشغلیواژ^۷

زغن باشد [لیبیی گوید :

ای بچهٔ حمدونه غلیواژ غلیواژ ترسم بر بایت بطاق اندر جه^۸تژ^۹

دندان کلید دان بود .

کنناژ^{۱۰} (؟)

بیل باشد .

۱ - ن : راژ در خرمن قَبَّهٔ غَلَّه بود ، چ : راژ قَبَّهٔ غَلَّه باشد ، س این لغت را ندارد .

۲ - س : اورا . ۳ - چ : ته . ۴ - ن : بزور . ۵ - چ و ن (در حاشیه) :

پوژ زفر بود س این لغت را ندارد . ۶ - ن : دانم . ۷ - غلیواژ گوشت ربای

ن وس این لغت را باملای متن ندارند . ۸ - رجوع کنید بنیل لغت غلیواج که

سابقا گذشت . ۹ - این لغت باین صورت فقط درع هست و مثال هم ندارد ، در

چ : قزه و مدنک دندانۀ کلید باشد ، لیبیی گفت :

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر بالان بی خر است و کلیدان بی قزه

۱۰ - این لغت هم که ضبط آن درست معلوم نشد فقط درع هست و در فرهنگها نیز

بدست نیامد .

ملحقات حرف زاء

لغات ذیل در نسخه اصل نیست لیکن سایر نسخ هر کدام شامل بر بعضی از آنها هستند:

باز^۱ دیگر

گشاده بود و فراز بسته ، ابوشکور گوید :

آن کس که بر امیر درِ مرگ باز کرد

بر خویشتون نگر نتواند فراز کرد

آغاز^۲

اول باشد هر چیز را ، ابوشکور گوید :

سر انجام آغاز این نامه کرد جوان بود چون سی و سه ساله مرد

پشیز^۳

چیزی باشد که بجای درم دود ، رود کی گوید :

چه ۴ فضل میر ابوالفضل بر همه ملکان

چه فضل گوهر و یاقوت بر نبیره پشیز^۵

لبیبی گوید :

گرچه زرد است همچو زر^۶ پشیز یا سپید است همچو سیم ارزیز^۱

۱ - این لغت فقط در **س** هست . ۲ - این لغت هم فقط در **س** هست .

۳ - **پ** ، پشیز درم بد مسین بود بی قیمت ، **ن** (در حاشیه) : پشیز درم برنجین بود .

۴ - در نسخه : چو ، در هر دو محل . ۵ - این بیت فقط در **س** هست .

۶ - این بیت در **پ** و حاشیه **ن** هست و **س** بعوض آن بیت قبل را دارد .

هُرْمَزُ وَاوْرَمَزْدُ وَاوَشْ وَاوْرَجِيسْ^۱

نام ستاره مشتری است ، دقیقی گوید :

بدم^۲ لشکرش ناهید و هرمز پیش^۳ لشکرش بهرام و کیوان

کُنْدِزْ^۴

یعنی کهن دزو این دژ شهری باشد [کذا] ، رودکی گفت :

که بر آن کندز بلند نشین که در این بوستان و چشم کشای

گَرَبَزْ^۶

طراز باشد ، رودکی گفت :

گربزان شهر با من تاختند من بدانستم که^۷ تنبل ساختند

مَرَزْ^۸

سرحد باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بداند مگر مایه و ارز خویش

بِنِزْ^۹

چون هرگز باشد و بجای هم بکار برند ، بوشکور گفت :

نه آن را ۱۰ بیازرد روزی بنیز نه او را از این ۱۱ اندهی بود نیز

- ۱ - ن (درحاشیه) : هرمز نام ستاره مشتری است ، س : مزدوز (ص = اورمزد) و کوش (ظ = زاوش) نام مشتری است . ۲ - ن (درحاشیه) ، بدیند [کذا] . ۳ - ن (درحاشیه) : رئیس . ۴ - ن (درحاشیه) : کندز یعنی کوشک بود ، س کندز یعنی کهن دز . ۵ - چ : و او را ندارد . ۶ - س : گریز طراز باشد ن : گریز زیرک و بسیار دان و دور اندیش بود . ۷ - چ : من ندانستم چه . ۸ - این لغت فقط در چ و س هست و س مثال را ندارد . ۹ - س و ن (در حاشیه) : بنیز هرگز باشد . ۱۰ - چ : نه آن زن ۱۱ - چ : نه این را از آن .

آب تاختن بود ، خسروی گفت :

هر کرا بخت یارمند بود گو بشو مرده را ز کور انگیز

یا بکردار بمر اندر شیر چیره کرد و بکونش اندر میز^۲

ژاژ دیگر^۳

سخن بیهوده بود ، فرخی گفت :

کسی که ژاژ دراید^۴ بدر گهش نشود

که چرب^۵ گویان آنجا شوند کند زبان

مغز^۶

دور سپوزی^۷ باشد ، رودکی گفت :

گفت خیز اکنون و ساز ره بسیج

رفت بایدت ای پسر ممغز تو هیج

گرز^۸

و کوپال لخت باشد ، بوشکور گفت :

۱ - این لغت در جمیع نسخ بفر از نسخهٔ اساس هست و تعریف آن در همه یکسان است .

۲ - این قطعه فقط در **چ** هست ، **س** مثال ندارد و در **ن** (در حاشیه) این بیت خسروی آمده :

گر کند هیج گاه قصد گرپز خیز نا که بکونش اندر میز

۳ - این معنی ژاژ فقط در **چ** و **س** هست ، **س** : باستعارت سخن بیهوده را ژاژ گویند (یعنی باستعارت معنی اصلی ژاژ) . ۴ - در ایدن یعنی گفتن . ۵ - **س** : خوب .

۶ - این لغت که ضبط و معنی و اشتقاق آن معلوم نشد فقط در **چ** هست .

۷ - ظاهراً بمعنی بتأخیر انداختن چه سپوز کار در فرهنگها بمعنی کسی که کار را بتأخیر اندازد آمده . ۸ - این لغت فقط در **چ** هست .

آرژو آرڄ و آمرغ^۱

مقدار باشد ، فردوسی گفت :

بسندہ کند زین جهان مرز خویش بدانند مگر مایه و ارز خویش

گمیز^۲

غائط بود و گروهی بول و شاشه را هم بهمین نام خوانند ، رودکی راست :
آتشی بنشاند از تن تفت و تیز چون زمانی بگذرد گردد گمیز

قراز^۳

یعنی نیکو بکن ، و طراز نیز گویند ، شعر :
بجلس نزهت بسدیج و چهره معشوق بین
خانه رامش قراز و فرش دولت کستران

گراز^۴

رفتار بود بناز چنانکه کسائی گوید :
آهو همی گرازد کردن همی فرازد
که سوی کوه تازد که سوی راغ و صحرا

کاز

زمین کنده باشد که چهارپایان را آنجا کنند ، شعر :
شهریاری که خلافت طلبد زود فتد

از سمن زار بخارستان وز کاخ بکاز

۱ - این لغت هم فقط در **پج** هست . ۲ - این لغت هم فقط در **پج** هست .

۳ - لغاتی که از این بعد بیاید منحصرأ در **ن** دیده میشوند و سایر نسخ از آنها خالیند .

دهاز

نعره باشد چنانکه فرخی گوید :

فرخی بنده تو بر در تو از نشاط تو بر کشیده دهاز

بیواز^۱

اجابت بود چنانکه بهرامی گوید :

باومید رفتم بدرگاه اوی او مید مرا جمله بیواز کرد

پدواز

نشیمن گاه بود ، آغاجی گوید :

عهد و میثاق باز تازه کنیم از سحرگاه تا بوقت نماز

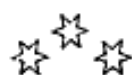
باز پدواز خویش باز شویم چون دده^۲ باز جنبد از پدواز

بجخیز

غلتیدنست بر چیزی ، عسجدی گوید :

چه سود کند که آتش عشقش دود از دل من بر انگیزد

پیش همه مردمان و او عاشق جوینده بخاک بر ، ببجخیزد



لغات ذیل منحصرأدر حاشیه ن آمده :

گاز

ناخن پیرای بود .

۱ - این همان لغتی است که آنرا سابقاً بنقل از حاشیه ن در ذیل باب الرّاء آوردیم ، چون در متن ن آنرا در باب الرّاء آورده و ترجیح یکی بر دیگری بر ما میسر نبود احتیاطاً آنرا در هر دو جا نقل کردیم . ۲ - دده و دد یعنی درنده .

گاز دیگر

لگد بود و سیلی ، قریع الدهر گوید :

همی نیارد نان و همی نخرد گوشت زند برویم مشمت وزند پیدشتم گاز

کاز

درخت صنوبر بود که ستون کنندش ، ازرقی گوید :

یکی چادری جوی پهن و دراز بیابویز چادر ز بالای کاز

پرواز

بر رفتن بود بهوا و نشیمنگاه نیز بود .

ماز

مازو بود ، ماخلدی گوید :

بطبع شکر بودم بطبع مادر یون چنان شدم که ندانم ترانگبین از ماز

مکیاز

غخت بود و بی ریش ، کسائی گوید :

عمر خلقان گر بشد شاید که منصورِ عمر

لوطیان را تا زید هم تاز او هم مکیاز بس

نیاز

دوست بود ، لبیبی گوید :

ایا نیاز بمن ساز و مرمر امکداز که ناز کردن معشوق دلکداز بود

هاز

بدان ، یعنی بزبان مسپار ، قریع گوید :
ای پسر جورمکن کارک ما دار بساز

به ازاین کن نظر و حال من و خویش بهاز

فوز دیگر

آروغ بود ، طیابن گوید :

شبان تاری بیدار چاکر از غم عشق

کهی بگرید و گاهی بریش بر فوزد

ابریز

زرخالص بود **غضایری** گوید در هجو عنصری :

بدین فصاحت و این علم شاعری که تراست

مکوش خیره کش ابریز کردی و اکسیر

فر فوز

تیهو بود ، و فرفور براه غیر منقط نیز گویند ، معزی گوید :

ای که من بازم و تو فر فوزی من چو شاهینم و تو مرغابی

فنا روز

نام جایست در سمرقند که شراب آن نیکو بود ، رودکی گوید :

باز تو بی رنج باش و جان تو خرم بانی و با رود و با نبیذ فنا روز

سمور [کذا]

موش بود ، عنصری گوید :

چون برون جست لوز (?) از سوراخ شد سموره [کذا] بنزد او گستاخ

لوز

امرد بود ، طیان گوید :

لوزی که بود خرد بود گوشت بگیرد (؟)

چون ریش در آورد و فرو کاهد بالان (؟)

موز

ترکش بود ، و موز دیگر میوه ای بود در مصر معروف و موزمگی چون
باتنگانی^۱ بود ، طیان گوید :

موز مگی اگر چه دارد نام نکنندش چو شکر اندر جام

شترغاز

بیخ | انگدان | است که در سر که نهند و بریچال خورند ، شاعر گوید :

همه سر که گفتیم عطسه دهیم شترغاز در زیر بینی نهیم

طراز

کارگاه شکر بود ، شعر :

شگر لبی و دهان شگر چو طراز کار دل عاشقان بیچاره بیاز^۲

ملماز

کونه رنگرزان بود که جامه بدان رنگ کنند ، رودکی گوید :

دلبر ازو کسی بحال حاسد غماز تو رنگ من با تو نبندد پیش ازین ملماز تو

ستخیز

رستخیز بود یعنی روز قیامت ، طیان گوید :

۱ - ظاهراً شکل دیگر بادنجان . ۲ - در نسخه همچنین است ، شاید صحیح «بباز»

باشد یا آنکه بگویم این فعل از یازیدن مشتق است.

بجان من بر ، ستخیز کرد لشکر عشق
چنانکه لشکر طالوت کرد بر جالوت

شخلیز

سرمای سخت بود ، شاعر گوید :
از دوری تو دیر شدم ای صنم آگساز
چون قصد تو کردم شخلیزم زد بر راه

بادینر^۱

چوبی بود که از پس دیوار افکنند ، رودکی گوید :
دیوار کهن گشته پردازد بادینر یک روز همه پست شود رنجش بگذار

کیلیز

تره ایست برک آن یهن و بتازی جرجیر گویند ، شعر :
چون با شعرا مرد بکاود و ستیزد
چون بر کس و کسوزن خود کارد کیلیز

پالیز

کشت زار بود ، اسدی گوید :
زمانی بدین داس کندم درو بکن پاک پالیزم از خاک^۲ و خو

یاز

درخت که بیالد گویند بیازید و مردم که دست فرا چیزی کند گویند بیازید
یعنی خویشتم را در گذاشت بدرازا ، فردوسی گوید^۳

۱ - این همان لغت است که درع آنرا یادیر ضبط کرده و درس ۱۳۴ - ۱۳۵ گذشت
در فرهنگها هم این لغت مختوم بره غیر منقوطة است ۲ - ظاهراً : خار ۳ - مثال
را کاتب سهواً استنساخ نکرده .

۱۹۰

تاژ

خیمه بود ، بهرامی کوید :

خسرو غازی آهنگ بخارا دارد زده ازغزنین تاجیحون تاژ و خرگاه

باب السین

پرواس^۱

لمس باشد یعنی بسودن ، بوشکور گوید :

تا کجا گوهر است^۲ نشناسم دست سوی دگر نپرواسم

سرپاس^۳

لختی باشد که جنگیان دارند ، آلت حربست [عنصری گوید :

تو چگونه رهی که دست اجل بر سر تو زند همی سرپاس]

هراس^۴

ترس بود [فردوسی گوید :

بیزدان هر آن کس که شد ناسپاس بدش اندر آید زهر سو هراس]

فرناس^۵

غافل بود و نادان طبع و در خواب شده [بوشکور گوید :

۱ - ن : پرواس پرداختن بود و هر که هر چه بسازد [ظ : بساود] گوید که بیرواسیدم

س : پرواس بساودیدن بود هر چه بساوی گویی بیرواسیدم و نیز پرداختن بود ، چ :

پرواس هر چه بسایی [کذا] گویی بیرواسیدم و بتازی لمس خوانند . ۲ - س و چ :

گوهریست . ۳ - ن : سرپاس لخت باشد : س و چ این لغت را ندارند .

۴ - ن : هراس ترس و بیم بود ، سایر نسخ مثل متن . ۵ - ن : فرناس غافل باشد

و نادان بالطبع ، س : فرناس غافل باشد و نادان طبع و گویند مردم نیم خفته باشد ،

چ : کم مایه باشد و غنوده یعنی مژه گرم کرده .

این جهان سر بسر همه فرناس ^۱ نَزْ جهان من یگانه فرناسم ^۱
عنصری گفت :

گفت نقاش چونکه نشناسم که نه دیوانه و نه فرناسم ^۲ |

تکس ^۳

و تکثر دانه انگور بود | بهرامی گوید ^۴ :

آن خوشه بین چنانکه یکی خیک پرنیید سربسته و نبرده بدو دست هیچ کس

بر گونه سیاهی چشمست غزم او هم بر مثال مردمک ^۵ چشم ازو قس

پامس ^۶

پای بسته و درمانده بود بشغلی که نه بتواند شدن و نه بتواند بودن

[دقیقی گوید :

خدا یگانا پامس بشهر بیگانه فزون از این نتوانم نشست دستوری |

خس ^۷

ریزه ریزه اشاک بود ، و مردم فرومایه را بدین معنی خس خوانند ،

ابوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط در س و ن هست . ۲ - این بیت فقط در چ آمده .

۳ - ن : تکس استخوان انگور بود ، چ : تکس و تکثر استخوان انگور ، س : تکس

استخوان انگور بود که در میان غزم بود . ۴ - ن : بهرامی تشبیه کند انگور را .

۵ - چ : مردمک . ۶ - س : پامس پای بسته باشد بیند از خالهای [کذا] که در

آنجا باشد و ناخوش باشد و نتواند رفتن و نتواند بودن آنجاگاه ، ن : پامس پای بسته

بود بجایی مانده نه جایی تواند رفتن و نه آنجا که بود نفع بیند ، چ : پامس پای بسته

و بیچاره بود که نه اندر مقام نفع بیند و نه اندر شدن و نه ره شناسد . ۷ - س : خس

خاشاک خرد باشد چون ریزه های چوب و کاه ، ن : خس خاشاک و کاه و چوب ریزه

خرد بود ، چ : خار ریزه و کاه ریزه باشد .

بچشم تو اندر خس افکند باد بچشمت بر از باد رنج اوفتاد^۱
 [عسجدی گفت:

بدان رسید که بر ما بزنده بودن ما خدای وارهمی منتی نهد هر خس]
 بَخَسْ^۲

در فارسی فرو پژمردن بود از غم و بعربی چیز بی قیمت باشد [آغاجی
 گوید:

ای نگارین ز تو رهیت کسست دلش را کو بیخس و کوبکداز]
 لُوسْ^۳

فروتنی بود و کسی را بچرب زبانی فریفتن و لابه کردن [عنصری گوید:
 چون پیامد بوعده بر^۴ ، سامند آن کنیزک سبک زبام بلند
 برسن سوی او فرود آمد گفتی^۵ از جنبشش درود آمد
 جان سامند را بلوس گرفت دست و پای و سرش بیوس گرفت]

چاپلوس^۶

فرینده بود [لیبی گوید:

وان چاپلوس پسته گر خندان کت هر زمان بلوس بپیراید^۷

۱ - چ این بیت را ندارد و بجای آن بیت بعد را دارد که مثال برای معنی مجازی
 خس است . ۲ - س : بخس فرو پژمرده بود از نیستی یا از غمی ، ن : بخس
 [کذا] پژمردن بود از غم و تبش ، چ : بخس تافتن دل باشد از سختی یا از غمی یا
 از تبشی . ۳ - س : لوس لوسانه بود یعنی فروتنی کردن و بزبان ترسانیدن ، چ :
 لوس گفتارخوش و فرینده باشد و فروتنی بود بیش از اندازه ، ن این لغت را ندارد .
 ۴ - س : در . ۵ - چ : گویی . ۶ - س : چاپلوس فرینده بود بلوس و بچرب
 زبانی ، ن : چاپلوس آن بود که مردم را بفریبد ، چ (مثل متن) . ۷ - چ : این
 بیت را ندارد .

بوشکور گفت :

مکن خویشان سهمگن چاپلوس که بسته بود چاپلوس از فسوس^۱]

کیوس^۲

خو هل بود یعنی کژ [دقیقی گوید :

بجز بر آن صنم عاشقی فسوس آید که جز بر آن رخ او عاشقی کیوس آید]

کالوس

مردم خربط^۳ باشد [ابوالمؤید بلخی گوید :

ملول مردم کالوس بی محل باشند

مکن نگارا این خوی و طبع را بگذار]

غرس^۴

خشم و تندی [باشد رود کی گفت :

گر نه بد بختی مرا که فکند یکی جاف جاف زود غرس

او مرا پیش شیر بیسندد^۵ من نتاوم^۶ برونشسته مگس^۷]

داس و دلوس^۸

اتباع است یعنی سفله چون تار و مار و خراب و بیاب و تفسیر آن قاش

و قماش [کذا ؟] بود [منجیک گوید :

۱ - این بیت فقط در **چ** هست . ۲ - **س** : کیوس کژ بود یعنی نا راست ، **چ** :

کیوس کژ باشد ، **ن** : کیوس وریب باشد . ۳ - **س** : اضافه دارد ، « و ابله » :

۴ - **ن** : غرس تندی باشد و خشم ، **چ** : غرس و غزم [صحیح : غرم] خشم باشد ،

س این لغت را ندارد . ۵ - در **چ** که فقط آن بر این مشتمل است : بیسندد ،

۶ - از مصدر تاویدن یعنی طاقت آوردن ، ۷ - این بیت را **چ** اضافه دارد .

۸ - **ن** : داس و دلوس اتباع است چون که و کوی [کذا ؟] و تباه و تبست و تار

و مار و قاش و قماش [کذا] از هر چه بود مردمرا ، **چ** : داس و دلوس چون تباه

و تبست است معنیش قاش و قماش است .

دوش دانستم کاین رنج همه وسواس است^۱

مردم داس و دلوس از در روی آماس است [

دیس^۲

فش باشد یعنی مانند [فرخی گوید :

یکی خانه کرده است فرخار دیس

که بفروزد از دیدن او روان [

اسپریس^۳

میدان بود، فردوسی^۳ گفت :

نشانه نهادند بر اسپریس سیاوش نکرد ایچ با کس مکیس

برجیس^۴

ستاره مشتری بود [خسروی^۴ گوید :

چشمه آفتاب و زهره و ماه تیر و برجیس و فرقه و بهرام [

بیوس^۵

طمع بود [عنصری گفت] :

نکند میل بی هنر بهنر که بیوسد ز زهر طعم شکر

- ۱ - مطابق س ، ن : دوش دانستم کاین رنج بچی بس داس است (؟) ، چ : دوش دانستم کاین رنج بچه داس است (؟) ۲ - س : دیس فش باشد یعنی همانا و مانند نیز گویند ، ن : دیس چیزی بود که بچیزی مانند کنند ، چ : دیس فش باشد یعنی تن (؟) ۳ - درس فقط : فرخی ، ۴ - س فقط : برجیسی (؟) . ۵ - مطابق ن ، س : کوکب و ، چ : کوکب ۶ - ن : بیوس طمع داشتن بود بنیکوینها ، س : بیوس طمع و انتظار کردن (بدون مثال) . چ : بیوس طمع و انتظار کردن بچیزی بود .

نَسْ

پوز بود یعنی [گرد بر گرد] بیرون و درون دهن [رودکی^۲ گوید :

گیر آلوده بیاری و نهی در کس من

بوسه ای چند بتزویر دهی^۳ بر نس من [

رَسْ

کلو بنده بود یعنی رژد بخوردن [ابوشکور گوید :

بیلغنج و ز الفغده خویش خور کلو را ز رسی بسر بر مبر

رسی بود گویند شاره (؟) رسان همه ساله چشمش بچیز کسان^۵ [

دَرِیوَأَسْ

گرد بر گرد در بود آن آلت که از چوب کنند و پس در را بدان محکم کنند

[رودکی گفت :

دیوارو دریوأس فرو گشت و بر آمد

بیم است که یکباره فرود آید دیوار

۱ - نس : نس پوز باشد بمعنی بیرون و اندرون دهن ، ن : نس گرد بر گرد دهن

باشد از درون و بیرون ، چ : نس و زک و زفر و فرنج پیرامن دهن باشد ۲ - چ

فقط : مهستی ۳ - نس : بنیرو بدهی ۴ - در نسخه اساس : زیس ولی سایر نسخ :

رس ، نس : رس کلو بنده بود و رژد بخوردن ، ن : رس بسیار خواره و کلو بنده

بود ، چ : رس کلو بنده بسیار خوار بود ۵ - این بیت را فقط نس بر سایر نسخ

اضافه دارد . ۶ - نس : دریوأس آن چوبهایی بود که گرد بر گرد در بود و در را

محکم دارد ، ن (درحاشیه) : دریوأس گرد بر گرد در بود از چوب آلتی ساخته از

بهر احکام در و آن چوب که در گرداگرد در و دیوار زده باشند تا در را نگاه دارد ،

چ این لغت را ندارد .

کوس^۱

طبل بزرک بود [فر دوسی گوید :

بدان که که خیزد خروش خروس بیستند بر کوهه پیل کوس^۲
زینبی کذا گفت :

بدین شهر دروازه هاشد منقش از آسیب کوس و زچتر و عماری^۳]

کوس دیگر^۴

آنست که دو کس فراهم زنند و دوش بدوش بقوت بهم زنند ، فر دوسی
گفت :

ز ناگه بروی اندر افتاد طوس توگفتی ز پیل ژیان یافت کوس

آس^۵

آسیا کردن است [کسائی گوید :

آسمان آسیای گردان است آسمان آس مان کند هرمان

لیببی گفت :

دوستا جای بین و مرد شناس شد نخواهم باسیای تو آس^۶

معزی گوید :

۱ - کوس : کوس یکی آنست که بلشکرها و مصافها زنند ، ن (در حاشیه) : کوس

طبل بود عظیم بزرک که درلشکرها زنند ، چ : کوس آنچنان باشد که چیزی در چیزی

کوبند . ۲ - این بیت فقط در سن هست . ۳ - این بیت فقط در چ هست .

۴ - کوس دیگر آنست که دو تن بقوت دوش و پهلو برهم زنند عمداً یا ناگاه

ن (در حاشیه) : کوس دیگر دو تن چون بهم رسند و تن در تن دیگر کوبند آنرا

کوس گویند ، چ این معنی کوس را ندارد . ۵ - آس آسیای گردان [کذا]

باشد ، چ : آس آرد نرم باشد زیرسنگ ، چ این لغت را ندارد . ۶ - این دو بیت

را چ اضافه دارد و نام قائل بیت دوم افتاده ولی این بیت از معزی است .

تا دل من آس شد در آسیای عشق او

هست پنداری غبار آسبایش سر ۱ مرا |

پَر گَس ۲

بمعنی معاذالله بود | رودکی گوید :

گرچه نامردمی است مهر و وفاش نشنود هیچ از این دلم پر گس |

خَر اس ۳

بمعنی خانه ای باشد که در او آس کنند | طیان گوید :

خراس و آخر و خنبه بیردند نبود از چنگشان بس چیز پنهان |

بَر جاس ۴

نشانه تیر باشد اندر هوا | ابوالعباس عباسی ۵ گفت :

منجّمان آمدند خلدخیان ابا سطرلابها چو برجاسا |

سَد کِیس ۶

قوس قزح باشد | بوالمؤید گفت :

میخ مانده پنبه است و ورا باد ۷ نداف

هست سد کیس درونه ۸ که بدو ۹ پنبه زنند |

- ۱ - در دیوان معزی : آسیا بر سر . ۲ - چ : پر گس و پر گسست معاذالله بوند ، ن : پر گس معاذالله گفتن بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - ن : خراس خانه ای بود که در او بچه‌اربابان چیزی بسنک آس کنند و آن سنک را گروهی سنک خراس گویند ، چ : خراس آسیا بود که بچه‌اربابان گردانند ، س این لغت را ندارد . ۴ - چ : برجاس نشانه گاه تیر باشد ، س : برجاس نشانه تیر باشد ، ن این لغت را ندارد .
- ۵ - س ابوالعباس . ۶ - س این لغت را ندارد . ۷ - چ : همی باز [کذا] .
- ۸ - درونه یعنی کمان حلاجی . ۹ - چ : در او .

بخسیس^۱ (؟)

ترش ترش باشد خاشاک خورد (؟) .

کیوس^۱ (؟)

لختها (؟) باشد ،

کاس^۲

خوک^۳ بود | فرخی گفت :

چو کاس موی گیاهان او برهنه ز برک

چو شاخ کاو درختان او تهی از بار]

ملحقات حرف سین

لغات ذیل را نسخهٔ اساس ندارد ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
مشمولند :

چشم آلوس^۴

نگرستن بود بگوشهٔ چشم ، دقیقی گفت :

کیوس^۵ وار بگیرد^۶ همی بچشم آلوس

بسال فرخ شهبها امیر روز غدیر^۷

۱ - این دولت که ضبط و معنی هیچکدام معلوم نشد فقط در ع هست . ۲ - چ :

کاس موی ، موی خوک باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۳ - در ع :

چوب (؟) . ۴ - این لغت فقط در چ و حاشیهٔ ن هست ، ن (در حاشیه) :

چشمالوس نگرستن بیک گوشهٔ چشم بود و چشمماغل نیز گویند . ۵ - کیوس

یعنی کیچ . ۶ - ظاهراً ، نگرد . ۷ - چ :

کیوس ترا بگیرند بچشم آلوس(؟) . بیان فرخ شهبها امیر روز غریز (؟)

سیاس و سیاسه^۱

لطف باشد ، بوشکور^۲ گفت :

وز آن پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

مرس^۳

نام مغیست ، ابو العباس گوید :

و یا قدیتك امروز تو بدولت میر

توانگری و بزرگی و مرس راجینی (؟)

کماس^۴

کوزه‌ها بود پهن از سفال که زیر بغل در آویزند چنانکه ابو العباس گوید

کیرم که ترا اکنون سه خانه کماس است

بنویس یکی ناهه که چندت همه کاس است

تس^۵

پس باشد همانا بود [کذا] ، منجیک گوید :

خواجه یکی غلامك رس^۷ دارد کز ناگوارد خانه چو تس دارد

ایدون بطبع کیر خورد گویی چون ما کیان بکون در کس دارد

☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

۱ - این لغت فقط درس وچ هست ، چ سیاسه را دارد و س سیاس را و این دومی

از مثال خالی است . ۲ - درچ : معزی ولی در فرهنگها بنام بوشکور است .

۳ - این لغت فقط در رس هست . ۴ - این لغت مم فقط درس هست .

۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - در جهانگیری : تس بادی را گویند که از طریق

اسفل رها شود بی صدا ، همین معنی در اینجا مناسب است ۷ - رس یعنی پر خور

و شکم پرست .

هاس

بیم و ترس بود ، شاعر گوید :

من با تو بدل هیچ ندارم ز بدیها چیزی نتوان کر تو همی هاسی می هاس

نَسْناس

جانوری بود چهار چشم سرخ روی دراز بالا سبز موی در حد هندوستان بود ، چون گوسفند بود او را صید کنند و خورند اهل هندوستان ،

کُوس دیگر

تس بود عسجدی گوید :

کوس تو اندر خوردنی هر روز کار اندر منه

باد بر کست و قفا سفت و سیل و عصا (؟)

قَالُوس

نام نوا بیست مطربان زنند ، عنصری گوید :

بلبل همی سراید چون بار بد [کذا]

قالوس و قفل رومی و جالینوس

آذِرْطُوس

نام مردیست که مادر عذرا را بدو داده بودند ، عنصری گوید :

پدر داده بودش که کودکی

بآذر طوس آن حکیم نکمی [کذا]

بمرک خداوندش آذر طوس

تبه کرد مر خویشتن بر فسوس

منوس

پادشاه عظیم بود که بدرویشی افتاد و در باره پادشاه شد ، **عنصری** گوید :

که فرخ منوس آن شه داد گر که بد پادشاه جهان سر بسر
جدا ماند بیچاره از تاج و تخت بدویشی افتاد و شد شور بخت
سر تخت بختش بر آمد بمه دگر باره شد شاه و بگرفت گاه

فلاطوس

نام استاد عذرا بود ، **عنصری** گوید :

فلاطوس بر کشت و آمد براه بر حجره و امق نیکخواه

ذیفنوس

نام مردیست رامشگر که خدمت فلقراط کردی ، **عنصری** گوید :

جهان دیده ' بد نام او ذیفنوس که کردی بر آوای بلبل فسوس

مخسنوس

مردی بود فرزانه و حکیم ، **عنصری** گوید :

حکیمی بد و نام او مخسنوس که دانش همی دست او داد بوس

اندروس

مردی بود که زنی داشت بهارو نام و جزیره بهارو در میان آب بود و هر

شب این بهارو آتش بر کردی تا اندروس بفروغ آتش اندر آب شاه

کردی و بنزدیک او رفتی ، يك شب باد آمد و اندروس در میان آب

بماند و بمرد ، **عنصری** گوید :

نه من کمتر از اندروسم بمهر نه باشد بهارو چو عذرا بچهر

فزیدیوس

شهریست که منقلوس آنجا بود ، عنصری گوید :
 ز فزیدیوس و ز دیفیریا چو مایه شبه شد بلو قاریا (؟)

منقلوس

نام مردیست که کنیزکان بخردی و بر ایشان قوادگی کردی و عذرا را
 بخرد ، عنصری گوید :

چو رفتند سوی جزیره کیوس یکی مرد بد نام او منقلوس

دمخسینوس

بازرگانی بود که عذرا را بدزدید از منقلوس و بیاورد تا بدان رسته گشت
 عنصری گوید :

دل دمخسینوس شد ناشکیب که در کار عذرا چه سازد فریب

بخسلوس

نام پادشاهی بود که عذرا را بقهر برد ، عنصری گوید :
 یکی شاه بد نام او بخسلوس که باحیله و رنگ بود و فسوس

کروتیس

جزیره ای بود که وامق آنجا بود ، عنصری گوید :
 جزیره یکی بد بیونان زمین کروتیس بد نام شهری گزین

ملذیطس

نام پدر وامق است ، عنصری گوید :
 که ملذیطس آن جایکه داشتی بشاهی بر ، اودستگه داشتی

هرمس

نام مردیست که بر بطن او ساخت ، عنصری گوید :

بدو گفت هرمس چرایی دژم نه همچون منی دلت مانده بغم

زَرْفُسُ

زریب (؟) و جنبانیدن بود ، عنصری گوید :

زرفسانید بر پیلان جرسهای مدارا را

بر آرید آن فریدون فردر فاش چرخ بالا را

شامسُ

جزیره ای بود بیونان زمین ، عنصری گوید :

بآیین یکی شهر شامس بنام یکی شهر یار اندرو شاد کام

فلقراط نام از در مهتری هم از تخم آقوس بن مشتری

سرکس

نام مرغی است خوش آواز ، کسائی گوید :

سرکس بر پشت رود بار بدی زد سرود

وز می سوری درود سوی بنفشه رسید.

وَرَسُ

چوبی بود که در بینی استر کنند ، لبیبی گوید :

ایا کرده در بینی ات حرص ورس

از ایزد نیایدت يك ذره ترس

باب الشین

پَرِش^۱

چون فروفشاندن بود از هم چیزی را و پراشیده و باز پاشیده از هم نیز
گویند [شاگر بخاری^۲ گوید :

مجلس پراشیده همه میوه خراشیده همه

نقل بیاشیده همه بچاگران کرده یله^۳]

خَرِاش^۴

یکی خراشیدن ، دیگر آخال بود یعنی سقط چون نابکار و انداختنی
[رودکی گوید :

بت اکره چه لطیف دارد نقش بر دورخا^۵ نت ۶ هست خراش

۱ - س : پریش همچون فشاندن بود از هم چیزی را پس هرچه پراشیده و باز پاشیده
بود جدا جدا بود ، ن : پراشیده [کذا] از هم فروشانده [کذا] بود ، چ این لغت را
ندارد ۲ - ن : ابو شاکر (؟) ۳ - س : زر بیاشیده همه نقل گران کرده ایله . چ
این بیت را در ذیل معنی اول خراش آورده و در آنجا مصراع دوم چنین است : هر
روی [؟] پاشیده همه برچاگران کرده یله . ۴ - ن : خراش هم خراشیدن بود وهم
سقط و انداختن [کذا] ، س ، خراش خراشیدن بود دیگر خراش آخال بود یعنی
سقط و نابکار ، چ : خراش و خریش و شخوده یکبست اما خریش و خراش چیزهای
دروده را گویند و میوه های نیمه خورده را نیز گویند (پس بیت شاگر بخاری را
بعنوان مثال آورده) ، خراش [دیگر] سقط باشد ۵ - س : بتگرار ۶ - چ : ببرد و
رخسان تو (؟) ، س : برد وزکانش هست (؟)

هَراش^۱قی باشد | شهید^۲ گفت :

از چه توبه نکند خواجه که هر جا که بود

قدحی می بخورد راست کند زود هَراش |

عاش^۳عاشق تمام باشد و بغایت فتنه شده | رودکی^۴ گوید :

خویشتن پاک دارو بی پرخاش هدیچ کس را مباح عاشقِ عاش |

خدیش^۵

کدبانو بود بخانه | رودکی گوید :

نکو گفت مزدور با آن خدیش مکن بد بکس گر نخواهی بخویش |

خوش و خُشو^۶

زن مادر بود | لبیبی گوید :

آن سبلت و ریشش بکون خوش دو پای خوش او بکون صهر |

خوش دیگر^۷

بمعنی خشک است | ابوشکور گوید :

۱ - س : هَراش قی باشد که مسنان و بیماران کنند ، سایر نسخ مثل متن ۲ - س

(فقط) : رودکی . ۳ - س : عاشق بغایت باشد گویند عاشقِ عاش است

فلان بر فلان ، ن : عاش هر کسی بر کسی فتنه بود و بغایت عاشق گویند فتنه عاش و عاشق

عاش است و مانند آن چ : ، عاش کسی باشد که بر کسی دوستدار بود ۴ - س

(فقط) : فردوسی (؟) ۵ - چ : خدیش کدبانو باشد ، ن : خدیش کدخدا [کذا] :

بود ، س این لغت را ندارد ۶ - س : خوش و خشو هر دو مادر زن بود ، ن این

لغت را ندارد ، چ هم فقط خشو را در ذیل باب الواو دارد چنانکه بیاید ۷ - س :

خوش بمعنی خشک باشد در فرهنگ نامه گفته است ، ن (در حاشیه) : خوش بمعنی خشکی بود

به خوشاندت گر خشکی فزاید^۱ و گرسردی خود آن بیشت گزاید^۲

رَش^۲

پیمودن زمین بود نه جامه .

گَرَبَش^۳

جانوریست چون مارِ کوتاه ولیکن دست و پای دارد [عنصری گوید :

شد مژه گردِ چشم او ز آتش نیش دندان کژدم و گربش^۴]

تَش^۵

تیشه بزرگ بود [منجیک گوید :

بهیچ روی تو ای خواجه بر قعی نه خوشی

بگاہ نرمی گویی که آبداده تَشی^۶]

بَش^۶

بند بود آهنین یا مسین یا رویین، دیگر آن آهن بود که بمسمار زنند بر صندوق

[ابوالمؤید گوید :

ز آبنوس دری اندرو فراشته بود بجای آهن ، سیمین همه بش و مسمار^۷

۱ - س : اگر خوش آیدت خشکی فزاید ۲ - این لغت باین معنی در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۳ - ن (در حاشیه) و س : گربش جانوری بود چون مار کوتاه ولیکن دست و پای دارد سبک و زود رو بود و بیشتر پویرانه ها بود و بدنان هر که را بگیرد دندان در زخگاه بگذارد ، چ : گربش مار پلاس باشد ، ۴ - این بیت فقط در چ هست . ۵ - س : تش تیشه بزرگ بود که درختان بدان بشکافند ، چ : تش تیشه باشد ، ن : تش تیشه بود بزرگ که دریشه درخت بدان کنند ۶ - س : بش بندی بود آهنین یا مسین یا برنجین که آنرا بمیخ از بهر محکمی بر صندوق زنند ، چ : بش آهن پاره تنک باشد که بر صندوق ودوات و در زنند و بمسمار بدوزند ، ن : بش بندی بود که بصندوق و درها زنند و بمیخ دوزند ۷ - س این بیت را ندارد و بجای آن بیت فردوسی را آورده که در سایر نسخ نیست .

فردوسی گوید :

بدو گفت بگرفتمش زیر کش همی بر کمر ساختم بند و بش ^۱]

شَخْش^۲

فروخیزیدن بود ، گویند بشخشید یعنی بخیزید [ابوشکور گوید :

یکی بهره را برسه بهر است بخش توهم برسه بهرایچ برتر مشخش^۳
هموراست :

کلیمی که خواهد ربودنش باد ز کردن بشخشد هم از بامداد^۴]

ذَرَّخْش^۵

برق است و گویند که در زبان پارسی هیچ کلمه نیست که اول او ذال بود
جز این کلمه [ابوشکور گوید :

ذرخش از نهندد بگاه بهار همانا نگرید چنین ابر زار]

آذَرَّخْش

صاعقه بود [رودکی گوید :

نباشد زین زمانه بس شگفتی اگر بر ما بیاید^۶ آذرخشا]

۱ - این بیت فقط درس هست . ۲ - شخش کسی که از نشستن گاه لغتی برتر

شود گویند برخشید ، ن : شخش کسی باشد که از نشستنگاه خویش فروخیزد گویند

فرو شخشیده است و برخشید ، س : شخش فرو خیزیدن بود [گویند] از جای

خویش بشخشید . ۳ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۴ - این بیت فقط درس آمده

۵ - س : ذرخش برق است و اندر پارسی کلمه ای نیست که اول او ذال بود مگر

ذرخش ، ن و چ : ذرخش برق باشد . ۶ - س : بیارد

جَنخَشْ^۱

چیزی است که بگردن اهل فرغانه و ختلان بر آید چون بادنجانی و درد نکند
و بزبان ما آنرا له (؟) گویند [لبیبی گوید :
آن جخش ز گردنش بیاویخته کوی
خیکی است پر از باد بیاویخته از بار]

پُوزِشْ^۲

عذر بود [ابوشکور گوید :
گر ایدون که پوزش پذیری ز من
و گر نیز ۳ رنج آید از خویشتن
فردوسی گوید :

پوزش بیامد بر شهریار که ای از جهان برشهان کامکار ۴]

نِیایشْ^۵

دعا و آفرین بود [فردوسی گوید :
همیدون بزاری نیایش گرفت جهان آفرین را ستایش گرفت ۶]

۱ - ن : جخش علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه پدید آید مانند بادنجان
یا چند دبه و از گردن در آویزد و آنرا هیچ درمان نباشد و درد نکند ، چ : جخش
علتی باشد که بگردن مردم ختلان و فرغانه و آن دیار فتد مانند دبه و آنرا هیچ درمان
نباشد و درد نکند ، س : جخش چیزی باشد که بگردن مردم افتد در ختلان و فرغانه
و آن دیارها چون بادنجان بزرگ از تن مردم بر آید و چند دبه شود و درد نکند و بریدن
مخاطره باشد (رجوع کنید بلغت جخش درس ۶۹) ۲ - س : پوزش عذر خواستن
بود ۳ - ن : زینت ۴ - این بیت فقط در س هست ۵ - س : نیایش دعای
نیکو و آفرین بود ، ن : نیایش دعا باشد ، چ مثل متن ۶ - س :

پیروزی ادر نیایش کنیم جهان آفرین را نیایش کنیم

چ نیز همین بیت فردوسی را دارد با این اختلاف که ردیف دو مصراع « کنید » است
بجای « کنیم » .

سُرُوش^۱

جبرئیل و فرشته بود و پهلوی است ، فردوسی گوید :

بفرمان یزدان خجسته سروش مرا روی بنمود در خواب دوش

خِلا لُوش^۲

غلغله و مشغله بود [رودکی ۳ گفت :

کرد گل سرخ اندر خطی بکشیدی تا خلق جهان را بفکندی بخلالوش

زُوش

تند و سخت طبع [رودکی گوید :

بانک کردم ت ای بت ۴ سیمین زوش خواندم ترا ه که هستی زوش

پِیْلَغُوش^۱

کلی هست از جنس سوسن که آنرا سوسن آزاد خوانند و بر کنار او نقطه

سیاه بود [رودکی گوید :

چون کل سرخ از میان پیلفوش یاچوزرین گوشوار از خوب گوش

کسانی گوید :

۱ - ن و چ : سروش فرشته بود ، س : سروش جبرئیل علیه السلام را گویند و

فرشته را نیز گویند ۲ - ن : خلاوش غلغل باشد ، چ : خلاوش و خراوش غلغل باشد و این از آواز گوز بر گرفتند ۳ - س : فردوسی (۴) ، ن مثال ندارد .

۴ - چ : فغ ۵ - چ : خوانیدم [کذا] ۶ - چ : پیلفوش جنسی است از سوسن که آن را سوسن آزاد گویند و جنسی دیگر آسمان گون و آنچه منقش بود آن را پیلفوش خوانند ، س : پیلفوش کلی است از جنس سوسن که آن را آسمان گون و سوسن خوانند و بر کناره او نقطه سیاه باشد و رخنه کوچکی ، ن : پیلفوش کلی است چون سوسن آزاد آسمان گون و در کنارش رخنه کی دارد و نقطه ای دارد .

یاسمن لعل پوش سوسن گوهر فروش

بر زنج پیافوش نقطه زد و بشکفید^۱

خنده خریش^۲

خندیدن و چون مسخره بود | فرخی^۳ گوید :

ای کرده مرا خنده خریش همه کس

ما را ز تو بس جانا ما را ز تو بس

هوش^۴

بزبان پهلوی هلاک بود ، فردوسی گوید :

ورا هوش در زاولستان بود بدست تهم پور دستان بود

هوش^۵ دیگر^۶

خرد باشد | شاعر گوید :

ترسم کاندر غم فراق تو يك روز

دست بزیر زنج بر آید هوش^۶

- ۱ - کذا درسی که این مثال را اضافه دارد ، ظاهراً صحیح : بشکفید است (رجوع کنید بصفحه ۱۰۹) - ۲ - چ : خنده خریش خنده بافسوس بود ، س : خنده خریش خنده و فسوس داشتن بود بریکی ، ن (درحاشیه) : خنده خریش خنده بافسوس باشد بر کسی - ۳ - س : فردوسی (؟) ، ن (درحاشیه) : شاگرد - ۴ - ن : هوش دو نوع است یکی ضد مست بود دیگر مرک را خوانند و بزبان پهلوی چیزی که خشک شود گویند که بهوشید و اصل این است که فردوسی گوید (متن مذکور در متن) ، س : هوش بزبان پهلوی هلاک است و هوش بمعنیهای دیگر هست ، چ هیچیک از دو معنی هوش را ندارد - ۵ - س : هوش دیگر خرد باشد و جان ، ن (رجوع شود بحاشیه قبل) - ۶ - این بیت فقط درسی هست .

رَخْشٌ^۱

عکس بود [عنصری گوید :

ز خون دشمن او شد بیحر مغرب جوش

فکند تیغ یمانش رخش بر عمّان

بیحر عمّان زان رخش صاف شد لؤلؤ

بیحر مغرب زان جوش سرخ شد مر جان^۲]وَغِشٌ^۳

بسیار بود و انبوه ، بر مال و بیشه و هر چه گویند شاید [رودکی گوید :

معدورم دارند که اندوه و غیش است

اندوه و غیش من از آن جعد و غیش^۴ است^۵]

کسائی گوید :

ای دریغا که مورد زار مرا ناکهان باز خورد برفِ و غیش^۶غُوشٌ^۷

چوبی است سخت که سپاهیان [سلاح] و خنیاگران زخمه سازند

[خسروی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - ن (درحاشیه) این بیت را اضافه دارد ۳ - س :
 و غیش بمعنی بسیار و انبوه بود و این و غیش برمال و بیشه و عمر و چیزهای چنین
 توان گفت ، برجانوران بمعنی انبوهی نشاید گفت ، چ : و غیش انبوه باشد ، ن : و غیش
 بسیار باشد چون مال و بیشه ۴ - بهمچنین در چ و ن ، ظاهرا : پریش ۵ - س
 این بیت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست . ۷ - س : غوش چوبی است
 که از آن خنیاگران زخمه سازند و اهل [سپاه] سلاح سازند از دار آن بهر سختی ،
 چ غوش چوب دوك باشد ، ن : غوش چوب دوك باشد و زخمه .

اندازد ابروانت همه ساله چوبِ غوش
و آنگاه گویدم که خروشان مشو خموش^۱

عمارِه گوید :

خواهی تا توبه کرده رطل بگیرد زخهٔ غوش ترا بفندق بر کیر [

زَاوُش و زواش^۲

نام ستاهُ مشتری است [اوره زدی گوید :

حسودا^۳ نت را داده بهرام نحس ترا بهره کرده سعادت زواش

لُوش^۴

کز دهان باشد [طیان گوید :

زن چو این بشنید شد^۳ خاموش بود

کفشگر کانا و مردی لوش بود [

گَرزِش^۴

تظلم بود [خسروانی گفت :

بده داد من زان لبانت و کر نه سوی خواجه خواهم شد از تو بگرزش

فاش^۵

معروفست و پراکنده بود [طاهر فضل گوید :

فاش شد نام من بکیتی فاش من نترسم ز جنگ وز پرخاش [

۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت بعد که در **چ** و **ن** آمده ۲ - **ن** شکل
اول و **س** شکل دوم را ندارد و این دومی از مثال نیز خالیست ۳ - **س** ؛ **س** ؛
سایر نسخ مثل متن ۴ - **س** این لغت را ندارد ، تعریف این کلمه در سایر نسخ عیناً
مثل متن است . ۵ - **س** ؛ فاش پراکنده شده و آشکارا شده بود . سایر نسخ این
لغت را ندارند .

دَرَفَشْ^۱

علم بود [فردوسی گوید :

ز بس گونه گونه سنان و درفش

سپر های زرین و زرینه کفش

همو گوید :

درفش درفشان پس پشت او یکی کابلی تیغ درمشت او^۲]

درفشان^۳

روشن بود ،

مَنَشْ

همّت بود [بوشکور گوید :

بهر نیک و بد هر دوان یک منش بر از اندرون هر دوان بدکش

همو گوید :

منش باید از مرد چون سرور است

اگر برز و بالا ندارد رواست^۴]

گَشْ

نازان و شادمان بود [دقیقی گوید :

فتنه شدم بر آن صنم کش بر خاصه بدان دو نرگس دلکش بر

۱ - ن درفش علامت بود از هر رنگی که باشد ، چ : درفش علامت باشد ، س درفش

علم باشد و رایب درفشان . ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت دیگر فردوسی

۳ - سایر نسخ این لغت را در ذیل باب التون آورده اند چنانکه بیاید . ۴ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل ابو شکور ۵ - ن و چ این لغت را ندارند .

آغَالِشْ^۱

کسی را بیاد بر دادن باشد [بوشکور گفت :

ر آغالش هر دو آغاز کرد بدی گفت و نیکی همه راز کرد]

دَخَشْ^۲

ابتدا کردن کار باشد [فرالاوی گوید :

نو عاشقم و از همه خوبان زمانه

دخشم بتواست ارچه که ام خوب بود^۳ حال^۲

همو گوید :

من عاملم و تو معاملی وین کار مرا با تو بود دَخَشْ^۴]

رَخَشْ

قوس قزح بود [فرالاوی گوید :

میخ چون ترکی آشفته که تیر اندازد

برق تیراست مراورا مکر و رخش کمان]

غَاوَشْ^۵

آن خیار که از برای تخم بگذارند تا بزرگ شود .

۱ - چ ، آغالش تضریب کردن بود میان دو تن یعنی بر یکدیگر تند کردن س :

آغالش کسی بیاد بر دهد و بد آموزی کند . ۲ - ن : دَخَشْ ابتدا کردن بود .

چ : دَخَشْ ابتدا کردن بود گویند دَخَشْ بتواست یعنی نخستین معامله با تست ، س :

این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در ن هست ۴ - این بیت فقط در س آمده

۵ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست فقط چ و ن شکل دیگر آن را که

غَاوَشْ باشد دارند چنانکه بیاید .

مَخْرِيشُ^۱

یعنی مخروش و مخراش [خسروی گوید:

پیش آی و کنون آی خرد مند و سخن گوی

چون حجت لازم شود از حجت مخریش [

تُوشُ^۲

بزبان پهلوی طاقت بود، فردوسی گوید:

چوبگسست زنجیر بی توش گشت بیفتادو ز آن درد بی هوش گشت

آگیش^۳

بمعنی بیاهنج و در آهنج بود [رودکی گوید:

توشه جان خویش ازو بر دار پیش کایدت مرگ پای آگیش

پَرخاشُ^۴

جنگ و جلب^۵ [فردوسی گوید:

بصد کاروان اشتر سرخ موی همه هیزم آورد پرخاش جوی [

نیوش و نیوشه^۶

خروش باشد که از گریستن خیزد نرم نرم [شاکر بخاری گوید:

۱ - ن : مخریش یعنی مخروش مخراش را مخریش خوانند، چ معنی دوم این لغت یعنی

مخراش را دارد چنانکه در «خرایش» بیاید . ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست.

۳ - ن : آگیش و کیش آهنج بود یعنی باز کردن و هج نیز گویند (رجوع شود

بلغت هج ص ۶۷) ، چ : آگیش آویختن بود گویند اندر آگیشید یعنی اندر آویخت،

س این لغت را ندارد . ۴ - چ : مثل متن، س : پرخاش جنگ بود ، ن (درحاشیه) :

پرخاش جنگ و جلب باشد سخت و بکردار . ۵ - در نسخه اساس : جنگ جیش [کذا]

جلب بمعنی فته و آشوب و غوغاست ، ۶ - چ : نیوشه خروش بود از گریه ، س :

نیوشه گریستن بود بگلو ن : نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگر دید از نیوشه
طاهر فضل گوید :

اشك باریدش و نیوشه گرفت باز بفرود گفته های دراز^۱]

نیوش و نیوشه دیگر^۲

کوش دادن سخن باشد [فردوسی گوید :

فرستاده را گفت نیکو نیوش بگو آنچه بشنیدی ای تیزهوش^۳

رودکی . گوید :

همه نیوشه خواجه بنیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بجنک و کار نغام^۴]

وُخْش

نام شهر بست [درترکستان] ، شاکر بخاری گوید :

بگامی سپرد از ختا تا ختن بیک تک دوید از بخارا بوخش

ملحقات حرف شین

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی سایر نسخ هر کدام بر بعضی از آنها
مشمولند :

فَشْ

مانند باشد ، فردوسی گوید :

- ۱ - این بیت فقط در **س** هست بجای بیت قبل ۲ - **چ** : نیوشه کوش فرا داشتن بود بجدیشی ؛ **س** نیوشه کوش داشتن بود بسخن ، **ن** (درحاشیه) : نیوش یعنی بشنو ،
- س** : نیوش کوش کردن و شنودن بود ۳ - این بیت فقط در **س** هست .
- ۴ - نغام یعنی زشت و ناخوش ، این بیت فقط در **چ** هست . ۵ - **ن** ، **فَش** مانند دیس بود ، شیرفش و غیره گویند .

چنین گفت رستم که ای شیر فش مرا پرورانید باید بکش

شَخْشِ دِیْکَرِ۱

کهنه بود چون پوستین و جامه و غیر اینها ، ابو العباس گوید :

بپنج مرد یکی شَخْشِ پُوسْتِیْنِ بَرِ تانِ بپنج کُودِکِ نِیْمِیْ کَلِیْمِ پُوشْدَنِی

تَر کَشِ۲

تیردان بود ، عماره گوید :

گر کُوبِ تَر کَشْتِ رِیخْتِه شُد مَن دِیْدِه بَتَر کَشْتِ بَر نِشَانِمِ [کَذَا]

دَرَفْشِ دِیْکَرِ۳

آلت کفشگران و موزه دوزان و غیر اینها باشد ، منجیمک گوید :

از شَعْرِ جَبّه بایَد و از کَبْرِ پُوسْتِیْنِ بَاد خَزَانِ بَر آمْدایِ بُوالبَصْرِ دَر فِشِ

کَفْشِ۴

چِسْتِکِ بَاشَد ، رُودِکِی گوید :

نَه کَفْشِ گِری کِه دُوخْتِسْتِیْ نَه کَنْدَمِ و جُو فِر و خْتِسْتِیْ

بُشِ۵

موی کردن اسب باشد ، عسجدی گوید :

سْتِیْزِه بَدَنْد عَاشِقَانِ بَسَاقِ و مِیَانِ [کَذَا]

بِلا یِ کِیْسُوی دُوشِیْزِ کَانَ بِشِ دِیْزِه ۶ (؟)

۱ - شَخْشِ باین معنی فقط در رس هست . ۲ - این لغت فقط در رس هست .

۳ و ۴ - این دو لغت فقط در رس هست . ۵ - بَشِ موی قفای اسب بود اسلای گفت ،

بجای نعل ماهی بسته برپای بجای دُرّ یروین بفته در بُشِ

ن ، (در حاشیه) : بَشِ و بَرشِ اسب یعنی موی قفای اسب ۶ - این بیت که تصحیح آن

میسر نشد فقط در رس هست .

منوچهری گوید :

درع بش آتش جبین و گنبد آتش کتف

مشک دم عنبرخوی و شمشاد موی و سرو یال^۱

آنخس^۰

قیمت بود ، عنصری گوید :

خود نماید همیشه مهر فروغ خود فزاید همیشه گوهر آخش^۲

شاش و شاشه^۳

بول باشد یعنی 'گمیز' ، روزبه نکنی^۴ [ظ - رودکی] گوید :

ناکساره بر آرند ز کنج تو خروشی کردند همه جمله و بر ریش تو شاشه

خاش و خاش^۵

قماش ریزه بود ، فردوسی^۶ گوید :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بجز خاشه وی را چه اندر خورد

نکوهش^۷

بتازی ذمّ بود ، بوشکور گوید :

اگر روزی از تو پژوهش کنند همه مردمانت نکوهش کنند^۸

همو گوید :

نکوهش رسیدی بهر آهو بی^۹ ستایش بر ازهر هنر هر سویی^{۱۰}

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده ۲ - این بیت فقط در چ هست ، س و ن (در حاشیه) از مثال خالیند . ۳ - س : شاشه گمیز بود ، ن (در حاشیه) : شاش بول بود ۴ - کذا در چ ، از س و ن مثال افتاده ۵ - چ : خاش [و] و قماش ریزه گاه و جو باشد [کذا] . ۶ - ن (در حاشیه) : شاعر ۷ - ن (در حاشیه) : نکوهش ذمّ و علامت کردن بود : چ : نکوهش ذمّ بود ۸ - این بیت فقط در حاشیه ن هست ۹ - آهو یعنی عیب ۱۰ - این بیت فقط در چ هست ، س از مثال خالیست .

ستایش^۱

مدح بود ، بوشکور گفت :

ستایش خوش آمدش بر يك هنر نکوهش نیایدش خود زیج^۲ در^۳ناغوش^۴سر بآب فرو بردن بود از مردم و مرغ را نیز گویند ، لبیبی^۵ گوید :گرد کرداب مگرد ارت نیاموخت شنا^۶

کسه شوی غرقه چو ناگاهی ناغوش خوری

پاش و بر پاش^۷

یعنی بر افشان ، فرخی گوید :

تاجی^۸ شده است روی^۹ من از بس که تو بر اویاقوت^{۱۰} سرخ پاشی و بیجاده گستریخرش^{۱۰}

خروش بود ، خفاف گفت :

فردا نروم جز بمرادت بجای سه بوسه بدهم شش^{۱۱}شادی چه بود بیشتر زین خامش چه بوی بیاو بخرش^{۱۲}

۱ - این لغت فقط در **س** و **چ** هست ۲ - یعنی از هیچ ۳ - این بیت فقط در **چ** هست . ۴ - **ن** : ناغوش غوته [کذا] خوردن بود و بتازی غوصه خوانند ، **س** : ناغوش سر بآب فرو بردن بود ۵ - **ن** نام شاعر را ندارد و **س** از مثال خالیست ۶ - گرد کرداب مگردان ای ناموخت شنا . ۷ - این لغت فقط در **چ** و حاشیه **ن** هست ، **ن** (در حاشیه) : پاش افشاندن بود ۸ - **چ** : تاجه [کذا] ۹ - **ن** (در حاشیه) : شخص ۱۰ - این لغت فقط در **چ** و **ن** (در حاشیه) هست ۱۱ - **چ** این بیت را اضافه دارد ۱۲ - در **ن** (در حاشیه) :

شادی چه بود از این فزون تر خامش چه بوی بیاو بخرش

در **چ** : بتاز بخرش

گَنده و رَش^۱

فراز و نشیب زمین بود که پشته پشته باشد اگر چه دشت بود، منجیک گوید :
هر چه بخواند بده که گنده زبانست

دیو رمیده نه گنده^۲ داند و نه رش

فَش^۳

بش^۴ چهار پای باشد ، منجیک گفت :

جنگ کرده نشسته اندر زین برتن کرسه دِم ریخته فَش

زَش^۵

یعنی چه ، رودکی گفت :

زَش ازو پاسخ دهم اندر نهان زَش پنداری میان مردمان

خَرُوش^۶

بانگ باشد با گریستن و بی گریستن ، شهید گفت :

چند بر دارد این هر یوه خَرُوش نشود باده بر سرودش^۷ نوش

راست گوئی که در کلوش کسی پوشکی را همی بمالد گوش^۸

فَرغیش^۹

آن موی باشد که از زیر پوستین سر فرود آورده بود و جامه ریمانک و

دریده دامن را نیز گویند ، لیبی گوید :

۱ - این لغت فقط درن وچ هست ، متن مطابق ضبط ن است ، چ کندروش [کذا] زمین

فراز و نشیب باشد پشته پشته ۲ - چ : کند ۳ - این لغت فقط در چ هست

۴ - بش یعنی یال ۵ - این لغت فقط در چ آمده . ۶ - این لغت فقط در

چ وحاشیه ن هست ۷ - چ در ذیل لغت پوشک : سماعش ۸ - این بیت که جزء

همین قطعه است در ذیل لغت « پوشک » آمده چنانکه بیاید . ۹ - این لغت فقط

در چ و حاشیه ن هست .

زخشم دندان بگذارد بر کس خواهر
همی کشید چو درویش دامن فرغیش

دیش^۱

یعنی میدهش، رودکی گوید:

هر کس برود راست نشسته است بشادی

و آن کو نرود راست همه مژده همی دیش

همو گوید:

خویش بیگانه گردد از پی ریش

خواهی آن روز مزد کمتر دیش^۲

خریش^۳

یعنی پوستش از اندام بناخن باز گیر، خسروی گفت:

جهان بر شبه داود است و من چون اوریا گشتم

جهانا یافتی کامت کنون زین بیدش مخریشم^۴

فردوسی گوید:

نبردش فرمان همه موی من بکند و خورشیده شد روی من

پرخش^۵

کفل^۶ باشد چنانکه منجیک گوید:

راست چو پرخش بچشم آید لرزان [کذا]

همچو سر ماست بوقیه و قیه بریزم (؟)

۱ - این لغت هم فقط در چ وحاشیه ن هست ۲ این بیت فقط در حاشیه ن هست

بجای بیت بعد که در چ آمده ۳ - ن: خریش و خراشیدن یکی بود ۴ - این بیت فقط

در چ هست ون بیت فردوسی را بجای آن دارد ۵ - ن (در حاشیه): پرخش

پشت اسب است ۶ - در اصل: کفلک.

شعر:

پرخشش بگردار تابان درخشی که بیجان پدید آید از ابر آذر

مَدْهُوش

بی آگاهی و متحیرری باشد، بوالمثل گوید:

هوش من آن لبان نوش تو بود تا شد او دور من شدم مدهوش

رَش

رخش را گویند، و نیز روزی است از ماه پاریسیان که آنرا رش خوانند،

خسروی گوید:

می سوری بخواه کآمد رش مطربان پیش دارو باده بکش

و آن که رخس گویند دقیقی گوید:

ای زین خوب زینی یا تخت بهمنی ای باره همایون شبدیز یا رشی

☆☆☆

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده:

لُوش

پاره بود، عیوقی گوید:

گر بجنبد در زمان کیردش گوش بر زمین ده تا که گردد لُوش لُوش

دَاش

دم کوزه گران بود، رودکی گوید:

من چنین زار از آن جماش درم همچو آتش میان دَاش درم

رَخْش دیگر

دو رنگ بود که یکی سرخ بود و دوم سپید، فردوسی گوید:

ببخشای بر من تو ای داد بخش که از خون دل گشت رخساره رخش

دیو رخش

نام نوایی است که مطربان زنند .

شکیش

جوالی که از دوخ کند ، منجیک گوید :

دو کشش بود مانند دو نعلین دهانش چون شکیشی پرزسر کین

فش

گام ۱ آهنین بود که بر طبق زنند ، شهید گوید :

بردل هر شکسته زد غم تو چون طبق بند از صنعت فش

پای پش

پر خان (؟) پای بود ، رود کی گوید :

باز کرد از خواب زن را نرم و خوش

گفت دزدانند و آمد پای پش

پژ هس

مقابله بود ، رود کی گوید :

آنکه از این سخن شنید ازش (؟) باز پیش آر تا کند پژ هس

بلاش

نام شهر بست ، عنصری گوید :

رسیدند شادی زدل کرده لاش بیکی جزیره که نامش بلاش

لاش

بزبان مرغزی غارت بود ، طیان گوید :

بلاش عشق من آن نوجوان بسان کلاب

جوال و جبه من لاش کردو کیسه خراب

دیانوش

نام مهتر دزدان بود که کاروانها زدی از دریا بروز کار و امق و عذرا ،

عنصری گوید :

بدان راهداران جوینده کام یکی مهتری بد دیانوش نام

ودانوش

نام مردیست که عذرا را بفروخت ، عنصری گوید :

گذشته بر او بر بسی کام و دام یکی تیز پای و دانوش نام

ادانوش

نام مردی بود ، مندارس او را بعذرا فرستاد که بر وی باش عذرا چشم

او بکند بخشم ، عنصری گوید :

بر او جست عذرا چوشیر نژند بزددست و از پیش چشمش بکند [کذا]

طرطانیوش

نام آن جزیره است که عذرا آنجا افتاد و خلاص یافت ، عنصری گوید:

همی از پس رنجهای دراز بطر طانیوش اندر آمد فراز

سبش

چمنده بود ، طیان گوید :

من بفریاد از عنای سبش نیش از الماس دارد او بگزش

هلش

نام مرغیست مردار خوار ،

شخیش و شخیش

مرغك كوچك خوش آواز یست ، رود کی گوید :

گرک را کی رسد ملامت شاة باز را کی بود نهیب شخیش

لبیش

دهانگیر اسب بود ، عنصری گوید :

تو نبینی که اسب توسن را بگه نعل بر نهند لبیش

خلیش

کل کندیده .

سگالش

اندیشه بسیار .



ملحقات

لغات ذیل که بعنوان باب الصاد و باب الضاد و باب الطاء و باب العین آمده در هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن نیست. این قبیل لغات که در فرهنگها دیده نمیشود و فصیح و ادبی نیز نیست چنانکه مکرر اشاره کرده‌ایم ظاهراً از لغات محلی و متعلق یکی از لهجه های دهاتی ایران یا ما وراء النهر هست و ما عیناً آنها را در اینجا نقل میکنیم :

باب الصاد

- آص : بد نژاد باشد چون شمس .
 کاص : بیمانه باشد و بزبان پهلوی جامه را نیز گویند .
 غاص : مرد مفلس را گویند .
 داص : بهره کبود باشد که در گردن استر [و] پالان نهند .
 لاص : جامه ستبر باشد و ریسمان اندک تاب .
 خاص : گزیده باشد و زن فاحشه را نیز گویند بزبان ما وراء النهر .
 ملاص : هرزه گو را گویند بزبان آذربایجان .

باب الضاد

- بکاض : دیوانه را گویند بزبان پهلوی .
 خاض : مرد را گویند .
 رضاض : مرد جلد را گویند .
 راض : زن بمرزد باشد .
 تاض : زنک را گویند یعنی فاحشه بمرزد .
 راض : زنی را گویند که پنهانی قحجگی کند .
 شاض : خایه کننده باشد .
 هراض : خوب روی باشد از زنان .

باب الطاء

- بطاط : مرد عیار را گویند .
 خطاط : نقاش باشد .
 کاط : کاشانه باشد .
 افراط : آمیختن باشد .
 غاط : ناکام باشد .

- هیاط : دیوار کشیدنی بلند گرداگرد شهر باشد .
 ماناط : باز پس مانده باشد .
 کاناط : بد بخت باشد .
 سطات : دیدار باشد .
 نهاط : بد نامی باشد از تهمت .
 لاط : بیهوش شدن باشد .
 بغاط : کانه [کذا] و نخت باشد .
 بشاط : چراگاه عظیم باشد .
 چکاط : تارك سر باشد بزبان خراسان .
 باط : شادمانی باشد .
 فط : مرغ آبی باشد .

باب العین

- زرع : گوشه کشت بود و زرع بتازی کشت را گویند ، رودکی گوید .
 ذرع و زرع از بهار شد چوبهشت زرع کشت است و ذرع گوشه کشت
 شاع : بد بخت باشد .
 مشاع : دزد و بد فعل باشد .
 کاع : متهم باشد .
 رخاع : قبی کردن باشد .
 نهاع : باقی مانده ازوام و آنچه در دست کسی باشد .
 ماع : بی بهره باشد .
 سلاع : بی نوا باشد .
 نفاع : مست باشد .
 قاع : ناچار باشد .
 متاع : کاری باشد که در میان جنک و خصومت باشد .

باب الغین

تُوغ^۱

جنسی است از هیزم کوهی سخت بود [منجیک] کوید :
 کویی همچون فلان شدم نه همانا هرگز چون عود کسی تواند شد توغ [

یُوغ^۲

آن چویی بود که بر گردن گاونهند یعنی بندوق [کذا] ، بوشکور کوید :
 همی گفت با او کزاف و دروغ مگر کاندرا آرد سرش را بیوغ^۳
 [هم بوشکور کوید :

ور ایدون که پیش تو کویم دروغ دروغ اندر آرد سر من بیوغ^۴]

لُوغ و لُوغیدن

دوشیدن و آشامیدن^۵ بود بزبان ماوراء النهر [منجیک] کوید :
 من ز هجای تو باز^۶ بود نخواهم تا فلك جان و خواسته نکند لُوغ

۱ - ن : توغ هیزمی باشد بلند ، کوهی وسخت ، س : توغ هیزمی باشد سخت کوهی ؛
 چ : توغ هیزم کوهی سخت بود : ۲ - ن : یوغ چویی بود که بر گردن گاونهند
 و زمین شیار کنند ؛ س : یوغ آن چوبست که بر گردن گاو ورزی نهند و آنرا چفت
 خوانند . چ : یوغ آن چوب بود که بر گردن گاونهند بوقت زمین کردن . ۳ - این
 بیت فقط درس هست . ۴ - فقط درن و چ ۵ - این کلمه فقط درع و س هست .
 ۶ - س (فقط) : گشت .

سَمَارُوغُ^۱

نباتی بود که اندر جاهای نمکین^۲ روید چون پهلوئی چاهها و گرمابه ها و آنرا **خَله** نیز گویند خایه دیس باشد و [آن که] در شورستانها روید نخورند و آن که در جای نمکین روید بخورند بتر کی و رومی عنیت (?) معروفست [منجیک گوید :

یاد نداری بهر بهاری جدت تو بره برداشته ز بهر سماروغ^۳]
عنصری گفت :

ناید زور هژبر و پیل ز پشه ناید بوی عیرو گل ز سماروغ^۴]

سَمَارُوغُ^۵

نسخه دیگر : کاریز باشد .

آرُوغُ^۶

معروفست و آن بادی بود که از سینه و حلق بر آید [لبیبی گوید :
چون در ۷ حکایت آید بانگ شتر کند

و آروغها زند چو خورد تر^ب و کندنا

۱- ن : سماروغ نباتی است که اندر جای کهن روید پهلوئی چاه نمکین آنچه در جای نم بود بخورند و آنچه در شوره روید آنرا نخورند ، **س** : سماروغ نباتی باشد بر جایگاهی روید که نمناک بود چون کناره چاه و دیوار و گرمابه و آن را خله نیز خوانند و خایه دیس باشد و در شورستانها روید و گروهی آنرا دیوه خوانند و آنچه در شوره و صحرا روید نخورند و آنچه بجای دیگر روید بخورند و نشاید خوردن که گویند فعل زهر کند **چ** : سماروغ گیاهی باشد که در دوغ کنند . ۲ - ظاهرأ ، نمناک و شاید هم این کلمه را بتوان نمکین خواند از نم و کین مثل غمکین . ۳ - فقط در **س** و **ن** . ۴ - فقط در **چ** . ۵ - سماروغ باین معنی فقط در **ع** هست و مثال هم ندارد . ۶ - **چ** : آروغ بادی باشد که بیانگ از سر معده بر آید و بوقت قناع خوردن بسیار بود ، **ن** : آروغ بادی بود که از گلو بر آید ، **س** : آروغ بادی بود بلند که از گلو بر آید بگاه قناع و آب خوردن یا چیزی گوارانده . ۷ - **س** : اندر .

آمِیغ

بمعنی آمیزش بود [عنصری اکوید :

چو آمیغ برناشد آراسته دو خفته سه باشند برخاسته^۱

رودکی گفت :

آه ۲ از این جور بد زمانه شوم همه شادی او غمان آمیغ^۳]

زیغ^۴

بساطی بود از گیاه یا حصیر بافته یا از دوخ [ابوالعباس^۵ گوید :

زیغ بافان را با وشی بافان نهند طبل زن را نشانند بر رود نواز]

تیغ^۶

یکی کارد تیز باشد و شمشیر ، دوّم پرتو ماه و شعاع آفتاب است ، سوّم

سر کوه بود [اما تیغ که سر کوه بود کسائی گوید در صفت بهار^۷ :

دی^۸ بدریغ^۸ اندرون ماه بمیغ اندرون

۱ - این بیت فقط در **س** هست . ۲ - **چ** : آی .

۳ - این بیت فقط در **چ** و **ن** هست . ۴ - **س** : زیغ بساطی باشد که از دوخ بافتند ، **چ** : زیغ بساطی باشد که از دَخ بافته باشند ، **ن** : زیغ بساطی باشد که

از دَخ بافتند و در مسجد اندازند . ۵ - **ن** نام قائل را ندارد . ۶ - **چ** :

تیغ هر چه تیزی کار [ص = کارد] دارد و مانند آن و سر کوه را نیز خوانند و عکس نمودن که بزدن گویند همی تیغ زند و آن سر کوه و شمشیر است ، تیغ دیگر عکس

بود ، **س** : تیغ سه گونه باشد یکی چون کارد و شمشیر دیگر شعاع دادن آفتاب

و ماه بود و دیگر سر کوه را گویند ، **ن** (درحاشیه) : تیغ سه گونه بود یکی هر چه

تیزی دارد همچون شمشیر و کارد و دوّم شعاع آفتاب و ماه و شمشیر و هر چه بدین

ماند ، سوّم سر کوه . ۷ - قسمت بین دو قلاب را از حاشیه **ن** برداشتیم و از آنجا

نام قائل بیت اول که در **س** هست افتاده . ۸ - **ن** (در حاشیه) : بر تیغ .

رنگ ۱ بتیغ اندرون شاخ زدو آرمد

دوم تیغ که شعاع بود همو گوید :

نرم نرمك ز پس پرده ۲ بچاگر نگرید

گفت از میغ همی قیغ زند زهره و ماه

سوم فردوسی گوید :

بیفتاد و بیژن جداگشت از اوی سوی تیغ بنهاد با قیغ روی [

آمرغ^۳

قدر باشد [بوشکور گوید :

جوان تاش پیری نیاید بروی جوانی بی آمرغ نزدیک اوی ۴

کسانی گوید :

از عمر نمانده است بر من مگر آمرغ

در کیسه نمانده است بر من مگر آخال

و بوشکور گوید :

نداند دل آمرغ پیوند دوست بدانکه که بادوست کارش نکوست [

شوغ^۵ و شغه

سنگین شدن دست و پای بود و آنرا بترکی ایشتی (؟) گویند در نسخه

۱ - رنگ یعنی آهوی کوهی . ۲ - چ : از پس پرده نهانی . ۳ - ن : آمرغ

قدر و مقدار بود ، س : آمرغ قدر و مثل باشد ، چ : آمرغ قدر و قیمت باشد .

۴ - این بیت فقط در چ و ن هست ، دو بیت دیگر جز در س در نسخه دیگری نیست .

۵ - س : شوغ آن پوست بود که برتن مردم سخت شده باشد از کار کردن برنج

و شغه نیز گویند ، چ : شوغ آماسی باشد عظیم برپای و آنرا داء الغیل خوانند ،

شغه ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد نکند ،

ن : شوغ ستبری باشد که در پوست دست و پای پدید آید از کار کردن و درد کند ،

شغه نیز گویند .

دیگر : آن گوشت باشد که در دست و پای سخت شده باشد چون چرم ،

در نسخه دیگر : ستبری باشد در پوست [عسجدی گوید :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی دو پای پر شغه و مانده بادلی بریان
و درین معنی کسائی نیز گوید :

بسته کف دست و کف پای شوغ پشت فرو چفته چو پشت شمن^۱]

ورغ^۲

بند باشد که آب برند [رودکی گوید :

آب هر چون بیشتر نیرو کند بندوورغ سست بوده بر کند^۳

فرخی^۴ گفت :

دل بردو مرا نیز بمردم نشمرد گفتار چه سود است که ورغ آب ببرد^۵]

راغ^۶

دامن کوه باشد بصحرا [بوشکور گوید^۷ :

کجا باغ بودی همه راغ بود کجا راغ بودی همه باغ بود

رودکی گوید :

آهو ز تنک و کوه بیامد بدشت و راغ

بر سبزه باده خوش بود اکنون اگر خوری^۸]

۱ - قسمت بین دو قلاب را عیناً از ن برداشتیم ، در س فقط بیت اول مذکور

است و در چ بیت اول را برای شغه و بیت دوم را برای شوغ جدا جدا مثال آورده .

۲ - ن ، ورغ از جویی یا رودی آب را راه کنند و بجایی برند آن راه آب را ورغ

خوانند . چ : ورغ بند آب باشد ، س : ورغ بند آب باشد یعنی بیکر (؟) .

۳ - این بیت فقط در ن هست . ۴ - س : فردوسی . (؟) ۵ - این بیت فقط

در چ و س هست . ۶ - س : راغ دامن کوه بود که بجانب صحرا فرو آید .

ن : راغ دامن کوه بود سوی صحرا ، چ : راغ دامن کوه و صحرا باشد . ۷ - این

بیت فقط در ن هست و از متن چ افتاده . ۸ - این بیت فقط در س هست .

نفاغ^۱

قحف^۲ باشد [کسائی گوید :

دل شاد دار و پند کسائی نگاه دار

يك چشم زد جدا مشواز رطل و از نفاغ^۳

ابوشکور گوید :

یکماز بنشست بمیان باغ بخورد و بیاران او شد^۴ نفاغ [

کناغ^۵

تاری که از آن بیرم^۶ یا دنیا بافند [منجیک گوید :

ز سیمین فغی^۷ من چو زرین کناغ ز تابان مهی^۸ من چو سوزان چراغ^۹

مغ^{۱۰}

کبر آتش پرست باشد از ملت ابراهیم [عنصری گوید :

چو شب رفت و بر دشت پستی گرفت

هوا چون مغ آتش پرستی گرفت^{۱۱}

منجیک^{۱۲} گوید :

۱ - ن : نفاغ مستی و قحف باشد ، س : نفاغ قحف باشد یعنی قدح ، چ : قحاف و نفاغ قحف باشد [کذا] . ۲ - قحف بکرقاف عبری بمعنی استخوان کاسه سر است و مجازاً بظرفی چوبین که شبیه بآن باشد نیز قحف میگویند . ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - ن ، شد او (؟) . ۵ - س : کناغ تار ابریشم باشد که از آن دیبا بافند ، ن : کناغ تایی (کدا) ابریشم بود ، چ : کناغ تار ابریشم و آن ریمان بود . ۶ - بیرم نوعی از پارچه ریمانی شبیه بمنقال و ازو باریکتر و لطیف تر (فرهنگ رشیدی) . ۷ - ن : فغ . ۸ - ن ، مه . ۹ - س :

ز تابنده ماهی شدم چون چراغ ز سیمین مهی همچو زرین کناغ

۱۰ - س : مغ کبر باشد آنکه بر ملت ابراهیم علیه السلام بود ، ن و چ : مغ

کبر آتش پرست بود . ۱۱ - این بیت فقط در چ هست . ۱۲ - ن : عنصری .

ای چون مغ سه روز بگور اندر کسی بینمت اسیر ۱ بغور اندر ۲

شغ^۳

سروی گاو باشد [فردوسی گوید:]

بیازی و خنده گرفت و نشست ۴ شغ گاو و دنبال کر کی بدست ۵

فغ^۶

معشوق بود ، دیگر بعبارت فرغانیان صنم و بت بود [عنصری گوید:]

گفتم فغان کنم ز تو ای بت هزار بار

گفتا که از فغان بود اندر جهان فغان [

ماغ^۷

مرغی باشد سیاه فام و بیشتر در آب نشیند [دقیقی گوید:]

ای خسرو مبارک یارا کجا بود جایی که باز باشد پیریدماغ را ۸

رود کی گوید:

ماغ در آبگیر کشته روان راست چون کشتی است قیراندود ۹

۱ - س : افکنده [کندا] . ۲ - این فقط در ن و س هست . ۳ - ن :

(در حاشیه) شغ و شغ سروی گاو بود که در اوسبکی خوردند (سایر نسخ مثل متن)

۴ - ن (در حاشیه) : گرفتن نشست . ۵ - چ :

شغ گاو و دنبال کر کی بدست بکوبال سر هر دو را کرد پست

۶ - س : فغ دوست باشد و معشوقه و بزبان فرغانه صنم و بت باشد ، چ : فغ بت باشد

بعبارت فرغانیان ، ن : فغ بزبان فرغانیان بت باشد . ۷ - ن ، ماغ مرغی است که

بر آب نشیند ، س : ماغ مرغیست سیاه فام و بیشتر در آب نشیند ، چ : ماغ مرغی

باشد سیاه گون بیشتر در آبگیر باشد . ۸ - این بیت فقط در ن و چ هست . ۹ -

تصحیح قیاسی ، در ن که این بیت فقط در آن هست : زرانود .

بَالِغٌ وَ بَالِغَةٌ

قدح و سُر [وی] گاو بود که بدان می خورند و بعضی کلاجوی^۲ را خوانند
[عمارہ گوید :

بنشان بتارم^۳ اندر مر ترک خویش را

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کدو^۴

عمارہ گوید :

با چنگ سفدیانه و با بالغ و کباب

آمد بخان چاکر خود خواجه با صواب^۵]

جِنَاغٌ

دیلو [کذا؟] باشد ، و در جزاین نسخه : تنبوك^۶ باشد [منجیک گوید :

همه تفاخر آنها بود و دانش بود همه تفاخر اینها بغاشبه است و جناغ]

سَبِغٌ

راست بود [بوشکور گوید :

بدان که که گیرد جهان کردو و میغ

کل و پشت چو کانت کردد سبتیغ]

۱ - ن بالغ [کذا] سروی گاو بود که قدح سازند ، چ ، بالغ [کذا] ظن چنانست که از نام ترکیست اما طاسی چوبین باشد که بدان سبکی خورند ، و سروی گاو که پاک کرده باشند و بدان شراب خورند آنرا بالغ خوانند ، س ، بالغ سرو گاو پاک کرده بود که بدان سبکی خورند یا طاس چوبین . ۲ - تصحیح قیاسی ، در ع ، قلاجور ، کلاجوی بمعنی بیاله است . ۳ - بطارم . ۴ - این بیت فقط در چ ون هست . ۵ - فقط در س ۶ - س ، جناغ جبه زین باشد ، ن (درحاشبه) ، جناغ یرده بود ، چ این لغت را ندارد ۷ - تنبوك همان جناغ زین ۸ - س ، سبتیغ بمعنی راست باشد بقدر قائم ، چ ، سبتیغ هرچه بالا دارد چون سر کوه و سر نیزه و سر چیزی که تیزی دارد و مانند آن سبتیغ خوانندش ، ن ، سبتیغ راست باشد چون ستون و نیزه .

ستاغ^۱اسب زین نا کرده [خفاف^۲ گفت :

من با تو رام باشم همواره تو چون ستاغ^۱ کرّه جهی از من^۳
شهید گوید :

بشوی نرم هم بصیر و درم چون بزین ولکام تند ستاغ [

نغنغ^۴

همچون قفیزی باشد [ابو العباس گفت :

ای میر ترا کندم دشتیست بسنده با نغنگی چند ترا من انبازم^۵ [

گریغ^۶گریغ باشد [عنصری گفت^۷ :

ازغم تو بدل گریغش نیست هر چه دارد زتودریغش نیست [

۱ - ن (درحاشیه) : ستاغ اسب زین نا کرده بود از سبب کرّگی، چ : ستاغ اسب [که]
 زین نا کرده بود گویند ستاغست ، سس : ستاغ اسب زین نا کرده بود از کرّه . ۲ - سس ،
 دغایه (؟) . ۳ - این بیت فقط در سس و حاشیه ن هست و نسخه ثانی بیت دوم را که در چ
 نیز آمده اضافه دارد . ۴ - درغ ، نغنغ چون فریفتن^۹ (؟) باشد ، نسخه : همچون قفیر
 باشد ، نسخه : همچون قفیری باشد ، سس : نغنغ همچون قفیر [کذا] باشد ، چ : نغنغ
 همچون قفیز باشد و ازو چهار خرواری بود در ماوراء النهر ، ن (درحاشیه) : نغنغ پیمان
 باشد همچو کلید و قفل در فرهنگها این لغت را بادوتاه ضبط کرده اند . ۵ - چ : بنغگی
 چند ترا انبازم [کذا] ۶ - سس : گریغ گریختن بود در چ معنی و عنوان این لغت
 نیست ولی بیت ذیل بدون نام قائل در ابتدای باب الفین آمده :
 رنگ را اندر کمرها تنگ شد جای گریغ ماغ را اندر شمرها سرد شد جای شناه
 ۷ - سس بیت ذیل را بنام فردوسی آورده بجای شعر عنصری و بعید می نماید که
 این بیت از فردوسی باشد و آن این است :

گرچه کردن بنسدگی نهی نیست از بند کیت جای گریغ

کینغ^۱

رمض باشد که بر مژه چشم نشیند^۲ [بوشعیب گوید :

شکفت نیست اگر کینغ چشم من سرخست

بلی چو سرخ بود اشک سرخ باشد کینغ]

فراغ^۳

باد سرد بود [ابو العباس گوید :

از هر سوی فراغ بجان تو بسته یخ است پیش چون سندان (کذا)]

آزیغ^۴

سردی باشد که از کسی در دل کسی افتد ،

سپریغ^۵

خوشه انگور باشد پربار [شهید گفت :

دریغ فرّ جوانی و عزّ و آی دریغ

عزیز بود از این پیش همچنان سپریغ

بناز باز همی پرود ورا دهقان

چو شد رسیده نیابد ز تیغ تیز دریغ^۶]

۱- چ : کینغ سیدی باشد که از پس خواب پیرامن چشم باشد و کسی که چشمش درد کند در طوس و در چند جای دیگر ژفک و بتازی رمض خوانند آن را ، س این لغت را ندارد ۲- ن : بندد ۳- این لغت فقط در ع و س هست . ۴- این لغت فقط در ع هست و مثال هم ندارد ، رشیدی این مصراع را از خسروانی آورده : کآزیغ زمن بدل گرفته . ۵- چ : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دانهها نکرده بود ، ن (در حاشیه) : سپریغ خوشه انگور بود که هنوز دانهها سخت پیدا نشده باشند و خردتر از ارزن ، س این لغت را ندارد . ۶- این بیت دوم فقط در حاشیه ن هست .

کُاَغ^۱

بانگ مرغ بود [عسجدی گوید]:

ای گرفته کاغ کاغ از خشم ما همچون کلاغ

کوه و بیشه جای کرده چون کلاغ از کاغ کاغ^۲

ملحقات حرف غین

لغات ذیل در نسخه اصل نیست:

بند روغ^۳ [کذا]

سه پایسی بود که اندر میان آب نهند تا از گذر گاه بجایی دیگر روند،

رود کی گفت:

دمنه را گفتا که تا این بانگ چیست با نهیب و سهم این آوای کیست

دمنه گفت او را جز این آوا دگر کار تونه هست و سهمی بیشتر [کذا]

آب هر چه بیشتر نیرو کند بند روغ [کذا] سست بوده بفرگند

دل گسسته داری از بانگ بلند رنجگی با شدت و آزار و [و] کزند

۱ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ، ن (در حاشیه) ، کاغ کاغ بانگ

و مشغله کلاغ بود . ۲ - در نسخه اصل یعنی ع بعد از این لغت دو لغت دیگر

آمده که ظاهراً هر دو تحریف لغاتی است که سابقاً نقل کردیم بقرار ذیل :

درغ : آن بند باشد که در پیش کنند یا نگردد (؟) ، این لغت که در هیچ فرهنگی

یافت نشد ظاهراً محرف همان ورغ مذکور در فوق است ، دیگر ، یاغ : سر [وی]

گاو کوهی بود که آن نیز قاعده باید تحریف شده بالغ باشد ، ما این دو لغت را که

در سایر نسخ و فرهنگها نیست از متن حذف کردیم . ۳ - این لغت فقط در چ هست .

ظاهراً صحیح بند ورغ است که لغت علیجده ای نیست بلکه مرکب است از بند و ورغ

که در پیش گذشت و از مثالی هم که می آورد و ما سابقاً همانرا از نسخ دیگر برای

ورغ نقل کردیم این مطلب واضح میشود .

فُرُوغ^۱

شعاع باشد ، دقیقی گفت :

بر افروز آذری ایدون که تیغش بگذرد از بون^۲

فروغش از برِ کردون کند اجرام را اخگر

میغ^۳

ابر بود ، فردوسی گفت :

فزون زانکه بارید بر سرش تیغ^۴

همانا که باران نبارد ز میغ

همو گوید :

همی آتش افروخت از هر دو تیغ

چو برق درخشنده از تیره میغ

آزُغ^۵

شاخ درخت باشد ، بوشکور گوید :

بگفت ای خدا این تن من بشوی

سوی آسمان کردش آن مرد روی

همه آفرین ز آفرینش ترا

از این آژغان^۶ پاك كن مر مرا

لغات ذیل منحصرأ در حاشیه نسخه ن هست :

زُوغ

زرداب بود ، بوشکور گوید :

ورا وصل معشوقه درمان بود

دلی که پراز زوغ هجران بود

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و نسخه نانی این بیت اسدی را مثال آورده ،

ببود چنین گفت هر کز دروغ نکیرد برِ مرد دانا فروغ

۲ - بون یعنی آسمان است و در چ بون آمده . ۳ - این لغت در هر سه نسخه

دیگر هست . ۴ - س این بیت را ندارد و بجای آن بیت نانی را آورده .

این لغت فقط در ن هست . ۶ - در ن ، آژغها ، تصحیح متن قباسی است .

گَزُوغْ

مهرة کردن بود ، فردوسی^۱ گوید :

بزخی گزوغ^۲ ورا خرد کرد چنین حرب سازند مردانِ مرد

جَنَافْ

سه پایه بود که علما دستار بر او^۳ نهند ،

آشُوغْ

کسی مجهول و نا معروف بود^۴ .

چَغْ

چوبی است که همچون آبنوس بود برنک ، اسدی گوید :

یکی تخت عاج و یکی تخت چغ^۵ یکی جای شاه و یکی جای فغ

نَفْع [کذا]

تنگ^۶ بود ، عسجدی گوید :

هر زمان از نفع تو ای زاده سگ بتر کم

تا شنیدم من که از من می نهی شعر و نوا

مَرَّغْ

مرغزار بود ، اسدی گوید :

یله کرد از آن سو که بود آب و مرغ بیست از بر دامن ریگ ورغ

۱ - در جهانگیری ، عسجدی . ۲ - متن مطابق ضبط جهانگیری ، در حاشیه ن ،

بزخم گزوغی . ۳ - ضبط این لغت که در فرهنگها هم آنرا نیافتم و در نسخه نیز

مثالی ندارد معلوم نشد . ۴ - در نسخه مثالی برای این لغت نیامده . ۵ - ظاهر آه تنگ

وَنَوَغٌ

آوازبانک وزغ بود، نجیبی گوید :

ای دهن باز کرده ابله وار سخنان گفته همچو ووغوغ چغز

فَرغ

خوج بود، خطیری گوید :

از این کابلی فرغ از این روغ روین (۱)

خلوقی ده و قوی چون زعفران (۲)

زوباغ

نام حیزست که بنای غنثی نهاد، طیان گوید :

زوباغ وقف کرده بر آن مرزت ۱. کیر خر و مناره اسکندر ۲

زاغ

ازرق بود، اسدی گوید :

یکی باغبان اندر آن باغ بود دل سختش و دیده زاغ بود

۱ - مرز یعنی مقعد ۲ - در نسخه : اسکندر به [کذا]

باب الفاء

زَنَدَواف^۱

مرغ هزار دستان بود [عنصری گوید :
فزایندشان خوبی از چهر^۲ و لاف

سرایندشان از کلو زند و اف]

جَافِ جَافِ^۳

زن قعبه بود [بوشکور گوید :

زدانا شنیدم که پیمان شکن زن جَافِ جَافِ است آسان^۴ فکن

لَافِ^۵

بتازی صلف بود و بیارسی خویشتن ستودن [بوشکور گوید :

نگویم من ای خوب شاه از کزاف

زبان زود نکشایم از بهر لاف]

كُافِ^۶

شکاف باشد [بوشکور گفت :

۱ - س : زندواف مرغیست که او را هزار دستان خوانند ؛ ۲ - س : نام . ۳ - ع : جفجاف ، س : جاف جاف زن قعبه بود که بیک شوهر قناعت نکند و هر زمانی دیگر جوید ، ن : جاف جاف آنکس بود که با یک تن نایستد ازین بدان شود و از آن بدین ، بی قرار بود همچون قعبه و بو قلمون ، چ : جاف جاف قعبه و فواجر فواحش باشند ۴ - آسان بمعنی بنیاد است . ۵ - س مثل متن ، چ : لاف سنایش خویشتن بود و بتازی او را صلف خوانند ، ن : لاف خویشتن سنایی بود . ۶ - چ : شکاف [کدا] تراکی بود که در چیزی افتد و شکاف و شکافته و کافته و کافتیده همه یکی باشند ، ن : کاف تراک بود در چیزی ، س : کاف شکافی که در چیزی بود .

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان **بکاف** ^۱

پای باف ^۲

جولاه ^۳ بود [**بوشکور** گوید :

کشاورز و آهنگر و پای باف

چوبی کار باشند سرشان **بکاف** ^۴]

ژرف ^۵

دور اندر بود چون مفاکی و چاهی [**بوشکور** گفت :

چو بیند بدین اندرون **ژرف** بین چه گویی توای فیلسوف اندرین]

شنگرف ^۶

زنجفر ^۷ باشد ، **کسائی** ^۸ گوید :

بنفشه وار بپوشید روز کار بیرف

چنار ^۹ کشت دوتا و زیر شد **شغرف**

خف ^{۱۰}

رکوی سوخته بود [**عنصری** گوید :

۱ - س : چو گردد توانگر سرش را **بکاف** ۲ - چ این لغت را ندارد ن
 (در حاشیه) پای باف جولاه باشد پیش گفته شد . ۳ - س : جولاهه ۴ -
 س : چوبی کار یابی سرش را **بکاف** . ۵ - س : ژرف دور اندر بود چون
 مفاکی و چاهی بمعنی تاریکی و بلندی ، چ : ژرف گویند چاهیست ژرف و مفاکی
 ژرف یعنی دور ، ن (در حاشیه) : ژرف دور اندرون و نقل بود . ۶ - این
 لغت فقط در ع ون (در حاشیه) هست . ۷ - ن (در حاشیه) : زنجرف ۸ - از
 ع نام قائل افتاده . ۹ ن (در حاشیه) : خیار . ۱۰ - ن : خف رکوی سوخته
 بود بنازی حراق خوانند ، چ : خف رکوی سوخته باشد یعنی حراق ، س مثل متن .

کز و ۱ بتکده گشت هامون چوکف باآش همه سوخته همچو ۲ خف [

شِگْرِف^۳

بحشمت^۴ بود [کسائی^۵ گوید :

ازین زمانه جافی و کردش شب و روز

شِگْرِف گشت صبور و صبور گشت شِگْرِف [

سُرْف^۶

سعال بود یعنی سرفه [کسائی^۷ گوید :

پیری مرا بزرگری افکند ای شکفت

بی گاه^۸ و دود زردم^۹ و همواره سرف سرف

زرگر فرو نشاند کرف سیه بسیم

من باز بر نشاندم سیم سیه بکرف^{۱۰} [

کُرْف^{۱۱}

قیر سوخته و گروهی سیم سوخته را گویند ، سیم درست بود [کسائی
گفت :

۱ - س : رو [کذا] . ۲ - چ و س : شد چو ۳ - ن : شگرف بحشمت
وار بود اگر مردم و اگر کار ، س : شگرف بحشمت ، نیکویی باشد اگر کاری
بود و اگر مردم بود بزرگ چ : شگرف قوی وسطبر باشد و بحشمت . ۴ - ع : افزوده ،
در نسخه دیگر رنگی سرخ باشد (که غلطی است بجای شنکرف) . ۵ - ن :
کاشی . ۶ - چ : سرف و سرفه سعال باشد و گویند سرف سرف بودم دوش
تا هستم یعنی در سعال و عذاب سعال بودم ، ن : سرف سرفه باشد ، خفته و پیخبر را
نیز گویند ، س : این لغت را ندارد . ۷ - ن : کاشی . ۸ - گاه یعنی کوره و
بوته زرگری . ۹ - ن : ازدم بجای زردم ۱۰ - این بیت را چ اضافه دارد .
۱۱ - س : کرف قیر باشد و گویند سواد سیم بود ، چ : کرف قیر باشد و گروهی
گویند سیم و مس سوخته باشد که بسودا کنند [کذا] ، ن (در حاشیه) : کرف قیر
بود و گویند سواد سیه سوخته بود .

زر کر فرو نشاند کرف سیه بسیم من باز بر نشاندم سیم سره ۱ بکرف]

نُوف^۲

بانگ بود و صدا را نیز گویند [عنصری^۲ گفت :

از تک اسپ و بانگ و نعره مرد کوه پر نوف شده هوا پر کرد]

کُوف^۴

کوچ بود و آن جنسی هست از مرغان کوچک در آذر بایجان باشد کنکی

[ظ = کنگر] خوانند [فرخی گفت :

چون در او عصیان و خذلان تو ای شه راه یافت

کاخها شد جای کوف و باغها شد جای خاد ۵]

تَف^۶

حرارت بود یعنی گرمی [منجیبک گفت :

زینم همه سنگست و از آنم همه خاک زانم همه دود است و از اینم همه تف]

شَنَدَف^۷

دهل باشد [فرخی گوید :

تا بدر خانه تو بر که نوبت سیمین شندف زنند و زرین مزمار]

رُوف (؟)

ماست باشد ۸ .

۱ - چ : زده ، و در مثال پیش ، سیه - ۲ - چ ، نوف بانگ بود که اندر میان دو کوه افتد و بتازی آنرا صدا خوانند ، ن : نوف بانگ باشد که در کوه افتد یعنی صدا و زمینی که میانش مجوف بود نوف گویند ، س : نوف بانگ بود که در مین دو کوه افتد (بدون مثال) . ۳ - ن : عجدی و در آنجا ترتیب دو مصرع مقلوب است ۴ - ن : کوف جغد بود جفونیز گویند ، چ : کوف مرغی باشد که او را بوم گویند و جغد گویند و کوچ گویند که در ویرانها باشد ، س : کوف جغد باشد (بدون مثال) . ۵ - ن : خار . ۶ - این لغت فقط در ح وحس هست . ۷ - چ : شندف دهل و طبل باشد ، س این لغت را ندارد . ۸ - این لغت در سایر نسخه ها و فرهنگها باین هیئت بدست نیامد .

ملحقات حرف فاء

نسخ دیگر غیر از نسخه اصلی هر کدام عدّه‌ای از لغات ذیل را شاملند :

زیف^۱

بی ادبی^۲ بود ، حکاء گفت :

کی برو زرّ و سیم عرضه کنم خویشان را بگفت راد کنم^۳

من^۴ بدین مکر و حیل زرندهم^۵ بر ره^۶ زیفش اوستاد کنم

شکاف^۷

ابریشم بر کلابه زده بود ، بوالمؤید گفت :

شکوفه همچو شکاف است و میخ دیبا باف

مه و خور است همانا بیباغ در صراف

تلا توف^۸

آن بود که خویشان را پلید دارد و جامه‌ها از پلیدی پرهیز ندارد و

مردم را دل از وی و پلیدی وی نفرت گیرد ، شهید گفت :

زنی پلشت و تلا توف و اهرمن کردار

نگر نگردی از کرد او که گرم آبی^۸

۱ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست . ۲ - ن (در حاشیه) : بی آدمی .

۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - چ : تا ۹۰ - چ : بدهم . ۵ - چ - ۵ :

بوده ، ن (در حاشیه) در محلی دیگر : زیف سیم ناسره و مردم نا کس (بدون مثال) .

۶ - این لغت فقط در چ هست . ۷ - این لغت فقط در چ و در حاشیه ن هست ، ن

(در حاشیه) : تلا توف آن کسی را گویند که خویشان را از پلید پاک ندارد و پرهیزد .

۸ - چ : که گرم آبی (؟) .



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود و در سایر نسخ نیست :

کَف

سیاهی بود که مشاطکان بر ابروی زنان کنند ، بحیرغیائی گوید :

کَف بنشانند و غازه کند و وسه کشد

آبکینه زند آنجا که درشتی خارا است .

زِیْف

زفت باشد .

تَلَف (؟)

خویشتن بین باشد .

لِیْف

گیاهی است و در لوت^۱ را ریش و لیف گویند ، فراالوی گوید :

کفشگر دید مرد داور تفت لیف در کون او نهاد و برفت

پُف

بادی بود که از دهان بدر آرند و چراغ بکشند ، بوشکور گفت :

هر آن شمعی که ایزد بر فروزد هر آن کش پف کند سبلت بسوزد .



ن در حاشیه لغات ذیل را بعنوان « باب القاف » دارد که قطعاً الحاقی است

۱ - معنی این جزء از عبارت درست معلوم نیست شاید در لوت باشد بکسر دال و تشدید راه که در این صورت بمعنی تیغ و خارا است و در لوت یعنی تیغ و خارا بیابان لوت .

و ما برای آنکه این طبع از آنها خالی نماید آنها را هم عیناً در اینجا نقل میکنیم.

طاق : هر بلندی باشد و ایوان را نیز گویند ، منجوق : آلت بود و درخت راست را نیز گویند که خانه پاك كند بجا روب ، وقدق : سرپریش و بی موی باشد ، جوق : جماعت و گروه باشد ، عراق ولایتی است معروف **چالاق** : چابك بود ، شاق : شكاف باشد ، مواق : بیکار باشد ، بقیق : هرزه گو باشد ، و یق واق : مشغله باشد ، شاق : سوراخ بود ، شوق : نیاز باشد ، کاراق : میان تهی بود ، نطاق : جفته زدن باشد ، خوق : مانند بود ، شقرق : بی معامله باشد ، زیق : آواره شدن باشد ، فق : کار گاه باشد ، طبق : توانگر بود از مال ، واق واق : نام درختی است که در هندوستان میباشد بس عجایب بامداد بهارش میباشد و شبانگاه خزان میکند و بر گهایش بر صورت مردم باشد چون روز پیش آید بر گهایش در آشوب افتد چون شب آید فروریزد ، بومنصور گوید :

نه واق واق و نه عنقای مغربیم بگیر (؟)

نه هم بنوع زرا نه نه كرك دزواریم (؟)

تغر جاق ساخت بود ، نجیبی گوید :

ترك خرد دیرش و زین و تغر جاق (؟)

میوه غرقه بکوه و ساده بزنگار (؟)

تقق : تفتق بود ، عماد عزیز گوید درین معنی :

بر سر بیرق بلاف پرچم گوید منم تق تق خاتون صبح بر تقق روز کار

یلاق : نام شهر است در ترکستان ، زبیبی [کذا] گوید :

الار فیکا تاکی مرا شقا و عنا کھی مرا غم یغما کھی بلای یلاق .

باب الكاف

چالاک^۱

چابک و جلد بود [عنصری گوید :

ای مینوازنده و بخشنده و چالاک ای نام تو بنهاده قدم بر سر افلاک]

تاک

درخت انگور بود [عماره گوید :

یک لخت خون بچه تا کم فرست از آنک

هم بوی مشک دارد و هم گونه عقیق^۲

رودکی گوید :

تاک رز بینی شده دینار کون پرنیان سبز او زنگار کون]

خاشاک^۳

ریزه ها بود از آن گاه و غیره [رودکی گوید :

گفت با خرکوش خانه خان^۴ من خیزو خاشاکت ازو • بیرون فکن

کاوک

میان تهی بود [لیبی گوید :

۱ - چ : چالاک جای بلند و مرد چابک در کار و بزرگوار بود . ن : چالاک همچون چابکست و جلد ، س : چالاک یعنی چابک و چالاک جلد بود . ۲ - این بیت فقط در چ و ن هست ، س بیت بعدرا که از رودکی است بجای آن آورده . ۳ - چ : خاشاک ریزه های گاه و چوب خردگشته باشد ، س : خاشاک ریزه های چوب و خاک [ظاهراً ، خار] و خس باشد ، ن : خاشاک چوب ریزه ها و گاه و غیره بود . ۴ - چ : جان . ۵ - س : هم

بجز عمود گران نیست روز و شب خورشش

شگفت نیست از و ۱ کرشکمش کاواک است [

کاک

بلغت ماوراء النهر مرد باشد [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و همه چون کاکِ غدنگ ۲]

چاک ۳

معروفست یعنی شکاف دریده [فردوسی ۴ گوید :

تن ازخوی پر آب و دهان پر زخاک دهان کشته از تشنگی چاک چاک]

لاک و لاک ۵

رنگ سرخ باشد [عنصری گوید :

همی گفت و پیچید بر خشک خاک ز خون دلش خاک هم رنگ لاک]

نغوشاک ۶

مذهب کبر انست [بوشکور گوید :

سخنگوی گشتی ۷ سلیمان کرد نغوشاک بودی مسلمان کرد

- ۱ - ن : ازین ۲ - چ : کاکِ غدنگ ابله باشد ، در نس این بیت چنین آمده :
- همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب همه نزه جو نخوی چو کاکِ غدنگه (۴)
- ۳ - ن : چاک شکافته باشد ، چ : چاک دریده بود ، چاک شکاف بود ، ۴ - س
- (فقط) ، رود کی ۵ - چ : لاک و لاکا و لک همه رنگی باشد سرخ که نقاشان بکار دارند ، ن : لاک سرخ که بود لکا نیز گویند ، س : لاک لکه سرخ باشد [کذا]
- ۶ - چ : نغوشاک مذهبست از آن کبر کان ، ن : نغوشاک از مذبهای کبران مذهبست
- س : نغوشاک مذهبست از مذهب کبران . ۷ - س : گیتی

ناک^۱

آلت لفظ ، و مشك مغشوش را نیز گویند [رود کی گوید :
 کافور تو بالوس^۲ بد و مشك تو ناک با لوس تو کافور تو مغشوش بود^۲]
 و بالوس کافور مغشوش باشد ،

کراک^۳

مرغیست دم دراز سیاه و سپید و در کنار رودها بود [دقیقی گوید :
 چنان اندیشد او از دشمن خویش چو^۴ باز تیز چنگال از کراک^۳]

خباک^۵

حظیره کوسفندان باشد ، دیگر چهار دیوار کشاده سر را گویند [دقیقی
 گوید :

خدنکش بیشه بر شیران قفص کرد^۶ کمنش دشت بر کوران خباک^۷
 فردوسی گوید :

تن ژنده پیل اندر آمد بخابک جهان گشت ازین دردمار خباک^۸]

۱ - ناک آلت لفظیست چنانکه گویی خنده ناک و تابناک و ناک دیگر مانده بود چیزی بچیزی ، ن (درحاشیه) ، ناک آلت لفظ و عبارتست چنانکه خنده ناک و غمناک و تابناک و ناک دیگر مشك و عنبر و کافور مغشوش بود و هرطیسی بود ، چ این لغت را ندارد . ۲ - در س و ورشیدی این بیت بترتیب ذیل بکسانی نسبت داده شده :

کافور تو بالوس بود مشك تو باناک بالوس تو کافور کنی دائم مغشوش

۳ - س و چ : کراک مرغی است سیاه و سپید چند خطانی و دم دراز دارد و بر کنار آب نشیند و دم لرزاند ، ن : کراک مرغیست سپید و سیاه دم سپید دارد و بر آب نشیند . ۴ - س : که ۵ - چ : خباک حظیره کوسفندان و مسجد و چهار دیوار

سر کشاده ، ن : خباک حظیره کوسفندان بود ، س : خباک حظیره کوسفندان بود چهار دیواری . ۶ - چ : زکلکش دشت بر شیران قفص شد [کذا] ۷ - این

بیت فقط در س و چ هست ۸ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت دقیقی

هَزَاكْ^۱

ابله بود و نادان که فریفته شود [دقیقی گوید :

که یارد داشت با او خویشتمن راست نباید بود مردم را هَزَاكَا]

هَبَاكْ^۲

تارك سر بود [فردوسی گوید :

یکی گرز^۳ زد تارك را بر هَبَاكْ کز اسب اندر آمد همانکه ۴ بخاك]

اَزْ دَهَاكْ^۵

نام ضحاک پادشاه است [دقیقی گوید :

ایا شاهی که ملک تو قدیمی^۶ نیاکت برد باک^۷ از اژدها کا

مَفَاكْ^۸

کُو^۹ باشد در زمین و لان نیز گویند [رودکی گوید :

ابله و فرزانه را فرجام خاك جایگاه هردواندریک مَفَاكْ^۹]

مُلْكْ^{۱۰}

کلول باشد [بوالمؤید گوید :

۱ - هَزَاكْ ابله و زبون باشد ، س : هَزَاكْ ابله و نادان باشد چنانکه بزبان [ظ = بزبان] فریفته و غره شود ، ن : هَزَاK ابله باشد کزاف کار و غره ۲ - هَبَاكْ : میان سر بود ، س هَبَاK میان سر باشد یعنی تارك ۳ - س : تیغ ۴ - ن ، هماندم ۵ - هَبَاK : اژدها [کذا] نام ضحاکست بزبان پیشینگان ، ن : اژدهاK ضحاک را اژدهاK خواندندی ، س : اژدهاK ضحاک را خواندندی بیشتر ۶ - س : قدیمست ۷ - س : نیابت بردتخت ۸ - مَفَاK : مَفَاK جایی باشد فرو شده چون چاهی کوچک ، س : مَفَاK گوی باشد در زمین یاد رگوه یاد هر چه باشد مَفَاK خوانند و لان نیز گویند ن : مَفَاK گو باشد همچون چاهکی ۹ - س : جایگاه ما بود اندر مَفَاK ۱۰ - ن : ملک دانه ایست چون ماش و بعضی کلول خوانند ، هَزَاK : ملک دانه ایست چون ماش و از عدس مه باشد گروهی کلولش خوانند ، س : این لغت را ندارد . در مهذب الأسماء جَلْبَان عربی را بملک فارسی ترجمه کرده و ظاهرأ ملک همانست که امروز خَلر میگوئیم .

بساکسا که ندیم حریره و برّه است و بس کسست که سیری نیابد از ملکی [

بَسَاكْ^۱

چون تاجی بود که از اسپر^۱ غمها کنند [کسائی گوید :

چون که یکی تاج و بساک ملوک باز یکی کوفته آسیاست [

سِیْمَاكْ^۲

نام غلامیست از غلامان [عنصری گوید :

بمستحقان ندهی هر آنچه داری و باز دهی بمعجرو دستار سبزک و سیماک [

فَغَاكْ^۳

ابله بود و حرامزاده را نیز گویند [منجیک گوید :

آن کت کلوخ روی لقب کرد خوب کرد

زیرا لقب کران نبود بر دل فغاک [

بِکْ^۴

چغز بود ، نسخه [دیگر] خبوك خوانند [دقیقی^۵ گوید :

ای همچو بک پلید و چنودیده ها بروی مانند آن کسی که مر اورا کنی خبک

۱ - ن : بساک چون تاجی بود که از گل کنند ، چ : بساک تاجی باشد که از اسپرغم

بندند ، س : بساک تاجی بود از اسپرغم که از گلهای کنند ۲ - این لغت در هیچ

فرهنگ و هیچیک از نسخ دیگر جز در حاشیه ن بدست نیامد و از مثال هم که فقط در حاشیه

ن هست درست مفهوم این کلمه معلوم نشد . احتمال دارد که سبزک نامی بوده است که

بر کنیزکان می نهاده و سیماک نام دیگری که بغلامان می داده اند و غرض شاعر این است

که سبزک را با معجرو سیماک را با دستار می بخشی . ۳ - ن . فغاک احق بود و حرامزاده

را نیز گویند ، چ : فغاک بغیض [کذا] و حرامزده و قلتبان و ابله بود ، س مثل متن

۴ - ن : بک چغز بود یعنی وزغ ، چ : بک وزغ باشد ، س بک چغز بود و غوک نیز

گویند ۵ - چ : لبیبی ، س : سمجور [کذا] ؟ ،

تا کی همی در آیی و کردم همی دوی حقا که کمتری و فز آکن تری ز پک^۱

خَبَك^۲

فشردن گلو بود ، خبه نیز گویند [رودکی گوید :

بدو سه بوسه رها کن این دل من از خَبَك

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك^۳

آغاجی گوید :

هیچ خردمند را ندید بکیتی تا خَبَك عشق او نبود برومند^۴

خسروی گفت :

تا بمیری بلهو باش و نشاط تا نکیرد ابر تو گرم خَبَك^۵

لک و پک^۶

تک و پوی بود [رودکی گوید :

ای لک ارناز خواهی و نعمت کرد در گاه او کنی لک و پک^۷

ژک^۸

کسی بود که باخود همی دند نرم و خشم آلود [گویند می ژکد ، کسائی^۹
گوید :

ای طبع سازوار^{۱۰} چه کردم ترا چه بود بامن همی نسازی و دایم همی ژکی

- ۱ - این بیت را فقط **س** اضافه دارد . ۲ - **ن** و **چ** : خَبَك گلو فشردن بود ، **س** : خَبَك فشردن گلو و خوه نیز گویند و تا سه ۳ - این بیت فقط در **ن** هست .
- ۴ - این بیت فقط در **س** هست ۵ - این بیت فقط در **چ** آمده . ۶ - **ن** : لک و پک تکاپوی باشد و فریفتن مردم و آرایش خود از هر نوع بر عنائی ، **س** : لک و پک بمعنی تک و پوی و بر عنائی نیز گویند ، **چ** مثل متن ۷ - این مثال فقط در **ن** و **س** هست ۸ - **ن** : ژک کسی که باخود همی دند گویند که می ژکد ، **چ** : ژک کسی که با کسی همی تند و همی در آید گویند همی ژکد ، **س** : ژک کسی بود که باخود همی دند و همی گوید نرم نرم بتندی و خشم آلودگی ۹ - **س** (فقط) : عسجدی ،
- ۱۰ - **س** : سازگار

تَبَنَك^۱

دریچه مرکب^۲ باشد [عنصری گفت :

تَبَنَك را چو کژ نهی بی شک ریخته کژ بر آید از تَبَنَك]

پُوشَك^۳

بزبان ماوراءالنهر کربه بود^۴ [شہید گوید :

چند بردارد این هر یوه^۵ خروش نشود باده بر سماعش^۶ نوش

راست گویی که در گلوش کسی پوشکی^۷ را همی بمالد گوش^۸]

خَنَجَك^۹

تَخَسَك بود [خسروی گفت :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

بتیمار و عذاب اندر ابا دولت پیکار است

اگر گل کارد^{۱۰} او صد برک ابازیتون زبخت او

بر آن زیتون و آن کلبن بحاصل خَنَجَك و خار است]

تَهَك^{۱۱}

تهی باشد چون برهنه ، بوشکو گوید :

۱ - ن : تَبَنَك دریچه ای بود که بقالب از ریخته ها کنند از هر صورت ، س : تَبَنَك

دریچه مراکیبان [کذا] باشد ، چ : تَبَنَك [کذا] دریچه و قالب و مرکب [زرگر]

وسیم گر بود ۲ - دراصل : مزکت ۳ - ن : را گویند ، چ : باشد ۴ - ن

بغیض . ۵ - ن : سرودش ۶ - رجوع کنید ایضاً بلفظ « خروش » در صفحه ۲۲۱

۷ - س (فقط) : خَنَجَك خارخسک باشد ۸ - س : آرد ، ن : بارد ۹ - ن : تَهَك

تهی باشد و برهنه ، چ : تَهَك تهی باشد از پوشش و تهی و تَهَك گویند بر طریق اتباع ،

س : تَهَك تهی باشد چون برهنه و گویند تهی و تَهَك بر سبیل اتباع است .

ای زهر مردمی تهی و تَهک مردمان نزد^۱ تو چرا باید [

کَمِک و کاک^۲

مردمک چشم بود [رودکی گفت :

خشمش آمد وهم آنکه گفت ویک خواست کورا بر کند از دیده کَمِک^۳

منجیبک گوید :

بروز معر که بانگشت^۴ گر پدید آید

زخشم بر کند از دور کَمِک اهریمن^۵]

وَنِک^۶

بجای و یحک باشد [رودکی گفت :

ماده گفتا هدیج شرمت نیست ویک چون سبکساری نه بد دانی نه نیک^۷]

کَلک^۸

قلم را گویند اما [این] لفظ مستعار بود و در اصل نی است [عسجدی گوید :

کلکش چو مرغ کیست دو دیده پر آب مشک

وز بهر خیر و شر^۹ زبانش دو شاخ و تر^{۱۰}]

۱ - چ و س : مردم نزدیک ۲ - ن : کَمِک دیده چشم بود ، چ : کَمِک مردمک

چشم بود ، س : کَمِک مردمک چشم باشد و کاک نیز گویند ۳ - این بیت فقط در چ

هست ۴ - در س : انگشت اگر ۵ - این بیت در س و ن هست بجای بیت قبل .

۶ - ن : ویک بمعنی و یحک بود ، س : ویک بجای و یحک نیز گویند ، چ : ویک یعنی

ویحک و چنان پندارم که هر دو تازی اند ولیکن ویک مستعملست ۷ - در چ این بیت

را از مسکور [کذا . ظ = بوشکور] میداند و قبل از آن بیتی را که در لغت « کَمِک »

گذشت نیز آورده . ۸ - ن : کلک نمی را گویند و خامه را س : کلک در اصل نسبی

باشد که بروید و بر استعارت قلم را گویند ، چ کلک قلم باشد ۹ - در س (فقط) این

مصراع چنین آمده : وز بهر خیر و شر^۹ دوزبانست و تن یکی .

شَلِكْ^۱

کلی بود سیاه و دوسنده^۲ و گیرنده [رودکی گوید :

چو پیش آرند کردارت بمحشر فرومانی چو خر بمیان شلکا]

چکوک^۳

چکاوک باشد [لیبی گوید :

ای غوک چنگلکوک چو پژمرده برگ کک کوک

خواهی که چون چکوک پیرای سوی هوا

لیبی گوید :

چون ماهی شیم کی خورد غوطه غوک

کی دارد جغد خیره سر لحن چکوک^۴]

خَنکْ

بتازی طوبی بود [شعره .

خَنکْ آن کس کوچا کرچا کرت بود چا کرچا کرت از میر خراسان بهتر^۶]

۱ - ن : شلک کلی باشد چون سریش دوسنده و سیاه ، چ : شلک کلی باشد سیاه فام
گیرنده چون پای برو نهی بجهد بر آید ، س : کلی باشد سیاه فام و گیرنده چون
پای برو نهی بسختی بر توانی کشید ۲ - دوسنده یعنی چسبنده . ۳ - ن : چکوک
مرغکی است چون گنجشک پیارسی چکاوک بتازی قیره گویند ، س : چکوک قنبره
بود بتازی و پیارسی چکاوک و چکاو نیز گویند چ : چکوک تازیش قنبره مرغکی باشد
آواز لطیف کند گروهی چکاوک و چکاو گویندش ۴ - این بیت دوّم فقط در س
که بیت اول را ندارد آمده ، شکل متن تصحیح قیاسی است و صورت این بیت در س
چنین است ،

چون ماهی شیم که خورد غوطه چو غوک تا دارد جغد خیره سر لحن چکوک

۵ - قائل این بیت در هیچیک از نسخه ها نیست . ۶ - در چ : مهتر

خَدُوک^۱

کسی را گویند که طیره بود [عنصری گوید :
هر که بر در که ملوک بود از چنین کارها خدوک بود]

تَكُوک^۲

چیزی بود زرّین یا سیمین یا روئین یا آهنین بر صورت گاو یا ماهی یا مرغ
و بدان شراب خورند [رودکی گفت :
خور بشادی روز کار نو بهار می کسار اندر تکوک شاهوار]

تَبُوک^۴

طبقی باشد بر مثال دف ، بقالان ما کولها در آنجا کنند [منجیک گوید :
من فراموش نکردستم و نه خواهم کرد
آن تبوک جوہ و آن تاوہ اشنان ترا]

آزنگک^۶

چین روی باشد [فرخی گفت :

- ۱ - ن : خدوک طیر کی بود ، س : کسی که تیره [کذا] شود گویند خدو کست ، چ :
خدوک کسی بود که طیره شود ۲ - س : تکوک بر صورت چیزی باشد سفالین یا
زرّین یا سیمین چون شیر یا گاو یا ماهی و آنچه بدین ماند و بدان شراب خورند ، چ :
تکوک گاوی باشد سفالین یا زرّین یا از چیزی دیگر که بدان شراب خورند ، ن این
لغت را ندارد ۳ - درس ترتیب دومصراع مقلوب است ۴ - س : تبوک طبقی
باشد بر مثال دفی که بقالها ما کولها درش کنند ، چ : تبوک طبقی باشد که بر مثال دفی
بود چوبین و بقالان دارند و گروهی تبکان گویند از مردم عامه طوس ، ن (درحاشیه) :
تبوک طبقی چوبین بود بر مثال قحفی یا دفی بقالان دارند و در آن چیزها ریزند ازدانه
و میوه و آنچه بدین ماند و در ترازو نهند ویرا تنکان نیز گویند . ن : تکوک [کذا]
چیزی بود که از آبگینه و سفال سازند و اندر او حبوب نهند چون گندم و جو و غیره
۵ - ن : تکوک تو ۶ - س این لغت را ندارد .

بزرگواری و کردار او و بخشش او ز روی پیران بیرون می برد **اژنگ** [

کنارنگ^۲

صاحب طرف بود و مرزبانش نیز گویند [فردوسی گوید :

ازین هر دو هرگز نکشتی جدا کنارنگ بودند^۳ و او^۴ پادشا

غرننگ^۵

بانگ نرم و شکسته بود در گلو از گریه [منجیک گوید :

بخروش اندرش گرفته غریو بگلو اندرش بمانده غرنگ^۶

منجیک گوید :

کار من در هجر تو دایم نفیر است و فغان

شغل من در عشق تو دایم غریواست و غرنگ^۷

فرخی گوید :

مراگریستن اندر غم تو آیین گشت چنانکه هیچ نیاسایم از غریو و غرنگ [

غننگ^۸

چوبی بود از آن عصاران که بدان سنگ آویزند [منجیک گوید :

۱ - ن : زروی پیر برون آورد می . ۲ - ن : کنارنگ صاحب طرف باشد ،

۳ - کنارنگ صاحب طرفی باشد و مرزبان نیز خوانند س : کنارنگ صاحب طرف باشد و بزبان دیگر هم پهلوی مرزبان گویند زیرا که کنار را مرز خوانند .

۴ - چ : بودی . ۵ - س : «یا» بجای «واو» . ۶ - ن : غرنگ بانگ نرم باشد بگریه در گلو ، چ : غرنگ بانگ نرم گریه بود در گلو ، س : غرنگ آواز

نرم باشد بگلو در گریه و زاری کردن . ۷ - این بیت فقط در ن هست .

۸ - این بیت فقط در چ هست . ۹ - ن : غننگ چوب بزرگ عصاران باشد ،

چ : چوب عصاران باشد که از او سنگها در آویزند جهت روغن ، س : غننگ آن چوب بزرگ عصاران باشد که از وی سنگها در آویزند تا گران گردد و روغن از

گویها از زخم آن چوب برون آید .

چند بوی چند ندیم الندم^۱ کوش و برون آر دل از غنگ غم^۲ [

رنگ^۳

کوسپند و بز کوهی باشد [فرخی گوید :

ز سر ببرد شاخ و زتن بدر د پوست بصد گاه ز بهر زه^۴ و کمان تو رنگ

ار تنگ^۵

کتاب اشکال مانی بود و اندر لغت دری همین يك^۶ تاه^۶ دیده ام که آمده است

[فرخی گوید :

هزار يك^۷ زان کاند سرشت او هنر است نگار خوب همانا که نیست در ار تنگ [

باشنگ^۷

خوشه انگور بود [عسجدی گوید :

چو مشک بویا لیکش نافه بوده ز غرم^۸

چو شیر صافی و پستانش بوده از باشنگ [

باشنگ^۹ دیگر

خیار بزرگ بود که جهت تخم گذارند و آنرا غاوش نیز گویند [منجیک^{۱۰} گوید :

۱- ن ، الد ، س ، ندم . ۲- چ ؛ برون آي ازین غنگ غم . ۳- ن و چ ؛

رنگ بز کوهی باشد ، س ؛ رنگ بز کوهی باشد نر و ماده . ۴- ن ؛ تو . ۵-

ن ؛ ار تنگ کتابیست دارای اشکال مانی بصورت عجیب ، چ ؛ ار تنگ کتاب اشکال

مانی است و اندر لغت دری بجای تاه تاه دیده یعنی ار تنگ س ؛ ار تنگ اشکال مانی

است بصورت و اندر لغت همین يك نام دیدیم این کتاب را [کذا] . ۶- در اصل ؛ نام

۷- ن ؛ باشنگ خوشه بود کوچک از انگور ، چ ؛ باشنگ خوشه آونک بود ، س ؛

باشنگ خوشه انگور باشد خرد . ۸- چ ؛ غزب . ۹- ن (در حاشیه) ؛ باشنگ

خیار بزرگ بود که برای تخم گذارند و غاوشو نیز گویند ، چ ؛ باشنگ خیار باشد که

از برای تخم اندر پالیز بگذارند و غاوشو نیز گویند ، س ؛ باشنگ دیگر خیار است

بزرگ که از بهر تخم باز گیرند و غاوشو نیز گویند . ۱۰- س ؛ عسجدی و در مثال

قبل ؛ منجیک .

آن سگ ملعون برفت این سند را از خویشتن
تخم را مانند باشنگ ایدرش بر جای ماند [

زَرَنگ^۲

درختی است کوهی که بار نیاورد و هیزم سازند و اگر آتش آن در خاک
پوشند ده روز بماند بلکه بیشتر [منجیک گوید :
چنان بکریم کر دوست بار من ندهد

که خاره خون شود اندر شخ و زرنگ ز کال [

نارنگ

نارنج بود [فرخی گوید :

همیشه تاز درخت سمن نروید گل برون نیاید از شاخ نارون نارنگ [

زَرَاغَنگ^۳

زمین ریگناک بود و زراغن نیز گویند [مسجدی گوید :

زمین زراغنگ و راه درازش ۴ همه سنگلاخ و همه شوره یکسر [

شَنگ و مَشَنگ^۵

وشنگل و منگل هر دو بیک معنی است، دزد و راهزن بود [خطیری^۶ گفت :

۱ - سند و سنده و کوی یافت یعنی حرام زاده ، ن (درحشبه) : سنده و س : سگ .

۲ - ن : زرنک درختی بود کوهی بی بار و سخت از او آت سازند ، چ : زرنک

درختی کوهی بود که بار نیارد سخت بود و آتش برو کم کار کند هیزم را شاید ، س :

زرنک درختیست کوهی بار نیاورد و هیزم را شاید که سخت باشد و آتش او را اگر

پوشند یازده روز بماند . ۳ - ن : زراغنگ زمینی ریگناک باشد ، چ : زراغنگ

وزراغن هر دو زمینی ریگناک باشد و ریگناک ، س (مثل متن) . ۴ - ن : درازی .

۵ - ن : شنک و مشنگ و شنگل و منگل یعنی دزد و راه دار [کذا] ، چ : شنک

و مشنگ شنگل و منگل بود یعنی دزد راه زن ، س : شنک و مشنگ و شنگل و منگل

این همه دزدان باشند . ۶ - در ع نام قائل نیست ، درن : حصیری و ذرس : حصری

چه زنی طعنه که با حیزان حیزید همه

که تویی حیزا و تویی مسخره باشنگان شنک

[قریع الدهر هم درین معنی گوید :

شعر بی رنگ ولیکن شعرا رنگ برنگ

همه چون دول روان و همه شنکند و مشنگ ۲]

مَدَنَک

دندانۀ کلید دان ۳ باشد [قریع الدهر گوید :

همه آویخته از دامن بهتان ۴ و دروغ

چو کنه از کس گاووچو کلیدان ز مدنگ]

مَنَک

قمار بود [قریع الدهر گوید :

نشکیند ز لوس و نشکیند ز فحش نشکیند ز لاف و نشکیند ز منگ]

بَادَرَنَک

ترنج بود ۵ [منجیک گوید :

یاسمن آمد بمجلس با بنفشه دست سود

حمله بردند و شکسته شد سپاه باد رنگ]

آذَرَنَک^۱

بمعنی دمار و هلاک باشد [بوشکور گوید :

۱ - در چ : هیزند و هیز . ۲ - این بیت فقط درین وچ هست . ۳ - چ اضافه

دارد ، و تزه ، س این کلمه را ندارد ۴ - چ : دعوی ۵ - س اضافه دارد ،

بویا ۶ - ن : آذرنک هلاک و درد و محنت بود ، چ ، آذرنک غمی و محنتی صعب

باشد ، س : بمعنی دمار و هلاک و رنج باشد .

ز فرزند برجان و تنت آذرنگ تو از مهر او روز و شب چون نهنگ
و هم بوشکور گفت :

بأهن نکه کن که برید سنگ نرست آهن از سنگ بی آذرنگ^۱]

نیم لنگ^۲

کمان دان بود یعنی قربان و شفا تیردان بود یعنی کیش [فرخی گوید :
بوقت کارزار خصم و روز نام و ننگ تو

فلک در کردن آویزد شفا و نیم لنگ تو^۳]

نشک^۴

درخت ناژ باشد [رودکی گوید :

آن که نشک آفرید و سرو سهی وان که بید آفرید و نار و بهی]

پا چنگ^۵

دریچه کوچک باشد چنانکه بیک چشم از او بیرون نگرند [بو عاصم گفت :
مال فراز آری و نگاه نداری

تا بیرند از در و دریچه و پا چنگ]

۱ - این بیت را چ اضافه دارد . ۲ - ن و چ ، نیم لنگ کمان دان بود ، س :
نیم لنگ کمان دان باشد و شفا نیز گویند [کذا] در س این بیت فرخی چنین آمده
که ظاهراً ساختگی است :

از نهیت کارزار خصم روز نام و ننگ زو فلک در کردن آویزد شفا و نیم لنگ
۴ - ن : نشک درختی است آن که ناژ و نوژ گفتیم ، چ : نشک درختی است که بار نیابورد
س : نشک درخت نار [س = ناژ] باشد . ۵ - ن : پا چنگ دریچه بود کوچک که
بیک چشم نگرند ، چ : پا چنگ در کی خرد باشد که بیک چشم از او بتوان نگرید ،
س : این لغت را ندارد .

یشک^۱

دندان بزرگ بود از آنِ دندان [عنصری گوید :

بسیاریم^۲ دل بجستن جنگ در دم ازدها و یشک نهنگ [

فیلک^۳

تیر بدخشانی بود دو شاخه^۴ [فرخی گوید :

بکوه برشد و اندر نهالکه بنشست فیلک پیش و بزه کرده نیم چرخ کمان^۵ [

نسک

عدس بود [منجیک گفت] :

آن کو زسنگ خارا آهن برون کشد

نسکی ز کف او نتوان خود^۶ برون کشید

نسک^۷ دیگر

جزوی بود از کتاب کبران و همچون قرآن سوره سوره بود و آن جزو را

نسک خوانند [خسروانی گفت :

چه مایه زاهد و پرهیزکار و صومعگی

که نسک خوان شد بر عشقش و ایارده گو^۸

۱ - ن : یشک دندانها، بزرگتر بود از آنِ ازدها و پیل و غیره ، چ : یشک چهار دندان پیشین بزرگ باشد از سباع و مار ، س : یشک دندان بزرگتر بود که بدان گیرند [ظ = گزند] از مار و دد . ۲ - چ : [ما] بسیاریم ، س : بسیارم . ۳ - ن : فیلک تیر دوشاخی بود ، چ : فیلک تیر بدخشانی بود . ۴ - س : و شاخ [ظ = دوشاخ] . ۵ - ن : نهنگ ، چ : بچنگ . ۶ - چ و ن (درحاشیه) و س : تو نتواند . ۷ - چ : نسک جزوی از اجزاء کتاب کبرانست و همچون قرآن سورتهاست س (مثل متن) . ن این معنی نسک را ندارد . ۸ - س : همی زارد [کذا] .

سرشك^۱

قطره آب چشم بود ، و یکی کلی بود که پاره‌ای بسرخی زند ، دیگر درخت کل را نیز گویند و آزاد درخت نیزش گویند ، دیگر قطره باران و قطره هر چیز بود [عنصری گوید :

رخ ز دیده نکاشته بسرشك وان سرشكس برنگ تازه سرشك
فردوسی گفت :

بیارید پیران زمژگان سرشك تن پیلسم در گذشت از پزشك
عنصری گفت :

همه دیده پر خون و رخ یر سرشك سرشكش روان برشگفته سرشك [
آرنك^۲

گونه بود و همانا [مظفری گوید :

از من خوی خوش گیر از آنکه گیرد انکور ز انکور رنگ و آرنك [

زنك^۳

چهار نوع است :

۱ - ن : سرشك خود اشك چشم است اما میگویند گلسی دیگر هست سپید برکش چون برنگ ارغوان است بنفشه را نیز گویند ، سرشك اشك بود ، و درختی بود در نواحی بلخ و این جنس در آن طرف بسیار باشد برکش چون گل ارغوان بود برنگ و اونس که بینشی زند چون گل خیری و گل هاش سپید بود ، س : سرشك قطره باران و آب چشم و مانند این و سرشکی دیگر هست که گل سپید دارد و بسرخی زند و گویند که آن درخت گل را سرشك خوانند و آزاد درخت گویند . ۲ - ن و چ این لغت را ندارند ولی آن در س و حاشیه ن هست و در این نسخه دوم يك بار مثل متن با ذکر مثال و بار دیگر ، آرنك گونه که زنان بروی مالند (بدون مثال) ۳ - زنك زنكله بود کوچک اما بزرگتر از زنك گویند [کذا] ، اما زنك دیگر زنکار است که بر تیغ و غیره افتد اما زنك دیگر نور ماه را خوانند ، س : زنك یکی ولایت باشد دیگر زنکار است که بز بر تیغ و آینه نشیند ، دیگر روشنایی ماهست و نیز گویند آبی و شرابی چون زنك ، چ : زنك روشنایی مهتاب باشد (این نسخه معانی دیگر زنك زاندارد) .

اول : ولایت زنکیان ۱ :

دوم : زنکار [عماره گوید :

خوشه چون عقد در و برک چو زر^۱ باده همچون عقیق و آب چو زنگ^۲]
سوم : زنکله [شعر :

تو گفستی بجوشید هامون ز جای ز نالیدن زنگ و هندی درای^۳]
چهارم : روشنایی ماهست ، گویند دی چون زنگ اندر وصف خزان
[دقیقی گوید ، زنگ بمعنی ماه :

دقیقی چهار خصلت برگزیده است بکیتی در ز خوبی ها و زشتی
لب بیدجاده رنک و ناله چنک می چون زنگ و دین زردهشتی^۴
عماره گفت :

نوروز و گل و نبید چون زنگ ما شاد و بسبزه کرده آهنک^۵]
شَفْتَرَنگ^۶

چیزی است مانند شفتالو و بیشتر سرخ و سپید بود [عسجدی گوید :
با سماع چنک باش از چاشتگه تا آن زمانک

بر فلک پروین پدید آید^۷ چوسیمین شفترنگ]

اَسْتَرَنگ^۸

یبروح الصنم خوانند و آن گیاهی بود بر شکل و صورت مردم مانند در زمین

۱ - برای این معنی در هیچیک از نسخ مثالی نیست ۲ - این مثال فقط در س هست .

۳ - این مثال بدون نام قائل فقط در ن آمده . ۴ - این قطعه دقیقی را فقط ن

دارد . ۵ - این مثال فقط در چ هست . ۶ - ن (در حاشیه) : شفترنک شبه

شفتالو بود و بیشتر سرخ و سپید باشد چون بخته گردد و باشد که سرخ باشد و باشد که

سپید باشد چ : شفترنک شفتالو بود ، س : شفترنک میوه ای باشد همچون شفتالو

۷ - چ : بر فلک پیدا شود پروین ۸ - ن : استرنک نباتی بود بصورت مردم روید

هم نر باشد هم ماده ، س : استرنک یبروح باشد آن که شبه مردم روید بصورت از زمین

و هر که او را بکند بمیرد و آن در ولایت چین باشد ، چ این لغت را ندارد .

چین روید و هر که آن گیاه را بکند از زمین در حال بمیرد [عسجدی گوید:

هند چون دریای خون شد چین چو دریا بار اوی

زین قبل روید بچین بر شبه مردم استرنگ]

۱ غاوشنگ

آن چوب بود که بدان گاو رانند [طیان گوید:

مرد را نهمار خشم آمد ازین غاوشنگی را بکف کردش کزین]

۲ گنگ

بهار خانه است و شهر است بتر کستان [خسروانی گوید:

تا چون بهار گنگ شد از روی او جهان

دو چشم خسروانی چون رود گنگ شد]

و جزیره ای نیز هست [عنصری گوید:

همانکه سپاه اندر آمد بچنگ سپه همچو دریا و دریا چو گنگ]

و رود است اندر هندوستان و حدب که بر پشت مردم بوده ، و گنگ

مؤ آجر را هم گویند ، [شعر]:

۱ - ن (درحاشیه) مانند متن ، چ : غاوشنگ آن چوب کازران [ظ = گاورانان باشد]

که گاو بدان رانند ، س این لغت را ندارد . ۲ - ن (درحاشیه) : گنگ شهر است

خرم بتر کستان بهارخانه نیز گویند از غایت خوشی س : گنگ بهارخانه است بتر کستان

و شهر است و جزیره ای و رود است بهندوستان ، چ : گنگ بتخانه است بتر کستان

معزی گفت :

از کف ترکی دلارامی که از دیدار اوست حسرت صورتگران چین و نقاشان گنگ

۳ - این بیت را چ و س برای گنگ رود معروف هندوستان مثال آورده اند .

۴ - س این بیت را برای گنگ بمعنی بهارخانه مثال آورده . ۵ - این معنی در هیچ

یک از نسخ دیگر نیست . ۶ - ن : گنگ امردی بود بزرگ و قوی تن ، و درحاشیه

همین نسخه ، گنگ امرد بود ضخم و زفت .

همی مناظره و جنک خواهی از تن خویش

کنون که گنگ شدی و بر آوردی گنگ^۱

[عسجدی گوید :

گنگی پلید بینی گنگی پلید پای محکم ستبر ساقی زین کرده ساعدی^۲]

وَرَكَاكُ^۳

مرغی است مردار خوار از باز بزرگ تر بود [بو العباس گوید :

بجای مشك نبویند هیچکس سر کین بجای باز ندارند هیچکس وِرَكَاكُ]

بَلَالِكُ^۴

آهن جوهر دار بود [عنصری گوید :

چه چیز است آن رونده تیر خسرو چه چیز است آن بَلَالِكُ تیغ بر آن

یکی اندر دهان حق زبانت یکی اندر دهان مَرَكُ دندان^۵]

پُوپَكُ^۶

'هد' هد بود [رودکی گوید :

۱ - این بیت فقط در نسخه اصل هست و نام قائل آن نیز از نسخه افتاده ۲ - این بیت در ن و حاشیه آن با اندک اختلافی هست ، در متن این نسخه آنرا از عنصری دانسته و در حاشیه از عسجدی باین شکل :

گنگک پلید بینی گنگک بزرگ یابی محکم ستبر ساقی زرین کرده ساعد

۳ - ن : وِرَكَاكُ مرغی است مردار خوار مَتر از باز و منقارش راست بود ، چ : وِرَكَاكُ مرغیست مردار خوار بزرگتر از باز و منقارش راست دارد ، س : این لغت را ندارد .

۴ - ن : بَلَالِكُ جنسی است از آهن پولاد هندی ، س : بَلَالِكُ جنسی است از فولاد کوهردار ، چ : بَلَالِكُ جنسیست از فولاد کوهردار ۵ - در س و ن فقط بیت اول

آمده و در این دومی نام قائل نیز نیست ۶ - س و ن : پُوپَكُ هدهد را خوانند چ : پُوپَكُ و پُوپَش هدهد بود .

پوپك دیدم بحوالی ۱ سرخس بانكك بر برده ۲ بابر اندرا
چادر کسی دیدم رنگین بر او رنگ بسی کونه بر آن چادر ۳]

كوك^۴

تره ایست گروهی کاهو خوانند [خسروانی گفت :

خواب در چشم آورد گویند كوك و كو کنار

تا فراق روی او داروی بی خوابی شود ۵

لبیبی گوید :

از زبان باشد بر مردم دانی (؟) گاه آب دهی و گاه می آری كوك^۶]

كابوك^۷

جای مرغ خانگی بود و بود که چیزی نیز مانند زنبیل در میان خانه بیاویزند

تا کبوتر بچه در آن کند [بوشکور^۸ گوید :

چون بچه کبوتر منقار سخت کرد هموار کرد موی و بیو کند^۹ موی زرد ۱۰

كابوك^{۱۱} را نشاید و شاخ آرزو کند و ز شاخ سوی بام شود باز کرد کرد]

۱ - س : بزمن . ۲ - س : بانك رسانیده ۳ - س : رنگ بسی خوب تر از

چادر ۴ - چ : كوك کاهو بود و او را بتازی خس خوانند ، س : كوك کاهو
باشد طبعش سرد و تر است و خواب آور ، ن این لغت را علیحده ندارد . ۵ - این

بیت فقط در چ هست ۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت قبل ۷ - ن :

کاپوک جای مرغ خانگی و کبوتر بود ، چ : کابوک جای مرغ خانگی بود و چیزی

که چون زنبیلی از میان خانه بیاویزند آنرا نیز کابوک خوانند ، س : کابوک جای

مرغ باشد خانه او و چیزی مانند زنبیلی بود که از میان خانه بیاویزند تا کبوتران

در آن بچه کنند ۸ - س فقط : زنبی ۹ - شکل قدیم بیفکند . ۱۰ - ن :

هموار کرد موی و شدش مویگان زرد ، س : هموار کرد موی و بند مویگان زرد

۱۱ - س : کابوک را نخواهد شاخ .

پوك^۱

غله را پنهان کردن بود در چاه و خاک و خاشاک بر سرش کردن [منجيك کويد :
 بر مرك پدر گر چه پسر دارد سوك در خاک نهان کندش مانده پوك^۲
 طيان کويد :

غله کردی بزیر پوك نهان چون برانند پوك بر سر تو^۳ (کذا)
 سنگک^۴

تگرك بود [عنصري کويد :
 ويحك ای ابر بر کنه کاران سنگک و برف باری و باران]

غالوك^۵

مهره کمان گروهه باشد [خسروانی کويد :
 کمان گروهه زرین^۶ شده محاقی ماه ستاره یکسره غالوكهای سیم اندود]

کلیك^۷

احول را گویند یعنی کژچشم [مظفری کويد :

۱ - ن : پوك گیاه ریزه و خاک و غیره باشد که بر سر چاه غله کنند تا نم نشود ، س : غله
 را که در زیر چاهی پنهان کنند و بر سرش خاشاک بود پوك خوانند ن (در حاشیه) :
 پوك خاشکهای بود که چون غله را زیر جایی پنهان کنند بر سرش کنند چ این لغت را
 ندارد ۲ - این مثال فقط در س هست ۳ - این مثال فقط در حاشیه ن آمده
 و ن از مثال خالی است ۴ - س و ن (در حاشیه) : سنگک زاله بود که تگرك
 نیز گویند ، چ و ن این لغت را ندارند ۵ - ن : غالوك مهره کمان گروهه بود ،
 س : مهره کمان گر [کذا] باشد ، چ : غالوك و زواله هر چه آن چون مهره کرد کنی
 غالوك و زواله خوانند و مهره گروهه را غالوك خوانند . ۶ - ن : سیمین .
 ۷ - ن : کلیك لوج بود یعنی احوال ، چ : کلیك احوال بود ، س : کلیك احوال
 باشد یعنی لوج .

چون ببینم ترا ز بیم حسود خویشتن را کایک سازم زود [

چکک^۱

مرغی خرد است [بوشکور گوید :

اگر بازی اندر چکک کم نگر و گر باشه ای سوی بطنان میر]

منجک^۲

آن بود که مشعبذان [بدو] قلم و چیزها بر جهانند [منجیک گوید :

بمنجک جهانندی مرا از درت بهانه نهادی تو بر مادرت^۳

هم منجیک گوید :

شاعر که دیدنقدک و کاونجک [کذا] بیهوده گوی و نحسک و بلکنجک

از کون خر فرو ترو پنج آرش می بر جهد سبکتر از منجک^۴ [

کاونجک^۵

خیار سبز بود [منجیک گوید :

زین سان که کس تو میخورد خرزه سیرش نکندخیار و کاونجک^۶]

۱ - چ : چکک مرغی است ، ن (درحاشیه) : چکک بچه گنجشک بود و گویند مرغی است سخت خرد ، س (مثل متن) ۲ - ن : منجک چیزی بود که مشعبذان بدو قلم و غیره را بر جهانند ، س : منجک آن بود که بدو مشعبذان چیزها بجهانند چون قلم از دوات ، چ این لغت را ندارد ۳ - این بیت فقط در س هست . ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت قبل و س همین دو بیت را باختلافی برای لغت بلکنجک مثال آورده بشکل ذیل :

ای شاعرک بقدر کاونجک بیهوده درای و نحس و بلکنجک

از کون خر فرو تری یکرش یک ارش بجهی سبکتر از منجک

۵ - ن : کاونجک خیار وارنگ [کذا] را خوانند ، س : کاونجک خیار و بادرنگ

بود که سبز و بزرگ باشد ، چ این لغت را ندارد ۶ - این بیت فقط در س هست .

بَلْكَنَجَكْ^۱

طرفه باشد [شهید گوید^۲ :

ای قامت تو بصورت کاونجک هستی تو بچشم مردمان بلمکنجک]

شَفَكْ^۳

نابکار بود [رودکی گوید :

اندی^۴ که امیر ما باز آمد پیروز مرک از پس دیدنش روا باشد و شاید
پنداشت همی حاسد کو باز نیاید باز آمد تا هر شَفَكِی ژاژ نخاید]

سِتَاکْ^۵

شاخ نوباشد که از بن ریاحین بر آید و درخت تازه بود و نازک [کسائی
گفت :

آسمان خیمه زد از بیرم و دیبای کبود

میخ آن خیمه ستاک سمن و نسرینا^۶

کسائی^۷ گوید :

۱ - در ن و س : بوالکنجک ۲ - این بیت را ن ندارد ، در س : شاعر منجیک
را گوید پیش سلطان محمود [کذا] و در حاشیه ع : شهید که شاعر محمود غزنوی بوده
در هجو منجیک ترمذی گفته (؟) . ۳ - ن : شَفَكْ خلیق بود و فرسوده و حقیر ،
چ : شَفَكْ یعنی خلیق و فرسوده و نابکار باشد ، س : شَفَكْ شفق [کذا] بود یعنی
نابکار و خلیق شده ۴ - در جیم نسخ همچنین ، اندی یعنی مخصوصاً ۵ - چ :
ستاک شاخ نوباشد که از درخت بیرون آید ، س : ستاک شاخ نوباشد که از بن ریاحین
و درخت برجهد و بروید ، ن (در حاشیه) : ستاک شاخ نوبود که از بن درخت و از بن
ریاحین برجهد و بروید تازه و نازک و خرد بود . ۶ - این بیت فقط در چ هست ۷ -
در حاشیه ن چنین است ولی در س که فقط مصراع آخر را دارد آنرا با اسم شاکر
بخاری ضبط کرده .

سوسن لطیف و شیرین چون خوشه های سیمین
شاخ و ستاک نسرین چون برج ثور و جوزا [

شَارَكْ

مرغی است خوش آواز و کوچک [زینبی^۲ گوید:
الا تا در ایند طوطی و شارس الا تا سر ایند قمری و ساری [

شُوشَكْ

رباب چهار رودی^۳ باشد [فرخی^۴ گوید:
کهی سماع زمانی و گساه بر بط و چنگک^۵
کهی چغانه و طنبور و شوشک و عنقا^۶ [

تَمُوكْ

نشانه تیر بود [عمار^۸ گوید:
پسر خواجه دست برد^۹ بکوک خواجه اورا بزد بتیر تموک [

فَرَاَسْتُوكْ

پرستوک^{۱۰} باشد [زرین کتاب^{۱۱} گوید:
ای قعبه بنازی بدف و دوک مسرای چنین چون فراستوک [

۱ - در چ فقط ، سارك ۲ - چ ، زینتی ، سس ، زینی ، ن ، زینبی ۳ - سس و
چ ، چهاررود ، ن (در حاشیه) ، چهارروده ۴ - چ ، زینتی ۵ - سس ، کهی
سماع زنی گاه بر بط و که چنگک ۶ - این بیت فقط در چ و سس هست ۷ -
سس (مثل متن) ، ن (در حاشیه) ، تموک تیر نشانه بود ، چ ، تموک تیر نیست که
بأبخاز میباشد و اکنون بهر جای میسازند بیکانش را بند گشای باشد چنانکه در تن آسان
رود ولیکن برون کشیدن دشوار باشد تا گوشت بازن گیرند بیرون نیاید ۸ - در
سس نام قائل بیت نیست ۹ - سس ، کرد ۱۰ - چ ، خطاف ، سس ، پرستوک
۱۱ - سس ، عماره و در آنجا این بیت چنین آمده ،

ای قعبه بادیاری زدن بدوک سراینده شدی چون فراستوک

پوک^۱

حراق و پود آتش بود [آغاجی گوید :

گر برفکند گرم دیم خویش بگو کرد

بی پوک ز کو کرد زبانه زند آتش [

خرمک^۲ [کذا]

مهره بود از آبکینه آنرا چشم زد خوانند [منجیک^۳ گوید :

ترسم چشمت رسد که سخت خطیری^۴ چونکه نبندند خرمکت بکلوبر [

بشک^۵

شب نم باشد [بوالعباس گوید :

بشک آمد بر شاخ و بر درختان گسترده ردا های طیلسان^۶

بعباس عباسی گفت :

و کون باز ترا برک همی خشک شود بیم آنست مرا بشک بنخواهد زدنا^۷ [

چنگلوک^۸

کسی باشد که دست و پایش سست شده باشد و کژ [بیبی گوید :

۱ - چ : پوک یوده که آتش در آن زنند تا فروزد ، س : پوک ید باشد که برو آتش زنند ، ن این لغت را ندارد . ۲ - چ جزمک : مهره بود از آبکینه کبود و سفید و سیاه و آنرا چشم زد و جزمک گویند ، ن درحاشیه ، خرمک ۳ - نام قائل درحاشیه ن نیست ۴ - در حاشیه ن و چ : حقیری ۵ - ن : بشک بتازی صقیع خوانند و آن نم بود سبید که بامداد بر دیوارها و سبزی نشیند ، چ : بشک نمی باشد که بامدادان بر گیاه و سبزی نشیند ، س این لغت را ندارد ، ۶ - این بیت فقط در ن هست ۷ - این بیت را فقط چ دارد بجای بیت قبل ۸ - ن (در حاشیه) : چنگلوک دست و پای کژ بود ، س : چنگلوک کسی باشد که سر دست فرا زانوهند و بنشینند فراز هم آمده بود و این هر دو بدین بیت اینجا آورده است ، چ (ص ۶۲) : چنگک لوک کسی باشد که دستش شل بود و انگشتهایش خشک بر آمده بود ، و در ص ۴۸ ، چنگلوک آن بود که دست و پای کژ دارد .

ای غوک چنگلوک چوپزمرده برک کوک

خواهی که چون چکوک پیروی سوی هوا

عنصری گفت :

بمردن بآب اندرون چنگلوک به از رستگاری پیروی غوک^۱ [

غساک^۲

کند باشد و فرغند] طیان گوید :

از دهان تو همی آید غساک پیر کشتی ریخت مویت^۳ از هبک [

مفلک

تهی دست و درویش باشد] ابوشکور گوید :

از فلک نحس ها بسی بینند آن که باشد غنی شود مفلک^۴ ؛

بوشکور گفت :

هرزه و مفلک بی نیاز از تو [کذا] با تو برابر که راز بکشاید [کذا]

چک^۵

قباله باشد ، بتازی صک گویند] کسائی گوید :

هم نگذرم سوی تو هم ننگرم سوی تو

دل ناورم سوی تو اینک چک تبر^۶ (کذا) [

۱ - این بیت را چ اضافه دارد در ص ۶۸ ۲ - غساک ۳ - چ : موی

رخت ۴ - این بیت فقط در ن هست ، س از مثال خالی است و چ بیت بعدرا بجای

این بیت شاهد آورده . ۵ - س : چک قباله و برات باشد ، چ : چک خط و قباله

باشد ن این لغت را ندارد ۶ - این مثال فقط در س هست و چ این بیت معزی

را شاهد آورده ، آن بزرگان گر شنوندی زنده در ایام او چک دهندی پیش او

بر بندگی و چاکری .

پالیک^۱

پای افزار بود ، باذربایجان چارق خوانند [علی قرط^۲ گوید :
ازخرو پالیک آنجای رسیدم که همی موزه چینی میخواهم واسب تازی]

مک^۳

مکیدن بود [کسائی گوید :

ایدون ؛ فرو کشی بخوشی آن می حرام

گویی که شیر مام ز پستان همی مکی^۴

عسجدی گوید :

هم ساده گلی هم شکری هم نمکی بر برک گل سرخ چکیده نمکی
پیغمبر مصری بخوبی نه مکی^۶ من بوسه ز نم لب بمکم تو نمکی^۷

رشک^۸

غیرت بود [ابوشکور گوید :

خنک آن کسی را کزو رشک برد کسی کو بینخشایش اندر بمرد^۹

عنصری گوید :

نشست و همی راند بر کل سرشک از آن روز کار گذشته برشک^{۱۰}

۱ - ن ، پالیک پای افزار بود از جرم گاو و رشته ها در او بسته و بموضع (۲) و در آذربایجان آنرا شم خوانند ، چ ، بالیک شم باشد یعنی پای افزار چرمین ، س این لغت را ندارد ۲ - چ ، رود کی ۳ - ن ، مک از مکیدن بود و مزیدن همچون طفل شیرخواره ، چ ، مک و مکیدن مزیدن بود ، س ، مک مکیدن بود ، ۴ - چ ، ویدون ، ۵ - این بیت فقط در چ ون هست . ۶ - تصحیح قیاسی و در س که تنها همان این رباعی را دارد ، پیغامبر مصری تو بخوبی مکی (۴) ۷ - این رباعی فقط در س هست ۸ - چ ، رشک حسد بود و غیرت س ، رشک غیرت بود و حسد باشد ، ن (در حاشیه) ، رشک حسد بود ۹ - این بیت فقط در س هست ۱۰ - این بیت را فقط چ ون (در حاشیه) دارند بجای بیت قبل .

مَجْرَكْ^۱

سخره و بیکار بود [بوشکور گوید :

چنین گفت هارون مرا روزمرك مفرمای هیچ آدمی را مَجْرَكْ^۲
رودکی گفت :

چون فراز آمد بدو آغاز مَرَكْ دیدنش بیکار کرداند مَجْرَكْ^۳]

سِترَكْ^۴

لجوج و تند باشد [فردوسی^۵ گوید :

ستوده بود نزد خرد و بزرگ که راد مردی نبودن^۶ سترَكْ]

بِیوَكْ^۷

عروس بود [رودکی گوید :

بس عزیزم بس گرامی شاد باش اندرین خانه بسان نو بیوَكْ]

اَوْرَنَكْ^۸

تخت بود [فردوسی گوید :

بدو گفت بسی تو نخواهم جهان^۹ نه اَوْرَنَكْ و نه تاج و طوق شهان^{۱۰}]

تَنَكْ

پنج نوعست :

۱ - ن : مَجْرَكْ بیکار و کارسخره بود س : مَجْرَكْ بیکار بود و سخره چه بفهر و چه بخوشی ،
چ : مَجْرَكْ بیکار و سخره باشد . ۲ - درن ترتیب دو مصراع مقلوب است . ۳ - این
بیت را چ اضافه دارد ۴ - ن : سترَكْ سرکش و لجوج و تند بود ، چ : سترَكْ
لجوج باشد و بی آزر و تند . س (مثل متن) . ۵ - ن : رودکی ، س نام گوینده را
ندارد ۶ - ن : نباشد ، چ : اگر راد مردی نباشد ۷ - ن (مثل متن) ، چ و
س : بیوَكْ عروس بود و بیو کانی عروسی . ۸ - ن : اَوْرَنَكْ تخت باشد و زیبایی ،
چ و س (مثل متن) . ۹ - س : مهی ، ۱۰ - س : طوق شهی چ : کرز گران

اول : ضدّ فراخ بود^۱ ،

دوم : تنك اسب ،

سوم : جوال ،

چهارم : خروار شکر^۲ [فرخی گفت :

در این بلاد فزون دارد از هزار کلات

بهر يك اندر دینار تنگها بر تنك^۳]

پنجم : دره کوه [منجیک گوید :

بزلف تنك بیند بر آهوی تنگی بدیده دیده بدوزد ز جادوی محال^۴

منجیک گوید :

دشت چون دیبای سوزن [کذا] کردو آهو جوق جوق

ایستاده آمده بیرون بصحراها ز تنگ^۵]

بتیک^۶

کژ باشد که بکلاه و جوراب کنند [رودکی گفت :

فاخته کون شدهوا ز گردش خورشید

جامه خانه بتیک^۷ فاخته کون شد]

۱ - این معنی و معنی بعد فقط در نسخهٔ اساس و نس هست ، نس : تنك ضد فراخ بود و این معروفست و دیگر تنك اسب باشد ۲ - ن این معنی رانیز ندارد ، نس : تنك دیگر خروار شکر و جز شکر ۳ - این بیت فقط در چ هست . ۴ - این بیت فقط در ن و چ هست ۵ - این بیت را نس دارد بجای بیت قبل ۶ - چ : تنك [کذا] قز باشد که بجورب و کلاه بافند ، سایر نسخ این لغت را که ضبط و املاي درست آن معلوم نشد ندارند . ۷ - چ : بتیک .

سپیدرک^۱

دستارچه بود [رودکی گفت :

ای قبله خوبان من ای طرفه ری لب را بسپیدرک بکن پاک از می]

شتالنگ^۲

کعب پای بود [حکاک مرغزی^۳ گوید :

گرفتم رک اوداج و فشردمش بدوچنگ

بیامد عزرائل^۴ و نشست از بر من تنگ

چنان منکر لفجی که برون آید از زنگ

بیاوردش^۵ جانم بر زانو ز شتالنگ]

غدنگ

ابله و بی اندام^۶ بود [قریع الدهر گوید :

همه چون غول بیابان همه چون مار صلیب

همه بد زهره بخوی و^۷ همه چون کاک^۸ غدنگ]

۱ - کذا در چ ، در ع ، سپردرک و در س و حاشیه ن ورشیدی و غیرها : درک .
 ضبط این کلمه بهیچوجه معلوم نشد شاید بتوان حدس زد که آن لغتی است مرکب
 از « سپید » و « رک » و این لغت دؤم را با لغت رکو که در فارسی بمعنی جامه
 و پارچه یک لاس است از یک اصل و منشأ دانست . ۲ - ن : شتالنگ کعب بود ،
 چ ، شتالنگ و پژول کعب پای بود س مثل متن . ۳ - مرغزی را فقط ن
 اضافه دارد . ۴ - س : ملک الموت . ۵ - ن : چو آوردش ، س : و آوردش
 ۶ - چ انزوده است : بدیدار . ۷ - س : همه پرزمره تبهو ، چ : همه چون زمره نجوی
 ن : همه برهره نجوی (؟) . ۸ - س : همه برکاک ، ن (در لغت غدنگ) : همه چون
 غال ، و (در لغت کاک بمعنی مرد) مثل متن . رجوع کنید به صفحه ۲۵۱

تَرَنگ^۱بانگ کمانست [عسجدی^۲ گوید:]از دل و پشت مبارز می بر آید^۳ صد تَرَک

[کز زه عالی کمان خسرو آید یک تَرَک]

اَفَرَنگ^۴

چون زیبایی باشد [دقیقی گوید:]

فرّ و افرنگ بتو گیرد دین منبر از خطبه تو آراید [

شَرَنگ^۵

زهر باشد [رودکی گوید:]

همه بتنبل ورنگست^۶ باز کشتن او شرنک نوش آمیغست و روی زرانندود

فرخی گوید:

شاد باش ای ملک شهرکشاینده که شد

[در دهان همه از هیبت تو شهد شرنک^۷]مچاچنگ^۸

گیری باشد از ادیم ، سعتریان دارند [بوعاصم گفت:]

۱ - چ: ترنگ آوازه زه کمان باشد ۲ - چ (فقط): عنصری ۳ - س: تو بر آید
 چ: برکشاید ۴ - س: افرنگ چون زیبایی است و نیکویی، ن (در حاشیه)،
 افرنگ زیبایی بود همچو اورنگ، چ و ن این لغت را ندارند. ۵ - چ و ن (در
 حاشیه): شرنک گیاهی تلخ بود چون زهر، س (مثل متن). ۶ - چ: بنداست
 ۷ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل. ۸ - چ: مچاچنگ گیری بود
 از ادیم دوخته که سعتریان ناسازگار بکاردارند و سعتریان سازگار خود بزنان مشغول
 باشند، ن (در حاشیه): مچاچنگ گیری بود از ادیم دوخته سعتریان بکار دارند بمنزله
 جلق بود که مردان زنند، س و ن این لغت را ندارند.

مال رئیسان همه بسائل و زایر

وان تو بکفشگر ز بهر مچا چنک^۱]

دژ آهنگ^۲

خوف و تند و صعب بود [عنصری گوید :

بیک خدنک دژ آهنگ جنک داری تنک

تو بر پلنک شیخ و بر نهنگ دریا بار]

فدرنگ^۳

چوبی است که گازران بدان جامه شویند [خطیری^۴ گوید :

پای بیرون منه از پایکه دعوی^۵ خویش

تا نیاری بدرگون فراخت فدرنگ]

هنگ^۶

زور بود و آهنگ بچیزی کردن [کسائی گوید :

ای زدوده سایه تو زاینه فرهنگ رنگ

بر خرد سرهنگ و فخر عالم از فرهنگ و هنگ^۷

۱ - این بیت فقط در چ هست . ۲ - ن : دژ آهنگ بدخووتند ، چ : دژ آهنگ بدخوی

و بدجوی باشد و در پهلوئی بر وصف تیر و زوپین نیز بکار برند ، س این لغت را

ندارد . ۳ - ن : فدرنگ چوبی بود ستر که جامه شویان بدان جامه شویند ، چ

فدرنگ چوبی باشد که بدو جامه شویان جامه گویند و از پس در نیز نهند از بهر استواری

و وقتی که چنک افتد در دست گیرند ، س : فدرنگ استوار باشد و آن چوب

که در پس در نهند از بهر محکمگی . ۴ - ن : حصیری ، س : حصری ۵ -

چ : ودعوی ، س : ومعنی . ۶ - چ : هنگ زور و آهنگ گردنست ، ن (درجاشبه)

هنگ زور بود ، س و ن این لغت را ندارند . ۷ - این مثال فقط در چ هست .

شعر :

همو بنرمسی باد و همو بترّی آب
همو بجستن آتش همو بهنك تراب^۱

لك^۲

دوژ (؟) باشد [و] بن لاک [آغاچی گوید :

هیچ نایم همی زخانه برون گویم در نشاختند بلك [

غوك^۳

چغز بود [منجیک گوید :

چشم چون خانهٔ غوك آب گرفته همه سال

لفچ چون موزهٔ خواجه حسن عیسی کژ^۴ [سوك^۵مصیبت بود^۶ [رودکی گوید :بسا که مست در این خانه بودم وشادان^۷

چنانکه جاه من افزون بُد از صدور و ملوک

۱ - این شعر تنها در حاشیهٔ ن هست . ۲ - ن : لك چیز است که بن کارد [بدو] در دسته محکم کنند ، چ : لك بن لاک باشد ولکا باشد که باز پس مانده بود و در دسته های کارد بکار برند ، س : لك ولك [کذا] نیز گویند که دسته ها کارد بدو سخت کنند . ۳ - ن (در حاشیه) مثل متن ، س : غوك چغز بود پیش از این گفتیم ، چ : غوك بزغ باشد ۴ - چ : جامه ۵ - ن (در حاشیه) : کج ۶ - س : انزوده است ، و معروفست . ن : این لغت را ندارد ولی در حاشیهٔ آن این کلمه هست و آنرا مثل متن تعریف کرده ۷ - ن (در حاشیه) : دلشاد .

کنون همانم و خانه همان و شهر همان

مرانگویی کز چه شده است شادی سولك [

مَرَجَامُوكْ^۱

دانه سیاه بمیان کافور باشد ، [کذا]

ملحقات حرف کاف

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

پَك^۲

رعنائی بود و گرد کسی بر گردیدن نیز بطمع گویند ولیکن از آن پیشین درست تر است ، خسروانی گفت :

تاکی همی در آیی و کردم همی دوی

حقا که کمتری و فزاکن تری ز پَك^۳

خسروی گفت :

آن یکی بی هنر عزیز چراست وین دگر خوار مانده زیر سمک

۱ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد در حاشیه ع بخطی جدید تر نوشته شده ؛ این زمان سیاه تخمه گویند و مرجومك نویسند . ۲ - س ؛ پك و مك هر دو رعنائی و بی هنری باشد ، ن این لغت را باین معنی ندارد .
 ۳ - این بیت باین معنی فقط در چ هست ولی نسخه های دیگر این بیت را که جزء قطعه ایست و سابقاً در معنی دیگر پك (رجوع کنید به صفحه ۲۵۴) آورده ایم بعنوان مثال برای پك بمعنی چغز نقل کرده اند و آنرا ن از دقیقی و چ (درس ۶۴) با اندک تفاوتی از لیبی وس از سیمجور [کذا] دانسته اند و خدا داناست که حق با کدام است .

این علامت نه آن هستی بود ۱ پس چه دعوی کنی بدو و چه پك ۲

لك ۳

سخنان بیهوده و هرزه و هذیان بود ، لبیبی گفت :

گفت ریمن مرد خام لك درای پیش آن فرتوت مرد ژاژ خای

كاك دیگر ۴

مردمه چشم بود كيك نیز گویند ، بو المثل گوید :

جهان همیشه بدو شاد و چشم روشن باد

کسی که دیده نخواهدش ۵ کنده بادش كاك

خنجك ۶

درختی است کثیر کوه روید و بتازی حبة الخضراش خوانند ، معروفی ۷
گوید :

یاد ناری ۸ پدرت را كه مدام كه پلنگمش ۹ چدی و كه خنجك

۱ - در چ : نه آن هیبت بود و در س : نه فر هستی باشد [کذا] ۲ - س :
« لك و پك » بجای « و چه پك » ۳ - این لغت باین هیبت و معنی فقط در چ هست .
ن : لك مردم رعنا بود با همان مثال متن که آنرا از رود کی دانسته و این بیت خسروی
را نیز اضافه دارد :

کار این دهر بین و دور فلک وان دگر باز هل بمردم لك

۴ - رجوع کنید ب لغت كيك (ص ۲۶۷) ، چ : كاك دیگر مردمه چشم باشد و او را
كيك نیز گویند ، س لغت كاك را باین معنی ندارد ۵ - چ ، دیدن شایدش ۶ - چ ،
خنجك درختیست که در کوه بود و آنرا بتازی حبة الخضرا خوانند . و در مهذب الأسماء
حبة الخضرا را که نامهای دیگر عربی آن بطم و ضرو است کلنگور ترجمه کرده
و این لغت در هیچیک از فرهنگهای فارسی بدست نیامد ، س لغت خنجك را ندارد .
۷ - در ن قائل بیت نیست . ۸ - چ : یادت آور ۹ - ن : تنكس (؟) ظاهراً
پلنگمش و پلنگمشك همان نباتی است که در کتب مفردات ادویه آنرا فرنجمشك نوشته اند
و نام داروئی نباتی است مانند خنجك .

بَاهَكْ^۱

شکنجه کردن و زدن بود ، بوشعیب گوید :

دلمان چو آب بادی^۲ تنمان^۳ بهار بادی

از بیم چشم^۴ حاسد کش کرده^۵ باد بَاهَكْ

خُنَجَكْ^۶

خاری باشد که بتازی آنرا شیخ^۷ خوانند ، بوالمؤید گفت :

نباشد بس عجب از بختسم ارعود شود در دست من مانند خُنَجَكْ

نَلَكْ^۸

آلوی کوهی بود سُرخ و خرد و ترش ، بوالمؤید گوید :

صفیرای مرا سود ندارد نَلَكْ درد سر من کجا نشاند علکا^۹

سو کند خورم بهر چه دارم ملکا کز عشق تو بگداخته ام چون کلکا

کِپوکْ^{۱۰}

مرغی است آسمان گون ، چند باشه و او را از جنس خود جفت نبود

کرد مرغان گردد تا از ایشان بچه آرد ، منجیمک گوید :

با این همه سخن چو همی جفت خواستم

آمد فراخ^{۱۱} مرز خهانجیت بام بام^(؟)

۱ - بَاهَكْ و باهکیدن شکنجه کردن و زدن باشد ، سی این لغت را ندارد ۲ -

بامی ۳ - تن چون ۴ - چشم ۵ - چ : کنده ۶ - این لغت

فقط در چ هست . ۷ - شیخ همانست که در فارسی آنرا درمنه گویند ۸ - چ :

فلک چیزی باشد گرد و سرخ و زرد نیز بود و آلوی کوهی گویندش ، سی این لغت را

ندارد ۹ - فارسی علك بکسر عین کنده است که نوعی باشد از مصطکی .

۱۰ - کپوک مرغیست آسمان گون چند باشد و از جنس خویش جفتش نبود گرد

مرغی دیگر همی پرد تا از او بچه آرد ، سی این لغت را ندارد . ۱۱ - کذا در ن ،

در چ : آمد فراخ مرزعبا بیچ بایام (؟)

خارش گرفته و بخوی اندر غمی شده ۱

همچون کپوک خواستی جفت کام کام ۲

سَر جیک ۳

سرهنگ بود ، عنصری گوید :

ای بر سر خوبان جهان بر سر جیک پیش د هت ذره نماید خرجیک ۴

سوک ۵

خارخوشه گندم و جو بود ، کوسه رانیز سوک ریش گویند ، شاکر بخاری
گفت :

اندام دشمنان تو از تیر ناوکی مانند سوک خوشه جو باد آرده

خایسک ۶

مطرقه بود یعنی چکوچ ، منجیک گوید :

آنجا که پتک باید خایسک بیده است گوزاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال

آونگ ۷

رشته ای که [از] انگور و دیگر میوه بندند و آویزند ، رودسی گوید :

۱ - چ : خارش گرفته و بخوی اندر شده غمین ۲ - چ : همچون کپوک خاسته
می جست کام کام . ۳ - سس این لغت را ندارد ۴ - چ اضافه دارد : و خرجیک بیابانی
است و از پیش گفتیم (ولی در پیش چنین چیزی نیست و لابد افتاده) ۵ - این لغت
نیز در سس نیست . ۶ - چ : خایسک مطرقه بود ، سس : خایسک ژاله باشد [و]
نمی که بر زمین نشیند و سبید باشد [کذا] و خایسک از آن آهنگران بود که از آهن
سازند چنانکه فردوسی گوید [کذا] :

گر کنون باد مرا برک همی خشک کند بیم آنست مرا پشک بخواهد زد و خایسک (؟)
واضح است که کاتب این نسخه با شتاب مابین تعریف دو لغت بشک (بمعنی شب نم که
درس نیست) و خایسک جمع کرده و بیت فوق را که لابد از دیگری است نه از فردوسی
و مثال لغت بشک بوده است آورده و در مصراع دوم تصرفی نخل وزن کرده تا لغت
خایسک را در آن بگنجانند . ۷ - این لغت فقط در ن هست .

چون برک لاله بوده ام و اکنون چون سبب پژمریده بر آونگم

نیرنگ^۱

نیرنج بود چنانکه فرخی گوید:

زهیچگونه بدو جادوان حبلت ساز بکار برد ندانند حبلت و نیرنگ^۲

طاهر فضل گوید:

نادان کمان بری و نه آگاهی از تنبل و عزیمت و نیرنگش^۳

نیرنگ دیگر^۴

رنگ باشد که نگار کران زنند، فرخی گفت:

همه عالم ز فتوح تو نکاری گشته است

همچو آکنده بصد رنگ نو آیین نیرنگ

فنگ^۵

کرمی بود بزرگ و سبز گاه دراز شود و گاه کوتاه، حكاك گفت:

بماندستم دلتنگ بخانه در چون فنگ^۶

ز سر ما شده چون نیل و سروروی پر آژنگ^۷

سی رنگ

سیمرغ بود، فرخی گوید^۸:

۱ - چ ، نیرنگ حبلت باشد ، س : نیرنگ فسون و سحر باشد . ۲ - این بیت فقط در ن و چ هست ۳ - این بیت را سی دارد بجای بیت قبل . ۴ - نیرنگ باین معنی فقط در چ هست ۵ - چ : فنگک جانوریست که چوب خورد بر شبه زر (۴) و گاه باهم آید و رنگی سبز دارد ، س این لغت را ندارد . ۶ - ن : بماند ستمی چو فنگ درین خانه تشکدل ۷ - ن : همچو فنگ ۸ - در چ مثال از قلم افتاده است و در ن نیز همان شعر فرخی را که در ذیل لغت نیرنگ ذکر کردیم آورده باین تفاوت که « نو آیین نیرنگ » را به « نگارین سیرنگ » مبدل ساخته است .

وَنَنگ^۱

سرخوشه انگور بود که خوشه از او آب خورد ، فرخی گوید :
شاد باش و دو چشم دشمن تو سال و ماه از گریستن چو ونگ

شَتَرَنگ^۲

شطرنج بود ، نجار گوید :

تا جز از بیست و چهارش نبود خانه نرد
همچو در سی و دو خانه است اساس شترنگ

پَتک^۳

کدین بزرگ آهنگران بود ، فردوسی گوید :

سر سروران زیر کرز کران چو سندان بد و پتک آهنگران^۳
هم او گوید :

بگشتاسب دادند پتکی کران بر او انجمن گشته آهنگران^۴

أَشك^۵

آب چشم باشد ، فرخی گفت :

من همانم که مرا روی همی اشك شخود

من همانم که مرا دست همی جامه درید^۶

۱ - ونگ : سرخوشه انگور بود که بدان آب می خورد ، سن این لغت را ندارد .
۲ - این لغت نیز در سی نیست ۳ - این بیت فقط در چ و ن هست ۴ - این
بیت را فقط سی دارد بجای بیت قبل ۵ - چ : اشك و سرشك آب چشم باشد و قطر باران را
اشك ابر گویند و قطر آب چشم را همچنین ، این لغت در ن و حاشیه آن نیست ۶ -
این بیت فقط در چ هست .

عروضی گوید :

وز تپانجه زدن این رُخ زر اندودم

آسمان کون شد و اشکم شده چون پروینا ۱

تَارَكْ ۲

فرق سر باشد ، فردوسی گوید :

چو دانی که ایدر نمائی دراز بتارک چرا بر نهی تاج آز

فَتْرَاک

سموت زین باشد ، فردوسی گوید :

فرستاده ای چون هژیر دژم کمندی بفتراک و بر شست خم

بُنَجِشْک

مرغکی باشد بتازی عصفور خوانند ، ابوالعباس گوید :

بنجشک چگونه لرزد از باران چون یاد کنم ترا چنان لرزم

کَلَاکْ ۳

احول بود ولوچ نیز گویند ، ابوالعباس گوید :

از فروغش بشب تاری شد نقش نگین ز سر کنگره ۴ بر خواند مرد کلاک

کَلَاکْ دیکر ۵

حیلت باشد .

رَنَکْ دیکر ۶

اشتران باشند که از بهر بچه کردن دارند ، فرخی گفت :

۱ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۲ - این سه لغت فقط درس هست .

۳ - کلاک هم احوال بود . ۴ - کلاک ، بشب تاری ۵ - این لغت فقط درس

هست ولی آن از مثال خالی است . ۶ - رنگ باین معنی فقط در کلاک هست .

کاروانی بیدر اکم داد جمله بار کش کاروانی دیگرم بخشید بختی جمله رنگ

رَنگِ دیگر^۱

حیلت و دستان باشد ، فرخی گفت :

و گر بجنک نیاز آیدش بدان کوشد

که گاه جستن از آنجا چگونه سازد رنگ^۲

رَنگِ دیگر^۳

منفعت باشد ، کیاحسینی قزوینی گفت :

از جان و روان خویش رنگت کردم ما را ز لبان خویش رنگی نکنی

معزی گفت :

مگر چو پرده شرم از میانه بر دارد

مرا از آن لب یا قوت رنگ باشد رنگ

نَحْرَ چَنگ^۴

سرطان است ، ابوظاهر گوید :

یک رخ تو ماه و آن دگر رخ زهره زهره بعقرب نشسته ماه بخر چنک

خَشُوك^۵

حرامزاده باشد ، منجیبک گوید :

ایا بلایه ۶ اگر کار کرد پنهان بود کنون توانی باری خَشُوك پنهان کرد

۱ - س ، رنگ دیگر بمعنی حیلت باشد ، ن این معنی رنگ را نیز ندارد .

۲ - چ بیت ذیل را از معزی اضافه دارد .

آمد آن ماه دوهفته با قبای هفت رنگ زلف پر بند و شکنج و چشم پر نیرنگ و رنگ

۳ - رنگ باین معنی فقط در چ هست ۴ - فقط درس ۵ - ن این لغت را ندارد

۶ - بلایه یعنی زن بدکار

هفتورنگ

بنات النعش بود ، فرخی گوید :

تا بدین هفت فلک سیر کند هفت اختر

همچنین هفت بیدار بود هفتورنگ^۱

منشوری گوید :

فلک بگردن خورشید بر شود تسبیح

مجره رشته تسبیح و مهره هفتورنگ^۲

گنگ^۳

لال بود یعنی بی زبان ، منجیک گوید :

هر که ترا هجو گفت و هجو ترا خواند روز شهادت زبان او نشود گنگ

پالهنک^۴

مجر (؟) باشد آن رشته که بر لکام بسته از ابریشم یا موی ، فردوسی گوید :

و گر همچنانم نبندند چنک نهادن بگردن یکی پالهنک

نوک^۵

سر قلمها باشد و [سر] تیر و نیزه و سلاحهای برنده ، منجیک^۶ گوید :

بچابکی بر باید کجا نیازارد ز روی مرد مبارز نوک پیکان خال^۷

بوشکور گوید :

۱ - این بیت فقط درس و چ هست ۲ - این بیت را ن (در حاشیه) دارد بجای بیت

قبل ۳ - فقط در س . ۴ - این لغت فقط در س هست . ۵ - چ ، نوک

سر هر چه تیز باشد آن تیزی را نوک خوانند ، ن در متن این لغت را ندارد ولی در

حاشیه ، نوک سر قلم بود ۶ - در س ، عنصری ، و این اشتباه است چه این بیت

از لامیه معروف منجیک است . ۷ - این بیت فقط در س هست

اگر زرّ خواهی زمن^۱ یادرم فراز آورم من بنوک قلم^۲

برگ^۳

ساز مهمانی و مانند این بود ، فر دوسی گوید :

بخان اندر آی ارجهان تنک شد همه کاربی برگ و بی رنگ شد

پشک^۳

سرکین کوسفندان باشد ، ابو العباس گوید :

پشک بز ملوکان مشک است و زعفران

پسا و مشکشان و مده زعفران خویش

خلشک^۴

کوزه از گل کرده و دوشیز کان کنند بخلخ ورنکهای نیکو بر کردن کرده

باشند ، ابو الخطیر گوزگانی گوید :

چون مرغ هفت رنگ همی ماند آن خلشک

و اندر میانش باده رنگین بیوی مشک

ما زین خلشک رنگین وین لعبت بدیع

باده خوریم ترّ و بکون در بریم خشک

دَفْنُوك^۵

غاشیه بود ، منجیك گوید :

کون چو دَفْنُوك پاره پاره شده چاکرش بر کتف نهد دَفْنُوك

۱- چ : چودینار باید مرا ۲ - این بیت در چ وحاشیه ن هست بجای بیت قبل .

۳ - این دو لغت فقط درس هست . ۴ - این لغت هم فقط درس هست ۵ - چ :

دَفْنُوك غاشیه بود و گروهی گویند جناغ بود ، درس این لغت و لغت بعد خلط شده

و کاتب آن چنین نوشته است : دَفْنُوك خناق بود [کذا] و مثال هم ندارد .

خَبَاكُ^۱

خناق بود، رودکی گوید:

بدو سه بوسه رها کن این دل از کرم خَبَاكُ

تا بمنت احسان باشد احسن الله جزاك^۲

گَلْفَهَشَنَكُ^۳

آب فسرده بود که از ناودان فرود آید^۴، فرالای^۵:

آب گَلْفَهَشَنَكُ کشته از فسردهن ای شکفت

همچنان چون شیشه سیمین نکون آویخته

بَلَكُ^۶

شرار آتش بود، شهید گوید:

چوزر ساوچکان بَلَكُ ازو چو بنشستی شدی پشیره سیمین عیبه جوشن

جَاخْشُوكُ^۷

داس بود، دقیقی^۸ گوید:

ای خواجه کر بزرگی و اشغال نبی ترا

بر کیر جَاخْشُوكُ و برو می درو حشیش

۱ - در حاشیه ن و فرهنگها این کلمه را خنک خوانده و خناق را معرب آن پنداشته اند

۲ - در حاشیه ن این بیت چنین آمده:

يك بار رها کن این دل از کرم خنک تا گویم ای بت احسن الله جزاك

۳ - چ: کلفهشنک آن آب فسرده بود که از ناودان آویخته بود و آب کلفهشنک نیز

گویند ۴ - ن (در حاشیه): فرو ریزد ۵ - نام قائل فقط در چ هست.

۶ - این لغت فقط در س و حاشیه ن هست و نسخه اول از مثال خالی است.

۷ - چ: جاشوک داسکاله بود ۸ - چ: شهید

تَرَاك

طراق^۱ بود، خسروی گوید :

وان شب تیره کبان ستاره برفت و آمد از آسمان بگوش تَرَاك^۲

سَنَك^۳

جزیره باشد ، منجیك گفت :

ای گوی کآرام جود تو همی دریا کند

هر کجا آزار بخل سفلکان کردست سَنَك^۴

عنصری گوید :

همانگه سپاه اندر آمد بجنك سپه همچو دریا و دریا چو سَنَك^۵

چَنَك و سَنَك^۶

چَنَك کَلَك باشد و سَنَك درختی است بی برگ چوبی سخت دارد، منجیك گفت :

ای تو چو سَنَكی که همچو سَنَك کنی چَنَك [کذا]

وی تو چو مومی که همچو موم کنی سَنَك

كُرَك^۷

مرغ باشد بر سر خایه ، بو العباس گفت :

۱ - ن (در حاشیه) ، طراقه ۲ - این مثال در چ و حاشیه ن هست و س از مثال خالی است : ۳ - ن (در حاشیه) کنگ جزیره است چ . کنگ خربزه [کذا] باشد . سایر نسخ این لغت را باین معنی ندارند . ۴ - این بیت بشکلی مغاوط فقط در چ آمده و ما آنرا بقیاس اصلاح کردیم . ۵ - این مثال فقط در حاشیه ن هست ۶ - این دو لغت فقط در چ هست ۷ - ن (در حاشیه) ، مرغ خانگی که از خایه باز ایستد گویند کُرَك شد .

من بخانه در ۱ و آن عیسی عطار شما هر دو بک جای نشینیم چو دو مرغ کرک
شاعر گوید :

یکی آتش آید هم از سوی ترک بر آتش نشینیم چون مرغ کرک ۲
چک ۳

کسی باشد که بر سر دو پای نشسته باشد ، حکاک گفت :
رای سوی گریختن دارد دزد کز دور تر نشست بچک

چالاک دیگر ۴

دزد مرد کش بود ، عنصری گفت :
گفت کین مردمان بی باکند همه همواره دزد و چالاکند

شرفاک ۵

بانک پی باشد ، بوشکور ۶ گفت :
توانگر بنزدیک زن خفته بود زن از خواب ۶ شرفاک مردم شنود ۷

نمتک ۸

کهر ۹ [کذا] باشد و گویند نمتک زعرور باشد بتازی ، قریع [الدهر] گفت :

۱ - در چ ، اندر ۲ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت پیش ۳ - ایضاً فقط در چ ۴ - س : چالاک دیگر مرد درد کش [کذا] بود ، مثال هم ندارد ، ن (در حاشیه) : چالاک دزد و دغل بود . ۵ - این لغت فقط در چ و حاشیه ن هست و در این دو مسمی : شرفاک بانک پی مردم بود ۶ - ن (در حاشیه) : زن از خاک . ۷ - این بیت ابو شکور را در فرهنگها برای « شلیو » که بهمین معنی است مثال آورده اند ۸ - ن در حاشیه ، نمتک زعرور بود بتازی والوج نیز گویند سرخ بود در کوه روید از درخت سس : نمتک بتازی زعرور باشد یعنی کوز . کوز را در فرهنگ جهانگیری چنین معنی کرده : نام میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره بر آید و آنرا ردف نیز گویند و همین مؤلف نمتک را گیل سرخ ترجمه نمود . و مؤلف لغت طبیبی بحر الجواهر فارسی زعرور را دولانه میدانند . ۹ - ظاهراً ، کوز

گروهی اند که ندانند بازسیم ز سرب همه دروغزن و خربطند و خیره سرند
 نمک و بسد نزد یکشان یکی باشد از آنکه هر دو بگونه شبیه یکدیگرند

ملك^۱

سپیدی بن ناخن باشد ، احمد برمک^۲ گفت :

ملك از ناخن همی جدا خواهی کرد دردت کندای دوست خطا خواهی کرد

چوك^۳

مرغیست که خویشتم از درخت بیاویزد ، بهرامی^۴ گفت :

آبی مگر چو من ز غم عشق زرد گشت

وز شاخ همچو چوك بیاویخت خویشتم^۴

[منوچهری گوید] :

چوك ز شاخ درخت خویشتم آویخته ماغ سیه بادو بال غایه آمیخته^۵

كسك^۶

غلبه بود یعنی عقق ، محمودی^۷ گوید :

هرگز نبود شکر بشوری چونمك نه گاه شکر^۸ باشد چون باز كسك^۹

بارك^{۱۰}

باريك بود ، رودکی گفت :

۱ - ن (درحاشیه) ، ملك سپیدی بود که برین ناخن بود ۲ - نام قائل این بیت فقط درج هست . ۳ - ن (درحاشیه) ، چوك مرغی است که خویشتم را از درخت آویزد از سر منقار و بانگ زند چندانکه خون از بینی ریزد ۴ - این لغت فقط درج هست ۵ - این بیت تنها در حاشیه ن آمده بدون نام قائل ، پس این لغت را ندارد . ۶ - ن (در حاشیه) ، كسك غلبه بود ، پس این لغت را ندارد . عقق و عگه را در مهذب الأسماء ، « شك » ترجمه کرده که نام دیگر این مرغ است . ۷ - نام قائل این بیت فقط درج هست ۸ - این شکر بمعنی شکار است . ۹ - چ ، كسك ، در هر دو مورد ۱۰ - این لغت فقط درج هست .

خَلْجِيَانِ خَوَاهِي جَمَّاشِ چَمَشِ ۱ كَرْدِ سَرِيْنِ خَوَاهِي وَ بَارِكِ مِيَانِ

اِيْرُكِ ۲

شرار آتش بود ، شهید گفت :

چو زر ساوه چكان اِيْرُكِ ازو ليكن چو بَنَشَسْتِي [كذا]

شدي زرساوه چون سيمين پشيزه غيبه وجوشن ۳ [كذا]

تُرْكِ ۴

تر كستان بود ، دقيقی گفت :

اكنون فكنده بيني از تُرْكِ تا يمن . يك چند گاه زير پي آهوان سمن

بَرَكِ ۵

روديست ، خسروی گفت :

چون نمدهمچوديه شد چه علاج چاره چه غرقه را برود بَرَكِ

وَ نَجْنَكِ ۶

شاهسفر غم بود ، خسروی گفت :

وَ نَجْنَكِ را همی نمونه کند زير هامون بزلف و نَجْنَكِي

آزَفَنْدَاكِ ۷

قوس قزح بود ، اسدی گوید ۸ :

۱ - چشم لغتی است در چشم ۲ - این لغت هم فقط در چ آمده . ۳ - این بیت

سابقاً بشکلی دیگر بعنوان مثال برای لغت « بلك » گذشت بآنجا رجوع شود

۴ - این لغت فقط در چ هست ۵ - این لغت هم فقط در چ هست . ۶ - این لغت

فقط در چ وحاشیه ن هست . ۷ - ن (درحاشیه) ، آزفنداك و افنداك و نوسه و

انطلیسون و تیر آزه و کمر رستم و طوق بهار و سریر این جمله نام قوس قزح باشد ،

در چ ؛ آزفنداك ، ۸ - در چ اسدی مصنف گوید در گرشاسف نامه [كذا]

کمان آزدنداك شد ژاله تیر کل غنچه پیکان^۱ زره آبگیر

ستاک^۲

تاک رز بود ، عماره گوید :

من بساک از ستاک بید کنم بی تو امروز جفت سبزه منم

آورنگ^۳ دیگر

زیبایی بود چون اورند ، شهید گفت :

ای از رخ تو تافته زیبایی و اورنگ افروخته از طلعت تو مسند و اورنگ

غریاسنک^۴

نان تنک بروغن درجوشانید ، بود ، بوشکور گفت :

گر من بمثل سنکم با تو غریاسنکم^۵

ورزانکه تو چون آبی با خسته دلم ناری

زغنگ^۶

یعنی فواق ، شاکر بخاری گفت :

مرار فیقی پرسید کین غریو زچیسست

جواب دادم کز غرو نیست هست زغنگ^۷

شنگ^۸

خرطوم پیل بود ، بوشکور گفت :

۱ - چ : ترک و ۲ - فقط در چ وحاشیه ن . ۳ - رجوع شود بنذیل لغت «اورنگ»
 که سابقاً گذشت ۴ - فقط در چ . درجهانگیری ، غریاهنک و درسروری ، غریاسنک .
 ۵ - درسروری ، غریاسنکم ۶ - درحاشیه ن ، زغنگ فواق بود بتازی ، و آروغ
 گویندش ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ ، جواب دادم کز غرم نیست هیچ زغنگ ،
 [کذا] ، درجهانگیری این بیت را با مختصر اختلافی بسوزنی نسبت داده . ۸ - فقط در چ .

تاکی کند او خوارم تا کی زند او شنکم فرسوده شوم آخر کراهن و کرسنگم

پَشَنگ^۱

آلت کلکران بود یعنی بیرم (؟) ، بو حنیفک اسکاف گفت :

با دوات و قلم و شعر چه کار است ترا

خیز و بر دار تش و دستره و بیسل و پَشَنک

لیولنگ^۲

وهلباك و پیرتن وهبولنگ جمله ترف^۳ را خوانند ، همناك راست :

وان زر از تو باز خواهد آن که تا اکنون ازو

جوغری^۴ خوردی همی و طایفی و لیولنگ

گاورَنک^۵

کرز فریدون بود یعنی کاو سر همانا که بر شبه کاوی ساخته بود ، فردوسی گفت :

بیامد خروشان بدان دشت جنک بچنک اندرون کرزه گاورَنک



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن دیده میشود :

چالاک دیگر

پایه و قدر بود ، اسدی گوید :

بدو بر یکی قلعه چالاک بود گذشته سرش بر زافلاک بود

۱ - ایضاً فقط در چ . ۲ - فقط در چ . درست ضبط این کلمه و مترادفات آن مشخص

نشد . ۳ - در چ ، همچنین است که بمعنی کشک سیاه و قره قروت باشد ولی در فرهنگهای

دیگر برف ضبط کرده اند بمعنی تلج عربی و آن ظاهراً اشتباه است . ۴ - ظاهراً

لغتی است در جغرات بمعنی ماست یا نام جنسی است از نوع لبتیات . ۵ - فقط در چ .

کاک^۱

سرزفان بود ، فردوسی گوید :

بباید بریدن ورا دست و کاک^۲ که تا چون از این کار نامدش باک

کاک دیگر

نانی بود که خمیر او گرد کنند و در تنور افکنند و سنگهای خرد خرد سخت هر يك مقدار سی درم کمتر یا بیشتر در آن تنور افکنند و بتابند بعد از آن خمیر را بر آن سنگهای تافته اندازند تا پخته شود وی را کماج گویند^۳

چکک دیگر

نام نوایی است که مطربان زنند ، منوچهری گوید :

بامدادان بر چکک چون چاشتگاهان بر شخج^۴

نیمروزان بر لبیا^۵ شامگاهان بر دنه^۶

تاشک

^۷نقایه ماست بود ، و

تاشک دیگر

مرد چابک بود ، منطقی گوید :

نزد او آن جوان چابک رفت از غم ره گران و گوش سبک

۱ - کاک باین معنی ظاهراً همانست که معرب آن کعک شده . ۲ - نسخه از مثال خالی است . ۳ - شخج ها بخش که نام مرغی خوش آواز است و باستعاره بر نام آوازی نیز گذاشته شده . ۴ - لبیا نیز نام آوازی است . ۵ - در اصل نسخه : فنه و من آنرا در فرهنگها نیافتم و ظاهراً صحیح همین دنه باشد که بمعنی زسزمه و آواز است . همین شعر را مؤلف حاشیه^۸ ن چنانکه بیاید در باب الهاء برای لغت دنه مثال آورده و آنرا از پرویز خاتون نامی میداند . در منوچهری چایی این بیت نیست .

بادونان پرزماست ماست فروش **تاشکی** برد پیش آن **تاشک**

گولک

کدویی بود که زنان روستا پنبه در او نهند ، **لبیبی** گوید :
زن برون کرد **گولک** از انگشت کرد بر دوک دوک ریزی پشت

ماک

داروست در هندوستان ، **اسدی** گوید :
گروه ورا تیشه بر خاک بود درختان لک و کشتشان **مک** بود

ماک دیگر

اتباع است چنانکه **کویی خاک و مک** ، **رودکی** گوید :
تا بخاک اندرت نگرداند **خاک و مک** از تو بر ندارد کار

فزاک

پلشت بود ، **اسدی** گوید :
همانا که چون تو **فزاکی** آمدم و گر چو تو **فغاک** آمدم

کیماک

شهریست در ترکستان ، **فرخی** گوید :
از حسن رای تست که **کیتی** سرای تست
کیتی سرای تست ز **کیماکی** تا خزر

هولک

نفت [کذا] بود و هلاک نیز بود ، شاعر گوید :
چو **هولک** بردو چشم دلبر افتاد درون آمد زپا آن سرو آزاد

هولك ديگر

مویز بود ، صید لانی گوید :

چوروشن شدا انکور همچون چراغ بگردند انکور هولك بیاغ

میروک

مورچه بود ، عنصری گوید :

چو میروک را بال گردد هزار بر آرد پر از گردش روزگار

کلوک

کودک بود امرد ، عسجدی گوید :

تا یکی تخم بشکند ریزه شود سیصد سبو

تا مراد پیری پیش او مراد سیصد کلوک

لیوک

امرد ضخم بود ، معاشری گوید : مرزش اندر خورد کیر لیوکی

موک

میش بود ، عسجدی گوید :

هر که موک مردمان جوید بشو گوخط دوکش

کی نخست او را زند باشد موک (؟)

رکوک

کرباس بود ، پسر راهی گوید :

بار بیستست در رکوک من اینجا

کرده رخم چون رکوک و بوق (؟) چو آهن

جوگسک

فروخ ماکیان بود، منوچهری گوید :
 آهو با شیر کسی تواند کوشید جوگسک با باز کی تواند پرید

جوگسک

هم فروخ بود، طاهر فضل گوید :
 ای جوگسک بسالو بیالا بلند زه ای بادوزلف بافته چون دو کمند زه

جوژگک

از فروخ کوچکک و کمترک بود، منوچهری گوید :
 آبی چویکی جوژک از خایه بجسته چون جوژگکان برتن او موی نرسته

چکک

قطره بود، شاعر گوید :
 چکی خون نبود از بر تیره خاک بکن سیمتزر اسرازیغ چاک

ریدک

غلام امرد بود، فردوسی گوید :
 چو ازدل کسل ریدکان سرای ز دیبا بناکوش و دیباقبای

پرالک

آهن گوهر داراست، اسدی گوید :
 از آن آهن لعلکون تیغ چار هم از روهنی و پرالک هزار

بابک

پدر بود، اسدی گوید :
 یک بار طبع آدمیان گیر و مردمان کر آدمست بابت و فرزند بابکی

بابك [دیگر]

شاه عظیم بود که اردشیر را بدان بازخواندندی ، اسدی گوید :
با خلق راه دیگر هز مان میار تو یکسان بزی تو گرنه ز اصحاب بابکی^۱

کاغک

نشاط [بود] ، حقیقی صوفی گوید :
در یکی زاویه بحال بجست تا سحر گاه نعره از کاغک

سَبک

چابک بود ، منطقی گوید :
سَبک باش تا کار فرمایمت سَبک وار هر جای بستایمت

ابرنجک [کذا]

برق بود ، دقیقی گوید :
صحرای بی نبات پر از خشکی کویی که سوخته است با برنجک

لک

مردم خسیس بود ، عیوقی گوید :
با مردم لک تا بتوانی تو میامیز زیرا که جز از عار نیاید لک و لاک

نخرجیک

بیابانی است معروف در راه خوارزم^۱

۱ - واضح است که غرض شاعر در اینجا از اصحاب بابک پیروان بابک خرم دین است نه اصحاب بابک پدر اردشیر ساسانی ، ظاهراً کاتب مثالها را در این لغت و لغت سابق با یکدیگر خلط کرده . ۱ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، رجوع شود به لغت « سرچیک » .

بالاهنگ

کمند [بود] ^۱

قرانک

مادر افریدون بود، فر دوسی گوید:

فرانک بناگاه بد در جهان که فرزند او شاه بد بر جهان

دانگ

دانه باشد، طیان گوید:

از این تاختن گوز و ریدن براه نه دانگ و نه عزّ و نه نام و نه گاه

کوک ^۲

شاخ بود درخت را،

رَمَك ^۳

رَمَه بود،

زِرَشَك و سرشك

انبرباریس بود، عنصری گوید:

رُخ ز دیده بکاشته بسرشك وان سرشكش برنگ تزه زرشك

زِرَشَك دیگر

کلی بود در هندوستان سخت خوش بوی، اسدی گوید:

هم از خیری و کاو چشم و زرشك

بشسته رُخ هر يك آب از سرشك

بروشك

خاك بود ،

فروشك

بلغور بود ،

توشك

بزجوانه بود ،

كوشك

منظره بود

درفنچك

كابوس بود كه شب در خواب بر مردم نشيند ، شاعر گويد :
تافتند از هواي نفس و فساد بر سر خفته همچو درفنچك

تَبوراك

د ف بود ، حكيم غمناك گويد :

يادنكني چون همي از روز كار پيشتر تو تبوراكي بدست و من يكي بر بيط بچنك

زرنگ [كذا]

يخي بود كه در زمستان از ناودان آويخته بود ،

وَهَنگ

حلقه چوبين بود كه بار بند بود ، شهيد گويد :

چون برون كرد زو هماره و هَنگ در زمان در كشيده محكم تنك

وَهَنَك دِيكِر

تخمی بود که زنان در داروی فریبی کنند و عظیم نرم بود ولعاب بازهد
چون بذرقطونا

وَهَنَك دِيكِر

دم آب بود که باز خورند

هَنَك

یکی هَنَك آب که خورند، دیگر دانایی بود، **منجيك** گوید:
ی ا ه ر بان این مهر کان خرم گزار

فر و فرمان فریدون ورز باقر هَنَك و هَنَك

هَنَك دِيكِر

هوش بود،

هَنَك دِيكِر

شنگ بود،

تَلَنَك

کدائی کردن بود بهر جای، روزبه گوید:
یکی تلنگ بنخواهم زدن بشعر کنون

که طرفه باشد از شاعران خاص **تلنگ**

هَفْتَرَنَك

کلی بود در هندوستان که هفت رنگ دارد، **اسدی** گوید:

هزاران صفت گل دمیده ز **سنگ** ز صد برگ و دوروی و ز **هفترنگ**

وَشَنَگْ

میل - حلاً جان بود ،

بِکَرَنَگْ

کلکونه بود ، خسروی گوید :

آراسته گشته است ز تو چهره خوبی

چون چهره دوشیزه بیکرنگ و بکلنار

تا و تک

هر دو تنها بود ، شاعر گوید :

بتک تاو کر بیشتر تاوتک (؟) که باشد که بینی بود تاو تک

پَلْکْ

جفن بود بتازی ، شاعر گوید :

بچندان که او پلک برهم زدش شد و بستد و باز پس آمدش

کَبْکْ

کبک را قافیه نبود ، عمادی گنجه ای این قافیه ها بدست آورد ، هبک و

نیک و خبک :

هَبْکْ

کف دست بود ، رودکی گوید :

برهیک نهاده جام باده وانگاه زهیک نوش کردش

نَبْکْ

زه آب بود ، رودکی گوید :

گيردى آب جوى رز پندام چون بود بسته نيك راه زخس

نَخَبِك

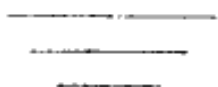
شوغا بود يعنى آغل كوسفندان ، دقيقى كويد :

كردش اندر خبِك دهقان كوسفند و آمد از سوى كلاته دل نژند

طُورُوك

نام ميراسفھسالارى بود از آن ضحَاك ، اسدى كويد :

شد آن لشكر گشن پيش طورُوك روان چون رمة ميش در پيش كرك



باب اللام

یال

کردن باشد [عنصری گوید :

از او رسیده بتو نقد صد هزار درم

ز بنده بودن او چون کشید شاید ۱ یال ۲

فردوسی گوید :

بدین کتف و این قوت یال او شود کشته رستم بچنگال او]

فتال^۳

[گویند] زره فتال بود یعنی از هم گسستن و بر دریدن و از هم شکستن

چیزی بود [عمارہ گوید :

باد بر آمد بشاخ سبب شکفته بر سر میخواره برک کل بفتالید

و شاه سار گفت :

کهر فتال شد این دیده از جفای کسی

که بود نزد من او را تمام ریز فتال^۴ [کذا]

۱ - چ ؛ کشیده باید ۲ - این بیت را س ندارد و بجای آن بیت بعد را آورده

که در نسخ دیگر نیست ۳ - ن (درحاشیه) ؛ فتال پراگندن و افشاندن بود ، س ؛

فتل گویند زره فتال و مردم فتال و غیر این از هم ریختن و باز گسستن و کشتن بود ،

چ ؛ فتال یعنی که از جای اندر آهخت و از جای بکنند . ۴ - این بیت را چ

اضافه دارد .

نال^۱

نی باشد و از آن نیزه بیشتر کنند [فرخی گوید :

از لب جوی عدوی نو بر آمد ز نخست

زین سبب کاسته وزرد و نوان باشد نال

زینبی گوید :

ز عشق آن بت سیمین میان زر کمرم

چو سرو بودم زرین شدم چو زرین نال^۲]

نهال^۳

درخت نو نشانده بود | عنصری گوید :

بیک ماه بالا گرفت آن نهال فزون زانکه دیگر درختان بسال]

زال^۴

پیر و فرتوت باشد [منجیک گوید^۵ :

یارب چرا نبرد مرگ از ما این سالخورده زال تن آسان را]

تنبَل^۶

حیلت و مکر بود | کسائی گوید :

۱ - ن : نالنی که میان آکنده بود ، چ : نال قلم باشد و گویند آن چوب باریک بود

که در میان قلم باشد ، س : نال نبی باشد باریک و ضعیف . ۲ - این بیت فقط در

س هست بجای بیت قبل ۳ - س : نهال درخت خرد بود نو نشانده ، ن : نهال

درخت خرد که نونشانده اند ، چ مثل متن ۴ - ن (درحاشیه) ، زال فرتوت و پیر

سخت هرم بود و پسرستم را زال بدان خواندندی که از مادر چون پیران سپید سرزاد

س ، زال پیر و فرتوت بود ، چ ، زال فرتوت پیر کهن گشته بود ، زر همچنین و پیر

رستم را زال زر از آن گفتند که از مادر سپید موی زاد و فرتوت خرف باشد

۵ - درحاشیه ن این بیت چنین آمده :

یارب چرا نبرد مرگ از میان ما این سالخورده زال برابنای زرومال [کذا]

۶ - چ ، و بن انبان .

ای آن که جز از شعرِ غزل هیچ^۱ نخوانی
هرگز نکنی سیر دل از قنبل و ترفند [

پِل^۲

باشنه پا بود [معروفی گوید]:
همیشه کفش و پلش را کفیده بینم من
بجای کفش و پلش دل کفیده بایستی [

خوهِل^۳

کثر بود ضدّ راست^۴ [بوشکور گوید]:
بس ارژاژ و خوهِل آوری پیش من
همت خوهِل پاسخ دهد پیرزن [

ویل^۵

ظفر باشد و هنگام یافتن کاری بمراد، رودکی گوید:
لبت سبب بهشت و من محتاج یافتن را همی نبینم و ویل

ویل دیگر^۶

نغیر و افغان از مصیبت بود و عرب نیز همین معنی از این لفظ اراده کند ،
بوشکور گوید :

بد اندیش دشمن بدو ویل جوی که تا چون ستانی از او چیز^۶ او

۱ - ن (درحاشیه) ، از شعر و غزل هیچ ، س : آن شعر دگر شعر ۲ - این لغت
در ن نیست . ۳ - جمله « ضدّ راست » در چ نیست ۴ - ن : ویل ظفر باشد و
فرصت یافتن بود ، چ ، ویل ظفر باشد ، گویند بر فلان ویل یافتیم یعنی پیروز شدیم ،
س مثل متن . ۵ - چ ، ویل نغیر باشد و این لفظ تازیست و در مصیبت گویند
۶ - چ : جفت .

تویل^۱

پیش پیشانی بود [غواص گوید :

پشت خول^۲ و سر قویل و روی بر کردار نیل^۳

ساق چون سوهان و دندان بر مثال دستره]

داهل و داهول^۴

علامتهاست که بزمین کنند و دام بگسترانند که نخجیر از داهل بترسد و

بدام افتد [بوشکور گوید :

جسته نیافتستم کایدونم^۵ کویبی زدام و داهل جستستم]

نخجل^۶

نشکنج بود یعنی بدو انکشت گرفتن و بدو ناخن فشردن بود و بتازی قرض

خوانند [آغاجی گوید :

نشان نخجل دارم زدوست بر بازو رواست باری کردل ببرد مونس داد]

نشیل^۷

شست ماهی باشد یعنی دام [منجیک گوید :

۱ - ن : تویل پیش پیشانی بود سوی چکاد چ : تویل پیش پیشانی گاه از بالا سوی میان سر بود

و چکاد نیز همین باشد و بتازی چون آنجا موی نروید اصلح خوانندش ، س : تویل

پیشانی باشد از افراز سر چون چکاد ۲ - س : گوژ ، چ : خوئل ۳ - چ : قیر

۴ - ن : داهول علامتها بود که بر زمین زنند تا نخجیرها از آن بهراسند و قصد دام

کنند داهل نیز خوانند چ : داهل علامتهاست که بر زمین فرو زنند و از بر او دام بگسترانند

تا نخجیر از داهل بترسد و بدام آهنگ کند و در دام افتد ، س مثل چ فقط : اندر

بزند « بجای « فروزنند » . ۵ - چ : ک : چونیم . ۶ - ن : نخجل آن چیز

است که بسر دو ناخن گیرند ، چ : نخجل نشکنج باشد و گویند ناخن بر گرفتن بود ،

س : نخجل نشکنج بود و بتازی قرض خوانند یعنی بر ناخن کسی را گرفتن بود و فشردن

و این بیشتر دوستان بایکدیگر کنند ۷ - ن : نشیل شست ماهی بود ، س : نشیل

شست ماهی گیر بود ، چ : نشیل آهن یاره باشد که بر سر موی اسپ بندند و بدان ماهی گیرند .

ای ماهی زرین^۱ و بمه برزده نشیپیل دیربست بیباغ اندر بر زرین قندیل [

چشماغیل^۲

بخشم بگوشه چشم نگرستن بود [حكاك كويد :

نرمك او را يكي سلام زدم كرد زي من نكه بچشماغیل [

غول^۳

شب گاه کوسفندان و چهارپایان بود چون خباك [بوشكور كويد :

گاهی چو کوسفندان در غول جای من

گاهی چو غول کرد بیابان دوان دوان [

اسپغول

بذرقطونا بود [بهرامی كويد :

بروز كرد نیارم بخانه هدیج مقام^۴

از آنکه خانه پر از اسپغول جانور است [

مول^۵

درنك باشد ، گویند ممول یعنی درنك مكن [فردوسی كويد :

بمولیم تا نزد خسرو شویم^۶ بدرگاه او لشکری نوشویم [

۱ - س : ای ماه سمن بوی ۲ - ن : چشماغیل آن بود که بخشم چشم بر کسی
 گمارند بریک سو ، س : آغیل [کذا] بگوشه چشم نگرستن بود ، چ : آغیل [کذا]
 نگرستن بود بیک سوی چشم بخشم ۳ - ن : غول شبگاه بود که چهار پایان را
 در آن کنند ، س : غول شبانگاه [کذا] کوسفندان بود دردشت ، چ این لغت را ندارد
 ۴ - : قیام ۵ - ن : مول تأخیر کردن بود در کارها ، چ : مول باز ایستادن بود
 بدرنك در یعنی کندکاری گویند ممول یعنی درنك مكن و معنی مولش درنك بود ،
 س : مول لفظیست که گویی ممول یعنی درنك مكن ۶ - ن : شوند .

فَرغُول^۱

تأخیر بود در کارها [رودکی گوید]:

که فرغول بر ندارد ۲ آن روز که بر تخته بر سیاه شود نام ۳ |

مَرغُول^۴

زلف بر پیچیده بود [رودکی گوید]:

جوان چون بدید آن نگاریده روی بکردار زنجیر ۵ مرغول موی |

ماکول^۶

کلوبنده و مردی قوی اندام و کارکن باشد [علی قرط گوید]:

قلیه کردم زود ۷ و آوردمش پیش تا بخوردند آن دو ماکول نهنک |

بَشکُول^۸

مردی بود حریص بطبع [عنصری گوید]:

هر چه یابی وز آن فرو مولی نشمرند از تو آن ۹ بیشکولی |

- ۱ - ن : فرغول نیز تأخیر بود در کارها ، چ : فرغول تأخیر بود بر مدافعت و مطل و کسلانی ، س : فرغول تأخیر باشد در کارها ۲ - س : بر نتابد ، چ : پدید آید
 ۳ - چ : ترا تیره شود نام ۴ - ن : مرغول زلف پیچیده بود و جعد ، س : مرغول زلف پیچیده و بر بسته بود و نیز آوازی که در حلق گردانند مرغوله گویند ، چ : مرغول جعد پیچیده بود یعنی موی سر . ۵ - چ و س : بسان دو زنجیر ۶ - ن : ماکول کلوبنده و بسیار خوار بود ، چ : ماکول کلوبنده باشد یعنی بسیار خوار
 س : ماکول کلوبنده بود یعنی رسن [کذا] ، ظ = کلوبنده بود یعنی رزد ، رجوع شود باین لغت [۷ - س : دوش . ۸ - ن : بشکول قوی اندام و کارکن و حریص در کار ، س : بشکول مرد کدود و قوی و رنج کش بود و حریص کار باشد ، چ : بشکول مرد قوی بود و حریص نیز گویند بر کار کردن ۹ - س : بشمرند آن زتو .

بِشَلْ^۱

بیاویز ، گویند در بشل یعنی در آویز [یوشکور گوید :

که بی داور این دآوری نکسلد و بر بی کناه ایچ بر نبشلد

ابوالقاسم هؤدب گوید :

شرم بیک سو نه ای عاشقا خیزو بدان تکل ۲ اندر بشل ۳]

دَنگَل

ابله و بی اندام ۴ بود [ابوالعباس گوید :

گر دنگل آمده است پسر تا کی ۵ بر بندیش با خسر هر مهتر]

هال^۶

آرامش بود [دقیقی گوید :

کمان مبر که مرا بی تو جای هال بود

جزاز ۷ تو دوست گرم ۸ خون من حلال بود]

شال^۹

کلیمی بود کوچک پشمین [عنصری گوید :

زان مثل حال ۱۰ من بگشت و بتافت که کسی شال جست و دیبا یافت]

۱ - ن : بشل بر آویختن و بردوسیدن بود پشلیدن گویند چ : بشل و بشلیدن دوسانیدن

بود ، س : بشل یعنی در آویز بود ۲ - تصحیح قیاسی ، درس : تحمل ۳ - این

بیت فقط در س هست بجای بیت قبل . ۴ - س : اضافه دارد ، و دیوث و ش .

۵ - س : گردنگل آمد این پسر تا کی ، ن : گردنگل آمد این پسر تا کی

۶ - ن و چ : هال آرام بود س : هال قرار و آرام بود ۷ - س : بجز

۸ - گرم مخفف کیرمن : کنم ۹ - چ و ن : شال کلیم کوچک بود ، س : شال کلیمی

بود پشمین یا موپین کوچک ۱۰ - چ : کار

چال

مرغی بود چند زاغی [و طعم کوشتش چون گوشت بَطّ باشد عماره گوید :
و گریبلخ زمانی شکار چال کند بیا کند همه وادیش را بیطّ و بچال^۱
شاه سار گفت :

چوباز را بکند بازدار مخلص و پر بروز صید برو کبک راه گیرد و چال^۲ |

کلال^۳

چکاد بود از بالای پیشانی | حكاك گوید :

یا زندم یا کندم ریش پاک^۴ یا دهدم کارده یکی بر کلال |

کوئوال^۶

دزدان بود | عنصری گوید :

آلتست^۷ آری ولیکن روز کارش زیر دست

قلعه است آری و لیکن آفتابش کوئوال

سِفال^۸

یکی گل پخته چون کوزه و دیگ ، دیگر استخوان جوز و فندق و مانند

آن بود | منجیك گوید :

۱ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از نسخ دیگر برداشتیم . ۲ - این بیت فقط در چ
هست بجای بیت عماره . ۳ - ن : کلال از چکاد بالاتر بود در سرهباك گفته بودیم
پیش از این . چ : کلال میان سر بود ، س مثل متن . ۴ - س : یا زشمش یا کنمش
ریش پاک . ۵ - س : سنک . ۶ - چ و ن : کوئوال دزدان بود ، س : کوئوال
دزدان بود یعنی قلعه دار . ۷ - چ : آلیست (؟) س : میرتست . ۸ - ن : سفال
هرچه از گل پخته بود چون کوزه و کاسه سفال خوانند ولیکن پوست فندق و فندق و
کوز را نیز سفال گویند ، چ : سفال پوست کوز و پسته و فندق بود و آنچه بدین ماند
همه سفال خوانند همچون چیزها که از گل سرشته بود چون سبوز و کوزه و آنچه بدین
ماند ، س : سفال گل پخته بود و دیگر استخوان کوز و انار و مانند آن .

آنجا که پتک باید خایسک بیهده است

کو زاست خواجه سنگین مغز آهنین سفال [

پیخال^۱

سر کین مرغ باشد بتازی ذرق گویند [زینبی گوید :

چوبازدانا کو کیرد از جباری سر بگرد دنب^۲ نگردد بترسد از پیخال [

آخال^۳

سقط بود ازهر چیز افکندنی [فرخی گوید :

از بس گل مجهول که در باغ بخندید

نزدیک همه کس گل معروف شد آخال [

آنگشتال^۴

بیمارناک بود [ابوالعباس گوید :

زخان و مان و قرابت بغربت افتادم

بماندم اینجا بی سازوبرگ وانگشتال [

کاجال^۵

آلات خانه باشد ازهر نوعی [عنصری گوید :

زود بردند و آزمودندش همه کاجالها نمودندش

بهرامی گوید :

۱ - ن : پیخال سر کین مرغ بود ، چ : پیخال سر کین مرغ باشد و در همه مرغان بکار

برند و تازیش ذرق باشد ، س مثل متن ۲ - ن و س : دوم . ۳ - ن آخال

چیزی را خوانند که سقط بود ، چ : آخال سقط و نابکار بود ، س : آخال سقط باشد

یعنی افکندنی . ۴ - این لغت فقط در ع و چ هست ۵ - ن : کاجال آلات خانه

بود چون فرش و غیره ، چ : کاجال آلات خانه باشد چون فرش و اوانی و سیاهمین باشد ،

س : کاجال آلت خانه بود ازهر نوعی و لونی

بخواست آتش و آن کنده را بکند و بسوخت

نه کاخ ماند و نه تخت و نه تاج و نه کاجال^۱

فیال^۲

زمینی باشد که اول بار بکارند ، ابوشکور گوید :

مر این داستان کس نگفت^۳ از فیال ابر سیصد و سی و سه بود سال

کنجال^۴

تفل باشد و آنرا کژم [کذاه] نیز خوانند [ابوالعباس گوید :

بس پند پذیر فتم و این شعر بگفتم از من بدل خر مابس باشد کنجال]

نخجیر وال^۵

نخجیر انگیز بود [فرخی گوید :

لفظیست این در میانه عام

نامکنست این سخن بر خاص

شاگرد باشد فزون ز بهرام]

نخجیر والان این ملک را

هیکل^۶

بتخانه است بزبان پهلوی عنصری گوید :

۱ - این بیت فقط در ن هست بجای بیت قبل ۲ - ن (درحاشیه) ، فتال [کذا]

آغاز بود ، چ ، فیال آغاز بود و زمین فیال آن بود که از نخست بار بکارند ۳ - ن

(درحاشیه) ، کش این داستان را بگفت چ ، کس آن داستان کس نگفت ۴ - ن

(درحاشیه) ، که ، سی این لغت را ندارد ۵ - ن : کنجال تفل هر مغزی که از او

روغن جدا کنند کنجاره نیز گویند ، چ : کنجال تفل هر مغزی که از او روغن جدا

کرده باشند آنرا کنجال و کنجاره گویند ، سی : کنجال تفل هر مغزی باشد که روغن

از وی گرفته و بیرون کرده بود . ۶ - چنین لغتی باین معنی در فرهنگها یافت نشد .

این لغت در سی نیست ۷ - سی : هیکل بهار خانه باشد پهلوی ، چ هیکل بتخانه

بود و این لفظ تازیست ، ن مثل متن

مان دان که این هیکل از پهلوی بود نام بتخانه ار بشنوی [

تَکَل

دنوجوان باشد که هنوز خط نیاورده [طیان گوید :

هر کجا رید کی^۲ بود تَکَلَم هر کجا کاملی بود خصیم^۳ [

بَرغول^۴

گندم نیم نیم کرده بود [حکاء گوید :

آسیای صبوریم که مرا هم بیرغول و هم بصرمه کند [

خَرچال^۵

غی است بر شکل بَط بزرگ [زینبی گوید :

همیشه در فزع از وی سپاه‌های ملوک چنان کجا بنوا حی عقاب بر، خَرچال [

تاول^۶

او جوان بود که هنوز کار نکرده باشد [اورمزدی گوید :

مان بینی^۷ تاول نکرده کار هرگز بچوب رام شود یوغ را نهد گردن [

مالامال^۸

باشد [زینبی گوید :

هی نکرده بدم جام می هنوز از می که کرده بودم^۹ از خون دیده مالامال

- ن (درحاشیه) : تکل نوجوان که هنوز خط تمام اندر نیامده باشد و بر عارضش
تک اثری باشد چ : تکل نوخواب دیده و نوخط بود ، س : تکل نو گوشاسب بود
که هنوز خط تمام بر نیامده باشد ۲ - ن (درحاشیه) : اندکی ۳ - چ : هر کجا
کالی بود حظیه ام [کذا] ۴ - همان بلنور ، این لغت فقط در ع و س هست .
۵ - چ : خرچال مرغیست ، س : خرچال هم مرغیست ، ن این لغت را ندارد ۶ -
ن : تاول گاو جوان بود ، چ : تاول گاو جوانه بود ۷ - ن : تو بینی ، س این لغت
را ندارد ۸ - چ : مالامال پروب ریز باشد ، س : مالامال پر باشد چنانکه از سر
خواهد شد ۹ - س : که کرده باشمش

همال^۱

همتا و همباز یعنی انباز بود [بوشکور گوید :

دل من پر آزار از آن بد کمال تَبَد دست من چیره بر بد همال
آغاجی گوید :

میان ما دو تن آمیخته دو گونه سرشک

چولؤلویسی که کنی با عقیق سرخ همال^۲

یل^۳

مبارز بود [فرخی گوید :

جایی که بر کشید مصاف از پس مصاف

واهن سلب شوند یلان از پس یلان

فردوسی گوید :

کنون چنبری گشت پشت یلی نتابد همی خنجر کابلی ۴]

مندل

خطّ عزیمت بود که معرّمان کشنده [رودکی گوید :

ندید تنبل اوی و بدید مندل اوی دگر نماید و دیگر بود بسان سراب

مل^۶

نید بود [عنصری گوید :

۱ - ن : همال و هامال یکی معنی دارد ، چ : همال همتا و همباز باشد ، س : همال انباز

و شریک و همتا و مانند بود ۲ - این بیت فقط در س هست بجای بیت قبل .

۳ - چ : یل مرد مبارز باشد ، س : یل مبارز باشد ، ن (درحاشیه) : یل مرد مبارز

(بدون مثال) ۴ - این بیت را س دارد بجای بیت پیش • در اصل : خواننده

۶ - س : مل شراب باشد و آنرا نید نیز خوانند ، سایر نسخ مثل متن .

بزرگینه جام اندرون لعل مل فروزنده چون لاله برزرد گل |

غال^۱

غلطیدن بود [عماره گوید] :

آهو مرجفت را بغالد برخوید عاشق معشوق را بیباغ بغالید |

پژول^۲

شتانک باشد [بوعلی‌الیاس گوید] :

نه افس^۳ سرون نه نفرس دوپای^۴ نه اکفس^۵ پژول و نه شم زاستر^۶ |

خرطال^۷

پوست گاو بزرگ باشد [غضایری گوید] :

دو بدره زر بگرفتم بفتح ناراین بفتح رومیه صدبدره کیرم و خرطال

ملحقات حرف لام

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

هامال^۸

همال باشد ، خسروی گفت :

این آتش و این باد و سیم آب و زپس خاک هر چار موافق نه بیک جاو نه هامال

- ۱- ن ، غال غلطیدن بود از بهلو بیهلو ، چ : غال غلطیدن بود یعنی گردیدن بود بیهلو
- ۲- چ ، پچول [و] پژول شتانک بود ، س و ن (درحاشیه) مثل متن ۳ - افس
- کسی یا حیوانی است که سینه او بیرون آمده و پشت آن تو رفته باشد ۴ - چ ، بقول
- دوینای (؟) ، ن (درحاشیه) ، پایش نفور (؟) ۵ - اکفس یعنی کج ۶ - س : و نه
- سرنامستر ، ن (درحاشیه) ، است و نه راستر ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست
- ۸ - این لغت فقط در چ و ن هست ، ن : همال و هامال یک معنی دارد .

کوپال^۱

لخت آهنین بود ، فردوسی گوید :

بپای آورد زخم کوپال من نراند کسی نیزه بریال من

بِسمَل^۲

معنی کشتن دارد گویند بسمل کن [یعنی بکش] ، خفاف گوید :

دوزلفکانت بگیرم دل پر از غم خویش

چو مرغ بسمل کرده ازو در آویزه

گال^۳

چون هزیمت بود گویند گالید یعنی کریخت ، عماره گوید :

ای تومک آسا بیار باز قدح را^۴ کانت مکا گفت^۵ از این سرای بگالید

قبول^۶

بهم بر آمدن دل بود از چیزی ، خفاف گوید :

اگر قبول گرفت از تو این دلم چه عجب

قبول گیرد دل از حدیث ناپدرام

دغول^۷

ساغری بود بزرگ بدان آب کشند ، شعر :

۱- چ : کوپال لخت آهنین بود ، تازیش عموداست س : کوپال عمودبود (بدون مثال) .

۲- چ : بسمل یعنی کشته و گویند بسمل کن یعنی بکش و این لفظ تازیست ، س این

لغت را ندارد ۳- چ : گالید چون هزیمت شدنی بود گویند فلان بگالید ، س این

لغت را ندارد ۴- چ : خیز مکاسی بیار یار قدح را [کذا] ۵- ن : کان که مکا

گفت ، [کذا] ، مکا گفت را در فرهنگها یعنی رنج و آفت گرفته اند ۶- این لغت

فقط در ن هست و در سایر نسخ و در فرهنگها یافت نشد ، همین جهت ضبط آن معلوم

نگردید . ۷- این لغت هم فقط در ن هست و در سایر نسخ و فرهنگها بدست نیامد .

خواجه فراموش کرد آنچه کشید آب فرغولها بسی بدغول

آغال^۱

چنان باشد که کسی را بر کسی طیره کنند تا تند شود آن فعل را **آغالش** خوانند و سگ را [که] بر مردم جهانند بر **آغالیدن** گویند ، **فرالوی** گفت^۲ :

من ز **آغالش** نترسم هیچ و بر بمن شیر را بر **آغالی**

کُول^۳

جایی بود که آب **تنگ** ایستاده بود ، **عنصری** ^۴ گوید :

کولی تو از قیاس که گر بر کشد کسی

یک کوزه آب از او بزمان تیره گون شود

بال^۵

بازو بود مردم را و مرغان را پر بود ، **کسائی** گوید :

تا پیر نشد مرد نداند خطر عمر تا مانده نشد مرغ نداند خطر **بال**^۶

هم **کسائی** گوید :

دل نرم کن با آتش و از با بز نترس کز تخم مردمانت برونست پر و **بال**^۷

کشفی گوید :

بخوام که شاهان عنایت دهی کی باشد مرا عون تو پر و **بال**^۸

بال دیگر^۹

یعنی بیال و بالا کش ، **عنصری** گفت :

۱ - **چ** : آغال لفظی است که در تند کردن کسی را بر کسی گویند ، **س** این لغت را

ندارد ۲ - **ن** : شعر ندارد [کذا] ۳ - **س** این لغت را ندارد ۴ - **چ** : لیبی

۵ - **ن** : بال بازو باشد ، **چ** : بال دیگر ساعد بود ۶ - فقط در **س** ۷ - فقط

در **چ** ۸ - فقط در **ن** ۹ - **چ** : بال گویند یعنی بروی و بافرونی بالا کش .

شاهها هزار سال بعز اندوت بزی وانکه هزار سال بملك اندرون بیال^۱

لال^۲

لعل باشد ، عنصری^۳ گوید :

دو لب چو نار کفیده دو لب چو^۴ سوسن^۵ سرخ

دو رخ چو نار شکفته دو برک^۶ لاله لال

زیغال

قدح بود ، رودکی گوید :

شکفت لاله تویغال بشکفان که می زپیش لاله بکف بر نهاده به زیغال^۷

غول^۸

حرامزاده بود ، رودکی گفت :

ایستاده دید آنجا دزد و غول روی زشت و چشمها همچون دو غول^۸

بل

یعنی بهل ، آغاجی گوید :

بل تا جگرم خشک شود و اب نماند

بر روی من آبی است^۹ کزو دجله توان کرد

چنگل^{۱۰}

ناخن باز و شاهین را گویند ، رودکی گفت :

۱ - این مثال فقط در چ هست و ن اصلاً این لغت را باین معنی ندارد ۲ - فقط

در چ و حاشیه ن ۳ - در حاشیه ن ؛ فرخی ۴ - در حاشیه ن ؛ دو بلك

۵ - در حاشیه ن . دو بلك ۶ - این مثال فقط در چ و حاشیه ن هست و س از آن

خالی است ۷ - درس ؛ دغول ، ن این لغت را ندارد . ۸ - این بیت فقط در چ

مذکور است . ۹ - س و چ ؛ آست ۱۰ - چ ؛ چنگل چنگ باشد از آن باز

و شاهین و آنچه بدین ماند ، ن (در حاشیه) ؛ چنگل چنگ بود از باز و شاهین و آدمی .

کنده چنک و ۱ چنگل ریخته خاک گشته بازو خاکش بیخته

نفل^۲

نده ای باشد از برای گوسپندان و راه گذریان بکنند تا شب بدان خانه
 ارشوند در دشت و دامن کوه ، رودکی گفت :

سپندیم و جهان هست بکردار نفل

چون که خواب بود^۳ سوی نفل باید شد

گوال^۴

وختن بود ، طیان مرغزی گفت :

رگات گنج سیم و زر گواند تو از آزادگی مردم گوالی
 پید گفت :

مانه ازین هر دوان بگذرد تو بگوال چیزی کز آن بگذرده

سگال^۱

بی که سازی همی کند باندیشه گویند که همی سگالد ، فرخی گفت :
 انصای جهان از فزع^۷ تیغش هر روز

همی صلح سگالد دل هر چنک سگالی

ن (در حاشیه) : پر کنود چند ، س از مثال خالی است ۲ - س : نفل کنده ای باشد
 گوسفند دروی کشند شب ، ن (در حاشیه) : نفل کنده بود فراخ از بهر چهار پایان
 گذریان در آنجا مأوی گیرند و بتازی کهف گویند ۳ (در حاشیه) : شود ۴ -
 (در حاشیه) : گوال گوالیدن بود چون اندوختن و الفقدن ، س مثل متن (بدون
 ال) ۵ - در چ : کزو بگذرد ، متن تصحیح قیاسی است . این بیت را چ
 مانه دارد . ۶ - فقط در چ و حاشیه ن و در این دومی : سگال کار سازی بود
 ن مثال ۷ - تصحیح قیاسی ، در چ : فروغ

پالایال

پالوده بود سخت و پالایال دیگر چیزی بود سخت پاینده [کذا] ، دقیق
گوید :

بفرّ و هیبت شمشیر تو قرار گرفت

زمانه ای که پر آشوب بود و پالایال

مباش کم ز کسی کوسخن بدانند گفت

ز لفظ و معنی با هم همیشه پالایال [کذا]

شِکال^۲

جنسی است از روباه و بسکک ماند و سرخ کون باشد و موی او نیز با
روباه بیامیزند ، فرخی گفت :

کجاحمله او بود چه کوهی چه مصافی کجاهیبیت او بود چه شیری چه شِکال

مکل^۳

کرمیست سیاه در آب و آنرا بتازی علق^۴ خوانند ، لبیبی گفت :

غلبه فروش خواجه که مارا گرفت باد (؟)

بنگر که داروش ز چه فرمود است

۱ - چ : پالایال چیزی بود که سخت پاینده بود تازیش سیال بود [کذا] ، این لغت را ندارد . معنی و ضبط این لغت با وجود مراجعه بفرهنگها درست معار نشد . اگر عرمی این لغت مطابق ضبط چ سیال باشد پس « سخت پاینده بود » درست نیست و شاید صحیح « سخت پاینده نبود » بوده ضبط متن مطابق حاشیه ن است بیت ثانی را نیز اضافه دارد . ۲ - ن (درحاشیه) شِکال نوعی از روباه بود (بدو مثال) ۳ - این لغت که درست ضبط آن معلوم نشد فقط در چ هست ، جهانگیرز آنرا مکل بروزن خشن ضبط کرده . ۴ - علق همان کرمی است که امروز آنرا زال میخوانند . مؤلف مهذب الأسماء این کلمه را جلوا ترجمه نموده است و جلوا در فرهنگ بدست نیاید .

گفتا که پنج پایک اوغوک و مکمل بکوب
در خایه هل تو چنگ خشنسار ۲ بامداد

غال ۳

سوراخ کوسفندان بود در کوه ، عماره گفت :
کسی که غال ۴ شد اندر حسودی تو ملک
خدای خانه وی جای رجه ه دادش غال

چنگال ۶

نشانه باشد چون سوراخی ، عسجدی گوید :
چو ۷ دیلمان زره پوش شاه و ترکانش بتیر وزوبین برپیل ساخته چنگال
درست گویبی شیران آهنین چرمند همی جهانند از پنجه آهنین چنگال

غنجال ۸

میوه ای باشد ترش که آنرا حبّ الملوك ۹ خوانند ، بو العباس گفت :
و دوش نامه رسیدم یکی زخواجه نصیر
میان نامه همه ترف و غوره و غنجال

یل ۱۰

چون بزیر آمدن بود چیزی از چیزی و نیز دل را از اندیشه بود [کذا] ،
رودکی گوید :

زاسب یلی آمد آنکه نرم نرم تا برند اسپش همانکه گرم گرم

۱- در چ ۱ پنج پالك ۲- در چ ۱ خشسار (رجوع کنید باین ایت در ص ۱۲۴)
۳- فقط در چ ۴- ظاهراً این غال عربی است بمعنی غلّو کننده ۵- در چ ۱ رخنه
متن تصحیح قیاس است و رجه خانه یعنی ساحت آن ۶- فقط در چ ۷- در چ ۱
چه ۸- ایضاً فقط در چ ۹- در کتب مفردات ادویه حبّ الملوك را ماهودانه ترجمه
کرده اند . ۱۰- ایضاً فقط در چ .

سوفال^۱

یعنی سوفار تیر ، زینبی گفت :

از آنکه روی سپه باشد او بهر غزوی

همی گذارد شمشیرش از یمن و شمال

چو پشت قنذ گشته تورش^۲ از پیکان

هزار میخ شده درفش از بسی سوفال

کیغال^۳

جمّاشی بود آن که پنهانک دوست را بیند گویند کیغالکی کرد ، بوشکور
گفت :

بکیغالکی^۴ رفته از پنجهیر رمیده از او مرغک گرمسیر

تانول^۵

ز قر باشد ، فرخی^۶ گفت :

من پیرم و فالج شده ام اینک بنگر تانولم^۷ کژ بینی و گفته شده دندان

فتال^۸

بر افشاندن زرو سیم و گل و مانند این باشد ، عماره گفت :

باد بر آمد بشاخ بید^۸ شکفته بر سر میخواره بر ک کل بفتالید

۱- فقط در چ ۲ - تنور نوعی از جوشن ۳- ن (درحاشیه) ؛ کنفال [کذا] جمّاشی

بود ۴- ن (درحاشیه) ؛ بکیغالی ۵- فقط در چ ۶- در فرهنگها ؛ عسجدی

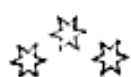
۷- سابقاً این لغت معنی دیگری قریب بهمین معنی گذشت و در چ این لغت دوبار عنوان

شده و همین بیت را هر دو بار شاهد آورده ، ن (درحاشیه) ؛ فتال پرا کندن و افشاندن

بود (با مذا مذ کوردر متن) و فتال دیگر بمعنی کسستن بود ، اسدی گوید :

که با خشم چشم از بر آغالدت بیک دم هم از دور بفتالدت

۸- چ (ص ۷۷) و ن (درحاشیه) ؛ سیب



لغات ذیل منحصرأ در حاشیة ن آمده و در هیچیک از نسخ دیگر نیست :

سندل

کفش باشد و **سندلك** نیز گویندش ، **عنصری** گوید :

گرفتم که جایی رسیدی زمال که زرّین کنی **سندل** و چاچله^۱

غول^۲

نوعی از دیوان زشت که مردم را در صحراها هلاک کنند ،

سرهاال

سرگردان بود ، **طیان** گوید :

بدان منگر که **سرهاالم** بکار خویش محتالم

شب تاری بدشت اندر پی جراب خرکالم (؟)

مویة زال

نواایی است که مطربان زنند ، **منوچهری** گوید :

بلفظ^۳ پارسی و چینی و خماخسرو^۴ بلحن **مویة زال** و قصیده لغزی

بیغال

نیزه بود بتازی رصح گویندش ، شاعر گوید :

دریغ آن سرو تن روان یال اوی هم آن تیر و آن تیغ و **بیغال** اوی

۱- چاچله نوعی از باافزار و کفش است ۲- این لغت که ظاهراً عربی است در حاشیة ن آمده و مثال هم ندارد ۳- ن (در حاشیة) در محلی دیگر ، بلحن ، ۴- در نسخه در این مورد ، جباخ روی (؟) ولی در محلی دیگر یعنی در ذیل لغت «خماخسرو» این بیت را بر طبق متن آورده و ما همان را ضبط کردیم .

چنال

چنار بود ، صانع فضولی گوید :

بنام و نعمت ایشان بزرگ نام شدی چنال کشتی از آنکه که بوده بودی نال

افروتشال

شوی الفتیش بود که اورا درجنک عذرا کشتند [عنصری] گوید :

مرا در دل این بود رای و کمان که کار من و تو بود همچنان

کجا بیش از این کار افروتشال که بود الفتیشش هماره همال

کول

لوچ بود ، قریع گوید :

همه کر و همه کور و همه شل و همه کول

چول

خمیده بود ، مصراع : زلفک چول و آن رخان چوماه

مومول

علتی است در چشم ، عسجدی گوید :

تیر تو مفتاح شد در کار فتح قلعه ها تیر تو مومول شد در دیده های دیده بان

زبول

نوایی است که مطربان زنند ، شعر ندارد [کذا] .

آغل

جای گوسفندان ،

آسپیل

دزد اسپ بود که بغیر از اسپ دزدیدن دیگر کارش نبود ، رودکی گوید :

اسپیل آمد آنکه نرم نرم تابرد مراسب را او گرم گرم^۱

صندل

چندن^۲ بود ، لؤلؤی گوید :

فکند از برِ نارِ صندل نکار که تا برتنش کم کند زخم خار

بزریل (؟)

کوهی است عظیم ، رفیعی گوید :

هر قطره ای ز جودت رودیست همچو جیحون

هر ذره ای ز حلمت کوهیست چون بزریل (؟)

برطایل

نام جزیره ایست در هندوستان که آنجا بانگ درخت آید سخت ، اسدی گوید :

که خوانند بر طایل آنرا بنام جزیری همه جای شادی و کام

طغرل

نام مرغیست شکاری ، اسدی گوید :

دل تیهو از چنگ طغرل بداغ رباینده باز از دل میخ ماغ

مازل

نام کوهی است در هندوستان ، رافعی گوید :

تا قلّه مازل نشود ساحت کشمیر تا ساحت کشمیر نشود قلّه مازل

۱ - این همان بیتی است که در «چ» برای «یل» مثال آورده شده (رجوع شود باین لغت) و لابد یکی از دو مؤلف «چ» و حاشیه ن این بیت رود کی را بلفظ خوانده و هر کدام بفهم خود از آن لغتی استنباط کرده اند و درست معلوم نشد که حق با کدام است

سل (۴)

شش بود ، طیان گوید :

دلّام تنوره و عشق آتش و فراق تو داغ

جگر معلق و بریان و سلّ بوده کباب

وال

ماهی بزرگ باشد که کشتی را فرو برد ،

زغال

انگشت که فحم نیز گویند ،

فتال

زره پاره کننده [کذا]

باب المیم

پدرام^۱

خرّم باشد چون باغ و مجلس [عنصری گوید :

چرا بگرید زار ۲ ارنه غمکنست غمام

گریستنش چه باید ۳ که شد جهان پدرام]

بهرام^۴

چهار گونه بود : یکی روز بهرام از ماه پارسیان [فردوسی گوید :

ز بهرام کردون بهرام روز ولی را بسازو عدو را بسوزه]

دوم : اقلیم شام را گویند ۶ ،

سوم : ستاره مریخ بود [عنصری گوید :

سختوت تو ندارد در این جهان دریا سیاست تو ندارد بر آسمان بهرام]

چهارم : نام شاه بهرامست .

۱ - ن : پدرام جایی بود خرّم و دلکشای ، چ : پدرام خرّم باشد یا مجلسی یا خانه یا جایی که خرّم بود آنرا پدرام خوانند ، س : پدرام خرّم و آراسته و نیکو باشد مثل باغ و مجلس و خانه و جهان وعیش و روزگار ۲ - چ : ابر ۳ - س : باشد ۴ - ن : بهرام ستاره مریخ است ، چ : بهرام مریخ بود ، س : بهرام یکی نام مردمست دیگر نام روز و نام مریخ ۵ - برای این معنی بهرام در هیچیک از نسخ مثالی مذکور نیست و امثال را از جهانگیری برداشتیم ۶ - بهرام باین معنی در هیچیک از نسخ نیست .

سیام^۱

کوهی بود بجانب ماورا التهر آن که مقتع از وی ماه بر آورد و این معروفست [رودکی گوید]:

نه ماه سیامی نه ماه فلک که اینت غلام است و آن پیشکار [

انجام و فرجام^۲

آخر کار بود [فردوسی گوید]:

بکوشیم و فرجام کار آن بود که فرمان ورای جهانبان بود [

سوتام^۳

اندک بود، بتازی قلیل گویند [فرخی گوید]:

آنچه کرده است و آنچه خواهد کرد سختم اندک نماید و سوتام [

اوستام^۴

معتمد [بوشکور گوید]:

مگر مردمی کش بود گرم فام بدادنش بستاند از اوستام^۵

بوشکور گفت:

به افزای خوانند او را بنام هم از نام و کردارو هم اوستام^۶ [

۱ - ن : سیام در ناحیتی کوهی است سیام خوانند ، چ : سیام کوهی است و گویند مقتع ماهی از آن کوه بر آورد ، س مثل متن فقط « این معروفست » را ندارد .
 ۲ - ن : فرجام انجام بود یعنی آخر کار ، س : انجام آخر هر کار و هر چیز باشد ، چ : فرجام آخر بود .
 ۳ - ن : سوتام اندک را خوانند ، چ و س : سوتام اندک و کوچک بود .
 ۴ - چ : اوستام اعتماد باشد و کامل نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن .
 ۵ - این بیت فقط در ن و س هست .
 ۶ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل .

کنام^۱

شبگاه شیرودد و دام و مرغ باشد [فردوسی گوید]:
ببیند یکی روی دستان سام که بد پرورانیده اندر **کنام**]

خرام^۲

رفتن بود [بناز و کشتی فرخی گوید]:
کاخ او پر بتان جادو فرش باغ او پرفغان کبک **خرام**^۳
فرخی گوید:

نه با تو زینت خانه نه با تو ساز سفر
بساز ساز سفر پس بقال نیک **خرام**^۴]

خرام دیگر^۵

کس دیگر بمهمانی بردن [بود] بعد از نوید [فرخی گفت]:
دولت او را بملک داده نوید و آمده تازه روی و خوش **بخرام**]

نغام^۶

زشت نما و تیره کون و بی رونق باشد [دقیقی گوید]:
بخیزد یکی تند کرد از میان که روی اندر آن کرد **کرد نغام**]

۱ - ن : کنام نشیمنگاه شیران و ددان باشد ، چ : شبگاه شیرودد و دام را کنام خوانند ،
س : کنام وطن و قرارگاه مرغان و شیران و ددان بود ۲ - ن : خرام بناز و عجب
رفتن است ، چ : خرام رفتنی باشد بتنعم و بناز و لجه همین باشد ولیکن لجه درهمجو گویند
۳ - قسمت بین دو قلاب را تا اینجا از سس برداشتیم ۴ - این بیت فقط درن هست بجای
بیت قبل ۵ - ن (در حاشیه) : خرام وفا کردن نوید باشد ، چ : خرام نوید دادن
بود بمهمانی چون ببرند گویند وقت خرام آمده است یعنی رفتن را بدان مهمانی ،
س این لغت را ندارد . ۶ - ن : نغام [کذا] کرد آلود و تیره کون بود ، س :
نغام [کذا] تیره کون و زشت باشد بر مثال دود ، چ : نغام کردناک و تاریک و زشت
نمای باشد

تَهْم^۱

بی‌همتا بود بیزرکی جسم و قامت [دقیقی گوید :

گرا بخت^۲ و شمشیر و دینار باشد و بالا و تن تَهْم و نسبت کیانی

فردوسی گوید :

تَهْمَن بَخندید کور را بدید یکی تیغ تیز از میان بر کشید^۳]

بَجَّكَمْ^۴

نام تیر کمان است بترکی دیگر خانهٔ تابستانی، گروهی گرد^۵ گویند [رودکی

گوید :

از تو خالی نگار خانهٔ جم فرش دیبا کشیده بر بَجَّكَمْ^۶

عنصری گوید :

هزاران بدش اندرون طاق و خم^۷ بَبَجَّكَمْ درش نقش باغ ارم]

فَنَمَّ^۸

چادر بود یا کلیمی که نثار چینان بر سر دو چوب بسته تا از هوا نثار ستانند

[عنصری گوید :

۱- ن : تَهْم بی‌همتا بود بیزرکی ، چ : تَهْم بی‌همتا بود و تَهْمَن رستم را بدان میخواندند که مثل او نبود برای تن و قد و قامت ، س : تَهْم بی‌همتا بود بیزرکی و حشمت و مردی و قامت ۲- چ : تخت ۳- این بیت فقط در س هست بجای بیت پیش ۴- ن : بَجَّكَمْ [کذا] خانهٔ تابستانی بود چون گرد ، چ : خم و بَجَّكَمْ [کذا] خانهٔ تابستانی باشد و نشسته‌گاه که در زیر زمین سازند چون گرد و باد گرد ، س : بَجَّكَمْ نام گز گمانست بترکی و دیگر خانهٔ باشد تابستانی ۵- در اصل : جفیری (؟) ۶- فقط در س . ۷- در چ : هزاران نگار اندرو بیش و کم [کذا] ، این بیت در س نیست . ۸- ن : فَنَمَّ چادری بود که بر دو سرش چوب بستند و از هوا نثار ربایند ، س : فَنَمَّ چادری باشد بر دو چوب بسته نثار چینان دارند تا از هوا [نثار] بگیرند ، چ : فَنَمَّ [کذا] آن چادر بود که شکر [کذا] چینان بچوبها بر افراخته دارند تا نثار در هوا بر بایند بدان .

از کهر کرد کردن بفخیم نه کهر ا چید هیچکس نه درم]

کالم

زنی بود که يك شوی کرده باشد^۲ [منجيك گوید:

ای جنگی کالم شده بر دست براهیم

مر خواجه ات را خیز و بریش اندر کم جوی^۳

هم منجيك گوید:

پای تو از میانه رفت و زنت ماند کالم که نیز نکند شوی]

گاو دم^۴

بوق بود چون دم گاو [فردوسی گوید:

بزد نای زرین^۵ و رویینه خم خروش آمد از ناله گاو دم]

فرم^۶

دلتنگی باشد و فروماندگی بغم [منجيك گوید:

رفت برون میر رسیده^۷ فرم پخچ شده بوق و دریده علم]

غزم^۸

صره انگور بود که شیره و تکس در وی باشد [بهرامی گوید:

۱ - چ : شکر ۲ - س اضافه دارد : « و بس » ۳ - این بیت که درست

معنی آن مفهوم نشد در چ و ن هست و س بیت بعد را دارد بجای آن ۴ - ن :

گاو دم بوقی بود کوچک، س : گاودم بوقی باشد کوچک مثالدم گاو چ این لغت را

ندارد. ۵ - س : سبیده بزدنای ۶ - ن : فرم نژند بود و غمگن را فرمگن گویند ، چ :

فرم دلتنگی بود گویند فرم شده است یعنی دلتک س : فرم دلتنگی بود و فروماندگی

بغم گویند فلان کس فرمگن شده است . ۷ - س : و رسیدش ۸ - ن (درحاشیه) :

غزم دانه انگور که از خوشه ریخته شده باشد (بدون مثال).

بر گونه سیاهی چشم است غرم او هم بر مثال مردمك چشم از او تكس^۱ [

شم^۲

پای افزار بود یعنی چارق [منجيك گوید :

چندیت مدح^۳ کفتم و چندی^۴ عذاب دید

گر زانکه نیست سیمت^۵ جفتی شمم فرست [

گرم^۶

اندوه باشد [فردوسی گوید :

ز چنگال یوزان همه دشت غرم دریده بر او دل پر از داغ و گرم

رودکی گوید :

گر درم داری کزند آرد بدین بگن او را گرم و درویشی کزین^۷ [

چشم بنام^۸

تعویذ بود [شهید گوید :]

بیا^۹ نکارا از چشم بد بترس و مکن چر انداری با خود همیشه چشم بنام [

باقدم^{۱۰}

عاقبت باشد [رودکی گوید :

مکن خویشتن از ره راست کم که خود را بدوزخ بری باقدم^{۱۱}

۱- رجوع کنید بلفظ «تكس» در صفحه ۱۹۲ - ۲- ن : شم پالیک بود بزبان ماورا النهر،

س : شم پای افزاری بود مسافران و روستاییان آذربایجان دارند ، چ : شم چارق بود

۳- چ : چندی مدیح ، س : چندینت مدح ۴- س : چندین ۵- س و چ : گرم

نست باری . ۶- ن : گرم اندوهی سخت بود ، س : گرم اندوه و دلتنگی بود ، چ مثل

متن ۷- این بیت فقط در چ هست بجای بیت قبل ۸- ن : چشم بنام تعویذی باشد چشم

بدرا چ و س این لغت را ندارند . ۹- ن : بتا ۱۰- ن : باقدم عاقبت بود ، س :

باقدم عاقبت کار باشد ، چ : باقدم آخر باشد ۱۱- فقط در ن .

بوشکور گفت :

چه بایدت کردن کنون با قدم مگر خانه روبی چور و به بدم^۱

رود کی گوید :

همچنان سر مه که دخت خو بروی هم بسان گرد بردارد ز روی [۲۰۰۰۰]

دیهیم^۳

کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و گروهی گویند تاج بود [رود کی گوید:

بیک کردش بشاهنشاهی^۴ آرد دهد دیهیم و طوق^۵ و گوشوارا]

ستیم^۶

آن ریم و خون بود که سر جراحیست فراهم آید و آن اندر آن بماند

رود کی گوید :

گفت فردا بکشم^۷ اورا پیش تو خود بیاهنجم ستیم از ریش تو]

دژ خیم^۸

بدخو بود [و جلاد، فردوسی^۹ گوید:

بدژ خیم فرمود کین را بگوی ز دار اندر آویزو بر تاب روی]

۱ - فقط در چ ۲ - این بیت که فقط درس آمده شامل مثال نیست و ظاهر آ بیت بجا
قبل یا بعد از آن افتاده ۳ - ن : دیهیم کلاهی بود مرصع ، س : دیهیم کلاهی بود
مرصع و گویند تاج است ، چ : دیهیم کلاهی بود بجواهر مرصع کرده و ملوک پیشین
داشتندی و گروهی تاج را دیهیم خوانند ۴ - س : بشاهان شاهی ۵ - چ : تاج
۶ - ن : ستیم ریمی بود که در دمل و جراحیست بماند ، س : اشتیم [کذا] آن ریم باشد
که سر جراحیست چون فراهم آید خون در جراحیست ریم گردد ، چ . ستیم آن آب بود
که در ریش جراحیست بود اول خون بود پس ریم گردد دستیم خوانندش ۷ - چ : بینی
۸ - چ : دژخیم بدخوی بود و قتال را باستعارت دژخیم گفتند ، ن : دژخیم بدخو و
جلاد را نیز گویند ، س : خیم [کذا] بدخو و بد طبع بود ۹ - س : فرخی .

خیم^۱

[رندش] شکنبه بود و رود کان [کسانی گوید]:
بگر به ده دل و غلبه سپرزو خیم همه و گرز تیم بدزدد بزنش و تاوان کن

خیم دیگر^۲

جراحت بود [عنصری گوید]:
بسی هیمه ها کسرده بود او درست و زان خیم های و را چاره جست^۳

تیم

کاروانسرای بود^۴ [لبیبی گوید]:
از شمار تو کس طرفه بمهر است هنوز
وز شمار دگران چون در تیم دو در است^۵

بادرم^۶

بیهوده بود چون کار بیهوده [عنصری گوید]:
چون بایشان باز خورد آسیب شاه شهریار
چنک ایشان عجز گشت و سحر ایشان بادرم

خام^۷

یکی ناپختگی بود ، دیگر کمند بود^۸ ،

۱ - چ و س : خیم رندش شکنبه و رود کانی بود ، ن (در حاشیه) شکنبه را ندارد .
۲ - خیم باین معنی در ن نیست ۳ - چ : مراخیهای و را باز جست .
۴ - س اضافه دارد ، و خان نیز گویند ۵ - س : وز شمارد گران و آن دودراست اندر تیم ۶ - ن این لغت را ندارد ۷ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست ۸ - این لغت در نسخه مثال ندارد ، اسدی گوید :

که این جست کین و که آن جست نام که این تیغ بر کف که آن خیم خام

زَم

[گوشت] درون و بیرون دهان باشد [رودکی گوید]:
 آرزومند آن شده تو بگور که رسد نانت پاره‌ای بر زم ۲

دشتم [کذا]

بنیادی عظیم و سخت بود ۳.

نَرَم

آن بخار بود که بتازی ضباب گویند [عنصری گفت]:
 ز میخ و نرم که بُد روز روشن از مه تیر
 چنان نمود که تازی شب از مه آب ۴

رَام

فرمان بردار و نرم باشد [فردوسی گوید]:
 بر این گونه خواهد گذشتن سپهر نخواهد شدن رام با من بمهر ۵

عَرَم

میش کوهی باشد [عنصری گوید]:

۱ - س ، رم [کذا] بیج بود چندانکه گوشت دهان بود از درون و بیرون و در ع
 قبل از آن لغتی است یابن شکل و تعریف ، ذم [کذا] یوج بود یعنی تهی نسخه ؛ یوج
 بود چنانکه پوست دندان از بیرون و درون (؟) و در هیچیک از نسخ دیگر و ذر
 فرهنگ‌ها چنین لغتی نیست . ۲ - س ؛ نان پاره‌ات يك زم ۳ - این لغت در هیچیک
 از نسخ دیگر نیست و مثال هم ندارد ۴ - چ ، نرم بخاری باشد بزمین نزدیک بتازی
 ضباب خوانند ، ن (درحاشیه) ؛ نرم بخارزمین بود که بتازی ضباب گویند س ؛ نرم
 آن بخاری بود که چون ابر باشد ولیکن بیشتر بزمین بود و بتازی ضباب گویند در
 مهذب الأسماء ضبابه را بهمین کلمه فارسی ترجمه کرده . ۵ - چ ؛ رام فرمان بر باشد
 یعنی آموخته ، ن ؛ رام فرمان برنده بود و مطیع ، س ؛ رام بفرمان باشد و نرم کرده
 ۶ - س این لغت را ندارد .

تو شیری و شیران بکردار غرم برو تا رهانی دلم را ز گرم [

فتم^۱ [کذا]

یعنی بی اصل و بی تخم .

نخلم^۲

آب بینی بود [سطر ، عسجدی^۳ گوید :

همان کز یکن زاهدی دیدمی همی بینم از خیل^۴ خلم و خدو^۵]

نخم^۶

چفتگی باشد در زلف و در چوب و غیره [عنصری گوید :

هر چند همی مالد خمش نشود راست هر چند همی شوید بویش نشود کم^۷

هم عنصری گوید :

آن زلف سر افکنده بدان عارض خرم

از بهر چه آراست بدان بوی و بدان خم^۸]

شم^۹

شمیدن بود یعنی رمیدن^{۱۰} [خفاف گوید :

گر آهو بی بتا و کنار منت شمر^{۱۱} آرام گیر با من و از من چنین مشم]

- ۱ - این لغت باین هیئت ومعنی در هبچیک از نسح و فرهنگها بدست نیامد ۲ - چ ۳ - خلم آن آب سطر بینی بود ، ن (در حاشیه) ، خلم آب سطر بود که از بینی آید ، س مثل متن ۳ - ن (در حاشیه) ، منطقی ۴ - ن (در حاشیه) ، خواجه ۵ - س ، خبو . ۶ - س ، خم چفته و ناراست بود ، چ ، خم چفته بود ن این لغت را ندارد ۷ - این بیت فقط در س هست ۸ - این بیت فقط در چ هست ۹ - ن و چ ، شم رمیدن بود ، س این لغت را ندارد ۱۰ - در اصل ، پیچیدن ۱۱ - چ ، خرم .

شجام^۱

سرمای سخت بود [دقیقی^۲ گفت :

سپاهی که نوروز کرد آورید

همه ۳ نیست کردش ز نا که شجام^۴]

کوم^۵

آن سبزه بود که بر کنار حوض روید [بهرامی گوید :

آن حوض و آب روشن و آن کوم کرد او

روشن کند دلت چو بینی هر آینه

ابوالعباس گوید:

ماه کانون است ژاژک^۶ نتوانی بستن

هم از این کومک بر خشک و همی بند آن را [۷]

بوم^۸

مرغی است که شب پرد [رودکی گوید :

گاو مسکین ز کید دمنه چه دید وزبد زاغ بوم را چه رسید]

۱ - ن (تنها) ، شجام آفت که بیوه رسد از سرما ۲ - چ : فرخی ، سس از مثال خالی است ۳ - ن : همی ۴ - رجوع کنید بلفظ «شجد» در ص ۱۱۵ ۵ - ن : کوم سبزه بود که از کنار آب و حوض خیزد ، چ : کوم سبزه بود که از کنار حوض وجوی بروید ، سس : کوم آن گیاه خشک بود که در شدکار یابند که نیش او چون بن نی باشد ۶ - ژاژک بضم ژا ، دؤم را در بعضی فرهنگها بلوییا ترجمه کرده اند ۷ - این بیت فقط درس هست بجای بیت قبل ۸ - ن (درحاشیه) : بوم مرغی بزرگ باشد شب پرد از آن که بروز نیند و سر بزرگ دارد و بسان گوش گربه گوش دارد و شب شکار کند ، نسخ دیگر این لغت را ندارند .

ملحقات حرف میم

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

ستام^۱

ساخت مرکب است ، فرخی گوید :

در زمان سوی تو فرستادی اسب با زین خسروی و ستام

چام^۲

دره یا کوهی که خم در خم بود گویند چام چام و چم چم ، منجیک گوید :
گفتام را چه چاره که آرام هیچ نیست^۳ گفتم که زود خیز و همی کرد چام چام

خم^۴

خر پشتهٔ ایوان را گویند ، فرخی گوید :

در ایوانی که تو خواهی ترا باغ ارم سازد

چو ایوان مداین مر ترا ایوان و خم سازد^۵

فردوسی گوید :

سپه پهلوان بود با شاه جم بجم اندرون شاد و خرّم بهم^۶

آذرم^۷

نمد زین بود ، بو العباس^۸ گفت :

۱ - چ : ستام ساخت اسب و استر زینی بود از زر یا از سیم و آنچه بدین ماند و مرکب گویند بتازی س : ستام ساخت مرکب از سیم یا از زر بود ۲ - چ : چام چام دره یا راهی که خم خم بود او را چام چام خوانند یعنی چم چم ۳ - چ : آرام نیستم ، س : این لغت را ندارد ۴ - چ : خم چون چم بود و خرپشتهای ایوان را خم خوانند ، س : این معنی خم را ندارد ۵ - این بیت فقط در ن هست ۶ - این بیت فقط در چ آمده ۷ - س : آذرم بدید زین باشد یعنی برمه [کذا] ۸ - چ : عنصری ،

که تنک و آذرم دارد و مرد بد سلب است

پسرش باز فضول است و مرد و سواسا ۱

کام^۲

دهان باشد ، منجیک گوید :

رسیده آفت نشپیل او بهر کامی نهاده کشته آسیب او بهر مشهد

فام

گونه باشد چنانکه لعل فام و در فام و مانند اینها ، کسائی گوید :
ناکرده هیچ مشک همه ساله مشکبوی نا دیده هیچ لعل همه ساله لعل فام

آندام^۳

کاری بنظام باشد چنانکه گویند اندام گرفت ، رود کمی گوید :
کیهان بخواجه عدنانی عدن است و کارما بانداما^۴
معزی گفت^۵ :

بی وصل تو دل در برم آرام نکیرد بی صحبت تو کار من اندام نکیرد

دژم^۶

پژمان و انا.وهکن باشد و ازغم فرو پژمرده بود ، بوشکور گفت :

۱ - این بیت در **س** چنین آمده :

که زینش آذرم و سیم و مرد بد سلبست پسرش باز فضولست و مرد شناسا

۲ - **س** : کام بزبان آذربایجان تنک را خوانند و بتازی اللهاة بود ۳ - **چ** این بیت را از معزی اضافه دارد :

لفظ گوهر بارتو پر گوهرم کردست طبع لفظ شکر بارتو پر شگرم کرده است **کام**

۴ - **چ** ، فام گونه ورنک باشد ن این لغت را ندارد ۵ - **س** ، اندام کاری پیوسته

و ساخته باشد ۶ - **س** ، همه انداما . ۷ - این بیت را **چ** اضافه دارد

۸ - **س** ، دژمگین و آشفته بود ، ن (درحاشیه) ، دژم پژمان و اندوهکن بود.

زبان آورش گفت و او تو نیز هم چو خسرو مکن روی بر ما دژم^۲
خسروانی گوید:

رخم بگونه خیری شده است از اندوه و غم
 دل از تفکر بسیار خیره گشت و دژم^۳

۴۰۶

سم

خانه ها باشد زیر زمین کنده ، فردوسی گوید:
 بیابان سراسر همه کننده سم همان روغن گاودرسم بخم

شیم^۵

ماهی بود سپید و برود جیحون بسیار بود و نیز گویند نام رودیست ، معروفی
 گوید:

می بر آن ساعدش از ساتکنی سایه فکند گفتی از لاله پشیزستی بر ماهی شیم^۶

استیم^۷

آستین بود ، خسروی گفت:
 خیز و پیش آر از آن می خوشبوی زود بکشای خیک را استیم

فلنجم^۸

حلاج ندان بود ، حکاک گفت:
 گر بخواهی که بفخمند ترا پنبه همی من بیایم که یکی فلنجم دارم کاری

۱ - ن (در حاشیه) ، زبان آورش باش ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - این

بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۴ - فقط در س ۵ - چ ، شیم ماهی
 باشد سپید ، ۶ - در س این بیت چنین آمده :

می بر آن ساعدش از جام همی سایه فکند گفتی آن لاله سیرستی بر ماهی شیم

۷ - فقط در چ ۸ - ن (در حاشیه) ؛ فلنجم حلاج حلاجان بود (بدون مثال) .

فرزام

سزاوار بود ، دقیقی گوید :

مکن ای روی نکو زشتی با عاشق خویش

کز نکو رویان زشتی نبود فرزاما

دلّام

حیلت و فریبندگی باشد ، رودکی گفت :

تا بخانه برد زنت را با دلّام شادمانه زن نشست و شاد کام

اشتمل^۱

راست و قوی باشد ، رودکی گفت :

چون که زنت را دید لغ کرد اشتمل (؟)

همچو آهن گشت و نداد ایچ خم

کنام

چرانیدن اشتر باشد ، گویند اشتر را بکنام بر یعنی بچرا بر ، رودکی گوید :

چنانکه اشتر ابله سوی^۳ کنام شده زمکر روبهوز زاغ و کرکبی خبرا

بنفخم^۴

بسیار بود ، منجیبک گوید :

بدان ماند بنفشه بر لب جوی که بر آتش نهی گو کرد بنفخم^۵

عنصری گوید :

۱ - در چ ۲ - ن (در حاشیه) ، کنام چرانیدن اشتر بود ، س این لغت را ندارد

۳ - چ : بی بد (؟) ۴ - فقط در چ و حاشیه ن ، ۵ - این بیت فقط در حاشیه

ن هست .

از گهر گرد کردن بفخیم نه شکر چید هیچکس نه درم^۱

گر گم^۲

قوس قزح باشد ، بهرامی گفت :

فلک مر جامه ای را ماند ازرق مراورا چون طرازی خوب گر گم

چم^۳

معنی و رونق باشد ، شهید گفت :

دعوی کنی که شاعر دهرم ولیک نیست

در شعر تو نه حکمت و نه لذت و نه چم^۴

رودکی گوید :

چرا همی نجمم تا کند چرا تن من که نیز تا نجمم کار من نکیرد چم

شاکر گوید :

چه جویی آن ادبی کان ادب ندارد نام

چه کویی آن سخنی کان سخن ندارد چم

غزم^۵

هیبت باشد ، رودکی گفت :

شیر غزم آورد و جست از جای خویش و آمد این خر گوش را الفغده پیش

بشم^۶

سر مایی بود که بامداد بر کشته نشیند سپید چون آبی تنک فسرده تازیش

صقیع است ، فرالوی گفت :

چون مورد بود سبز گهی موی من همه دردا که بر نشست بر آن موی سبز بشم

۱ - فقط در چ بجای بیت قبل ۲ - فقط در چ و حاشیه ن ۳ - ن (در حاشیه)

یک بار ، چم رونق و نظام بود (با بیت رودکی مذکور در متن) و بار دیگر ، چم

دیگر معنی بود (با بیت شاکر مذکور در متن) ۴ - این بیت فقط در چ هست

و ن در حاشیه دو بیت دیگر را آورده ۵ - فقط در چ ۶ - فقط در چ .

خیم^۱

و پدخ و کدخ رَمَص باشد، شهید گوید :

دو جوی روان در دهانش ز خلم دو خرمن زده بر دو چشمش ز خیم



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و نسخ دیگر از آنها خالی است :

رام

روزیست از ماه پارسیان ، و رام دیگر پادشاه سند است ،

خیم دیگر

دیوانه باشد ، شاعر گوید :

نبیند غم و درد دیوانه خیم نه زاومید شادو نه زاندوه بیم

تیم

گرم و پرواس بود، شاعر گوید :

من ز تیم تو بتیمار گرفتار شدم تو بتیمار مهل باز بتیم آرم را

بشکم

صفه بود ، رودکی گوید :

از شبستان بیشکم آمد شاه کشت بشکم ز دلبران چون ماه

بیلارام

نام حصاری عظیم است ، عنصری گوید :

بر اندخسرو مشرق بسوی بیلارام بدان حصاری کز برج او خجل تهلان

۱ - ن ، خیم رمص چشم بود و ژنك ، س این لغت را ندارد .

رستم

رستم بود ، فردوسی گوید :

بیوسید رستم تخت ای شکفت جهان آفرین را ستایش گرفت

لمالم

مالامال بود ، فردوسی گوید :

نه از لشکر ما کسی کم شده است نه این کشور از خون لمالم شده است

سپرم

[کل] همیشه جوان بود ، رودکی گوید :

چون سپرم نه میان بزم بنوروز در مه بهمن بتاز و جان عدو سوز

رمارم

ازهر گونه بود ، عنصری گوید :

گویند که فرمانبرجم گشت جهان پاك دیو و پری و خلق و دد و دام رمارم

دلغم

زرق بود ، خطیری گوید :

همه دانند کین جهان فسوس همه باد است و حیلت و دلغم

چم

چشم [بود] بزبان مرو ، عسجدی گوید :

از که آغختی نهادن شعرهای شوخ چم کبرستی شاعران هر گز نبودی آشنا [کذا]

چم دیگر

تمیز بود ، خطیری گوید :

کس چه داند که روسی زن کیست در دل کیست شرم و حمیت و چم

جَم

نام جمشید شاه است و سلطانی بزرگ بود

چَرَم

پوست بود ، عنصری گوید :

بجوشیدش از دیدگان خون گرم بدنش همی کند از تنش چرم

کَلکَم

منجنیق بود ، شعر :

سرواست و کوه سیمین جز یک مثال سوزن [کذا]

حصن است جان عاشق و آن غمزگانش کلکم

یَنَرَم [کذا]

بربط بود ،

وَرَام [کذا]

پارسنگ ترازو بود ،

اَرْتِیَام [کذا]

ترش روی بود .

کَمَان سَام

قوس قزح بود ، بوطاهر گوید :

ازیرا کارگر نامد خدنکسم که بر بازو کمان سام دارم [کذا] .

سَام

پهلوان بود از قدیم از جدان رستم زال و حکایت او سخت مشهور است

باب النون

کیان^۱

خیمه^۲ کرد و عرب بود [بوشکور گوید]:

همه باز بسته بدین ریسمان^۲ که بر پرده بینی بسان کیان [

سان^۳

فسان بود که کارد و شمشیر بدان تیز کنند [دقیقی گوید]:

خورشید تیغ تیز ترا آب میدهد

مریخ نوك نیزه تو سان^۴ زند همی [

ورفان

شفیع بود [مسعودی غزنوی گوید]:

دادم بدهو گرنه کنم جان خویشتن مدح امیرونزد تو آرم بورفان [

ماه بر کوهان^۵

نوازیست که خنیاگران بزند [عنصری گوید]:

۱ - چ ، کیان خیمه کرد و عرب بود و وثاق کردان ، ن ، کیان خیمه های کرد و عرب باشد ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ ، آسمان ۳ - ن ، سان سنگی بود نرم که کارد و تیغ تیز کنند ، چ ، شان [کذا] سنگی نرم بود که کارد و تیغها بدان تیز کنند س ، سان سنگی باشد نرم که شمشیر و کارد بدان تیز کنند ۴ - چ ، مریخ نوك نیزه ات برسان ۵ - این لغت فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن هست .

ز بهر سور بیزم تو خسروان جهان همی زند شب و روز ماه بر کوهان

لیان^۱

آتش دمنده و فروزان با فروغ چنانکه از پس یکدیگر همی درفشد باروشنایی
[فرخی گوید .

کردوت ز برق تیغ چو آتش لیان لیان

کوه از غریب کوس چو کشتی نوان نوان]

ژیان^۲

خشم آلود بود چون شیر و دد و دام و آنچه بدین ماند [فردوسی گوید :
ز پای اندر آمد نکون گشت طوس

تو گفتی ز پیل ژیان یافت کوس^۳

فرخی^۴ گوید :

برزم ریزد ریزد چه چیز خون عدو بصید گیرد گیرد چه چیز شیر ژیان

نرگان^۵

کدایان شوخ چشم باشند [قریب الدهر^۶ گفت :

آن که این شعر نرگان گفته است زیر سیصد هزار تن خفته است]

۱ - چ : لیان فروغ آینه بود و تیغ و چیزهای روشن ، ن : لیان [کذا] فروزان بود چون آینه و تیغ و غیره ، س : نوان [ص = لیان] : تابش دهنده و با فروغ بود ۲ - چ : ژیان سباع درنده جنگی را ژیان خوانند ، ن : ژیان ددان تند را خوانند ، س : ژیان خشم آلود بود چون دد و پیل و ازدها و مانند اینها ۳ - این بیت فقط در ن آمده بجای بیت بعد ۴ - س : منجیک ، و این اشتباه است چه این بیت از قصیده معروف فرخی است بمطلع ،

چو زر شدند رزان از چه از نهیب خزان بکینه گشت خزان با که با سیاه رزان ۵ - چ : بزگان [کذا] کدایان باشند ، س مثل متن این لغت را ندارد ۶ - س : فرخی

بُوگان^۱

رحم بود یعنی زهدان [کسائی گوید :

وزین همه که بگفتم نصیب روزِ بزرگ

غُدود و زهره و سرکین و خون بوسمان کن^۲

ابوالعباس گوید :

ریش چون بوسمانا سببت چون سوهانا سرینیش چو بورانی باتنکانا [

ستودان^۳

گورستان کبران باشد چون خانه و مرده دربر او نهند [رودکی گوید :

مرده نشود زنده زنده بستودان شد

آیین جهان چونین تا کردون کردان شد [

مُوژان^۴

چشم نیکورا گویند که اندک اندک متحرک شود بنظر و حالی دارد از لطافت

[فرخی گوید :

خوی گرفته لاله سیرابش از تقب نبید

خیره کشته نرکس موژانش^۵ از خواب خار

عماره گوید :

۱- بچ : بوگان زهدان بود تازیش رحم است ، ن ، یوگان زهدان یعنی رحم ؛ س

یوگان [کننا] زهدان باشد و بتازی رحم گویند و بیارسی روده کوسفند که سرکین

درش باشد ۲ - این بیت فقط در ن و بچ هست و س بیت بعد را بجای آن

آورده ۳ - بچ : ستودان گورستان کبران باشد یا خانه که مردگان در آنجا نهند،

س ، ستودان گورستان مردگان کبران بود . ۴ - ن ، موژان نرکس را و چشم

نیکورا خوانند بچ ، موجان نرکس شکفته و چشم نیکوران را خوانند ، س مثل متن

۵ - بچ ، موجانش

دو چشم موژان بودیش خوب و خواب آلود

بماند خواب و شد آن نرکش که موژان بود^۱

رُمکان^۲

رُنبه بود یعنی موی زهار [منجیمک گوید :

رویت بریشت^۳ اندر ناپیدا چون کیرمرد غرچه برمکان در]

تریان^۴

طبقی بود که از بید بافند بر مثال سلّه [اسماعیل رشیدی^۵ گوید :

بیرون شد پیر زن سوی سبزه^۶ و آورد پزند^۷ چیده^۸ بر تریان]

گرزمان

پارسیان گویند عرش است و شعرا^۹ گویند آسمان است [دقیقی گوید :

مه و خورشید با برجیس و بهرام زحل با تیر و زهره بر گرزمان

همه حکمی بفرمان^{۱۰} تو رانند که ایزد مرتر ادا ده است فرمان^{۱۰}]

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ۲ - چ : رمکان موی زهار باشد و

رنبه نیز گویند ن : رمکان دنبه [کذا] را خوانند ۳ - ن و چ : رویک بریشک

۴ - ن : تریان چیزی باشد بر مثال طبقی بافته از بید ، س : تریان چیزی باشد از

شاخ بید بافته بر مثال طبقی چ : تریان چینی باشد بر مثال طبقی از بید بافته [چین

بضم اول و تشدید ثانی نام همین قسم سبد است و ظاهراً بمعنی سبد بافته از چوب است]

۵ - در چ : رشیدی و در ن نام قائل از قلم افتاده ۶ - ن : پی سبزه ، س :

سوی تره ۷ - چ : اورند پرند (؟) ، س : و آورده بزنند ، صحیح آنست که ما

در متن ضبط کرده ایم (رجوع کنید بلفظ پزند در صفحه ۹۱) ۸ - ن : چند .

۹ - ن : شاعران ۱۰ - این قطعه بتامی فقط در چ هست ، ن بیت اول را دارد و

س مصراع دوم از بیت اول و مصراع اول از بیت ثانی را بهم چسبانده و از آن بیتی ساخته

است .

برروشنان^۱ [کذا]

امت بود [دقیقی گوید :

شفیع باش بر شه مرا بدین زلت چو مصطفی بر دادار بر روشن را]

سر پایان

عمامه بود^۲ [دقیقی گوید :

گر او زفتی بجای حیدری کرد برزم شاه کرد آن عمر و عنتر

نش^۳ آهن درع بایستی نه دلدل نه سر پایانش بایستی نه مغفر^۴]

گرزن^۵

نیم تاجی بود از دیبا بافند بزرو گوهر مغرق کرده و گویند تاجی بود بزرك

۱ - س : بروشان و ن در حاشیه ، پرستان ، بنظر ناشر این کتاب صحیح این لغت بد روشن است که جمع بد روشن بنشد بمعنی کسی که از راه راست براه بد افتاده و دچار گناه و زلت شده و ظاهر این است که اسدی که معانی بیشتر لغات کتاب خود را از فحوای کلام گویند گان فارسی استنباط مبر کرده در نسخه ای خطی از شعر دقیقی « بد روشن » را « بر روشن » خوانده و آنرا بمعنی امت پنداشته است . جزء دوم این لغت یقیناً روشن = روش است که اسم مصدری است مشتق از رفتن و جزء اول آن علی القاعده باید « بر » حرف اضافه باشد و این قسم اسم مرکب از « بر » حرف و از يك اسم مصدر در فارسی ظاهر آ دیده نشده بعلاوه اگر « بر روشن » را بمعنی امت بگیریم مصراع دوم معنی صحیح نمیدهد چه پیغمبر اسلام بعقیده مسلمین در روز قیامت فقط از گناهکاران امت خود شفاعت میکند نه از تمام امت علی العموم و مؤمنین امت حتی کسانی که قبلاً از گناه خود پشیمان شده و توبه کرده اند محتاج بشفاعت نیستند . مصراع اول شعر دقیقی نیز تا حدی مؤید این نکته است چه در آنجا میگوید از این گناه و زلتی که از من سرزده پیش شاه شفیع من باش همچنان که مصطفی پیش خداوند از مردم بد روش یعنی اهل گناه و زلت شفاعت میکند . ۲ - س افزوده است ؛ یعنی دستار ۳ - چ ؛ نه ز ۴ - س از این قطعه فقط بیت دوم را دارد و آنرا از زینبی دانسته ۵ - ن ؛ گرزن نیم تاجی بود مرصع و بعضی گویند تاج بود ، چ ؛ (بقیه حاشیه در صفحه ۳۵۹)

وزین پر جواهر و ملوک از بر تخت بسلسله بیاویختندی [یوسف
عروضی^۱ گوید :

او میر نیکوان جهانست و نیکویی

تاجست و سال و ماه مرا و را چو گرز ناست [

برزن^۲

محلّه باشد [رودکی گوید :

آمد این نو بهار توبه شکن پر نیان کشت باغ و برزن و کوی^۳

یوسف عروضی گوید :

بانیکوان برزن اگر بر زند^۴ بحسن هر چند برزند هم او میر برزن است [

نشیمن^۵

جای و مقام مرغان بود [فرخی گوید :

حور بهشتی سرای منت بهشت است باز سپیدی کنار منت نشیمن [

غن^۶ و غنگ^۷

چوب تیر عصاران بود [رودکی گوید :

(بقیه حاشیه صفحه ۳۵۸)

گرزن نیم تاجی باشد از دیبا بافته و جواهر درو نشاخته گویند تاجی بزرگ بودی که
بسلسله از ایوان در آویختندی ملکان نخست داشتندی **س** ؛ گرزن نیم تاجی بود از دیبا
بافته و جواهر درو نشانده و نیز گویند تاجی بود کرانبار پر جواهر و ملوک چون بر تخت
بنشینند آنرا بسلسله زرین از بالای شوشها بیاویزند ۱ - نام این شاعر فقط در **چ**
آمده ۲ - **س** ؛ برزن کوی و محلّت باشد **چ** ؛ برزن محلّت باشد ۳ - این بیت
فقط در **چ** و **ن** هست و **س** بیت بعد را بعنوان مثال آورده . ۴ - بر زدن یعنی
همسری و برابری کردن ۵ - **س** ؛ نشیمن جای و مقام گاه مرغان بود ، **ن** ؛ نشیمن
وطن بود ، **چ** ؛ نشیمن و پروار [کذا] جای و مقام گاه بود ۶ - **چ** ؛ غن تیر عصاران
بود ، **س** ؛ غن تنک [کذا] عصاران بود و غنگ نیز همچنین ، **ن** ؛ غن چوب بزرگ بود
از آن عصاران ۷ - رجوع کنید باین لغت که سابقاً گذشت در صفحه ۲۶۰ .

هر کلبی پژمرده گردد زونه دیر مرگ بفشارد همه را زیر غن [

زُلیفَن^۱

تهدید بود یعنی ترسانیدن [فرخی^۲ گوید :

از لب تو، مز مرا هزار امید است وز سر زلفت مرا هزار زلیفن [

چَندَن^۳

صندل بود [عسجدی^۳ گوید :

بفرّوز و بسوز پیش خویش امشب چندان که توان زعود و از چندن [

رَویَن^۴

روغناس [کذا] بود که [بدان] رنگ کنند پوستها و چرمها را [عسجدی
گوید :

آنجا که حسام او نماید روی از خون عدو شود کیا روین^۵ [

مِیَهِن^۶

خانمان و وطن بود و زاد و خویش و گروهی گویند اهل بیت بود [عنصری^۷
گوید :

بدل گفت اگر جنگجویی کنم بدیکار او سرخرویی کنم

بگزیند مر دوده^۸ و میهنم که بی سربینند خسته تنم [

۱ - چ : زلیفن تهدد باشد و بیم دادن کسی را بگفتار و اشارت ، س : زلیفن تهدد باشد ، ن : زلیفن تهدید بود ۲ - چ : عنصری و س نام قائل را ندارد .
۳ - س : فرخی ۴ - چ : روئین نای روئین باشد [کذا ؟] س مثل متن ، ن این لغت را ندارد ، ۵ - ظاهراً این بیت با بیت پیش عسجدی از یک قصیده بوده
۶ - ن : میهن خان و مان و وطن بود ، س : میهن جای باشد و خان و مان و زاد و پوم و خویش ، چ : میهن خان و مان و جای زاد بود ۷ - نام قائل در س که فقط بیت دوم را دارد نیست ۸ - س : بگرید مرا دوده .

پَرَنُ ۱

پروین بود [فرخی گوید :

تا چو خورشید نباشد ناهید چون دوپیکر ۲ نبودنجم پرن]

زَغْنُ ۳

و خاد مرغ گوشت ربای بود [رودکی گوید :

جمله صید این جهانیم ای پسر ماچو صعوه ۴ مرگ برسان زغن]

لَگَنُ ۵

مانند طبقی بود و دیوارش بلند بود و از مس سازند ، و دیگر شمعدان بود

[فرخی گوید :

ماهی بکش ۶ در کش چوسیمین ستون

جامی بکف بر نه چو زرین لگن]

چَمَنُ ۷

راه باشد میان بوستان و باغ [کسایی گوید :

سرو بنان کنده و گلشن خراب لاله ستان خشک و شکسته چمن]

- ۱ - ن : پرن ستاره پروین است ، سایر نسخ مثل متن . ۲ - : چون نریا [کذا]
 ۳ - ن ، زغن مرغ گوشت ربای بود و خاد نیز گویند (بدون مثال) ، س : زغن مرغ گوشت و موش ربای بود و خاد نیز گویند ، چ : زغن مرغ گوشت ربای بود
 ۴ - س : ماچو موش و ۵ - ن : لکن مانند تفاری بود از روی یا مس و هرچه بدان ماند ، س : لکن طبقی باشد دیوارش بلند از سیم و زر و مس و غیرها و او را شمعدان گویند ، چ : لکن تشتی بود سیمین یا روین و آنچه بدین ماند ۶ - کش یعنی بغل
 ۷ - ن : چمن راه راست بود ساخته در میان درختان ، چ : چمن راه ساخته بود در میان صف درختان ، س : چمن راهی باشد در باغ میان درختان و از هر دو پهلوئی راه درخت نشانده و آن جای نشستگاه بگذاشته و از ریاحین بروی کاشته باشند .

بادخون^۱

جای گذار باد بود ، و دیگر چون منظره ای که باد در او سخت بزد
[کسائی گوید :

عمر چگونه جهد از دست خلق باد چگونه جهد از بادخون]

کیاخن^۲

آهستگی و نرمی باشد [رودکی گفت :

درنگ آرای سپهر چرخ وارا کیاخن ترت باید کرد کارا]

مرزغن

کورستان بود [عنصری گوید :

هر که را راهبر زغن باشد منزل^۳ او بهمرزغن باشد]

آهون

نقب بود ، سمجه نیز گویند^۴ [دقیقی گوید :

حور بهشتی کرش ببیند بی شك حفره زند تازمین بسازد^۵ آهون]

برهون^۶

دایره را گویند [دقیقی^۶ گوید :

آنچه بعلم تو اندر است گر آنرا

کرد ضمیر اندر آوریش چو برهون]

۱ - ن : باد خون منظره یا جایی که رهگذر باد بود ، س : باد خون جای گذار باد بود اگر فراز بود اگر نشیب ، چ : باد خون منظره باشد که در او راه گذر باد بود
۲ - چ : کیاخن آهسته و بدرنگ رفتن باشد ، ن : کیاخن باهستگی و برفق بودن باشد ، س : این لغت را ندارد ۳ - س : گذر ۴ - این جزء دوم را ن و چ ندارند
۵ - چ ون : بیارد ۶ - ن : برهون دایره باشد که بر کار کشند ، چ : برهون دایره بر کار بود ، س مثل متن ۶ - س : زیبایی [کذا]

گَرَسْتُون^۱

کپان بود یعنی قپان که چیزی سنجند [زرین کتاب گوید :

خواهی بشمارش ده خواهی بگرافه

خواهیش بشاهین زن^۲ خواهی بگرسْتون]

پُرْمایُون^۳

آن ماده گاو بود که فریدون را شیر میداد و پرورد [دقیقی گوید :

مهرگان آمد جشن ملک افریدونا

آن کجا گاو نکو بودش پرمایونا]

بَلَنْدین^۴

پیرامن در بود و بزمان ما چهار چوب خوانند [شاکر بخاری گوید

در او افراشته درهای سیمین جواهرها نشانده در بلندین]

زُفرین^۵

آن آهن بود که بر درها ززند و حلقه در آن افکنند و قفل کنند، عنصری
گوید :

۱ - ن : گرسْتون گیانی بود بزرگ، چ : گرسْتون گیان بزرگ بود ، س : گرسْتون
قیان بود که بارها در آن سنجند ۲ - س و ن : ده ۳ - س : پرمایون گاو
فریدون باشد ، ن (حاشیه) : پرمایون گاوی بوده است مر شاه افریدون را ، چ :
گاو فریدون را نام پرمایون بود ۴ - چ : بلندین پیرامن در باشد ، ن : بلندین
پیرامن در باشد محکم ، س : بلندین [کذا] پیرامن در باشد ۵ - ن (در حاشیه) :
زفرین آن آهنی باشد که بر درها ززند و حلقه در باو افکنند و قفل بر ززند ، سایر
نسخ این لغت را ندارند . زفرین که آنرا باشکال زوفرین و زوفلین و زولفین و
زورفین ضبط و استعمال کرده اند اصلاً بمعنی همین حلقه آهنین دراست ولی شعرا بعدها
موی مجعد سر را هم بآن تشبیه نموده و حتی در عربی نیز مزرفنه بمعنی موی مجعد
استعمال شده و زلفین کم کم بجای موی سر معمول گردیده و تصور عامیانه که این کلمه
تثنیه و عربی زاف است استعمال زاف را بهمین وضع معمول امروز رایج ساخته است .

مثل من بود بدین اندر مثل زفرین آهنین و در

کوبین^۱

چیزی بود که از خوب^۲ بافتد و بزرگ آرد کرده در او کنند و در تنگ
تیر عصاران گذارند تا روغن از او بیرون آید [خجسته گوید :

باز کشای ای نگار چشم بعبرت تات نکوبد فلک بکوبه کوبین]

هین^۳

شتاب فرمودن است ، دیگر سیلاب بود [دقیقی گوید :

از کوهسار دوش برنگ می هین آمد ای نگار می آور هین]

غلبکن^۴

دری بود از چوب باریک بافته چون پنجره مشبک و بیشتر دهقانان دارند
و در باغ نیز کنند اگر از او درنگری هر چه در باغ باشد پدید بود
[بوشکور گوید :

اگر از من تو بد نداری باز بیکی بی نیاز روز نیاز

نه مرا جای زیر سایه تو نه ز آتش دهی بحشر جواز

۱ - ن : کوبین چیزی باشد بافته که عصاران در او چیزی کنند و در تنگ کشند که روغن از آن بچکد ، چ : کوبین چیز است که چون کفه ترازو از گیا بافته و بزرگ آس کرده درو کنند و در تنگ تیر کنند تا روغن از او بچکد ، س : کوبین چیز است چون کفه ترازو و از خوب بافته که عصاران بدر [کذا] خرد کرده درش نهند تا روغن از او بیرون آید ۲ - خوب یعنی برک خرما ۳ - ن : هین یکی شتاب کردن است کوبی هین برخیز دوم سیل ، س : هین یعنی بشتاب دیگر بتازی [کذا] سیل بود ، چ : هین یکی را گویند بشتاب و یکی دیگر سیل را خوانند . ۴ - چ : غلبکن [کذا] دری باشد که از چوب بافته باشد پنجره کردار که از بیرون در همه چیزی از خانه بینند و در سرای روستائیان و در رزها بیشتر چنان باشد ، ن (در حاشیه) ، غلبکن [کذا] دری باشد که از چوب بافته بود چون پنجره مشبک که در او نگه کنی هر چه در سرای بود بینی و در باغها و مزرعه ها بسیار بود ، س : غلبکن دری باشد از چوب مشبک ،

زستن و مردنت یکیست مرا غلبکن درچه بازیچه فراز ۱]

نان کشکین^۲

[نانی] از باقلی و گندم و نخود و جو از هر نوعی بهم کرده و پخته بود [رودکی گوید :

کشکین نانت نکند آرزو نان سمین خواهی کرد و کلان]

زیبان^۳

زیبا بود [معروفی گوید :

آن نکار پربرخ زیبان خوب گفتار و مهتر خوبان]

بادبَرین^۴

باد صبا بود [رودکی گوید :

کیتیت چنین آمد گردنده بدین سان هم بادبَرین آمد هم باد فرودین]

بادِ فرودین^۵

باد دَبور بود [دقیقه^۶ گوید :

خلقانش کرد جامه زنگاری این تند و تیز باد فرودینا]

ارغوان^۷

کلی باشد سرخ [مظفری گوید :

۱ - از این قطعه **س** بیت اول را دارد و **سوم** را **ن** (در حاشیه) بیت دوم و **سوم** را **و** **چ** فقط بیت سوم را ۲ - **س** : نان کشکین از جو و گندم و باقلی و از هر لونی بود ، **ن** (در حاشیه) ، نان کشکین آن نان که از جو و باقلی و نخود **بیک** جا بهم جمع کرده بود ، **چ** این لغت را ندارد ۳ - **س** : زیبان زیبا و خوب بود ، **ن** (در حاشیه) مثل متن (بدون مثال) ، **چ** این لغت را ندارد . ۴ و ۵ - **چ** این دو لغت را ندارد ۶ - کذا در حاشیه **ن** اما **س** : یوسف عروضی ۷ - **ن** : ارغوان کلی است سرخ زنگک ، **چ** : ارغوان درخت گلست که سرخ بار آورد و بتازی آن گل را ارغوان گویند ، **س** : ارغوان گل سرخ باشد .

چون غرابست این جهان بر من از آن زلف غراب

ارغوان باراست چشمم زان لب چون ارغوان^۱

کسائی گوید :

آن قطره باران بر ارغوان بر چون خوی بینا گوش نیکوان بر [

کاهکشان^۲

مجره فلك را گویند [عنصری گوید :

تیره بر چرخ راه کاهکشان همچو کیسوی زنگیان بنشان [

آرمان^۳

رنج بود [فردوسی گفت :

بارمان و اروند مرد هنر فراز آورد گنج زر و کهر [

وارون^۴

نحس^۵ باشد [لیبیبی گوید :

ندانم بخت را با من چه کین است بکه نالم بکه زین بخت وارون^۶

ابوشکور گوید :

کمان برد کز بخت وارون برست

نشد بخت وارون از آن يك بدست^۷ [

۱- این بیت فقط در ن و چ هست و سس بیت بعد را بجای آن آورده .

۲- سس این لغت را ندارد ۳- چ ، ارمان و اروند اتباعست ارمان رنجکی [کذا]

بود و اروند تجربت (رجوع شود بلفت اروند در ص ۱۰۰) ، سایر نسخ این لغت را

ندارند . ۴- سس ، وارون بدبخت و شوم باشد ۵- در نسخه اساس چاره ، و این

یقیناً ناشی از جهل و خبط ناسخ است ۶- این بیت در چ و ن آمده و سس بجای آن

بیت بعد را آورده . ۷- يك بدست یعنی يك و جب .

هُون [کذا]

دشمن^۱ ،آهَرِیْمَن^۲

دیو باشد [عنصری گوید :

بس نباشد تا^۳ بروشن روی و موی تیره گونما نوی را^۴ حجت اهریمن و یزدان کند [ایران^۵

نام عراق است و عراق از ایران معرب است [شاعر گوید :

عراق ایران است این امیر ایران است کشاده کردد ایران امیر ایران را [

توران^۶

نام ترکستان است و بعضی از خراسان و آن از مشرق است ،

زین [کذا]

تافته بود از غایت خشمناکی^۷ ،توبان^۸

شلواری بود تنگ کشتی گیران دارند [منجیک گوید :

یارم خبر آورد که یکی توبان کرده است مر^۹ خفتن شب را ز دبیقی نکو و پاک [

۱ - چنین لغتی باین معنی در هیچیک از نسخ و در فرهنگها بدست نیامد ۲ - س این لغت را ندارد ۳ - ن (در حاشیه) ؛ بس نیاراید ۴ - ن (در حاشیه) ؛ گر ۵ - این لغت فقط در ع و حاشیه ن هست ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد ۷ - این لغت که بدون مثال فقط در نسخه اساس دیده میشود وضبط آن درست معلوم نشد در هیچیک از فرهنگها بدست نیامد ۸ - س : توبان شلواری بود تنگ و چابک کشتی گیران دارند ، ن ؛ توبان شلوار کشتی گیران بود ، س مثل متن .

پَهْلُوَان^۱

امیری بود که بمردی و سپاه کشی کسی از او بهتر نباشد [فردوسی گوید :

کسی کو بود پهلوان جهان میان سپه در نماند نهان]

لَادَن^۲

جنسی بود از معجونات و عطر برسان دوشاب ، سیاه و خوشبوی بود [فرخی گوید :

ازره صورت باشد چون او گونه عنبر دارد لادن

هم فرخی گوید :

تا زر نباشد بقدر سرمه تا لادن باشد بشبه لادن^۳]

فَرَكَن^۴

کاریز آب بود [خسروانی^۵ گوید :

دو فرکن است روان از دو دیده بر دو رخم

رخم ز رفتن فر کند جلگی فر کند^۶

و فر کردن فرسودن بود . ۷]

- ۱ - چ : پهلوان سیهد لشکر باشد بر لشکر تمام ، س و ن این لغت را ندارند .
 ۲ - چ ، لادن جنسی است از معجون بر مثال دوشاب و گونه عنبر دارد سیاه ، س ، لادن نوعیست از معجونات عطر و سیاه و خوش بوی باشد ن (درحاشیه) ، لادن جنسی است از معجونهای خوشبو برنک سیاه . ۳ - بیت اول فرخی فقط درس و حاشیه ن آمده و بیت ثانی او فقط در چ ، ۴ - چ ، فرغن و فر کن جوی بود ، ن : فر کن گذر گاه بود سوراخ فراخ [کذا] س این لغت را ندارد ۵ - کذا درن و در چ (در لغت فر کند ، رجوع کنید بذیل صفحه ۸۹) لیکن در اینجا چ آنرا بفرخی نسبت داده ۶ - چ ، فرغن [کذا] ۷ - این جمله فقط درن هست .

نارون^۱

درختی است راست و چوبش سخت که پدشه و ران آلات سازند [فرخی
گوید :

تا نبود بارسپیدار سیدب تا نبود نار بر نارون]

نسترون^۲

گلی باشد نسترن گویند و گروهی نسرین گویند [رودکی گوید :
از کیسوی او نسیم مشک آید وز زلفک او نسیم نسترون]

کابین

مهر زنان باشد [خسروی گوید :
این جهان نو عروس را ماند رطل کابینش کیروباده بیار]

شمن

بیت پرست باشد [رودکی گوید :
بیت پرستی گرفته ایم همه این جهان چون بیت است و ماشمنیم
بهرامی گوید :

همیشه خرّم و آباد باد ترکستان

که قبله شمنان است و جایگاه بشان^۳]

۱ - چ ، نارون درختی باشد سخت و بیشتر راست باله و چوب او از سختی که بود
بیشتر بدست افزار لادگران [کذا] کنند ، ن ؛ نارون درختی است سخت از آن آلات
سازند ، س ؛ نارون درختیست سخت و راست بالا و از آن چوب پدشه و ران دست افزار
کنند از بهر سختی . ۲ - چ . نسترون نسرین باشد ، س ؛ نسترون نسترن را
خوانند و نسرین نیز گویند ، ن ؛ نسترون گلی باشد نسترن گویند . ۳ - این بیت
فقط درس آمده بجای بیت قبل .

پَرِنیان^۱

جزیر باشد [فرخی گوید :

چون پرنند بید کون بر روی پوشد مرغزار

پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار

خسروی گوید :

ای نازکک میان و همه تن چو پرنیان

ترسم که در رکوع ترا بگسلد میان^۲]

کَران^۳

و کرانه بمعنی کناره بود [ابو شکور گوید :

کرانه بکردم زیاران بد که بنیاد من استوار است خود]

فغان^۴

نغیر باشد و بانگ [منجیک گوید :

فغان من همه زان زلف بی تکلف اوست

فکنده طبع بر او بر هزار گونه عقد]

جیلان^۵

سنجد کرکانه بود [رودکی گوید :

سنجد جیلان بدو نیمه شده نقطه سرمه بر او یک یک زده

۱ - ن : پرنیان حریر چینی بود منقش و پرنند ساده بود ، چ ، پرنیان حریر چینی باشد که نقشها و چرخها دارد ، س : پرنیان حریر باشد بسته [کذا] ۲ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل . ۳ - س : کران کرانه بود یعنی دوری جستن و کرانه گرفتن ، چ و ن این لغت را ندارد . ۴ - س : فغان نغیر و بانگ و نعره باشد ، چ و ن این لغت را ندارند . ۵ - ن (درحاشیه) : جیلان سنجد ند [کذا] بود و بستنک و غیرا نیز گویند ، سایر نسخ مثل متن .

بوطاهر گوید :

نهاده زهر برِ نوش و خار همبر گل چنانکه باشد جیلانش از برِ عتاب^۱]

بخسان^۲

کدازان بود [رودکی گوید :

از او بی اندهی بگزین و شادی با تن آسانی

بتیمار جهان دل را چرا باید که بخشانی^۳

معروفی^۴ گفت :

ای ترک بحرمت مسلمانسی کم بیش بو عده هاز بخشانی^۵]

باز خشین^۶

بازی بود سپید فام کبود کون [فرخی گوید :

تا نیامیزد با زاغ سیه باز سپید تا نیامیزد با باز خشین کبک دری]

شایگان^۷

بیکار و سخره بود [شهید گوید :

اگر بگروی تو بروز حساب مفرمای درویش را شایگان]

۱ - این بیت فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل . ۲ - چ : بخسان فراز هم
ترنجیده بود از غم یا از درد ، س : یخسان [کذا] گداخته و کدازان بود ، ن (در
حاشیه) ، بخشان [کذا] فراهم ترنجیده بود از غم ، ۳ - این بیت فقط در چ و
حاشیه ن هست . ۴ - س : عنصری ، ۵ - این بیت را چ اضافه دارد و س
فقط همان را بعنوان شاهد آورده . ۶ - چ : خشین بازی بود که رنگش میان کبود
وسیاه و سبز و سفید باشد یعنی خشینه رنگ ، ن (در حاشیه) ، باز خشین باز سفید
بود که چشم و پشت او سیاه باشد ، س این لغت را ندارد . ۷ - چ : شایگان کاری
باشد که فرمایند بی مزد ، س و ن این لغت را ندارند .

آنین^۱

آن^۱ خم بود که ماست در آن کنند و بزند و روغنش بگیرند، بترکی یا بوق
کویند [طیان گفت :

سبوز و ساغر و آنین و غولین - حصیر و جایروب و خیم و پالان^۲
هم طیان گفت :

دوغم ای دوست در آنین تو می خواهم ریخت
تا کنم روغن از آن دوغ همی جنبانم^۳
هم طیان گوید :

دوغم اکنون که در آنین توشد بزخم تا بکشم روغن از او^۴]
بهرمان^۵

یا قوت^۶ سرخ آبدار بود [بهرامی گوید :
چوپیروزه کشته است غمکش دل من ز هجران آن دو لب بهرمانی]

کیوان^۶

زحل بود [بوشکور گفت :

۱ - چ (درس ۱۱۰) : آنین چیزی بود چون نیم خنپی کوچک و بزرگتر نیز باشد
و سر فراخ باشد و درین ولایت آنرا نهره خوانند و دو دسته و یک دسته بود و سفالین
و اندرو دوغ زنند و بجنبانند تا کره از دوغ جدا شود ، و چ (درس ۱۱۱) : آنین
نیم خمی بود کوچک ، ن : آنین چیزی بود که ماست در وی کنند و بجنبانند تا روغن
گیرند ، س این لغت را ندارد ، ن (در حاشیه) آیین [کذا] : نهره بود که ماست و
دوغ از یکدیگر جدا کنند بدان ۲ - این بیت فقط در چ (ص ۱۱۰) آمده .

۳ - ن بیت ذیل را بدون ذکر نام قائل آورده که بی شباهت باین بیت مذکور در متن نیست ،
بخرم آخر آنین ترا جان پدر یس در او ریزم جفرات و همی جنبانم

۴ - این بیت فقط در حاشیه ن هست . ۵ - چ : بهرمان یا قوت سرخ گرانمایه بود
ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۶ - س : کیوان زحل باشد که از فلک هفتم

تابد ، سایر نسخ مثل متن .

بلند کیوان با اورمزد و با بهرام ز ماه برتر خورشید و تیر باناهید
فردوسی گوید :

شبی چون شبه روی شسته بقیر نه بهرام پیدا نه کیوان نه تیر^۱]

سوهان^۲

میراد باشد ،

این^۳ [کذا]

نیزه باشد بزبان آذربایکان ،

برزین^۴

آتشگاه کبران باشد [بوشکور گفت :

بگه رفتن کان ترك من اندر زین شد

دل من زان زین آتشکده برزین شد]

یون^۵

نمد زین شد باشد [عنصری گوید :

ازفتح و ظفر بینم بر نیزه تو عقد وز فر و هنر بینم بر دیزه تو یون

هم عنصری گوید :

هیون چو جنگ بر آورد و یون فکند بر او

بگوش جنگ نماید همی خیال دوال ۶]

۱ - این بیت را فقط *س* دارد بجای بیت پیش ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارد . ۳ - این لغت هم فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۴ - *چ*؛ برزین آتش گاه است بگنبد و *س* [کذا] بنیشابور ، *س* ، آذر برزین آتشگاه است بگنبد . ۵ - ن درحاشیه ؛ یون زین بود ، *س* مثل متن ، *چ* این لغت را ندارد ۶ - بیت اول عنصری را *س* و بیت دوم اوران (درحاشیه)

هَيُون^۱

[شتر بزرگ و] اسب بود [دقیقی گوید :

چگونه یابند اعدای او قرار کنون

زمانه چون شتری شد هیون و ایشان خار^۲

فردوسی گوید :

دو بازو بگردار ران هیون برش چون بر پیل و چهره چو خون^۳توسن^۴

اسب وحشی باشد [منجیک گفت :

بسی تکلف بینم ترا بطرف همی

لطیف چیزی خر با تو توسن است و حرون^۵

آغاجی گوید :

توسنی کردم ندانستم همی کز کشیدن سخت تر گردد کمند^۶لغن^۷ [کذا]

نان باشد .

- ۱ - س : هیون شتر جازه باشد و اسب رانیز گویند ، چ و ن هیون شتر بزرگ بود .
 ۲ - تصحیح قباسی ، در چ : ایشان خاد ، در حاشیه ن : انسان خوار ۳ - این بیت فقط درس هست بجای بیت پیش ۴ - س : توسن اسبی باشد کره وحشی که بلغام راست کرده باشند ، چ : توسن نافر هخته بود یعنی نا آموخته ، ن این لغت را ندارد ولی بجای آن حرون را دارد بمعنی اسب نافر هخته و یقین است که کاتب سهواً بجای توسن حرون را که در بیت منجیک بعد از کلمه توسن آمده و تقریباً همین معنی را دارد عنوان قرار داده است ۵ - این بیت در چ چنین آمده :
 بس بکلف بینم ترا بطرف همی (؟) چیزی خر ما توسن و اسب حرون (؟)
 ۶ - این بیت را فقط س دارد بجای بیت پیش ۷ - چنین لغتی باین هیئت و معنی در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها بدست نیامد .

ملحقات حرف نون

لغات ذیل در نسخه اساس نیست لیکن نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها شاملند :

خدا یگان^۱

ملک بزرگ را خوانند ، عنصری گوید :

خدا یگان خراسان و آفتاب کمال که وقف کرد بدو ذوالجلال عز و جلال
رودکی گفت :

خوبان همه سپاهند او شان خدا یگان است

مر نیک بختیم را بر روی او نشان است^۲

دوستگان^۳

معشوق بود ، فرخی گوید :

کسی را چومن دوستگانی چه باید که دل شاد دارد بهر دوستگانی

بهرمان دیگر^۴

جامه حریر بود رنگین ، فرخی گوید :

کَلستان بهرمان دارد همانا شیر خوارستی

لباس کودکان شیر خواره بهرمان باشد

ماکیان

مرغ خانگی بود جفت خروس^۵ ، عماره گوید :

۱ - چ : خدا یگان پادشای بزرگ بود و خدیو خداوند بود چنانکه گویی کشور خدیو ، و گیهان خدیو خدای را شاید گفت ، پس این لغت را ندارد . ۲ - بیت اول در آن آمده و بیت ثانی در چ . ۳ - این لغت نیز در پس نیست . ۴ - چ : بهرمان دیگر . ۵ - چ : خروس ، پس ماکیان مرغ خانگی را گویند (بدون مثال) .

تو نزد همه کس چو ماکیان^۱ اکنون تن خود را خروس^۱ کردی

فَرَزَان^۲

حکمت است و حکیم فرزانه ، بهر اهی گوید :

مخالفتان تو بی فرّه اندوبی فرهنگ معادیان تو نافر خند و نافرزان

دَسْتاران

شاگردانه بود^۳ ، عسجدی گوید :

بستی قصب اندر سرای دوست بمشتی زر

سه بوسه بده مارا ای دوست بدستاران

آشیان^۴

مأوای مرغ و مار بود ، خفاف گوید :

چپست از گفتار خوش بهتر که او مار را آرد برون از آشیان

رِیخَن^۵

ریخ سر کین بود و ریخن آن که بسیار سر کین میزد ، رودکی گوید :

یکی آلوده کس باشد که شهری را بیالاید

هم^۶ از گاوان یکی باشد که گاوان را کند ریخن

فَرَاگَن^۷

پلید بود ، بوشکور گوید :

۱- چ : خروه ، ۲- س : فرزنان حکیم [کذا] باشد ، چ : فرزنان حکمت است

و فرزانه حکیم و عالم ۳- چ افزوده است ، گروهی نو داران خوانند ، س این

لغت را ندارد ، ۴- این لغت فقط درن هست ، چ چنانکه بیاید «آشیانه» را دارد

۵- چ : ریخن شکم نرم شده باشد یعنی ریخته ، س این لغت را ندارد ، ۶- چ : چو ،

۷- چ : فراگن پلید و پلشت باشد ، س مثل متن .

فَرِ آغْنِ نِیمِ سَالِخوردِه نِیمِ ابرِ جفتِ بیدادِ کرده نِیمِ
رود کی گفت :

گفت دینی را که این دینار بود کین فَرِ آغْنِ موش را پروار بود^۱
فَلَاخَن

قلما سنگ بود ، بوشکور^۲ گوید :

گر کس بودی که زی توام بفکندی خویشان اندر نهادمی بفلاخن
خسروانی گوید :

بخاصه کنون کزِ قِبَلِ راندنِ درویش بر بامِ شود هر کس با سنگ و فلاخن^۳
غَنِ دِیگر^۴

دست آورنجن بود ، شعر :

بر سر هر رک بافته کیسوی [کذا] پیچیده بر دستش بگردار غن
وَارَن^۵

بند گاه ساعد و بازو بود ، آغاجی گوید :

زمانی دست کرده جفت رخسار زمانی جفت زانو کرده وارن

زَرَاغَن^۶

زمینی سخت بود ، زراغنگ نیز گویند ، بهرامی گوید :

زمینی زراغنی بسختی چوسنگ نه آرامگاه و نه آب و گیا

۱ - بیت اول درن وس آمده و بیت دوم فقط در چ بجای بیت اول ۲ - چ رود کی
۳ - این بیت در س آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت باین معنی فقط درن آمده .
۵ - س : وارن بند دست باشد آن که میان دست و بازوست ، چ : وارن بند گاه زیر
بازو بود ؛ ۶ - چ : زراغنی زمین سخت باشد ، س این لغت را در طی زراغنگ
ذکر کرده چنانکه گذشت .

رِیْمَن^۱

مگّار و کینه ور بود [عنصری گوید :

که حسد هست دشمنی ریمن کیست کونیست دشمن دشمن

آژ کَهَن^۲

کاهل و بیکار بود، شاکر بخاری گوید :

بدل ربودن جلا دو شاطری ای مه بیوسه دادن جان پدر بس آژ کهنی

گوزن^۳کاو کوهی بود، دقیقی^۴ گوید :

شیر گوزن و غرم را نشکرد چونان که تو اعدات راه بشکری

تَرَکُون^۶

دوال فتراک بود، منجیک گوید :

تابدر پادشاه عادل رفتند بسته بترکون درون فضول و خطارا

فَرَارُون^۷

کواکب بیابانیست، آن که رفتنشان بازپیش بود، دقیقی گوید :

حسودت در ید بهرام فیرون نظری تو ز برجیس فرارون

فِیْرُون^۸

آن ستاره [ها] بود که رفتنشان مفسد باشد، خسروانی گفت :

۱ - فقط درن و چ . ۲ - ایضاً فقط درن و چ . ۳ - فقط در چ و ن
 ۴ - درن ، فرخی ۵ - چ ؛ چونانک که اعدای ترا ۶ - ایضاً فقط در چ و ن ،
 ۵ چ ؛ فرارون کواکب بیابانیان فریردون [کذا] گویند زانکه رفتنشان بازپس بود
 آنرا فرارون گویند آنچه بر صلاح بود و آنچه بر صلاح نبود آنرا فریرون گویند ،
 بس ؛ این لغت ولغت بعد را ندارد ۷ - چ ؛ فیرون مفسد بود ،

همّت تیز و بلند تو بدان جای رسید

که بژی گشت مرا و افلك فيرونا^۱ [کذا]

چپین^۲

طبقی باشد از بید بافته ، فردوسی گوید :

بچپین در افکند نا که سرش همان^۳ نان کشکین پیش اندرش

نو آیین^۴

بدیع باشد ، عماره گوید :

شاخ است همه آتش زرین و همه شاخ

پرزر کشیده است و فراخ است و نو آیین

سرین^۵

از سوی سر باشد آنجا که مردم خفته بود ، شعر :

در بستر بديارومن از دوستی او گاهی بسرین تاختم و گاه بیسین

سرون^۶

کفل را خوانند ، شهید گوید :

کفلش با سلاح بشکفتم^۷ گر چه برتابد آن میان و سرون

عنصری گوید :

گر بقین هرگز ندیدی از کمان آویخته

اینک آن فربه سرونش وانک آن لاغر میان

۱ - این مثال فقط در چ هست . ۲ - چ : چپین سله باشد که از بید بافتند چون طبقی ، س این لغت را ندارد . ۳ - چ : همه . ۴ - چ : نو آیین نوپدید آمده باشد و تازیش بدیع بود ، س این لغت را ندارد . ۵ - این لغت فقط در ن هست . ۶ - س : از بالای ران را - سرون خوانند ، چ این لغت را ندارد . ۷ - ظاهراً ، بشکافتم .

پخن^۱ [کذا]

بانگ یخ بود ، عسجدی گوید :

من زارتر کریم همانا که او خاموش کرید زار و من با پخن

داشن^۲

عطا بود چون داشاد ، لیبیی گوید

چکنم که سفیره را بنکوی نتوان نرم کردن از داشن

شیان^۳

جزا و مکافات باشد ، ابوشکور گوید :

برو تازه شد کینه و رزیان بگردندش از هر چه کرد او شیان

نوان^۴

جنیدن بود بر خود مانند جهودان روز شنبه ، خسروانی گوید :

چاه دم گیر و بیابان سموم تیغ آهخته سوی مرد نوان^۵سان^۶ دیگررسم و نهاد باشد ، بوعلی سیمجور^۷ گوید :

این جهان بر کسی نخواهد ماند تا جهان بُد ند مکر زین سان

یازان^۸

آهنگ کنان باشد ، شهرة آفاق گوید :

۱- این لغت در هیچیک از نسخ و فرهنگها جز درن بدست نیامد ۲- س : داشن تشریف

و انعام کردن بود (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد ۳- فقط درس ۴- چ :

نوان جنیدن باشد چون جهودان ، معزی گفت :

نوان و سست نیم تا مدیح گوی توام مدیح گوی تو هر گز مباد سست و نوان

ن این لغت را ندارد . ۵- این بیت فقط درس هست و چ بیت معزی را که در

حاشیه قبل نقل شد شاهد آورده ۶- چ : سان رسم و مانند باشد ، ن این لغت را

ندارد ۷- س : فردوسی (؟) ۸- این لغت نیز درن نیست .

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم که همه خوبی شد سوی رخت یازان^۱

بالان^۲

دهلیز باشد ، عنصری گوید :

فلک مر قلعه و مر باغ او را پیروزی در افکنده است بنیان
یکی را سدّ یا جوجست دیوار یکی را روضهٔ خلد است بالان

ایوان^۳

طاق و نشستگاه بزرگان باشد ، دقیقی گوید :

ای منظره و کاخ بر آورده بخورشید

تا کُنبد کردان بکشیده سر ایوان

فرخی گفت :

همی بصورت ایوان تو پدید آید مه نوو غرض آن تا از او کنی ایوان^۴

سامان^۵

اندازه و نشانگاه بود ، کسائی گوید :

بوقت دولت سامانیان و بلعمیان چنین نبود جهان بانهاد و سامان بود^۶

سَبَدچین^۷

بقیّت انکور باشد که در باغ مانده بود جای جای ، عماره گوید :

۱ - درس همین بیت بشکل ذیل آمده :

ز همه خوبان سوی تو بدان یازم من که همه خوبی سوی رخ تو یازان شد
۲ - ایضاً فقط درس وچ ۳ - چ : ایوان صقه بود بطاق ، ن این لغت را هم ندارد
۴ - این بیت فقط در چ آمده و بیت سابق را س بنوان شاهد آورده است ۵ -
چ : سامان اندازه باشد ، ن این لغت را نیز ندارد . ۶ - چ : چنین نبود چنین تا
بها و سامان بود [کذا] ، چ این بیت معنی را نیز اضافه دارد ،
گمراهانی که کشیدند سر از طاعت او سر تیغش همه را بی سر و بی سامان کرد
۷ - این لغت فقط درس آمده .

مغ از نشاط سبب چین که مست خواهد شد
کند برابر چرخشت خشت بالینا

دَرغان^۱

شهریست از این سوی سمرقند ، ابو العباس گوید :
یکی از جای بر جستم چنان شیر بیابانی
وعیدی بر زدم چون شیر بر روباه درغانی

میتین^۲

تبری یا کلنگی بود که بدان کوه و زمین کنند ، آغاجی گوید :
بتندی چنان اوفتد بر برم که میتین فرهاد بر بیستون^۳
عسجدی گوید :

کسی که افکند از کان^۴ که بمیتین سیم
مکن بر او بر بخشایش و مباح رحیم

آفرین^۵

دعای نیک باشد و

نفرین^۶

دعای بد ، دقیقی گوید :
اکنون که ترا تکلفی گویم پیداست مرآفرینم از نفرین

آذین^۷

قبّه ها باشد که در شهرها بندگان و شهر بیارایند ، کسائی گوید :

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - چ ، میتین کنند چاه کنان بود ، ن (در جاشبه) ، میتین
کلنگ چاه کنان بود . ۳ - این بیت فقط درس هست بجای بیت بعد که درس و
حاشیه ن آمده ۴ - ن (در حاشیه) ، تو ۵ - فقط درس ۶ - ایضاً فقط درس .

نوروز و جهان چون بُت نو آیین از لاله همه کوه بیسته آذین

آیین^۱

رسم باشد، یوسف عروضی گوید:

تا ترا رفتن ای جان پدر آیین گشت [کذا]

مر مرا ریختن آب مژه آیین گشت^۲

عنصری گوید .

آیین عجم رسم جهاندار فریدون

بر شاه جهاندار فری بادو همایون^۳

خَرُّغُون^۴

نام شهر یست ، منجیک گوید:

تا ابوبکر تویی چون قصب شگر ریز

دین یکی مؤذن خام آمده از خَرُّغُون [کذا]

نُون^۵

بمعنی علی حال گویند و بجای اکنون هم گویند ، عماره گوید :

گویب زبان شکسته و کنگ است بُت ترا

ترکان همه شکسته زبانگ تواند نون

نِگون^۶

نگونسار باشد ، ابوشکور گوید :

نگون تخت شده چو بختش نگون ابا سبب رنگین باب اندرون

۱ - فقط در س و چ ۲ - فقط در س ۳ - فقط در چ ۴ - فقط در س

۵ - ایضاً در س ۶ - ایضاً فقط در س .

رَبُون^۱

آن سیم باشد که پیش از مزد بمزدوران دهند ، جلاب گوید :
 برده دل من بدست عشق زبون است سخت زبونی که جان [و تنش ربون است ۲]
 رود کی ۳ گفت :

ای خریدار من ترا بدو چیز بتن و جان و مهر داده ربون ۴

طَبْرُ خُون^۵

چوبی سرخ باشد ، عنصری گوید :
 زین هر دو زمین هر چه گیا روید تا حشر

ببخش همه روین بود و شاخ طبر خون

گَدَن^۶

روستایی است که هر عاشورا ده هزار مرد آنجا برگرد آیند ، ابوالعباس
 گوید :

بوالحسن مرد که زشتست و تو بگذارو بنه [کذا]
 آن نگیری که مر او را دو کسانند بکدن

گَشِن^۷ [و گَشِن ۷]

انبوه بسیار باشد ، ابوشکور گوید :
 سپاه اندک و رای و دانش فزون به از لشکر گشن بی رهنمون
 بوشکور گفت :

۱ - ج : ربون و ارمون پیش مزد باشد ، ن این لغت را ندارد ۲ - این بیت فقط
 در س آمده و قسمت اخیر آن ساقط است ۳ - در فرهنگ رشیدی ، دقیقی ۴ -
 فقط در ج ۵ - فقط در س ۶ - ایضاً فقط در س ۷ - ن (در حاشیه) ،
 گشن انبوه بود از قافله و لشکر و مال و شاخ و درخت و بیشه شکل اول این لغت با
 بیت اول ابوشکور در س آمده و شکل دوم و بیت دوم در ج و حاشیه ن .

سوی رود با کاروانی گمشده زهابی بدو اندرون سهمگن

بابزن^۱

آهنی بود دراز که مرغ بدان بریان کنند و گوشت نیز و غیر اینها ، آماجی
گوید :

تا سحر هر شب چنانچون می طپم جوزه زنده طپد بر بابزن^۲
فرخی گفت :

تو شادمانه وان که بتو شادمانه نیست چون مرغ بر کشیده بتفسیده بابزن^۳
کمال عزری گفت :

کی عجب گر با تو آید چون مسیح اندر حدیث

کوسفندان کشته از معلاق و مرغ از بابزن^۴

خرمن^۵

کود گندم بود که بعد از آن پاک کنند ، ابوشکور گوید :

گر اسوخت خرمن چه خواهد دگر جهان را همه سوختن سر بر سر^۶
عسجدی گفت :

وز پرده چو سر برون زند کویی چون ماه بر آسمان زند خرمن^۷

سوزن^۸

درزن باشد جامه دوز ، فرخی گوید :

۱ - بچ : بابزن تشت آهنین بود که گوشت بر او بریان کنند ن ، (در حاشیه) ،
بابزن سیخ بود که مرغ را بر او بریان کنند ۲ - فقط درس ۳ - فقط در بچ :
۴ - فقط در حاشیه ن ۵ - بچ : خرمن قبه غله و گل و خاک بود ، ن این لغت را
ندارد . ۶ - فقط درس ۷ - فقط در بچ ، و بدیهی است که خرمن در این بیت
بمعنی هاله ماه است نه خرمن غله اگر چه خرمن ماه هم در اصل مستعار از معنی اصلی
این کلمه بوده ۸ - فقط درس .

سوزن زرین شده است و سوزن سیمین لاله رخانا ترا میاں و مرا تن

خوان^۱

گیاهی باشد که در میان کشت پدید آید آنرا بکنند تا کشت نیکو آید و روید،
ابوشکور گوید :

از بیخ بکنداو و مرا خوار بینداخت مانده خار خشک و خار خوانا

روان^۲

جان بود و قومی گفتند که محلّ جان بود ، بوشکور گفت :

جان را سه گفت هر کس وزی من یکیست جان

ور جان کسست باز چه بر بر نهد روان

جان و روان یکیست بنزد یک فیلسوف

ور چه ز راه نام دو آید روان و جان^۳

اسدی گوید :

روان هست زندانیی مستمند میان کثافت بمانده ببند^۴

ژکان^۵

کسی باشد که با خویشتن دمدمه کند از دلتنگی، فردوسی گفت :

هشیوار و از تخمه کیوکان که بر درد و سختی نگردد ژکان

کوبین دیگر^۶

کدین کاران باشد ، حکیم غمناک گفت :

۱ - ایضاً فقط درس ۲ - س و ن (در حاشیه) : روان جان را گویند . ۳ - این

قطعه فقط درج است . ۴ فقط در حاشیه ن . ۵ - فقط درج ۶ - فقط درج

و حاشیه ن .

وانگهی فرزند کازر کازری سازد ز تو

شوید و گوید ترا در زیر کوبینِ زرنگ

کانون^۱

آتشدان باشد، همو راست^۲ :

بسان بتمکده شد باغ و راغ کانون کشت

در آن ز نور تصاویر و اندر این از نار

ستان^۳

پشت باز خفته را ستان خوانند، رودسی گفت :

یاد کن زیرت اندرون تن شوی تو بر او خوار خوانیده ستان^۴

بیر بیان^۵

پوشیدنی است از سلب جنگیان کیان داشتندی و گفتندی جبرئیل آورد از

بهشت، فردوسی گفت :

تہمتن پوشید بیر بیان نشست از بر اژدهای ژیان

روز بانان^۶

در گاه نشینان باشند که نوبتی و دربان باشند، فردوسی گفت :

شبانگه بدر گاه بردش دوان بر روز بانان مردم کشان

۱ - ن (در حاشیه) ؛ کانون بتخانه آتشکده را نیز گویند (بدون مثال) . ۲ - کذا

در چ چون شاهد قبل از این بیت در چ از حکیم غمناک است ظاهراً این بیت نیز از

اوست . ۳ - ن (در حاشیه) ؛ ستان بقفا باز خفتن (بدون مثال) ۴ - فقط در چ .

۵ - ن (در حاشیه) ؛ بیر بیان پوست اکوان دیو بود که رستم داشتی ، فردوسی گوید ؛

تہمتن پوشید بیر بیان بگردن بیاورد گرز گران

۶ - ن (در حاشیه) ؛ روزبان جلاد بود (بدون مثال) .

مرزبان^۱

صاحب طرف باشد و مرز سرحد است، فردوسی راست :
یکی مرد فرزانه کاردان بر آن مردم مرز بر مرزبان

میزبان

میهمان دار باشد^۲ و میزد جای مهمانی باشد، فرخی گفت :
از بی آن تا دهی بر نام دندان مردمان^۳
میزبانی دوست داری شاد باش ای میزبان

شمان^۴

بانگ کریمه دمادم در کلو باشد، عنصری گفت :
زان ملک را نظام و از این عهد را بقا
زان دوستان بفخر و از این دشمنان شمان

یکران^۵

لونی است میان زرد و بور از رنگ ستور و هر ستور که بدین رنگ باشد
یکران خوانندش، عنصری گفت :
مبازر را سرو تن پیش خسرو چو بگراید عنان خنک و یکران^۶
یکی خوی گردد اندر زیر خوده^۷ یکی خف گردد اندر زیر خفتان

۱ - ن (درحاشیه) ، مرزبان ولایت دار باشد (بدون مثال) ، پس این لغت را نیز ندارد
۲ - ن (در حاشیه) جمله اخیر و پس اصلاً این لغت را ندارد ۳ - کذا در حاشیه
ن ، چ ، دندان مردمان ، دندان مزد را فرهنگهای فارسی بمعنی زری گرفته اند که
پس از طعام خوردن میزبان بدرویشان میدهد و این معنی در اینجا بی مناسبت نیست .
۴ - فقط در چ ۵ - ن (در حاشیه) ، یکران لون اسب است میان زرد و بور ،
پس این لغت را ندارد ۶ - درحاشیه ن بدون ذکر نام قائل فقط این یک بیت آمده
۷ - تصحیح قیاسی ، در چ ، خرده

پَرِيشان^۱

بیاد برداده بود ، فرخی گفت :

مگر که نار کفیده است چشم دشمن تو کز و مدام پَرِيشان شده است دانه نار

نُوزان^۲

رود^۳ با بانگ و سهم بود ، منجیک گفت :

ما برفتم و شده نُوزان و کحلان^۴ (؟) پس ما

بشبی گفتمی تو کش سلب از انقاس^۵ است

خَفْتان^۶

قبا باشد بمعنی و قز آ کند نیز کنند جنگ را ، خسروانی گفت :

که حله رومی بسته و کهی چینی که کثرین خَفْتان و که زرین جوشن

رَخشان^۷

درفشان بود ، خسروی گفت :

آینه گونست هم رَخشان [کذا] جز نرسد دست بدیشان [کذا]

درفشان و رخشان و درخشان^۸

همه یکی باشد ، فردوسی گفت :

سواری فرستم بنزدیک تو درخشان کنم زای تاریک تو

۱ - ن (درحاشیه) ، پَرِيشان از هم فروفشاندن و از هم باز کردن و بیفکندن و بیاد بردادن بود ، پس این لغت را نیز ندارد . ۲ - فقط در چ ، بعضی فرهنگها این لغت را «نوزان» ضبط کرده اند . ۳ - یعنی رود خانه نه ساز طرب . ۴ - کذا در چ ظاهرآ ، و جان که نام ناحیه و رودیست در قسمت علیای دره جیحون . ۵ - تصحیح قیاسی ، در چ ، انقاس ، و انقاس بمعنی سیاهی ذوات یعنی مرگب است . ۶ و ۷ و ۸ فقط در چ

فوغان^۱

فقاع باشد ، لیبیبی گفت :

می بارد از دهانت خذو ایدون کویبی که سر کشادند فوغان را

پایان^۲

کرانه و آخر بود ، فردوسی گفت :

سخن نیز نشیدو نامه نخواند مرا پیش تختش پایان نشاند

انیسان^۳

بیارسی مخالفت بود ، بوشکور گفت :

من آنگاه سو کند انیسان^۴ خورم کزین شهر من رخت برتر برممرجان^۵

بُسد باشد و تازیان گویند لؤلؤ باشد ، فرخی گفت :

تامورد سبز باشد چون زمرد تالاله^۶ سرخ باشد چون مرجانگلخن^۷

تون باشد ، عسجدی گفت :

گفتم می چه کویبی ای پیر گلهختی گفتا که چه شنیدی ای پیر مسجدی

گرد بندن^۸

کردن بند بود ، رودکی گفت :

بزرگان جهان چون گرد بندن تو چون یاقوت^۹ سرخ اندر میانه

۱ - ن (در حاشیه) : فوغان بقیه فقاع بود (بدون مثال) س این لغت را ندارد
 ۲ - فقط در چ . ۳ - ن (در حاشیه) : نیسان [کذا] مخالف بود ، س این لغت را ندارد
 ۴ - ن (در حاشیه) : نیسان ، ۵ - فقط در چ ۶ - ایضاً فقط در چ ، ۷ - ایضاً فقط در چ .

دَن^۱

آن که همی دود بنشاط گویند همی دند و دندان است ، کسائی گفت :
بار ولایت ینه از گاه خویش نیز بدین شغل میاز و مدن

نَهْنَبِن^۲

سر دیگ و کوزه‌ها و تنور بود ، کسائی گفت :
بگشای^۳ راز عشق و نهفته مدار عشق . از می چه فایده که بزیر نهْنَبِن است^۴

بَلْکَن^۵

منجنیق باشد یعنی پیلوار^۶ افکن ، ابوالمثل گفت :
سرو است و کوه سیمین جز یک میانش سوزن
خسته است جان عاشق وز غمزگانش بلکن

لَرَن^۷

و لجن آغشته بود بگل ، عسجدی گفت :
کردم تهی دو دیده برو من چنانک رسم [کذا]
تا شد ز اشکم آن زمی خشک چون لرن

کَرَّگَدَن^۸

جانوری است بر صورت بز ولیکن سرویی برپیشانی دارد چون ستون ،
بش سطر و سرش تیز و بزور پیل را بر گیرد و این در هندوستان باشد ،
فرخی گفت :

بنیزه کرمدن را بر کند شاخ بزوپین بشکند سیمرغ را پر

۱- فقط در چ . ۲- ن (درحاشیه) : نهْنَبِن سر دیگ و تنور و اوانی ها [کذا]
۳- ن (درحاشیه) : بگذار . ۴- ح : نهْنَبِن ، ۵- فقط در چ . ۶- ظاهراً
دیوار . ۷- فقط در چ ، ۸- ایضاً فقط در چ .

غَرَن^۱

بانک و دمدمه گریستن بود در کلو ، بو العباس عباسی گفت :
 دو دستم بیستی چو پوده^۲ پیاز دو پایم معطل ، دودیده غرن

انباخون^۳

حصار باشد ، بهرامی گفت :
 وسوی هند کشادی هزار تر کستان [کذا]
 ز سوی سند گرفتی هزار انباخون

انبودن

آفرینش بود که از چه پدید آمد^۴ ، رودکی گفت :
 بودنت در خاک باشد یا فتنی همچنان کز خاک بود انبودنت

همایون^۵

خجسته باشد ، عنصری گفت :
 جشن سده آیین جهاندار فریدون بر شاه جهاندار فری باد و همایون

رون^۶

بهر^۷ باشد ، عنصری گفت :
 بچشم^۸ اندرم دیده از رون تست بچشم اندرم جنبش از بون تست^۹
 رودکی گوید :

خود غم دندان بکه توانم گفتن زرین کشتم برون سیمین دندان^{۱۰}

۱ - فقط درج ۲ - پوده یعنی پوسیده ۳ - فقط درج ۴ - کذا در حاشیه ن
 در ح : انبودن انبوشش باشد ، پس این لغت را ندارد ۵ - فقط درج و حاشیه ن .
 ۶ - ن (در حاشیه) ، رون چنان بود که گویی ، سبب آن ، ۷ - چ ، بهره ۸ -
 چ ، بچشم ۹ - این بیت فقط درج هست و ما آنرا بقیاس تصحیح کردیم ،
 ۱۰ - فقط در حاشیه ن .

بُون^۱

بُن باشد ، دقیقی گوید :

موج کریمی بر آمد از لب دریا ریک همه لاله کشت از سر تا بون

یکسون^۲

یکسان بود ، بوشعیب گفت :

تویی آراسته بی آرایش^۳ چه بکر باس و چه بنخز یکسون

سُخُون^۴

سُخن باشد ، دقیقی گفت :

ترسم کان و هم تیز خیزت روزی وهم همه هندوان بسوزد بسخون

رَخْبِین^۵

چیزی بود ترش چون کشک و ازدوغ ترش بغایت کنند و آنرا قروت گویند
و مصل^۶ گویند ، عماره گفت :

بینیت همی بینم چون خانه کردان آراسته همواره بشیراز^۷ و برخبین

غُولِین^۸

دودستی نیز گویند ، سبویی بود سرفراخ ، عماره گفت :

غولی^۹ و فرو هشته دوغولین بدو ابرو

پنهان شده اندر پس اطراف دوغولین

۱ - فقط در چ و حاشیه ن . ۲ - چ ، یکون [کذا] ۳ - تصحیح قیاسی ، چ .
تویی آرایش آراسته [کذا] ، رشیدی ، تو بیاراسته بآرایش ۴ - فقط در چ .
۵ - ن (در حاشیه) ، رخبین کشکی که ازدوغ سازند (بدون مثال) ، س این لغت
را ندارد ۶ - مصل را در مهذب الأسماء ترف ترجمه کرده که فارسی دیگر این کلمه
است (رجوع کنید ایضاً بلغت لیولنگ) ۷ - شیراز دوغی که شبت در آن کنند
و در مشکلی یا کیسه آویزند و ماستینه گویند (رشیدی و جهانگیری) . ۸ - فقط در چ

خرامین^۱

علف باشد ، بهرامی گفت :

بماندم اینجا بیچاره راه کم کرده نه آب بامن يك شربه نه^۲ خرامینا

باشتین^۳

بارها بود که از میان درخت بیرند ، منجیک گفت :

پیش گرفته سبد باشتین هر يك همچون در تیم حکیم

شو خگین و شو خگن^۴

هر دو پلید و چرکن باشد ، منجیک گفت :

جاف جاف است و شو خگین و سترک^۵ زنده مگذار دول^۶ را زنهار



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

کولایان^۷

پهلوانان کردان باشند از جنس نیکو [کذا] ، بارانی گوید :

در بیابان بدید قومی کرد کرده از موی هر یکی کولا

یونان

مادر یونس پیغمبر بوده است چون از بطن حوت نجات یافت قومی در حق

یونان معتقد شده بودند و بدو بگرویده و آن قوم را یونانیان خوانند ،

دقیقی گوید :

۱- در چ و حاشیه ن ۲- چ ، يك شربت و نه [کذا] . ۳- ن (در حاشیه) ،

باشتین باری که از میان درخت بیرون آید (بدون مثال) پس این لغت را ندارد .

۴- فقط در چ ۵- سترک ، یعنی لجوج و سبزه کار ۶- دول یعنی سفله و بی حیا

۷- سابقاً مفرد این لغت یعنی کولا را از همین نسخه نقل کردیم (رجوع شود به صفحه

۱۶) و باز هم معنی درست این کلمه معلوم نشد .

یونان که بود مادر یونس ز بطن حوت

یادی نکرد و کرد ز عصمت جهان بخود

تا تازه کرد یاد او ایل بدین خویش

تا زنده کرد مذهب یونانیان بخود

یاوندان

پادشاهان باشند، رود کی گوید :

چو یاوندان بمجلس می گرفتند ز مجلس مست چون گشتند رفتند

پالیزبان

نام نوایی است که خیناگران زنند ، و

پالیزبان دیگر

باغبان بود ، ضیمری گوید :

رونق پالیز رفت اکنون که بلبل نیمشب

بر سر پالیزبان کمتر زند پالیزبان

پروان

نام شهر است نزدیک غزنی ، میزبانی بخاری گوید :

گفت سالار قوی باید پروان اندرون

زانکه در کشور بود لشکر تن و سالار سر

بان

بانک بود ، خسروی گوید :

مولشان بر بلبل چو آرد زود نیز نه بان کند نه ویل و نه وای

سُخْوَان

استخوان بود، عسجدی گوید :

خسروا جایی بهمت ساختی جایی بلند

پرزخوان خواهی کنونش کرد و خواهی پرسخوان

فَرَوَرْدِجَان

فروردین بود، ضیمری گوید :

کرد شاهها مهرکان از دست گشت روزگار

باغ را کوتاه دو دست از دامن فروردجان

جَنکُوَان

شهریست در هند، مسعود سعد گوید :

تا فتح جنکوان را در داستان فرود

کم شد حدیث رستم داستان ز داستان

جَاشِدَان

صندوق نان بود، و جاشکدان نیز گویند، اسدی گوید :

در زمی برچیدمی تا جاشدان خوردمی هرچ اندروبودی زنان

چندان

شهریست بزرگوار از شهرستانهای چین، رودکی گوید :

رسیدند زی شهر چندان فراز سپه خیمه زد در نشیب و فراز

رَنگِیْنَان

شفترنگ بود، و تالانگ نیز گویند، مشرقی گوید :

هست پروین چودسته نرگس همچو بنات نعش رنگینان

پَنگان

طاس بود ، و

بَاتَنگان

بادنجان بود ، بوشکور گوید :

سر و بُن چون سر و بُنِ پَنگان اندرون چون برونِ بَاتَنگان

کَمکان

کوه کن بود ، رودکی گوید :

بکوه اندرون گفت کَمکان ما بیا و بکن بکسلد جان ما

کَریان [کذا]

بمعنی فدا بود ، بوشکور گوید :

چون نیاز آید سزاوار است داد جان من کَریان این سالار باد

گَوان

نام مبارز بود ، فردوسی گوید :

گَوان پهلوانی بود زورمند بیازو بزور و بیالا بلند

ساریان

نام شهر است در غرجه ، دیباجی گوید :

بسی خسرو نامور پیش از او شدستندزی ساری و ساریان

مان

خانه را گویند و نیز خان و مان اتباع است ، اسدی گوید :

چو آمد بر میهن و مان خویش ببردش بصد لابه مهمان خویش

چغان

اسم موضعی است ، خطیری گوید :

همی فوت کردند کاوان مراورا چو کاو چغانی بریش چغانی^۱

دارپرنیان

چوب بقم بود ، اسدی گوید ،

بکشت ار برد رنج کشور زیان [کذا]

چنان کن که یابی ز کشور زیان^۱ [کذا]

زامهران

دارویی است که درنوشدارو کنند ، رودکی گوید :

نزد آن شاه زمین کردش پیام دارویی فرمای زامهران بنام

دمان

شکاف بود ، قریع گوید :

همی زند نفس سرد با هزار نفس در کویده ویران دریچه های دمان (؟)

آسنستان

پدر زن وامق بود و عاقبت وامق او را بکشت ، عنصری گوید :

بفرمود تا آسنستان پگاه بیامد بنزدیک رخشنده ماه

بدوداد فرخنده دخترش را بگوهر بیاراست اخترش را

۱ - این بیت را همین نسخه با مختصر اختلافی در ذیل لغت « فوب » آورده (رجوع کنید به صفحه ۳۲) و در اینجا « فوب » را « فوب » نوشته و ما با احتمال اینکه شاید این ضبط دوم صحیح تر باشد آنرا بهمین وضع باقی گذاشتیم . ۱ - آوردن این بیت که مشتمل بر شاهد نیز نیست در اینجا قطعاً خطبی است از ناسخ در فرهنگها این بیت مسعود را بعنوان مثال ذکر کرده اند ،

بر هر تنی پراگند آن پرنیان یرند خاکی کز آن نروید جز دار پرنیان

کوه کان

آن بود که کوه کند، عنصری گوید:

نیابد همی کوه کان سیم پاک بکان اندرون گوهرش گشته خاک

ویژگان

خاصگان بوند، عنصری گوید:

ابا ویژگان ماند وامق بچنگ نه روی گریز و نه جای درنگ

توفان

دوست وامق بود که با او بگریخت، عنصری گوید

یکی دوستش بود توفان بنام بسی آزموده بنا کام و کام

سیحان

رود سیحون است،

سیان

پرسیان^۱ بود، عمیق گوید:

از این سپس تو بینی دوان دوان در دشت

بکفش و موزه در افکنده صد هزار سیان

دستارخوان

نواله و زآه بود، فردوسی گوید:

بمن داد از این گونه دستارخوان که بر من جهان آفرین رابخوان

طرخان

پادشاه ترکستان بود، مجلدی^۲ گوید:

۱ - پرسیان و سیان هر دو به معنی گیاهی است که آنرا عشقه و پیچک گویند ۲ - در اصل، مغلدی.

کنون باشد که بر خوانم بپیش تو بشعر اندر
هر آنچه تو بخاقانان و طر خانان و خان کردی

طمعاج خان

پادشاده سمرقند بود ،

حَمْدَان

نام کیراست ، عسجدی گوید :

بجنابانم علم چندان درون در گنبد سیمین

که سیماب از سر حمدان فروریزدش در تله

سَن

عشقه بود که بر درخت پیچد ، سر آند و کشور نیز گویند ، رود کی
گوید :

هست بر خواجه پیچده رفتن راست چون بر درخت پیچد سن

این عجب تر که می نداند او شعر از شعر و چشم را از خن

جَشَن

تب بود ، سهیلی گوید :

چو دید اندر او شهریار زمن بر افتاد از بیم بر وی جشن

جَشَن

جشن عید و مجلس شراب بود ،

کیاکن

مخالف و ناهوار بود ، عمیق گوید :

سرا پای بعضی و بعضی کیاکن چو اندر مغانک چغندر چغندر

کَرَاتَن

عنکبوت بود ، فرقدی گوید :

همی بستد سنان من روانها همچو بو یحیی^۱

همی بر شد کمیت من بتاری همچو کراتن

گَرگَنَدَن

کرگدن بود ، شهمی گوید :

چوباد از کوه و از دریاش راند بر هوا ماند

بکوشان پیل و کرگندن بجوشان شیرواژدرها

بادبیزَن

مروحه بود ، عسجدی گوید :

من کرده پیش جوزا وز پس بنات نعش

این همچو بادبیزن و آن همچو بابزن

بُومَهَن

زمین لرزه بود ، اسدی گوید :

بر آمد یکی بومهن نیمشب تو گفتی زمین را گرفته است تب

اَشَن

جامه باشکونه باشد که درپوشند ، رودکی گوید :

چون جامه اشن بتن اندر کند کسی

خواهدز کرد کارباجت مرادخویش

اشن دیگر

خربزه بود نورسیده ، غضایری گوید :

وز برتوبگشت حالی شاد خربزه پیش وی نهاد اشن

بیرن

یعنی بیرون ، شاعر گوید :

ای مظفر شاه اگر چه تو نیارایی بجنک

از پی آرایش این جیش مظفر بیرن آر

فلماخن

فلاخن بود یعنی سنگ ، نجیبی گوید :

همچو سنگ است تیرش از سختی دم او همچو دم فلماخن

دژن

تیز بود بطعم ، شاعر گوید :

کیکیز او کندناوسپندان و کاسنی این هر چهار گونه که دادی همه دژن

لکهن

چیزی بود که بت پرستان دارند برای احترام ، اسدی گوید :

اگر فته همه لکهن و بسته روی که و مه ز نغ ساده کرده زموی

رون

آزمایش بود ، رودکی گوید :

کرد باید مر مرا و اورا رون شیر تا تیمار دارد خویشتن

فخن

میان باغ بود و فخن دام را گویند [کذا] ، دقیقی گوید :

فخن باغ بین ز ابرو زخم کشته چون عارض بتان خرم

کُنْ

کون بود ، حقیقی گوید :

سبلیت چو کن مرغ کن و کفت بر آور بنمای بسلطان کمر ساده و ایزار

یون دیگر

غاشیه بود ، مجلدی گوید :

مر کب غزو و را کوه منی^۱ زبید زین

پرده خات خطا زین و رازبید یون

یون دیگر

یعنی باشد ، رودکی گوید :

از همالان و زبرادر من فزون زانکه من امیدوارم نیز یون^۱

پیون و آپیون

افیون بود ، رودکی گوید :

تلخی و شیرینیش آمیخته است کس نخورد نوش و شکر با پیون

مادربون

دارویی است برای استسقا و فی مجرب است ،

سلیسون

نام مردیست که برادرشاه فلقراط بود [عنصری گوید] :

سلیسون شه فرسخ اخترش بود فلقراط شه را برادرش بود

وغن

بازوبند را گویند ،

ایدون

همچنین بود ،

بهروان

کاو بان باشد ،

گنج فریدون

نام نوایی که مطربان زنند ،

زیغنون

شهریست در دریا که عذرا را در وی بخواستند کشت ، عنصری گویند:
 ز دریا بخشکی برون آمدند ز بر بر سر زیغنون آمدند

بُخون

بهرام بود یعنی ستارهٔ مرّیخ .

مازنین

نام مردیست که حصار سنکویه کرده است در هندوستان و ستونهایش هر یک
 یک پاره است و هر ستون بهزار مرد بر نتوان داشتن و بدو کس کرده اند
 مردی و زنی ، اسدی گویند :

بهندوستان نام آن هر دو تن بود مازنین مرد و مازینه زن

بُستان شیرین

نام نوایی است که مطربان زنند ، رشیدی گویند :

که بیستان اندرون بستان شیرین بر کشد
 که بیاغ اندر همی باغ سیاوشان زند

باغ سیاوشان

نام نوایی است که مطربان زنند پیش گفته شد .

شایگان

مالی بسیار را گویند ،

گنجهان

جهان را گویند ،

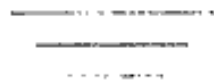
عطن [کذا]

دامن کوه بود ،

پایین

ضدّ بالا بود ، اسدی گوید :

فرستاده کشتن گر آیین بدی سرت را کنون جای پایین بدی



باب الواو

مینو

بهشت باشد [رودکی گوید] :

گر خوری^۱ از خوردن افزایشت^۲ رنج

ور دهی^۳ مینو فراز آردت و کنج

فردوسی گوید :

گر آیدونکه آید زمینو سروش نباشد بدان فرو آورند و هوش^۴ [

باهو

دستوار باشد یعنی چوبی که شبانان بر دست دارند] رودکی گوید :

از رخت و کیان^۶ خویش^۷ من رفتم و پردختم

چون کرد بماندستم تنها من و این باهو [

نخستو

مقر و راضی بود [فرخی گوید] :

بر فضل او گوا گذرانند دل کرچه گوا نخواهند^۹ از خستو^{۱۰}

۱ - چ : از خورش (؟) ۲ - ن : بگاردت ۳ - چ : دهی ۴ - این بیت فقط در س آمده بجای بیت قبل ۵ - چ : باهو دستوار باشد از چوب سطر که در دست دارند برآه ها و آنرا شبانان نیز دارند ، ن : باهو چوبی بود که بجای سلاح در راه بردارند ، س : باهو دستوار شبانان و مسافران باشد ، ۶ - چ : آن رخت کنان ۷ - س : خود ۸ - ن : هستو [کذا] مقربودیمی افرارداده ، چ و س خستو مقر باشد ، ۹ - س : نخواهد ، ۱۰ - ن : هستو .

پینو^۱

کشک و بعضی دوغ [خشک کرده] را گویند [طیان گوید :
شعر ژاژ از دهان من شکر است شعر نیک از دهان تو پینو]

بالو^۲

آرخ بود ، نؤلول گویند بتازی [شاکر بخاری گوید :
ای عشق زمن دور که بر من ۳ همه رنجی
همچون زبر چشم یکی محکم بالو]

تاو^۴

طاقت باشد [عنصری گوید :
کنجشک از آنکه فزون دارد تاو [کذا]
در کشیده بیشت ماهی و کاو]

تندو^۵

غنده بود یعنی عنکبوت ، دیو پاش نیز گویند [آغاچی گوید :
ز باریکی و سستی هر دو پایم تو کویسی پای من پای تندو است]

۱ - ن : پینو دوغ ترش بود که خشک کرده باشند یعنی کشک ، چ : پینو دوغ ترش
خشک کرده بود گروهی کشک خوانندش ، س : پینو دوغ ترش و ستر بود و خشک
آنها کشک خوانند و خوربا [کذا] نیز گویند ۲ چ : بالو بتازی نؤلول بود ،
ن مثل متن ، س : بالو آرخ باشد و در باب خاء یاد کردم که چیزی بود چند مدسی
که از تن مردم بر آید ، ۳ - س : دل ۴ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن
۵ - چ : تندو و تنند عنکبوت بود ، س : تندو بتازی عنکبوت خوانند و غنده گویند
و دیو یا نیز گویند ، ن : تندو عنکبوت را گویند .

گَنَشْتُو^۱

نباتی است بتازی محلب^۲ گویند [شهید گوید :

تاکی دوم از کرد در تو کاندر تو نمی بینم چربو
ایمن بزی اکنون که بشستم دست از تو باشان و گنشتو]

خَبَزْدُو^۳

بتازی خنفساء بود [لیبی گوید :

آن روی و ریش پر که و پر بلغم و خدو
همچون خبزدویی که شود زیر پای پنچ]

تَفُو^۴

خدو انداختن بود در چیزی [بوشکور گوید :

بنشکرده بیرید زن^۵ را کلو تفو بر چنان^۶ نا شکیا تفو]

خَشُو^۷

زن^۷ مادر بود [فرخی گوید :

بد سگال تو و مخالف تو خشوی جنگجوی را داماد]

۱ - چ ، گنشتو [گدا] نباتیست محلب خوانندش در یمن و فرغانه روید ، سس ، گنشتو نباتیست محلب خوانند ، ن (در حاشیه) ، گنشتو نباتیست در حاب محلب خوانندش
۲ - دره هذب الأسماء محلب را نوعی از بوی خوش و محلیه را دست ایشان ترجه کرده
۳ - چ ، خبزدو تازیش خنفساء بود ، ن ، خبزدو خنفسار خوانند ، سس ، خبزدو بطل (؟)
۴ - ن (در حاشیه) ، تفو خبو بود سس و چ ، تفو خبو انداختن بود
۵ - سس ، او ، ۶ - سس و ن (در حاشیه) ، چنین ، ۷ - سایر نسخ ، خشو مادر زن بود .

بادرو^۱

تره ایست برکش چون برک شاهسپرم باندک وقت پز مرد [حكاك كويد:
 گر بدر کوه^۰ نت موی هر يك چون بادرو است
 خواهم از تو خدو که درمانش خدو است^۲]

پهلوه^۳

شیر مرد مردانه بود [عنصری کويد:
 دل پهلو پسر بساز آورد ساز مهرش همه فراز آورد]
 برو^۴

ابرو بود [فردوسی کويد:
 که دارد که کینه پایاب اوی ندیدی بروهای پرتاب اوی]

چکاو^۵

چکاوک بود [فردوسی کويد:
 چو خورشید برزد سر از برج کاو ز هامون بر آمد خروش چکاو
 هم فردوسی کويد:

چنین گفت با کیو جنگی تراو که تو چون عقابی^۶ و من چون چکاو^۱]

۱ - چ : بادرو تره بود برک او همچون شاهسفرغم وزود باندک بادی پز مرد ، س :
 بادرو تره باشد برکش چون برک شاهسپرم ، ن (درحاشیه) ، بادرو برکش چون برک
 شاهسفرم بود بادش زود بیزمراند زودش بایدچید ۲ - در س این بیت چنین آمده ،
 موی در کون تو گر بادروست پی خدوش ده که در آن جای خدوست (؟)
 ۳ - س : پهلو شیر مرد و دلیر باشد ، ن (درحاشیه) ، پهلو مرد دلیر را گویند
 (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۴ - س این لغت را ندارد ۵ - چ ، چکاو
 مرغیست چند گنجشکی و بر سرخوچی دارد و بانگی زند خوش و تازیش فنبه است
 س : چکاوچکاوک بود و چکوک نیز گویند و بتازی فنبه گویند . ن (درحاشیه) ،
 چکاو چکوک بود بتازی فنبه گویند ۶ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

چاو^۱

بانگ مرغ است [رودکی^۲ گوید:]

مرغ دیدی که بچه زویرند چاو چاو^۳ دراست و چونان است^۴
[چاو دیگر^۵]

لابه و زاری کردن باشد، بوشه^۶ هروی گوید:]
ای عاشق دلسوزه و ز کام دل خود دور می نال و همی چاو که معذوری معذور

گو^۶

مهتری بزرگ بود [فردوسی گوید:]

اگر چه گوی سرو بالا بود جوانی کند پیر کانا بود [

گو^۷ دیگر

نغل باشد، مغاک نیز گویند [کسایی گوید:]

چگونه سازم با او چگونه حرب کنم ضعیف کالبدم من نه گوهم و نه گوم

۱ - چچ ، چاو گنجشک که از اشکره بگریزد یا کسی بچه اش برگیرد او بانگ همی از درد و ازیبم کند آن آواز را چاو خوانند و گویند همی چاود ، سس ، چاو گنجشکی که از اشکره بگریزد یا کسی بچه وی خواهد گرفت او بانگ برگیرد تیز و همی بگریزد هر سو بدان نزدیکی پس گویند چاو چاو همی شود ، ن (در حاشیه) ، چاو گنجشکی بود [کذا] که از اشکره بگریزد یا که کسی او را همی بخواند گرفت بانگ برگیرد تیز گویند چاو چاو همی شود . ۲ - در حاشیه ن ، دقیقی ۳ - در حاشیه ن ، چاوانست ۴ - تعریف این لغت از نسخه اساس افتاده ولی مثال آن باقی است ، عبارت بین دو قلاب را از چچ برداشتیم ، ن (در حاشیه) ، چاو دیگر تیز تیز ناله و بانگ مردم بود از درد عشق ، سس این معنی چاورا ندارد . ۵ - چچ ، هجور . ۶ - سس ، گو مهتر و محشم باشد و بزرگ دیهی ، ن ، گو [سرد] سردانه بود ، و مغاک را نیز گویند ، چچ ، کاو [کذا] مبارز بود چون دلیر و با قد بلند باشد و تمام باشد او را کاو خوانند و گو مبارز بود ۷ - سس ، گو دیگر مغاکی باشد در جایگاهی بزرگ یا کوچک ، چچ ، گو کنده ای باشد چون چاهی کوچک ، برای ن رجوع کنید بحاشیه قبل .

خَو^{۱۰}

گیاهی بود زیان کاراندرمیان غله ها روید و غله را ضعیف کند [فردوسی گوید :

گر ایدون که رستم بود پیشرو نماند بر این بوم و بر خار و خو]

خاکشو^۲

دانه ای بود سیاه و کرد درمیان کافور دارند تا کافور بگدازد و چشمی نیز گویندش [منجیک گوید :

چشم بی شرم تو گر روزی بیاشوبد ز درد

نوک خارش خاکشو باد ای دریده چشم و کون]

گرو^{۳۰۰}

دندان کاواک و فرسوده و خلق بود [کسائی گوید :

سزد که بگسلم از یارسیم دندان طمع سزد که اونکنند طمع پیردندان گرو]

غرو^۴

نی بود [کسائی گوید :

غریب نایدش از من غریو گر شب و روز

بناله رعد غریوانم و بصورت غرو]

۱ - چ ، خو گیاهی باشد نابکار که اندر میان کشت ها روید و آنرا از زمین برکنند هر جا که کشت باشد تا زور غله و رستنی کم نکند ن ، خو خار بد و گیاه که از کشت بکنند بیرون اندازند ، س این لغت را ندارد . ۲ - کذا در اصل ، چ ، خاکشو (در هر دو مورد) دانه ای باشد سبزه رنگ که با کافور دارند گروهی چشم زده خوانندش و سبزه دانه باشد ، س و ن این لغت را ندارند . ۳ - ن ، کرو دندان نیم ریخته بود ، س ، کر و دندان کاواک و فرسوده بود ، چ این لغت را ندارد . ۴ - ن ، غرونی باشد بتازی قصب خوانند ، چ ، غرونی باشد تازیش قصب است س مثل متن .

۱۰۰۰ -
پرو

پروین بود بتازی ثریا گویند [کسانی گوید :

سزد که پروین بارد دو چشم^۲ من شب و روز

کنون کز این دو شب من شعاع بر زد پرو]

خدیو^۳

خداوند بود گویند کشور خدیو و کیهان خدیو [فردوسی گوید :

سیامک بدست خود و رای دیو تبه گشت و ماند انجمن بی خدیو

بوشکور گوید :

بکار آور آن دانشی کت خدیو بداده است و منکر بفرمان دیو^۴]

نیو

مرد دلیر و مردانه بود [فردوسی گفت :

چو طوس و چو کودرزو کشواد و کیو چو کرکین و فرهاد و بهرام نیو^۵]تبنکو^۶

صندوق بود و خاشاکدان بود [رودکی گوید :

از درخت اندر گواهی خواهد او تو بنا که از درخت اندر بگو

کان تبنکو کاندن آن دینار بود آن ستد زایدن که نا هشیار بود]

۱- چ : پرو پروین باشد ، ن : پرو ستاره پروین است ، س مثل متن ۲ - س
 و ن : ز چشم ۳ - چ : خدیونام ایزد است و شاهان را نیز خوانند از ملوک کشور
 خدیو عجم و خدیو هند و خدیو ترک و آنچه بدین ماند ، ن : خدیو خداوند بود ،
 س : خدیو خداوند باشد چنانکه گویند کیهان خدیو ۴ - این بیت فقط در ن آمده بجای
 بیت قبل : ۵ - ن ، و رهام و بهرام نیو ، س : بهرام و فرهاد نیو . ۶ - ن
 (در حاشیه) : تبنکو صندوق بود (بدون مثال) ، س مثل متن ، چ این لغت را
 تبنگوی ضبط کرده و چنانکه بیاید آنرا در ذیل باب الیاء آورده .

طاقت بود [عنصری گوید :

بدیشان نبد ز آتش مهر تیو بیک ره بر آمد زهر دو غریو^۲

هم عنصری گوید :

یکی مهره باز است گیتی که دیو ندارد بترفند او هیچ تیو^۳ [

فرخو^۴

پاک کردن کشت و باغ بود [لبیبی گوید :

گر نیستت ستور چه باشد خرّی بمزد گیر و همی دو^۵ [

مر کشت را خوافکن بیرو^۶ زر را بدست خود کن فرخو [

پرستو^۷

خطاف باشد [رودکی گوید :

چرا عمر کرکس دو صد سال و یحک نماند فزون تر ز سالی پرستو [

خیرو^۸

کلی است خیری خوانند [فرخی گوید :

تا خوید نباشد برنگ لاله تا خار نباشد بیوی خیر و [

۱- ن و س ، تیو طاقت و تو ابایی باشد ، چ ؛ تیو تاب بود تازیش طاقت است ، ۲ -
 در ن این مصراع چنین آمده ؛ بدیشان نماند از غم عشق تیو ۳ - این بیت فقط
 در چ آمده بجای بیت پیش ، ۴ - چ ؛ فرخو پیراستن تا کت رز بود ، ن ؛ فرخو
 پیراستن تا کت رز بود و گزین کردن کشت ، س این لغت را ندارد ۵ - این بیت را
 فقط چ اضافه دارد . ۶ - چ ؛ مر کشت را خدو کن بیرو ، ن ؛ مر کشت را خود
 افکن نیرو ؛ متن تصحیح قیاسی است و بیرو پیش شعرای قدیم بجای بیرون مستعمل
 بوده است . ۷ - س ؛ پرستو مرغکی باشد کوچک و آنرا خطاف خوانند ، ن
 (در حاشیه) ؛ پرستو خطاف بود بتازی ، چ ؛ پرستو تازیش خطاف بود ۸ - چ ؛
 خیر و خیری باشد ن ؛ خیر و خیری بود و خجسته نیز خوانند ، س ؛ خیر و گل خیری باشد

ساو^۱

[فردوسی گوید]: باج و خراج بود

[مرا با چنین پهلوان تاو نیست اگر رام گردد به از ساو نیست]

چغو^۲

مرغی است از جنس بوم [بوشکور گوید]:

[اگر بازی اندر چغو کم نگر و کر باشه ای سوی بطنان ۳ مهر]

غاوشو^۴

آن خیار بود که از بهر تخم رها کنند [لبیبی گوید]:

[زرد و دراز تر شده از غاوشوی خام^۵ نه سبز چون خیار و نه شیرین چو خربزه]بیاستو^۶ (؟)

دهان دره باشد فیحاء [کذا] نیز گویند [معروفی گوید]:

[بیاستو نبود خلق را مگر بدهان ترا بکون بود ای کون بسان دروازه]

غریبو^۷

بانگ و خروش بود [عنصری گوید]:

۱ - س : ساو باز و رصد [کذا] باشد و خراج ، ن (در حاشیه) : ساو باز و خراج بود در همه جهان معروفست (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد . ۲ - چ : چغو نوعی بود از بوم ، ن : چغو مرغی است چون بوم و جغد ، س این لغت را ندارد ، ۳ - ن : بطکک چ : غاوشو تخم خیار بود و گویند خیار کهن باشد که از بهر تخم نگاه دارند ، ن (در حاشیه) : غاوشو خیار تخمی بود ، س این لغت را ندارد ، ۴ - چ : سرد و دراز و زرد شده چون غاوشوی خام [کذا] ۵ - ضبط این لغت بهیچوجه معلوم نشد ، در نسخه اساس : بیاستو ، در چ : بیاستو و در ن : بیاستو ، چ : بیاستو دهان دره بود و یارسبان هاک [ظ : فاز] خوانند ، ن : بیاستودهان دره بود س این لغت را ندارد ۶ - معلوم نشد این چه کلمه ایست و شاید « فاز » بوده که کاتب سهواً آنرا باین صورت در آورده است ۷ - چ : غریبو بانگ باشد ، س : غریبو نمره و بانگ باشد ، ن (در حاشیه) : غریبو خروشدن و نمره زدن ،

تیز شد عشق و در دلش پیچید جز غریو و غزنک نپسیچید
فردوسی گوید :

تهمن چو بشنید گفتار دیو بر آورد چون شیر جنگی غریو^۱]

غَو^۲

نعره کشیدن بود] فردوسی گوید :

غَو دیده بان آمد از دیدگاه که از دشت برخاست کرد سپاه]

غشفاو^۳

گاوی بود سخت بزرگ .

يالو^۴] کذا]

ابلهی و والهی باشد ،

ملحقات حرف واو

لغات ذیل در نسخه اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

پخنو^۵

تندر بود بتازی رعد گویند ، رودکی گوید :

عاجز شود از اشک و غریوم هر ابر بهار گاه با پخنو

۱ - این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ، ۲ - فقط در نسخه اساس و ن
۳ و ۴ - این دو لغت در هیچیک از نسخ بدست نیامد ۵ - در ن و چ و در این
دومی ، پخنو] کذا] و تندر و رعد همه یکی باشد ،

گاو^۱

مختم را خوانند ، دقیقی گوید :
 کردم روان و دل را بر جان او نگهبان
 همواره گردش اندر گردان بوند و **سماوان**

نیرو^۲

زور و قوت باشد ، عنصری گوید :
 خوش خودارم بکار بد خو چه کنم چون هست هنر نکه باهو چه کنم
 چون کار کشاده گشت نیرو چه کنم بازشت مرا خوش است نیکو چه کنم

آهو^۳

عیب باشد ، ابوشکور گوید :
 یک آهوست خوان را که ناریش پیش چوپیش آوریدی صد آهوش بیش

نیشو^۴

نیشتر باشد ، ابوالعباس گوید :
 که من از جور یکی سقله برادر که مراست از بخارا بر میدم چو خران از نیشو

بساو^۵

بساویدن است ، فردوسی گوید :
 بجانم که آزش همان نیز هست زهرسو بیارای و بساو دست^۶

۱ - فقط در ن و پ (رجوع کنبد بحاشیه ص در ذیل لغت گو) .
 ۲ - ن (در حاشیه) ، نیرو قوت باشد (بدون مثال) ، ج این لغت را ندارد
 ۳ - فقط در س ۴ - ایضاً فقط در س و در نسخه ، نیست ۵ - فقط در چ و ن
 (در حاشیه) ، ۶ - ن (در حاشیه) ، زهرسو بیایی بساود بدست .

کاو^۱

در معنی شخودن بود ، عنصری گوید :
بکاوید کالاش را سر بسر که داند که چه یافت زر و کهر

خو^۲

خره بود که از بهر نگار کرو کلیگر بزنند تا بر آن جای ایستد ، خسروانی
گفت :

بینی آن نقاش و آن رخسار اوی از بر خو همچو بر گردون قمر

خو^۳

گیاهی باشد که بدرخت در پیچد و آنرا بتازی لبلا بخوانند ، بو المثل گفت :
چنانچون خو که در پیچد بگلبن پیچم من بر آن سیمین صنوبر

منو^۴

جنبش جهود وار بود بر جای ، بوشکور گوید :
تو از من کنون داستانی شنو بدین داستان بیشتر زین منو

فنو^۵

قریفته و غره بود ، کسائی گفت :

- ۱- ن (درحاشیه) ، کاو شخودن بود ، س این لغت را ندارد .
- ۲- ن (درحاشیه) : خو از برای گلگران و نقاشان چوبها در میان صقه و خانه نهند تا آنجا ایستند و کار کنند ، س این لغت را ندارد ۳ - خو باین معنی فقط در چ هست
- ۴- ن (درحاشیه) : منو جنبش جهودانه بود ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این لغت فقط در چ هست (رجوع کنید ب لغت فنود در ص ۱۰۸)

سزد که بگسلم از یار سیم دندان طمع سزد که او نکند طمع ببردند فنو^۱ [کذا]



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

مرکو

کنجشک بود ، دقیقی گوید :

تو مرکوویی بشعر و من بازم از باز کجا سبق برد مرکو

گرنجو

کابوس بود ، فرالوی گوید :

ز ناگه بار پیری بر من افتاد چو بر خفته فتد ناگه گرنجو

تیتو

مرغ آبی است ، رودکی گوید :

پادشاسی مرغ دربارا ببرد [کذا] خانه و بچه بدان تیتو سپرد

گندرو

وزیر ضحاک بود ، فردوسی گوید :

ورا گندرو خواندندی بنام بکندی زدی پش بیداد گام

ژو

دریا بود ، عنصری گوید .

مرد ملاح تیز اندک رو راند بر باد کشتی اندر ژو

۱ - این بیت سابقاً بنقل از نسخ دیگر بعنوان شاهد برای لغت « کرو » گذشت و چون از چ این لغت افتاده ظاهراً کاتب این بیت را که شاهد آن لغت ساقطه بوده در ذیل لغت « فنو » آورده و « دندان کرو » را به « دندنتو » مبدل ساخته است .

خُخاسرو

نام نوایی است ، منوچهری گوید :
بلحن پارسی و چینی و خُخاسرو بلحن مویه زال و قصیده لغزی

کاو کاو

ژکیدن بود ، رودکی گوید :
تنگ شد عالم بر او از بهر کاو شور شور اندر فکند و کاو کاو

پوپو

هد هد بود ،

سهو

تره دشت بود ، رودکی گوید :
تا سهو سر بر آورید از دشت کشت زنکار کون همه لب کشت
هر یکی کاردی زخوان برداشت تا پزند از سهو طعامک چاشت

پیرو

کیسه بود ، بهرایی گوید :
زر ز پیرو سبک برون آورد داد درویش را و خوب آورد [کذا]

پاراو

زن پیر بود ، منجیک گوید :
زن پاراو چون بیابد بوق سرز شادی کشد سوی عتیوق

رهُو

کوهی است در هندوستان که آدم از بهشت در آن کوه فرود آمد ، اسدی
گوید :

بکوه رهو بر گرفتند راه چه کوهی بلندیش بر چرخ ماه

غَزَاوُ

قام پرچم است و گاوش ، لامعی گوید :

غَزَاوُ دم کوزن سرین و غزال چشم پیل زرافه کردن و کورهیون بدن

مِیلاوُ

شاگرد بود و میلاویه شاگردانه ، رودکی گوید :

میلاو منی ای فغ و استاد توام من پیش آی و سه بوسه ده و میلاویه بستان ۱

کانیرُ و

ماذریون بود و آن دارویی است که در استسقا بکار دارند بعد از آن که
بسر که یک هفته فرغار کرده باشند و در میان چندین دارو نهند آنکه دهند
تا نکشد ، شعر :

شکم من بر آن دو نان تهیش راست چون فعل ملح و کانیر و است

زغارو

قحبه خانه بود ، منجیک گوید :

از قحبه و کنده خانه احمد طی مانده بزغارو و در کنده ری

نُحو

مزاج و طبع بود در مردم ،

تَدَرُو

مرغی سخت رنگین است ، شاعر گوید :

برخ همچو پرو و بیالاچوسرو میان همچو غرو و برفتن تَدَرُو

باب الهاء

گاه^۱

سه معنی دارد :

اول وقت ، دوم جای نشستن بود که بر سر تخت سازند فر دوسی گوید :

بدو گفت بنگر بدین تخت و گاه پرستنده چندین بزرگین کلاه^۲ [

سوم [چاهک] سیم بالا باشد [فرخی گوید :

شهان^۳ بخدمت او از عوارپاک شوند بدان مثال که سیم نبهره اندر گاه [میشنه^۴

معلم جهودان باشد [عملره گوید :

چونین بتی^۵ که صفت کردم سر مست پیش همیشه بنشسته [خشتجه^۶

۱ - گاه : گاه وقت باشد و گاه دیگر جای بود و گاه دیگر مسند بود و گاه چاهک سیم

بالا بود ، س ، گاه یکی آنست که گویی گاه و وقت آن شغل است و یکی دیگر گاه

تخت آراسته باشد و گاه دیگر چاهک سیم بالا بود ، ن : گاه وقت را خوانند و جایی

که ملکان آنجا نشینند مثل چهار بالش ، و دیگر چاهک بود که سیم بالایان دارند و

این غریب است و شاه را نیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ۲ - فقط

درج ۳ - چ ، چنان ، س ، بهان ۴ - ن (درحاشیه) : میشنه معلم بود جهودان ره

چ مثل متن (ولی میشنه در ذیل باب التاء) ۵ - چ ، دیدم چنین بتی .

۱ - چ (در باب العجم) : خشتجه زیر بغل بود از جامه گروهی سونچه [کذا و الظاهر

سونچه] خوانند و گروهی کشته تن [کذا] ن : خشتجه سوژه پیرهن وجبه بود ، س :

خشتجه زیر کش جامه باشد و خشتک نیز گویند .

زیر کش جامه و پوشیدنی باشد و **خشتک** نیز گویند و مردم عوام سوژه^۱ گویند [عمارَه گوید :

بجای **خشتجه** کرشست نافع^۲ بردوزی هم ایچ کم نشودبوی کنده از بغلت [دیوچه^۳

کرم گونه ای بود که در پشمینه ها افتد و بزبان برد [منجیک گوید :
دل پرداز زمانی^۴ و منه پشت بدو که پدیدار شده^۴ دیوچه اندر نمدا [ربوخه^۵

آن که بوقت جماع بشهوت و خوشی رسد [منجیک گوید :
که ربوخه گردد او بر پشت تو که شود زیرش ربوخه خواهرت^۶
و عسجدی گفت :

چون خیز طیره شد زمین ربوخه گفت
بر ریش خربطان ریم ای خواجه عسجدی^۷ [

آسغده

هیزم نیم سوخته بود [مهروفی گوید :

ایستاده میان کرما به همچو آسغده در میان تنور [

۱- دراصل : موزه . ۲- چ ، بیست نانه ، ن ، شست ناف ۳ - چ (در باب الجیم) :
دیوچه کرمکی باشد که اندر پشم افتد و ورا تباه کند ، ن : دیوچه کرمکی بود که در
غله افتد سیاه و غله را تباه کند و نمد را نیز تباه کند و سرش پر موی [کذا] ، س این
لفت را ندارد ، ۴ - چ : که پدار آوردش ۵ - چ (در باب الخاء) ، هر که
وقت جماع بشهوت رسد گویند ربوخه شد ، ن ، هر که وقت جماع بشهوت رسد گویند
ربوخه شد ، س : در جماع کردن چون بشهوت رسد گویند ربوخه شد [کذا]
۶ - س : مادرت ، ۷ - این بیت را چ اضافه دارد .

سِنْدَرَه^۱

حرامزاده بود [غواص گوید :

سرخ چهره کافرانی مستجبل ناپاک زاد

زین گروهی دوزخی ناپاک زادو سندرِه]

رِیْکَاشَه^۲

خار پشت بود [عنصری گوید :

نتوان ساخت از کدو کوز آب نه ز رِیْکَاشَه جامهٔ سنجاب

هم عنصری گوید :

کسی کرد نتوان ز زهر انگبین نسازد ز رِیْکَاشَه کس پوستین^۳]

جاخَلَه و جاچَلَه^۴ [کذا]

داین الکر (؟؟) دیلمان را خوانند ،

بَادُ اَفْرَاه^۵

عقوبت و پاداش بود [دقیقی گوید :

بجای هر پاداش نیکی بجای هر بدی بد باد افرَاه^۶

عنصری گوید :

۱ - فقط در نسخهٔ اساس و ن ۲ - چ (در باب الشین) ، ریکاشه خار پشت بود و
 بپرو ریکاشه گویند ، س و ن (در حاشیه) ، ریکاشه [کذا] خار پشت بود ۳ -
 این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل ۴ - این لغت که نه املای آن معلوم شد و
 نه تعریف آن در هیچیک از نسخ دیگر نیست ، اگر بتوان یقین کرد که یکی از دو
 صورت آن چاچله است آن بمعنی 'وعی از با افزای و کفش است' ، بدبختانه در نسخهٔ اساس
 مثالی هم برای این لغت مذکور نیست ، شاید اگر مثالی بود میشد بحدس غرض مصنف را
 فهمید و درجهٔ تصرفات نسخ را دانست .

۵ - ن : باد افرَاه عقوبت بود و باد افرَه نیز خوانند ، س : باد افرَاه عقوبت و مکانات
 بود ، چ : یاد افرَاه [کذا] ، عقوبت باشد ۶ - چ : بجای هر بدی باد افرَاهی

هر چه واجب شود ز باد افراه بکنید و جز این ندارم راه ۱]
شاه ۲

یکی پادشاه و ملک بود ، دیگر راه فراخ بود و بزرگ ، سوم داماد بود و این لغت غریب است ، عنصری گفت :

نشستند بر گاه بر ماه و شاه چه نیکو بود گاه را شاه و ماه

چهارم شاه شطرنج ، پنجم شاه دانا بود [کذا] .

آبَشْتَنگَاه

خلاخانه باشد ۳ [قریع الدهر گوید :

نه همی باز شناسند عبیر از سر کین نه گلستان بشناسند ز آبَشْتَنگَاه]

داه ۴

ده بود [رود کی گوید :

اختراند آسمانشان جایگاه هفت تابنده دوان در دو و داه

هم رود کی گوید :

هفت سالار کاندرا این فلکند همه کرد آمدند در دو و داه ۵]

داه دیگر ۶

پرستار و کنیزک بود [فرخی گوید :

۱- این بیت فقط درس آمده بجای بیت قبل ۲ - ن ، شاه یکی شاه شطرنج دوم ملک ، داماد را نیز شاه گویند ، س ، شاه یکی پادشاه بود دیگر شاه شطرنج و دیگر شاه راه آن که دراز و فراخ و بهن بود و یکی دیگر که غریب است داماد است ، چ این لغت را ندارد . ۳ - س اضافه دارد ، که خویشتن را در آن پاک کنند .

۴ - چ ، داه یعنی ده باشد از شمار ، س ، داه ده باشد که در شمار گیرند یعنی عشره ن (درحاشیه) ، داه ده بشمار بود ۵ - این بیت فقط در چ آمده بجای بیت قبل

۶- س ، داه دیگر پرستار بود یعنی کنیزک چ و ن (درحاشیه) ، داه دیگر پرستار بود ،

خنک آن میر که در خانه آن بار خدای

پسر و دختر آن میر بود بنده و [۱۵۵]

فَعْوَارَه^۲

کسی را گویند که از خجلت یا از دلتنگی سخن نکوید ، و فَعْوَارَه است
یعنی سخن نمیگوید و فَعْوَارَه از آن بابت است [بوشکور گوید :

فَغْفُورٌ بُوْدِمُ وَ فَعِغٌ پِیْشَمُ فَعِغٌ رَفَتُ وَ مَنُ بَمَانَدِمُ فَعْوَارَه]

رَوَانِ خَوَاه^۳

کدایان در یوزه را گویند [بوشکور گوید :

پدر گفت یکی رَوَانِ خَوَاه بود بکویی فرو شد چنان کم شنود
همی در بدر خشک نان باز جست مر اورا همان پیشه بود از نخست^۴]

فَرَه^۵

زیادت باشد [رودکی گوید :

کاشک آن گوید که باشد بیش نه^۶ بر یکی بر چند بفراید فره]

فَرَه^۷

پلید و پلشت باشد و فَرَاکَن [رودکی گوید :

وین فره پیرز بهر تو مرا خوار گرفت برهاناد از او ایزد جبار مرا]

۱ - بجای این بیت در س بیت ذیل آمده بنام مولوی (؟) :

نه داهان دیدم نه دبیرستان [کدا] نه پیران نه خوانند مصحف را [کدا]

۲ - ن : فعواره کسی بود که خاموش و نگران مانده باشد ، س و چ این لغت را ندارند .

۳ - ن : روان خواه کدا بود که از درها چیزی خواهد ، س : روان خواه کدایان

در یوزه کن باشند ، چ : روان خواه کدایان در یوزه بودند ۴ - این بیت را چ اضافه

دارد . ۵ - ن : فره فزونی بود ، سایر نسخ مثل متن . ۶ - چ : که گوید هیچ نه

۷ - ن : فره پلید و زشت لقب باشد ، س : فره پلید و پلشت باشد ، چ : فره پلید بود

چاوله^۱

کلی است [عنصری گوید :

همی بوستان سازی از دشت او چمنهاش پر لاله و چاوله]

براه^۲

زیب و نیکویی بود [عنصری گوید :

کار زر گر بزر شود براه زر بزر گر سپار و کار بخواه^۳

بوالمثل گوید :

رای ملک خویش کن شاها که نیست ملک را بی تو نکویی و براه^۴]قلاده^۵

بیهوده بود [بوشکور گفت :

یک قلاده همی نخواهم گفت خود سخن بر قلاده بود مرا

خشینه^۶

چرمه رنگ بود [کسانی گوید :

کوهسار خشینه را بهار که فرستد لباس حور العین]

پده^۷

رکویی بود سوخته و پود و پده حراق بود [شهید گوید :

عطات باد چوباران دل موافق خوید نهیدت آتش و جان مخالفان پده باد]

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - چ این لغت را ندارد ۳ - فقط درس .
 ۴ - فقط در ن . ۵ - ن : یلاده [کذا] سخن بیهوده (بدون مثال) ، چ مثل
 متن ، س این لغت را ندارد ۶ - چ : (در باب التون خشینه) رنگی بود میان کبود
 و سیاه پیش از این گفتیم (رجوع کنید ب لغت خشین) ، سایر نسخ مثل متن ۷ - ن
 (در حاشیه) : پده رکوی سوخته بود یعنی خف ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

برونده^۱

شمله^۲ قماش بود [آغاجی گوید :

خواجه بیرونده اندر آمد ایدر اکنون معجب شده است از بر رهوار]

سفجه^۳

خربزه خام و سبز ، و كالك نیز گویند [منجیک گوید :

پشت و قفای رئیس احق غرجه هیچ نخواهد مگر که سفجه و سفجه^۴]

خود خروه^۵

بوستان افروز^۶ باشد [ابوعلی صاحبی گوید :

ای خواجه [ما] چرا شدستی ز گروه

خوبان که زدند طره ها خود خروه^۷]

بادروزه^۸

آن بود که مردم مدام چیزی را بکار دارند [کسائی گوید :

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲ - شمله بفتح اول در عربی بمعنی پوششی وسیع و شامل و کلیبی بزرگ است . ۳ - ن : سفجه خربزه خام بود که هنوز سبز باشد ، س : خربزه خام بود سبز و کاله نیز خوانند ، چ این لغت را علیحده ندارد (رجوع کنید بلغت سفج در ص ۶۱-۶۲) ۴ - فقط در س ، ن این بیت بخاری را دارد که مثال شکل سفج از همین لغت است :

ما و سر کوی ناوک و سفج و عصیر اکنون که درآمد ای نگارین مه تیر
از مناجات خواجه عبد الله انصاری است که گوید : سر بی سجود سفجه است و کف
بی جود کفجه . بهمین جهت شاید در بیت متن هم یکی از دو سفجه « کفجه » باشد .
۵ - چ این لغت را ندارد ۶ - یعنی گل تاج خروس ۷ - فقط در س ۸ - س ،
بادروزه قوت که مردم بکار دارد در هر روزی پیوسته ، ن (در حاشیه) : بادروزه
عادت بود بمنبت [ظ = بمستم] ، چ این لغت را ندارد ، اصلاً بادروزه بمعنی عادت
و کار هر روزه است چه غذا باشد چه لباسی که هر روز پوشند یا کاری که هر روز
کنند ، سوزنی گوید : که شد بمدح تو تسبیح بادروزه من .

یکی جامه و بن بادروزه که قوت دگر این همه یشی و بر سری است
هم کسائی گوید :

تنی درست و هم قوت بادروزه فرا که به زهنت بیغاره کوثر و تسنیم [
تخله

نعلین باشد [منجیک گوید :

اندر فضائل تو عدم ا کویی چون تخله کلیم پیمبر شد]

کازه^۲

خر پشته بود و سایه بان و گروهی گویند صومعه است ، نسخه : کومه که
بر کنار بستانها بزند از بهر سایه و از چوب و از نی کنند گروهی آنرا
صومعه گویند [فردوسی گوید :

سپه راز بسیاری اندازه نیست بر این دشت يك مرد را کازه نیست^۳]
رودکی گوید :

بتكك (؟) از آن گزیدم این کازه

کم عیش نیک و دخل بی اندازه^۴]

شکافه^۵

زخه مطربان باشد [کسائی گوید :

پیری آغوش باز کرده فراخ توهی گوش باشکافه^۶ گوش

۱ - کذا در جیح نسخ ، در شبیدی : قلم ۲ - ن : کازه گروهی گویند صومعه است
و گروهی سایه گاه ، س : کازه کومه باشد از بهر باران و سایه و خر پشته و صومعه نیز
گویند ، چ این لغت را ندارد ۳ - فقط در ن ۴ - فقط در س ، ۵ - چ ،
شکافه زخه خنیاگران باشد ، ن (در حاشیه) : شکافه زخه مطربان بود که بدو بر ربط
و چفانه زنند ۶ - برای معنی گوش رجوع کنید باین لغت در ص ۲۱۲ - ۲۱۳ ،
این بیت فقط در چ آمده .

دقیقی گوید :

مثال طبع مثال یکی شکافه زنت که رود دارد بر چوب بر کشیده چهار^۱]

شنگینه^۲

چوبی که گاو و خر رانند ، گواز نیز گویند ،

نسخه : چوب گازران بود که بر جامه کوبند ،

نسخه : شنگینه چوبی باشد که گاو رانند [لبیبی گفت :

شنگینه بر مد از چاکر تا راست باشد او چوترازو^۳

فرا لاوی گوید :

اگر با من دگر کاوی خوری نا که بسر بر تیغ و بر پهلوی شنگینه^۴]

شله^۵

سر کین دان و جای پلیدی بود در کویها [خفاف گوید :

چون خررواست پایگهت آ'خر چون سگ سزاست جایگهت شله]

شله دیگر^۶

شرم زنان بود^۷ [عسجدی گوید :

کنم من 'هره^۸ را جلوه نکوهم^۹ شله را زیرا

که هره در خور جلوه است و شله در خور جلوه^{۱۰}]

۱ - فقط در حاشیه ن ، س لغت شکافه را ندارد .

۲ - چ : شنگینه چوبی که ازیس در افکنند تا در قوی باشد ، ن : شنگینه چوبی باشد که زنان چون جامه شویند بدان کوبند ، س این لغت را ندارد . ۳ - فقط در چ ،

۴ - فقط در ن ۵ - س : شله سر کین دان و جای خاک و پلیدها بود در کویها که جمع کنند ، ن (در حاشیه) ، شله و شوله سر کین دان و جای خاک و پلیدها بود

در کویها که جمع می کنند بیک جای ، چ این لغت را ندارد . ۶ - فقط در نسخه

اساس و حاشیه ن ۷ - ن در حاشیه اضافه دارد ، یعنی فرج ۸ - هره یعنی مقعد

۹ - نکوهم از نکوهیدن یعنی عیب کردن ۱۰ - جلوه بضم ازل و تشدید لام ظاهر آ در اینجا یعنی نوعی از کمان گروهه که با آن گلوله می انداخته اند و مرّب آن جلاقی است .

جغاله^۱

جوقی بود از مرغان^۲ [عنصری گوید :

ز مرغ و آهورانم بجویبار و بدشت از این جغاله و ز آن قطار قطار]

پرگاله^۳

وصله باشد که بر جامه دوزند [رودکی گوید :

ماه تمامست روی کود کک من وز دو گل سرخ اندر او پرگاله]

کایله

هاون^۴ بود [طیان مرغزی گوید :

خایکان^۵ تو چو کایله شده است رنگ او چون کون پاتیله شده است]

نهاله^۶

کمینگاه بود که نخجیر بانان در آن جایگاه سازند تا نخجیر نیند [ابوظاهر گوید :

آن کردیل فکن که بتیروسنان گرفت اندر نهاله^۷ بدل آهوان هربر^۷ شهره آفاق گوید :

تاز هوای توام بیند و بناله عشق تو بر جان من نهاد نهاله^۸

فرخی گوید :

۱ - چ این لغت را ندارد ۲ - س اضافه دارد ، یعنی گروهی ۳ - س ، پرگاله چون وصله یا فضله بود که در جامه کنند ، ن (درحاشیه) ، پرگاله فضله بود که در جامه کنند چون وصله ای در او دوزند از هر چه بود و کوزه نیز گویند ، چ این لغت را ندارد . ۴ - چ اضافه دارد ، چوبین ۵ - ن (در حاشیه) ، جایگاه [کذا] ۶ - ن ، نهاله کمین بود ، س ، نهاله کمین گاه بود که صیاد از بر نخجیر در آن پنهان شود ، ن ، نهاله نخجیر گان [کذا] رابر کوه جای ساخته بود که در آنجا بنشینند تا نخجیر اورانیند تا از آنجا بتیرش بزند آن جای را نهاله خوانند . ۷ - فقط درس . ۸ - فقط در ن

از پی خدمت تو تا تو ملک صید کنی **بنهاله** ^۳ تو راند نخجیر پلنگ ^۱ [

انگشبه ^۲

برزگری بود که او را سرمایه بسیار بود و انگشبه آن بود که او را کارکنان و
شاگردان بسیار بود [رودکی گوید :

در راه نشاوردی دیدم بس خوب **انگشبه** او را نه عدد بود و نه مر ^۳ [

خورآبه ^۴

جویی که از او آب باز گیرند و ورغش [بر بندند] آنکه از زیر آن بندگاه
خوارخوار آب همی پالاید [آن خورآبه باشد ، عنصری گوید :

ز جوی خورآبه تو کمتر بگوی ^۵ که ^۶ بسیار گردد بیک بار اوی [

غلبه ^۷

عقق باشد ، منجیک گوید :

سه حا کند اینجا چون **غلبه** همه دزد

میخواره و زن باره و ملعون و خسیس اند ^۸

[هم منجیک گوید :

زاغ سیه بودم یک چند ، نون **باز چو غلبه** شدستم دورنگ ^۹ [

۱- فقط در **چ** ۲- **چ** ، انگشبه کشت و رز بود ، **ن** ، انگشبه برزگری محشم بود ،

س انگشبه برزگیری باشد که او را سرمایه بود و کارکنان و گاو و جفت ۳- نقط

در **چ** و **ن** ۴- **س** ، خورآبه جویی که آب از او باز گیرند و ورغش بر بندند

بدانکه زیر بند خوارخوار آب همی پالاید آن خورآبه باشد ، **ن** ، خورآبه جویی که از

او آب باز گیرند و سد بندند و آبی که اندک اندک از آن سدهمی رود آن را خورآبه

خوانند ، **چ** این لغت را ندارد ، ۵- **ن** ، چو کمتر بگوی ۶- **ن** ، چو ۷- **چ** :

غلبه کلاغ بیسه باشد ، **ش** ، غلبه عقوه باشد بنازی عقق خوانند ، **ن** مثل متن

۸- **س** ، خسیسار ، این بیت فقط در نسخه اساس **س** هست. ۹- این بیت فقط در

چ و **ن** هست بجای بیت قبل.

غَوْتَه^۱

غوطه کردن بود [فرخی گوید :

چو غوته خورد در آب کبود مرغ سپید

ز چشم و دیده نهان شد در آسمان کوکب^۲

عنصری گوید :

بمردن یکی^۳ اندرون چنگلوک به از غوته خوردن نیروی غوک^۴]

لکانه^۵

قضیب را گویند [طیان گوید :

من شاعر حلیمم با کودکان سلیمم زیرا که جعل^۶ ایشان دوغ است یا لکانه

هم طیان گوید :

گر زانکه لکانه است آرزویت اینک بمیان ران من لکانه]

غَنْدَه^۷

عنکبوت بزرگ بود که مردم را بگزد [کسائی گوید :

می تند کرد سرای و در تو غنده کنون

باز فرداش بین بر تن تو تار تنان^۸

۱ - چ ، غوته غوطه باشد ، ن غوته در آب فرو رفتن بود ، س این لغت را ندارد

۲ - فقط در چ ۳ - ظاهراً « بزی » یا « باب » چنانکه بیاید ، ۴ - این بیت

فقط در ن آمده و آن سابقاً در لغت چنگلوک بشکلی دیگر گذشت (رجوع شود

به صفحه ۲۷۶ بنقل از چ) ۵ - چ ، لکانه عصب [کذا] باشد ، ن (در حاشیه)

این لغت را یکبار مالکانه ضبط کرده بمعنی قضیب بار دیگر لکانه بمعنی عصب س

این لغت را ندارد ، لکانه اصلاً بمعنی عصب یعنی روده آکنده بگوشت سرخ کرده

است و مجازاً آنرا بمعنی قضیب استعمال نموده اند و شعر دوّم طیان مفید هر دو معنی است

۶ - جعل یعنی مزد ۷ - ن ، غنده . عنکبوت بود تننده نیز گویند ، س ، غنده

عنکبوت را گویند ، چ ، غنده و تنند و دیوای هم عنکبوت باشد ۸ - فقط در چ و ن

شعر :

فراز او همه خار و نشیب او همه زنک

تنبیده بر چه غننده رمال گشته خدنک^۱ [الْفَغْدَه^۲

اندوخته بود از هر جنس [ابوشکور گوید :

بیلغده باید کنون چاره نیست بیلغجم و چاره من یکیست^۳

هم ابوشکور گوید :

بکردار نیکی همی کردمی وز الفغده خود همی خوردمی^۴ [مَغْنَدَه^۵

دمل بود که بر تن مردم بر آید [عسجدی گوید :

بردار درشتی ز دل خصم برمی بردوستی اندر بندای دوست مغنده^۶ [زَنَدَه^۷کهن و خلق بود [عسجدی^۸ گوید :

تا پای نهند بر سر حُرَّان با کون فراخ کزنده و ژنده [

۱ - فقط در **س** بدون نام قائل - ۲ - **ن** ، الفغده سیم اندوخته بود ، **س** ، الفغده اندوخته و کسب بود ، **چ** ، الفغده اندوخته بود ، ۳ - فقط در **چ** و **س** ، ۴ - فقط در **ن** ، ۵ - **ن** ، مغنده چیزی بود که در گوشت تن پدید آید چند فندقی بزرگتر و در میان پوست و گوشت بماند و باشد که ریم گردد ، **س** ، مغنده چیزی بود بر اندام مردم در گوشت چو دملی سخت ، **چ** ، مغنده و باغره هر دو چیزی بود که از درد اندامی در بند گاهی افتد و در پوست آنجا که بود گرد آید و گروهی ورغاه خوانندش از مردم عامه طوس ۶ - کذا در **ن** ، **چ** ، در دوستی اندر آید ای دوست مغنده [کذا ؟] شاید ، بر دوستی آید زبند ای دوست مغنده ، **س** ، نه از دوستی اند ابتدای دوست مغنده (؟) ۷ - **س** ، زنده دریده و کهن گشته و خلق باشد و آن جامه باشد که قلندران پوشند از لباس نکذنه [کذا ؟] کرده ، سایر نسخ مثل متن ۸ - در حاشیه **ن** و **س** ، عنصری .

سُوله^۱

سوراخ بود^۲ در هر چیزی [عسجدی گوید :
 بجنبانم علم چندان در آن دو گنبد سیمین
 که سیاهاب از سر حمدان فروریزمش در سوله]

کُده^۳

ملازه بود بتازی لهاته گویند [معروفی گوید :
 در جهان دیده‌ای از این جلبی کده‌ای بر مثال خرطومی]

کُده دیگر^۴

کلید چوبین بود ، نسخه : چوبك تیز بود که بدر فرو هلند تا در نتوان
 کشادن [عسجدی گوید :
 زان در مثل گذشت که شطرنجیان زنند
 شاهان بی هده چو کلیدان بی کده]

هُده^۵

حق باشد [رودکی گوید :
 مهر جوینی ز من و بی مهری هده خواهی^۶ ز من و بیهده‌ای]

باره^۷

یکی باروی شهر و قلعه باشد ،

۱- فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ۲- ن (در حاشیه) جزء دوم را ندارد ۳- س ؛
 کده ملازه بود بتازی لهاته خوانند یعنی حلقوم و غیب ، چ این لغت و ن این معنی آنرا
 ندارد ۴- ن (در حاشیه) کده دندانهای کلبدان بود ، چ و ن این لغت را باین معنی
 ندارند ۵- ن ؛ هده حق بود و بیهده ناحق و باطل ، س هده حق باشد و بیهده
 باطل ، چ این لغت را ندارد ۶- س ؛ جوینی ۷- باره باین معنی فقط در س
 و نسخه اساس هست و هردو از مثال خالیند.

بارۀ دیگر^۱

اسب بود [فردوسی گوید :

یکی باره پیشش بیالای او کمندی فروهشته تا پای او]

بارۀ دیگر^۲

حق و جانب بود ، گویند : درباره فلان انعام کرد ،

هر آینه^۳

ناچار بود چنانکه گویی هر آینه چنین خواهد بود [عنصری گوید :

با درفش ار تپانچه خواهی زد باز گردد بتو هر آینه بد ۴

عسجدی گفت :

گر شوم بودی بغلامی بنزد خویش با ریش شوم تر بیر ما هر آینه ۵

دقیقی گفت :

همه سر آرد بار آن سنان نیزه او

هر آینه که همی خون خورد سر آرد بار]

پتیاره^۶

بلا باشد و چیزی که دشمن دارند [کسایی گوید :

۱- سس بارۀ دیگر اسب بود ، ن : باره اسب بود و بارگی نیز خوانند ، چ این لغت را

بهیچیک از معانی ندارد ۲ - باره باین معنی فقط در نسخه اساس هست . ۳- ن

(در حاشیه) : هر آینه ناچار و لابد بود ، چ (یک بار) ، هر آینه تازیش علی حال بود (باییت

عسجدی مذکور در متن) ، و بار دیگر ، هر آینه علی حال بود و از یش گفتیم (باییت

دقیقی مذکور در متن) ، سس این لغت را ندارد ۴- فقط در حاشیه ن . ۵- فقط

در چ که بیت بعد را هم اضافه دارد . ۶- ن ، پتیاره چیزی بود که بطبع دشمن

دارند ، سس مثل متن ، چ این لغت را ندارد .

برگشت چرخ بر من بیچاره^۱ و اهنک جنگ دارد پتیاره]

غیشه^۲

گیاهی بود مانند گاه ، نسخه: غیشه گیاهی بود که ریسمان بافند [رود کمی گوید:

یار بادت توفیق روزبهی با تو رفیق

دولت باد حریف دشمنت غیشه و نال^۳

عنصری گوید:

ز غیشه خوردن و از بی جوی و بی آبی

گیای کوبه^۴ چنان بود چون گیای شکره]

آواره^۵

دیوان باشد [شهید گوید:

همی فزونی جوید آواره بر افلاک که تو بطالع میمون بدو نهادی روی]

سرخاره^۶

سوزن زرین بود که زنان بیند مقنعه باز زنند تا محکم شود [رود کمی گوید:

جعدی سیاه دارد کز کشی پنهان شود بدو در سرخاره]

زغاره^۸

نان گاورسین بود [شعر:

۱ - ن ، بدگشت چرخ با من بیچاره . ۲ - س : غیشه گیاهی بود مانند گیای حصیر آنرا بجوال گاه کشان کنند ، چ : غیشه گیاهی مانند گیای حصیر بتابند و جوال گاه کشان کنند
 ن : غیشه گیاهی است ناخوش . ۳ - فقط در چ و س . ۴ - گیای کوبه گیاهی است شیرین که آن را میخوردند . ۵ - فقط در ن . ۶ - فقط در نسخه اساس و در حاشیه ن .
 ۷ - ن : سرخاره سوزن زرین بود که زنان در مقنعه زنند ، چ و س این لغت را ندارند
 ۸ - ن : زغاره گنده خمیر باشد که از خمیر بزرگ بکنند و یک نان سازند ، ن (در حاشیه) ، زغاره نان گاورس بود ، س و چ این لغت را ندارند .

بزن دست بر شگر من تکک تکک - چنان چون زغاره پزد مهر بانو
ابوشکور گوید :

رفیقان من با زر و ناز و نعمت منم آرزومند یک تا زغاره ۲]
آلفونه ۳

کاکونه بود [منجیک گوید :

رو کرا درنبرد گردد زرد سرخ رویش بالفونه کنند
شهید گوید :

از بنا گوش لعل کون کویی بر نهاده است آلفونه بسیم ۵]
دوزه ۶

گیاهی بود که از جامه مردم در آویزد و تیغهای خرد دارد [خفاف گوید :
بدلها اندر آویزد دو زلفش چو دوزه اندر آویزد بدامن]

قرخشه ۷

قطایف باشد ، زبان ما و رالتهر است [رودسی گوید :

بسا کسا که بره است و فرخشه بر خوانش

و بس کسا که جوین نان همی نیابد سیر]

۱ - فقط درن بدون نام قائل . ۲ - فقط درحاشیه ن بدون نام قائل که ما آن را از
رشیدی برداشتیم ۳ - ن (درحاشیه) ، غازه [که غلطی است بجای آلفونه] کلکونه
بود که وی را غازه نیز گویند ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۴ - این شعر را از
فرهنگ جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درحاشیه ن . ۶ - چ : دوزه خاری باشد
که در اندام آویزد ، ن (درحاشیه) ، دوزه خاری باشد که بدامن خلد [چند] فندق و هم
پر خار باشد (بدون مثال) ، ن (در متن) ، دوزه گیاهی بود چند فندق و هم پر خار ،
س این لغت را ندارد . ۷ - چ : فرخشته [کذا] قطایف بود ، ن ، فرخشته را
قطایف خوانند در ما و رالتهر ، س این لغت را ندارد .

ژ کاره^۱

لجوج و ستهنده^۲ باشد و کینه ور و کران [خسروانی گوید]:
تا روز پدید آید و آسایش گیرد زین علت مکروه و ستمکار و ژکاره [

کلندر^۳

مردی بشکوه و قوی باشد [منجیک گوید]:
داری کنگی کلندر که شب و روز خواجه ما را ز کیر دارد خشنود [

لوره^۴

گذر سیل بود که زمین را کو کرده باشد و کل در او مانده [عنصری
گوید]:

دلش نکیرد از این دشت و کوه و بیشه ورود

سرش نگردد از این آب کند و لوره و خر^۶ [

کلازه^۷

عقق باشد، غلبه نیز گویند [معروفی گوید]:

چو کلازه همه دزدند^۸ و ربایند چو خاد

شوم چون بوم و بد آغال چودمنه همه سال^۹ [

لتره^{۱۰}

پاره بود و دریده [منجیک گوید]:

۱ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن ، ۲ - ن در حاشیه ، ستیزنده ، و بقیه عبارت را

ندارد . ۳ - ن ، کلندر مردی قوی بود و محکم ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

۴ - ن : لوره گنده ها بود و کل در او مانده از آب سیل ، س و چ این لغت را

ندارند . ۵ - در ذیل لغت «خر» ، بیچد (رجوع شود به صفحه ۱۷۳) . ۶ - در

حاشیه ن (که تعریف و مثال آن مانند ضبط متن است) ، جر . ۷ - ن ، کلازه

عقق بود ، چ ، کلازه کلاغ پیسه بود ، س این لغت را ندارد . ۸ - ن ، همه در کار

۹ - در چ این مصراع چنین آمده ، همه چون بوم بد آغال و چودمنه همه سال [کذا]

۱۰ - فقط در نسخه اساس و ن .

بزیر پرش^۱ وشی گستریده وز بر خز

که دید مر نمد لیره را ز حله سقط^۲]

پروازه^۳

خوردنی بود که از پس کسی برند [مرصعی گوید :

ای زن او^۴ روسپی این شهر را دروازه نیست

نسه بهر شهری مرا از مهتران پروازه نیست]

تیره^۵

دهل بود [فردوسی گوید :

چو شب روز شد بامدادان پگاه تیره بر آمد ز درگاه شاه]

چیره^۶

جمع گشتن بود قومی را [فردوسی گوید :

بفرمودشان تا چیره شدند سپاه و سپهبد پذیره شدند^۷]

غوزه^۸

گوزه پنبه بود [عسجدی گوید :

۱ - کذا در ن ۲ - سقط یعنی قماش خانه (مهندب الأسماء) ۳ - ن : پروازه خورشی بود که در پی قومی برند بتماشاگاه ، چ : پروازه خوردنی باشد که از پس قومی برند که بتماشاگاه رفته باشند و نیز درمنه ای که از پیش عروس بر فروزند خرّمی را آنرا نیز پروازه گویند ، س این لغت را ندارد ۴ - چ : ای زنوی [ظاهراً تحریف : ای زن وی] . ۵ - ن : تیره طبل دو سر باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند . ۶ - ن : جبیره جمع شدن قومی باشد (بدون مثال) سایر نسخ این لغت را ندارند ۷ - این مثال را از لغات شاهنامه عبد القادر بغدادی برداشتیم ۸ - ن : غوزه گوزه پنبه بود که پنبه در او روید ، چ : غوزه گوزه پنبه باشد و گندک نیز گویند و بتازی جوزی خوانند ، س این لغت را ندارد .

حلقوم جوالقی چو ساق موزه است

وان معدة کافرش چو ختم غوزه است [

غوره^۱

حصرم بود [علی قرط گوید :

برفتم برز تا بیارم کنشتو چه سیب و چه غوره چه امرود و آلو]

گوازه^۲

طعنه زدن بود [ابوشکور گوید :

گوازه که خندانمذت کند سر انجام بادوست جنگ افکند^۳

هم بوشکور گوید :

گوازه که هستش سر انجام جنگ یکی خوی زشت است ازودار ننگ^۴

کسائی گوید :

ایاکم شده و خیره و سر گشته کسائی

گوازه زده بر تو امل ریمن و محتال^۵

تالواسه^۶

تاسه گرفتن بود [خفاف گوید :

مر مرا ای^۷ دروغگوی سترک تالواسه گرفت از این ترفند]

پيله^۸

آن بادامچه بود که ابریشم از او گیرند ، نسخه : غلاف ابریشم بود که کرم

۱ - س : غوره حصرم وانکور نارسیده ترش باشد ، سایر نسخ این لغت را ندارند ،

۲ - س : گوازه طعنه زدن بود بزبان و مزاح و فسوس کردن ، چ : گوازه طعنه باشد

ن : گوازه بزبان پهلوئی طعن زدن بود . ۳ - فقط در س ۴ - فقط در ن

۵ - فقط در چ ۶ - س و ن : تالواسه مانند تاسه باشد ، چ : تالواسه تاسه بود ،

۷ - ن : این ۸ - ن (درحاشیه) : پيله آن کرم بود که ابریشم از او گیرند ، سایر

نسخ این لغت را ندارند .

در او باشد [عنصری گوید :

بهمه شهر بود از او آذین در بریشم چو کرم پیمله زمین]

بادریسه^۱

آن مهره بود که زنان بردوك زنند بوقت رشتن ، بتازی آنرا فلکه خوانند
[لبیبی گفت :

گر کونت از نخست چنان بادریسه بود

آن بادریسه خوش خوش چون دوك ریسه شد^۲]

نوسه^۳

قوس قزح باشد [خسروانی گفت :

از باد کشت بینی چون آب موج موج^۴

وزنوسه ابرینی چون جزع رنگ رنگ]

انبسته^۵

مداد یا خون یا حبری بود که دشخوار حل شود [شاکر بخاری گوید :

خون^۶ انبسته همی ریزم بر زرین رخ

زانکه خونابه نماسندستم در چشم بنیز]

۱ - س : باد ریسه آن باشد که زنان دردوك کنند ، چ : باد ریسه زنان بردوك کنند و بتازی فلکه خوانند ، ن در حاشیه : بادریسه آن بود که زنان بردوك دارند و بتازی فلکه خوانند ۲ - س دیک ریسه ، چ دوك رشته ، بفرض صحت ضبط س ریسه همان هریسه است بمعنی حلیم که غذائی معروف است . ۳ - چ این لغت را ندارد ۴ - ن : از باد روی خوید چو آبست موج موج ، س : از باد پشت بینی چون آب موج موج [کذا] ۵ - چ : انبسته مداد یا خون یا حبر بود و هرچه بسته شود که حل نکنند انبسته گویند ، س : انبسته مداد یا خون یا چیزی بود که بسته شود و حل دشخوار بود ، ن : انبسه [کذا] ، مداد یا خون یا هرچه باشد که بسته بود ۶ - س : همچو .

کالفته

آشفته بود [لبیبی^۱ گوید:

فرو آید ز پشتش پور ملعون^۲ شده کالفته چون خرسی خشینه [

تنزه^۳

دندانۀ کلید بود که از چوب کنند [لبیبی گوید:

دهقان بی ده است و شتر بان بی شتر پالان بی خراست و کلیدان بی تنزه]

ژاله^۴

یکی قطره نم بود [کسائی^۵ گوید:

یاقوت و ار لاله بر برک لاله ژاله کرده بر او حواله غواص در دریا^۶]

ژاله دیگر^۷

خیکی بود باد اندر دمیده [فرخی گوید:

چه آب سیلی کز ژاله بر گرفتی مرد چه آب جویی کز پیل در ربودی بار^۸]

ژاله دیگر^۹

کروهی تکرک را خوانند [منجیک گوید:

چون ژاله بسردی اندرون موصوف چون غوره بنخامی اندرون محکم^{۱۰}]

۱ - س (فقط) ، منجیک ، ۲ - ن (در حاشیه) ، چون تو ملعون . ۳ - ن ، تنزه دندانۀ کلیدان بود ، چ ، تنزه و مدنگ دندانۀ کلید بود ، س این لغت را ندارد
 ۴ - چ ، ژاله قطره ای باشد که از سردی صبح بر برک نشیند ، س ، ژاله قطره باران باشد که بامدادان از خنکی بر چیزها نشیند و تکرک نیز گویند ، ن ، ژاله سرشک صافی و شبم که بر کشت افتد ۵ - س ، فرخی ، ۶ - این بیت فقط در چ هست و س ،
 ۷ - ژاله دیگر خیک باد دمیده باشد که بروی از آب عبره کنند ، چ ، ژاله دیگر خیک باشد که باد بدو اندر دمند و بر او باب عبره کنند ، ن ، نوهی دیگر ژاله خیکی یر باد را خوانند که مردم بدان از آب بگذرند ۸ - این بیت فقط در چ و س آمده ولی در هر دو نسخه مغلوط است و ما آنرا از روی دیوان فرخی تصحیح کردیم ۹ - چ ، ژاله دیگر تکرک باشد ، ن ، ژاله تکرک را گویند ، س ، ژاله تکرک را نیز گویند .
 ۱۰ - فقط در ن و چ .

فله^۱

گوره ماست بود، نسخه: روی شیر باشد بتر کی قیماق گویند [عسجدی گوید]:
 نخواهم سیر شد گویی از این کونهای چون فله
 وزین رخیهای چون دیبا و عارضهای چون حله^۲
 منوچهری گوید:

نو آیین مطربان داریم و بر بطهای گوینده

مساعد ساقیان داریم و ساعد های چون فله^۳ [

نیوشه^۴

گریستن بود بکلو [شاگر بخاری گوید]:

چو کوشیدم که حال خود بگویم زبانم بر نگرید از نیوشه^۵

ظاهر فضل گوید:

اشک باریدش و نیوشه گرفت باز بفرود گفته های دراز^۶ |

نیوشه دیگر^۷

گوش یازی کردن بود [رودکی گفت]:

همه نیوشه خواهی و بیکویی و بصلح همه نیوشه نادان بچنگ و کار نغام^۸ |

۱ - چ: فله شیری بود ستر که وقت زادن از آستن جدا شود و بعضی آنرا گور ماست خوانند، ن: فله شیر پخته بود که خرشه در زند و بدله ها نهند، س: ماستی بود که بساعتی کنند از خرشه چون در آمیزند [کذا]. ۲ - فقط در ن ۳ - فقط در س و چ ۴ - چ: نیوشه خروش بود از گریه، س (مثل متن)، ن: نیوشه خروش و نرم نرم گریستن بود ۵ - فقط در چ و ن ۶ - فقط در س ۷ - چ: نیوشه گوش فراداشتن بود بجدیسی، س: نیوشه گوش داشتن بود بسختی، ن این معنی نیوشه را ندارد ۸ - فقط در چ، نغام یعنی زشت و تیره.

بوده^۱

چوب پوسیده بود [عنصری گوید]:

بیر آورد بخت پوده درخت من بدین شادم و توشادی سخت [

لانه^۲

کاهل و بیکار باشد [کسائی گوید]:

کنون جوئی همی حیلت^۳ که کشتی سست و بی طاقت

ترا دیدم بیرنایی فسار آهخته و لانه [

تفشیه^۴

گوشت و کندنا و گوز و مغز و خایه در هم هر یک اندر کنند و بپزند

آنرا تفشیه خوانند [منجیک گوید]:

غمزی ای نابکار چون غلبه روی چونانکه پخته تفشیه^۵ [

خله^۶

خلم بینی بود [عسجدی گوید]:

چو آید زو برون حدان بدان ماند سر سرخش

که از بینی سقلابی فرود آید همی خله [

۱ - ن (درحاشیه) : پوده پوسیده گشته باشد و هرچه پوسیده گشته گویند پوده باشد ،

سایر نسخ این لغت را ندارند . ۲ - س این لغت را ندارد ۳ - ن درحاشیه ،

صوت ۴ - ن : تفشیه گوشت و کندنا و کشنیز و مغز گوز و خایه و گزر وانگین

بدیک اندر کنند و بپزند تفشیه خوانند ، ۵ - س : تفشیه گوشت و کندنا و کشنیز و گوزمغز

و خایه و گزر وانگین بدیک اندر کنند و از این همه خوردنی بزند و او را تفشیه خوانند ،

س : تفشیه گوشت و کندنا و گوز و مغز و خایه وانگین جمع کنند و بپزند ۵ - این

بیت در س چنین آمده ،

مردی ای نابکار چون غلبه مردی از آرزوی تفشیه

۶ - س : خله آبی سطر باشد که از بینی فرود آید ، ن : خله چرك بینی بود ، س :

خله خلم بینی بود آبی سطر .

خوله^۱تیردانی بود که غازیان دارند^۲جله^۳

چون سماروغ بود که در پیش گفتیم [عسجدی گوید :

چو کودک سر فرود آرد بهجره بر سر حمدان

چنان گردد که پندارم سماروغ است یا جله]

فسیله^۴

رمة اسبان بود [فردوسی گوید :

نخواهیم شاه از نژاد پشتک فسیاه نه خرم بود بانهنگ^۵

فرخی گوید :

مرغزاری که فسیله گه اسبان تو کشت

شیر کانبجا برسد^۶ خرد بخاید چنگال^۷]چامه^۷

شعر بود [فردوسی گوید :

یکی چامه گوی و دگر چنگک زن یکی پای گوید شکن بر شکن]

۱ - ن در حاشیه ، خوله تیردانی باشد غازیان دارند و آن از چوب بود از گردن
 بیاویزند ، سایر نسخ و فرهنگها این لغت را ندارند . ۲ - در حاشیه ن بیت عسجدی
 را که مثال لغت « جله » است و عقرب بیاید با اندک تصرفی بنام کسائی بعنوان مثال
 آورده که هیچ تناسب ندارد و ظاهراً از این نسخه چیزی افتاده . ۳ - سس : جله همچون
 سماروغ باشد که در باب غین گفتیم ، ن : جله نباتی بود که بر سر چاه ها روید در جای
 نرم مانند سماروغ ، چ : جله نباتی بود که بر لب چوینها روید و سماروغ همین بود و اندر
 باب غین شرح این دو کلمه گفته شد . ۴ - ن : فسیله رمة بزرگ بود از آن اسبان ،
 سس مثل متن ، چ این لغت را علیحده ندارد بلکه آن را با « سیاه » که بعد بیاید با
 هم آورده . ۵ - فقط در سس . ۶ - فقط در ن . ۷ - سس : چامه بیت شعر باشد و
 سرود ، ن مثل متن (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

کاشانه

خانه زمستانی بود [کسائی گوید :

عالم بهشت کشته کاشانه زشت کشته

عبر سرشت کشته صحرا چوروی حورا]

درونه^۲

کمان حلاجان بود [کسائی گوید :

سرو بودیم چند گاه بلند کوز گشتیم و چون درونه شدیم^۳

هم کسائی گوید :

بنفشه زار بیوشید روز کار بیرف

درونه کشت چنار و زیره شد شنکرف^۴]

پالکانه^۵

دری کوچک بود در دیوار که از او پنهان بیرون نگرند و بود نیز که مشبک

کند [رودکی گوید :

بهشت آیین سرایی را پرداخت زهر گونه در او تمثالها ساخت^۶

ز عود و چندن او را آستانه درش سیمین و زرین پالکانه]

۱- چ : کاشانه شبستان بود یعنی تابه خانه ، س و ن (درحاشیه) مثل متن ۲- ن :
 درونه کمان حلاجان ، چ : درونه کمان زرافان ، س این لغت را ندارد ۳- فقط در
 ن ۴- فقط در چ ۵- ن (درحاشیه) : پالکانه در مشبک بود اگر آهنین بود
 اگر چوبین و پنجره نیز گویند ، س : پالکانه دری کوچک باشد در دیوار خانه که از
 نهانی بیرون نگرند و بود نیز که مشبک بود ، چ : پالکانه در مشبک کوچک را گویند
 اگر آهنین بود و اگر چوبین باشد ، پنجره [کذا] ۶- این بیت درحاشیه ن نیست .

چمانه^۱

كدوى سىكى بود كه در او شراب كنند از بهر خوردن [كسائى كويد :
زادهمى ساز و شغل خویش همى بز چند پزى شغل نای و شغل چمانه]

مراغه

غلثیدن باشد^۲ [عنصرى كويد :

چون مراغه كند كسى بر خاك چون برد خاك او^۳ چه دارد باك]

سگاله^۴

سر كین مردم بود [عماره كويد :

يكى^۵ بدید بگوه^۶ اوفتاده مسواكش

ر بود تا بردش باز جای و باز كده

يكى^۵ بكفت كه مسواك خواجه كنده شده است

كه این سگاله كوه^۶ سگ است خشك شده]

سنه^۷

لعنت و نفرین بود [لبیبى كويد :

- ۱- س : چمانه كدوى بنكار كرده باشد كه شراب درش كنند ، ساير نسخ مثل متن ، از
چ مثال افتاده است و آن چنانكه بيايد اين بيت كسائى را براى «چمانه» شاهد آورده
۲- ن در حاشیه اضافه دارد : بیهنا ، چ اين لغت را ندارد ۳- ن در حاشیه ، از او
۴- ن : سگاله غایب مردم بود و آن سگك و آن مردم را گاله نیز خوانند ، چ^۱
سگاله كوه سگك بود آنچه دراز بود چون شانه دراز ، س اين لغت را ندارد ۵-
ن : تكین [كذا] ۶- ن : كوى [كذا] ۷- ن : سنه لعنت بود ، ساير نسخ اين
لغت را ندارند .

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی و سنه [

خستوانه^۱

پشمینه ای باشد پلاه وریان^۲ [کذا] دارند و سرموی و پشم از او آویخته باشد

[معروفی گوید :

نگرز سنگ چه مایه بهست گوهر سُرخ

ز خستوانه چه مایه بهست شوشتری [

زاولانه^۳

بندی بود آهنین که بگردن و پای زندانیان نهند [خسروی^۴ گوید :

زلفینک او بر نهاده دارد بر گردن هاروت زاولانه [

کیسنه^۵

ریسمان بر دوک پیچیده بود چون خایه [عنصری گوید :

سر که تا بد ۶ گسسته کیسنه را دور باشد بتاوه کرسنه را ۷]

۱ - چ ، خستوانه پشمینه بود پلاه وریان دارند موی از او آویخته ، سن : خستوانه پشمینه برد که بلادریان [کذا] دارند و موی ازوی آویخته و کرباس پاره چ این لغت را ندارد ۲ - معنی این لغت که در فرهنگها بدست نیامد معلوم نشد ، اصحاب فرهنگها خستوانه را لباس مخصوص درویشان دانسته اند بنابراین شاید پلاه وریان معنی درویش بوده است اما از چه اصلی معلوم نیست ، یحتمل پلاه لغتی باشد در یلاس ۳ - سن : زاولانه بندی باشد آهنین که بر گردن و پای زندانیان نهند ، چ : زاولانه بندی آهنین بود و یک پاره که بر پای زندانیان نهند و جمع موی مرغول را نیز همین خوانند ن : زاولانه غلی بود آهنین ۴ - چ : رود کی ۵ - چ : کیسنه ریسمان بر دوک پیچیده بود بر مثال خایه و دوپنجه [ظ : دو کچه] همین بود ، ن : در حاشیه : کیسنه ریسمان بر دوک پیچیده و چون خایه گردانیده وقت حاجت از او باز کنند ، سن (مثل متن) ۶ - تصحیح قیاسی در جمع نسخ : باید ۷ - معنی این مصراع درست معلوم نشد ، دو نسخه مطابق متن و سن : نیک باید کرسنه را ، که فی الجملة معنی دارد ولی تناسب آن با مصراع قبل معلوم نیست ، نمیدانم « کرسنه » است بکاف عربی بمعنی غلّه معروف یا کرسنه بکاف فارسی .

بَهَنَه^۱

کفچه بود که بدان گوی بازند و آن را طبطاب خوانند و غازیان نیز دارند
[فرخی گوید :

نامه نویسد بدیع و نظم کند خوب تیغ زند نیک و پهنه بازد و چو کان
 لَنَبِه^۲

مرد فربه بود [عماره گفت :

چرا که خواجه بخیل و زنش جوانمرد است

زنی چگونه زنی سیم ساعد و لنبه]

غُرْنَبِه^۳

بانگ تشنیع بود چنانکه بهری بیرون و بهری اندرون گلو بود [عنصری^۴
 گوید :

لشکر شاد بهر در جنبید نای روین و کوس بغرنبید

لبیبی گوید :

دو چیزش بر کن و دو بشکن مندیش ز غلغل و غرنبه^۵]

۱ - س: پهنه کوچه [کذا] باشد که بدو گوی بازی کنند غازیان و بتازی طبطاب خوانند ، ن (در حاشیه) : پهنه چون کفچه باشد بدو گوی بازی کنند بگوی خرد و غازیان بیشتر دارند و آن را بتازی طبطاب خوانند ، چ : پهنه چون کفچه باشد که غازیان بدو گوی بازند و بتازی طبطاب خوانندش . ۲ - چ : لنبه مرد فربه تن بزرگ باشد س : لنبه مردم فربه باشد ، ن در حاشیه : لنبه مردم فربه تن بود (بدون مثال) ۳ - ن : غرنبه غریدن بود بگلو در ، چ : غرنبه تشنیم و بانگ کردن بود بخشم ، س : غرنبه بانگ و خروش بتشیع بود بهری بلند و بهری نه ۴ - س : مسجدی ، و این غلط است چه منظوم شاد بهر را عنصری منظوم ساخته بوده است ، ۵ - این بیت فقط در چ هست بجای بیت فوق که در س و ن آمده و بیت بعد از آن در لنت « چنبه » بیاید.

خَوازَه^۱

قَبّه ای باشد که چون پادشاهان در شهر آیند بسازند ، نسخه : خَوازَه قَبّه
باشد که بآذین عروسها بندند [عنصری گوید :

منظر او بلند چون خَوازَه هر یکی زو بزینت و تازَه^۲]

تُرَنجیدَه^۳ و آغالیده و ریشیده

در هم آمده بود چون پیراهن و غیره که بدست جمع کنند و بشکنند چون
شسته باشد [رودکی گوید :

جان تَرَنجیدَه و شکسته دلم کویی از غم همی فرو کسلم]

نَسْتَوَه^۴

ستیهنده باشد در سخن و کارها [رودکی گوید :

ابا خورشید سالاران کیتی سوار رزم سازو کرد نَسْتَوَه]

اَنجیره^۵

در سوراخ کون باشد [ابوالعلاء ششتری^۷ گوید :

۱ - ن (در حاشیه) : خَوازَه (با واو مفلوظ) قَبّه ای بود بآذین عروسها بندند و وقتی

که شادبها کنند ، عمیق گوید :

عالم هم خَوازَه و شادی و خرمی من مانده همچو مرده تنها بگور تنگ

سایر نسخ این لغت را ندارند ۲ - مثال را از فرهنگ رشیدی برداشتیم و در این

مثال خَوازَه با واو معدوله است خلاف آنچه در شعر عمیق گذشت و ظاهراً هر دو استعمال

جایز بوده ۳ - ن (در حاشیه) : تَرَنجیدَه درهم آمده بود ، سایر نسخ این لغت را

ندارند (رجوع شود ایضاً بلفظ «تَرَنج» در صفحه ۶۹) ۴ - س : نَسْتَوَه ستیهنده

باشد چه در سخن و چه در کار زار ، چ : نَسْتَوَه آن بود که در جدال روی برنگرداند

و کوشنده بود ، ن (در حاشیه) : نَسْتَوَه آن بود که در جنگ روی نگرداند ، ۵ -

س : فَرخی ۶ - س و ن (در حاشیه) : اَنجیره در کون را خوانند ؛ این لغت را

دارد ، ۷ - ن (در حاشیه) : ابوالعباس گوید و گویند ابوالعلاء ششتری .

ای کیرمن ای کیر تو انجیره گذاری سر کین خوری و قی کنی و باکک نداری
ریچاله گری پدشه گرفتگی تو همانا بخیره (؟) در شیربری کامه بر آری^۱]

کاتوره^۲

سر گشته بود [رودکی گوید :

هیچ راحت می نبینم در سرود و رود تو

جز که از فریاد و زخه ات خلق را کاتوره خاست]

کرباسه^۳

کربش بود که در پیش گفتیم^۴ [رودکی گوید :

چاه پر کرباسه و پر کژدمان^۵ . خورد ایشان پوست روی مردمان]

فرستاده^۶

رسول بود [فردوسی گوید :

فرستاد باید فرستاده ای درون پر زمکرو برون ساده ای]

نیسته

بجای نیست بود [کسایی گوید :

آس شدم زیر آسیای زمانه نیسته خواهم شدن همی بکرانه]

۱ - این بیت را من اضافه دارد ۲ - ن : کاتوره سر گردان بود همچون آسیبه ،
سایر نسخ این لغت را ندارند ۳ - ن : کرباسه شبه مار جانور است ولی پای دارد
و گروهی مالوز گویند ، چ : کربسه [کذا] مار یلان باشد ، س این لغت را ندارد
۴ - رجوع شود به صفحه ۲۰۷ . ۵ - در چ این مصراع چنین آمده : جای غنده کربسه
با کژدمان [کذا] ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ نیست و همه شکل دیگر این کلمه
یعنی « فرسته » را دارند که بعد بیاید ، مثال را از شاهنامه برداشتیم .

خاشه^۱

ریزه های خاک و سر کین بود و مانند این [فردوسی گوید :
نه گویا زبان و نه جویا خرد ز هر خاشه ای خویشتن پرورد^۲]

ماله^۳

سمه^۴ جولاهان باشد [عمار^۵ گوید .

کونی دارد چو کون خواجه اش لت لت

ریشی دارد چو ماله پت آلود

هم عمار^۶ گفت :

آن ریش پر خدو بین چون ماله پت آلود

گویی که دوش بروی تاروز گوه پالود^۷]

خرغه^۸

بخله بود یعنی پر پهن که بتازی فرسخ گویند [طیان گوید :

کسی را کو تو بینی درد سرفه بفرمایش تو آب دوغ و خرغه]

۱ - ن : خاشه گیاه ریزه و کاه ریزه بود ، چ : خاشه خس و قماش ریزه کاه و جو باشد ، س : خاشه ریزه های سر کین و کاه و مانند این بود ۲ - در چ این بیت چنین آمده :

بهر خاشه ای خویشتن پرورد بهر خاشه وی را چه اندر خورد

ن فقط مصراع دوم مذکور در متن را دارد ۳ - چ : ماله لیف بود که بدو جولاهکان آهار دهند و بدسته (۴) کرده باشند گروهی سمه گویندش ، س : ماله سمه جولاهان از لیف و جامه را بدان آهار دهند ، ن این لغت را ندارد ۴ - سمه علیحده در فرهنگها بدست بیامد و ظاهراً لغت دیگری است در همین ماله ۵ - فقط در چ ۶ - س ، طیان ، ۷ - این بیت که س فقط آنرا در اینجانبانام طیان شاهد آورده سابقاً در ذیل لغت « پت » با اندک اختلافی در مصراع اول گذشت (رجوع شود به صفحه ۴۱) و در آنجا همه نسخ از جمله س آنرا از عمار دانسته اند ۸ - س : بخله بود یعنی پر پهن و بتازی فرسخ ، ن (در خاشه) : خرغه و بیخله و بخله فرسخ بود یعنی تخمکان (۴) چ ، خرغه مؤنر آب باشد [کذا].

پنجه^۱

پیشانی بود [منجيك كويد :

بتیغ طره بیرد ز پنجه خانون بگرز پست کند تاج بر سر چپپال]

گذرنامه^۲

مکتوب جواز باشد یعنی باز گشت [کذا] ، شهید کويد^۳ :

همه دیانت و دین ورز^۴ و نیک رانی کن

که سوی خلد برین باشدت گذرنامه

پیخسته^۵

کسی بود که در جایی بماند که راهش نباشد الا بسختی [کسائی کويد :

کوفته را کوفتند و سوخته را سوخت

وین تن پیخسته را بقهر پیخست]

شکوه^۶

حشمت بود [عنصری کويد :

گر انمایه کاری بفر و شکوه برفت و شدند آن بآیین گروه]

۱ - ن : پنجه پیشانی بود بزبان ماورا النهر ، سایر نسخ این لغت را ندارند . در صفحه ۱۰۲ در لغت « پیچه بند » صحیح « پنجه بند » است و ما ملتفت نبودیم و آنرا بغلط پیچه بند چاپ کردیم باید تصحیح شود . ۲ - چ : گذر نامه جواز باشد ، ن (در حاشیه) : گذرنامه جواز باشد ، س : گذرنامه نامه جواز باشد از بهر شدن و گذشتن ۳ - س : شهره آفاق ۴ - ن در حاشیه و س : جوی ۵ - ن : پیخسته مردم یا جانوری را گویند که در خانه گرفتار کنند و راه بیرون رفتن ندهند ، س این لغت را ندارد ، برای ضبط چ (جوع شود بصفحه ۴۸ در ذیل لغت « پیخست » . ۶ - فقط در نسخه اساس و در س ، ن (در حاشیه) : شکوه حشمت و بزرگی باشد (بدون مثال) ، چ چنانکه بیاید « شکه » مخفف این کلمه را دارد .

مسکه^۱

کره بود [منجیک گوید :

بالا چون سرو نو رسیده بهاری کوهی لرزان میان ساق و میان بر ۲
صبر نماندم چو آن بدیدم گفتم زه که بجز مسکه خود ندادت مادر

حکاء گوید :

هره نرم پیش من بنهاد هم بسان یکی تلی مسکه^۳]

فانه^۴

آن بود که درود کران در میان چوب زنند تا زود شکافته شود و ستون
نیز بدان سخت کنند [کسائی گوید :

طبایع گر ستون تن ستون را هم بیوسد بن

نگردد آن ستون فانی کش از طاعت زنی فانه]

کهبینه^۶

کهنتر بود ، و

کمینه

کمتر باشد از هر چه [عنصری گوید :

- ۱ - مسکه کره باشد که از شیر و از سر دوغ گیرند و بتازی زبد خوانند ،
- ۲ - مسکه روغن نا گداخته بود تا زیش زبد بود ، ن : مسکه روغن کره بود تازه ،
- ۳ - این بیت را چ اضافه دارد ۳ - نقط درن ۴ - ن : فانه میخی بود یا پارهای
- چوب که پس درنهند ، چ : فانه چوبکی بود که اندر شکاف چوب نهند تا زود شکافته
- گردد یا زیر ستونی در نهند تا بلند تر باشد ، پس کازه [صحیح : فانه] آن چوبک
- باشد که دروگران در میان چوبهای بزرگ نهند تا بشکافتند و زیر ستونها نهند
- و گاو نیز گوید . ۵ - چ : نگردد هرگز آن ۶ - مس : کهبینه کمتر باشد و
- کمینه نیز همچنین ، ن (در حاشیه) : کهبینه و کمینه کمتر باشد از هر چه خواهی گیر
- و مهبینه و مه یعنی بزرگتر بود ، چ این دو لغت را ندارد .

کَهینه عرصه ای از جاه او فزون ز فلک

[کَهینه جزوی از قدر او مه از کیوان]

غازه^۱

کلگونه بود [بوالحر گوید :

شرط نه آنکه تیرو کمان خواهد شرط آنکه سر مه خواهد باغازه]

بلاده^۲

فاسد کار بود [رودکی گفت :

هر آن کریم که فرزند او بلاده بود

[شکفت باشد و آن از گناه ماده بود]

نورده^۴

ضمان باشد [کسایی گوید :

ای بکس خویش بر نورده نهاده

[وان همه داده بمویه و بوقایه]

یخچه^۵

تکرک باشد [رودکی گوید :

یخچه بارید و پای من بفسرد ورغ بر بند یخچه را ز فلک^۵]

هم رودکی گوید :

یخچه می بارید از ابر سیاه چون ستاره بر زمین از آسمان^۶]

۱ ن : غازه کلگونه بود که زنان در روی نهند ، س : غازه کلگونه که زنان بر رخ نهند تا که سرخ شود ، چ این لغت را ندارد ، ۲ - س : ابولحسن ۳ - ن : بلاده فتحش کار بود ، س : بلاده فاسد کار باشد ، چ این لغت را ندارد ۴ - ن : نورده قباله بود ، س همچنین ، چ این لغت را ندارد . ۵ - فقط درس ون . ۶ - فقط در چ

کَهَبَلَه^۱

ابله و نادان بود [بهرامی^۲ گوید :

گر نیسی کَهَبَلَه چرا گشتی بدرِ خانه رئیسِ خسیس]

چَرْوِیدَه^۳

یعنی چاره جستن را گشته و دیده [منجیات^۴ گوید :

اوسنگدل و من بمانده نالان]

کَلْتَه^۵

چهار پای و دد پیر بود و مانند این [بوشکور گوید :

شاه ددان کَلْتَه روباه گفت که دانا زد این داستان در نهفت

همور است :

کمان برد کش کنج بر استران بود به چو بر پشت کَلْتَه خران^۶]

یُوبَه^۷

آرزومندی بود [فرخی گوید :

چو مرا یُوبَه در گاه تو خیزد چه کنم رهی آموز رهی را و از این غم برهان]

فُرُوهِیدَه^۷

پسندیده باشد [عنصری گوید :

۱- چ این لغت را ندارد ۲- س : ابهری ۳- فقط در نسخه اساس و س ۴- از س که تنها همان نیز این بیت را داشته مصراع دوم افتاده ۵- س : کَلْتَه چهارپای پیر بود و نیز گویند دم بریده را بن : کَلْتَه چهارپای پیر و لاغر و دد رانیز گویند، س (یکبار در صفحه ۱۲) : کَلْتَه دم بریده باشد چون خر و سباع و مانند آن ، بار دیگر در صفحه ۱۴ : کَلْتَه چهارپای پیر و دد و دام از کار باز مانده بود و دم بریده . ۶- این بیت را چ اضافه دارد ۷- ن (در حاشیه) : فُرُوهِیدَه آموخته و اندوخته بود [کذا] ، س : فُرُوهِیدَه یعنی خردمند و وزیرک و عاقل ، چ این لغت را ندارد ،

هر که فرهنگ از او فروهیده است تیز مغزی از او نکوهیده است [

کلابه^۱

چرخه ای بود که جولاهان ریسمان بر او زندق [طیان گوید :
اگر بیند بخواب اندر قرابه زنی را بشکند میخ کلابه]

کُپه^۲

مجمه حجامان بود [مهر و فی گوید :
بمکد دانم والله بمکد والله
کیر تو کونش^۳ چون کپه مکد رگ را^۴]

غُنچه

کل ناشکفته باشد بتازی بر عوم گویند^۵ [عنصری گوید :
چو سر کفته شد غنچه سرخ کل جهان جامه پوشید همرنگ مل]

بیغله و بیغوله^۶

گوشه خانه باشد [فردوسی گوید :
کنم هر چه دارم بایشان یله
گزینم ز کیتی یکی بیغله^۷
آغاجی گوید :

من و بیغول^۸ تنگ بیکسو ز جهان عربی وار بگویم بزبان عجمی^۸]

۱ - س : کلابه چرخک بود که جولاهان ریسمان بر او زندق تا از او بکار برند ، ن (درحاشیه) ،
کلابه چرخه بود که ریسمان بر او تابند ، چ ، کلابه چرخه بود که زنان ریسمان بر آن زدند ،
۲ - ن : کپه محجه گدایان [کدا] بود ، س مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۳ - ن ،
رانش ، ۴ - تصحیح قیاسی ، ن : کیر تو رانش چو کبه من کدا (؟) ، س : کیر تو
کونش چون کید مکد مزد کرا (؟) ۵ - چ این جزء از عبارت را ندارد ۶ - ن ،
بیغله گوشه بود یعنی زاویه ، چ ، بیغله و بیغوله و کنج یکی باشد ، س : بیغوله کنجی
بود از خانه ۷ - فقط در ن و چ ، ۸ - فقط در س .

مشخته^۱

حلوایی بود صافی و درشت بتازی آنرا مشاش خوانند ، چین در چین بود
[کسانی گوید :

آری كودك مؤاجر آید کورا^۲ زود بیاموزیش بهغز و مشخته]

بسفده^۳

یعنی ساخته چون سازکاری [رودکی گوید :

همی بایدت رفت وراه دوراست بسفده دار یکسر شغل راها^۴
ابوشکور گوید :

نشاید درون نا بسفده شدن نباید که نتوانش باز آمدن^۵]

کنده^۶

بند چوبین بود که برپای زندانیان نهند [فرخی گوید :

روز رزم از بیم او در دست و در پای عدو

کنده ها کردند رکاب و ازدها کردند عنان]

آماده^۷

بسیجیده و ساخته بود چون بسفده [رودکی گوید :

نزد تو آماده بد و آراسته^۸ جنگ او را خویشتن پیراسته^۹

۱- مس : مشخته حلوایی بود صافی و بتازی آنرا مشاش خوانند چین در چین باشد ، ن(در

حاشیه) ، مشخته حلوایی بود صافی درشت و بتازی مشاش خوانند ، چ این لغت را ندارد

۲- مس : خواهی كودك مؤاجر آید او را . ۳- مس : بسفده ساخته بود چون سازی

یاکاری [کذا] و آنچه بدین ماند، ن : بسفده ساخته بود، چ این لغت را ندارد . ۴- فقط

در ن ، ۵- فقط درس . ۶- مس : کنده بندی بود چوبین برپای محبوسان نهند

سایر نسخ این لغت را ندارند . ۷- ن : آماده حاضر و ساخته بود، مس : آماده بسیجیده

باشد چون بسفده ، چ : آماده و سنجیده [ص = بسیجیده] و چیره و بسفده همه ساخته

باشد . ۸- چ : خود تو آماده نوي و آراسته ۹- درس این بیت چنین آمده ،

خود تو آماده بر این برخاسته خویشتن مر جنگه را آراسته

عنصری گوید :

چون همی شد بخانه آماده دید مردی براه استاده^۱ [

زده^۲

صف باشد [شاکر بخاری گوید :

زیبا نهاده مجلس و عالی^۳ کزیده جای ساز شراب پیش نهاده رده رده [

بیهده^۴

باطل باشد و ناحق ضد هده ،

خنیده^۵

معروف و مشهور بود [فردوسی گوید :

یکی شادمانی بُد اندر جهان خنیده میان کهان و مهان [

انگاره^۶

[جریده شمار بود] و انکارش خوانند و کسی بود که چیزها بر گوید .

چون گذشته ها گویند انگاره همی کند [لبیبی گوید :

زان روز که پیش آیدت آن روز پراز هول

بنشین و تن اندر ده و انگاره پیش آر [

گودره^۷

مرغکی بود که در آب نشیند [عنصری گوید :

کف یوز پر مغز آهو بره همه چنگ شاهین دل گودره [

۱- این بیت را چ اضافه دارد ۲- چ این لغت را ندارد ۳- س : زیبا ۴- سایر
نسخ این لغت را عابجه ندارند ، رجوع شود بلغت «هده» . ۵- س : خنیده معروف
و مشهور و پسندیده بود ، ن در حاشیه مثل متن ، چ این لغت را ندارد ۶- ن : انگاره
شمار بود و دفتر شمار را نیز انگاره گویند باستاره ، س : انگاره جریده شمار باشد
و انکارش خوانند و کسی که چیزها بر گوید چون سرگذشتها گویند انگاره میکند ، چ
این لغت را ندارد ۷- ن : گودره مرغ آبی کوچک بود ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

بالوایه^۱

مرغکیست سیاه و سپید چون گنجشک و اگر بر زمین نشیند بر نتواند خاست
[عنصری گوید :

آب و آتش بهم نیامیزد بالوایه زخاک^۲ بگریزد [

پسته^۳

حریر بود که عطاران مشک در او بندند [معروفی گوید :

از نقش و از نگار همه جوی و جویبار^۴ بستۀ حریر دارد و وشى معمدا^۵]

و پسته^۶

فستق بود [شهید گوید :

دهان دارد چو يك پسته لبان دارد بمی شسته

جهان بر من چو يك بسته بدان بسته دهان دارد]

نمونه^۷

نابکار بود [عنصری گوید :

- ۱ - چ : با لوائه مرغکیست چند گنجشکی سیاه و سپید بر زمین نشیند و بر نتواند خاستن کوتاه پای بر درخت نشیند یا بر دیوار که یا بهاش پهن بود ، **س** ؛ پالوانه [کذا] مرغکیست چند گنجشک سیاه و سپید و کوتاه پای و بر درخت یا بر دیوار نشیند بیشتر از آنکه از زمین دشوار تواند پرید ، **ن** (در حاشیه) ؛ پالوانه [کذا] مرغی است چند گنجشک سیه و سپید و کوتاه پای چون بر زمین نشیند بدشواری بر خیزد ۲ - **س** ؛ خاد ۳ - **چ** ؛ بسته حریری باشد که ملون بکرده باشند بچند رنگ ، **س** ؛ بسته حریر باشد منقش ، **ن** این لغت را ندارد ۴ - **چ** ؛ هم خوب و چون بهار ، ۵ - در **چ** ترتیب دو بیت مقلوب است ۶ - **ن** این لغت را هم ندارد . ۷ - **چ** ؛ نمونه زشت بودن ، (در متن) ؛ نمونه هر چه زشت بود نمونه گویند ، **س** مثل متن ، اما **ن** در حاشیه ؛ نمونه خاصه طبیعی بود ، و شعر عنصری مذکور در متن را چنین آورده ؛
آنکه خوبی از او نمونه شود چون بیارایش چگونه شود
در اینکه نمونه بهمنی زشت و از کار افتاده است شکی نیست چه علاوه بر ایات مذکور
در متن معزی میگوید ؛
کتاب و کلک^۸ همه کاتبان نمونه شود چو کلک او بتگارد کتیه های کتاب

نگاری کزو^۱ بت نمونه شود بیارایی او را چکونه شود

کسانی گوید :

خوب اگر سوی ما نکه نکند کومکن شوکه ما نمونه شدیم^۱ [

توده^۲

کوده را خوانند [فردوسی گوید :

چو توده همی کرد زر و کهر بها بر گرفت آن خر چاره گر

فرخی گوید :

خیز تا گل چنیم و لاله چنیم پیش خسرو بریم و توده کنیم^۳ [

دشنه^۴

کارد بزرگ و مشمل^۵ را خوانند [منجیک گوید :

ابوالمظفر شاه چغانیان که برید بتیز دشنه آزاد کی کلوی سوال [

بسوده^۶

بدست زده باشد [خسروانی گوید :

چشم بوی افتاد بر نهادم دل بر کهری سرخ نا بسوده [

ویژه^۷

خالص بود [دقیقی گوید :

سپه را زبد ویژه او داشتی برزم اندرون نیزه او کاشتی^۸

۱ - این بیت فقط در **چ** و **ن** آمده بجای بیت قبل ۲ - **س** : توده چیزی باشد که

بتل برزنند یعنی بکود ، **ن** (درحاشیه) : توده خرمن غله بود ، **چ** این لغت را ندارد

۳ - این بیت فقط در **س** آمده بجای بیت قبل . ۴ - **س** : دشنه مشتمل باشد که

بر میان دارند عیاران ، سایر نسخ این لغت را ندارند ۵ - مشمل یعنی شمشیر کوتاه

(مهذب الاسماء) ۶ - فقط در نسخه اساس و **س** ، ۷ - **ن** : ویژه خاصه بود

و خالص ، **س** : ویژه یکی خاص بود دیگر خالص ، **چ** ، ویژه خاصه بود ۸ - این

بیت فقط در **س** هست و کاشتن بمعنی بر گرداندن است ،

فردوسی گوید :

مرا زین همه ویژه اندوه تست که بیدار دل بادی و تندرست ^۱]

فرهخته ^۲

ادب گرفته بود] دقیقی گوید :

ای شمن آهسته باش زان بُت بد خو ^۳

کان بُت فرهخته نیست هست نو آموز ^۴]

نوجه ^۵

سیل باشد ، همین نیز گویند] رودکی گوید :

خود ترا جوید همه خوبی و زیب همچنانچون نوجه جوید نشیب]

کاله ^۶

لطمه است [کذا] و کوزه چوبین ، و دیگر بمعنی کالا باشد ،

بیله ^۷

نام پیکان است و پیکان را بیله نیز خوانند] فرخی گوید :

چنانچون سوزن از وش و آب روشن از توزی

بطوسی بیل بگذاری بآماج اندرون بیله]

۱ - فقط درن و چ . ۲ - ن : فرهخته کار آموخته بود در هر چه گویی و کنی ،

سایر نسخ مثل متن ۳ - س : ای دل زو بهر حدیث میازار ، چ : ای دل من بهر حدیث

میازار ۴ - س : کان بت فرهخته نی که نو آموز است ، چ : کان بت فرهخته نیست

نو آموز است ، صورت متن ضبط ن است . ۵ - چ : نوجه سیل باشد ، س ون این لغت را

ندارند . ۶ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس آن هم مثالی برای

آن مذکور نشده ، کاله یا کالک بمعنی کدوی شراب آمده و بمعنی کالا چنانکه مولوی گوید ،

نو خرائی که رسیدند بیازار کهن کاله کاسد ایشان بهایی نرسید

۷ - ن : بیله پیکانی بود سر یهن ، چ : بیله پیکانی بود یهن شبه بیل در تیر نشانده

و آن تیر را بیلکی گویند ، س این لغت را ندارد .

فرزانه^۱

سزاوار بود ، دیگر حکیم را گویند و فرزنان حکمت بود [کسانی گوید :
 نباشد میل فرزانه بفرزند و بزهر گز بیرد نسل این هر دو نبرد نسل فرزانه
 هم کسانی گوید :

چرا این مردم دانا و زیرک سار و فرزانه

زنانشان موله ها باشد دودرشان هست يك خانه^۲]

خامه

قلم باشد [منجيك گوید :

برادران منا زین سپس سیه مکنید بمدح خواجه ختلان بچشنها خامه^۳
 خسروانی گفت :

چنانکه خامه ز شنکرف بر کشد نقاش

کنون شود مژه من بخون دیده خضاب^۴]

خامه دیگر^۵

تل ريك بود [فرخی گوید :

کوس تو کرده است بر هر دامن کوهی غریو

اسب تو کرده است بر هر خامه ریکی صهیل^۶

عسجدی گوید :

۱ - چ ، فرزانه حکیم و فیلسوف را خوانند ، س ، فرزانه حکیم باشد و فرزنان
 حکمت ، ن (در حاشیه) ، فرزانه حکیم بود و فرزنان حکمت ۲ - این بیت که
 با بیت قبل کسانی ظاهراً از يك رشته اشعار و مطلع تصیده است فقط در چ آمده
 بجای بیت قبل ۳ - فقط در س ۴ - فقط در چ ، ن از مثال خالی است .
 ۵ - چ ، خامه دیگر تل ريك بود که در بیابان باشد ، ن مثل متن ، س این لغت
 را ندارد ۶ - فقط در ن ،

تا هست **خامه خامه** بهر بادیه زریک و زباد عیبه عیبه بهر نقش بی شمار^۳]

دَخمه^۴

گورخانه [کبران] بود [عنصری گوید :

هر که را رهبری کلاغ کند بی کمان دل بدخمه داغ کند]

پَروانه^۵

معروف است که بگرد چراغ گردد [بوشکور گوید :

بیاموز تا بد نباشد^۱ روز چو پروانه مرخویشتن را مسوز]

هَروانه^۲

بیمارستان بود و نزدیک پاریسیان جای باد افراه بود یعنی جای عقوبت

[فردوسی گوید :

بفرمود کین را بهروانه^۳ برید و همانجا کنیدش تبه]

خُروه^۴

خروس باشد [عنصری گوید :

شب از جمله روز گردد ستوه شود پرّ زاغش چو پرّ خروه]

کِرته^۵

گیاهی بود پر خار و درشت ، اشتر خوارش گویند که آن را اشتر خورد

[عبدالله عارضی گوید :

۳ - فقط در چ ، ۴ - فقط در نسخه اساس و چ ۵ - چ ؛ پروانه پرنده ای باشد که شب گرد چراغ گردد و خویشتن را بسوزاند ؛ پروانه پرنده ای باشد که خود را برشمع و چراغ زند تا بسوزد ، ن (درحاشیه) پروانه پرنده ای بود که خویشتن را بچراغ اندازد و بسوزد . ۱ - ن (درحاشیه) ؛ نباید ۲ - چ ؛ هروانه بیمارستان بود و پیش پاریسیان جای باد افراه بود ، ن (درحاشیه) ؛ هروانه بیمارستان بود (بدون مثال) ، س ؛ این لغت را ندارد ۳ - فقط در نسخه اساس و چ . ۴ - فقط در نسخه اساس و چ

راه بردنش را قیاسی نیست و رچه اندر میان کرته و خار [

دژ آگاه^۱

بمعنی بد آگاه و بخشم آمده باشد [بوشکور گوید :
ز جور^۲ کسان دست کوتاه کنی دژ آگاه را بر خود آگه کنی]

ستایشگاه^۳

جای تخلص شعر بود [عنصری گوید :
بنام و کنیت آراسته باد ستایشگاه شعر و خطبه تا حشر]

پیشگاه^۴

مردم محتشم را گویند که صدر مجلس باشند [معروفی گوید :
همه کبر و لافی بدست تھی بنان کسان زنده ای سال و ماه
بدیدم من آن حانه محتشم نه نخ دیدم آنجا و نه پیشگاه
یکی زیغ دیدم فکنده دراو نمده پار رای تر که انی سیاه^۵]

فرخسته^۶

کشته بر زمین کشیده بود [ابوالعباس عباسی گوید :
اومی خورد بشادی و کام دل دشمن نزار کشته^۷ و فرخسته]

بلایه^۸

زن نابکار و بد فعل بود [کسائی گوید :

۱ - چ ، دژ آگاه و دژند یعنی تند شده ، ن ، دژ آگاه بخشم آمده بود ، س این لغت را ندارد . ۲ - چ ، زچیز ۳ - چ ، ستایشگاه تخلص شعر باشد یعنی جای آفرین ، ن مثل متن ، س این لغت را ندارد . ۴ - ن ، پیشگاه مردم محتشم و صدر ، لس را خوانند ، چ ، پیش ، طنفسه بود که پیش خانه باز افکنند از فرش [کذا] ، س این لغت را نیز ندارد . ۵ - این قطعه بتامی فقط در چ هست ، ن فقط بیت دوم را دارد . ۶ - چ ، فرخسته بر زمین کشیده بود ، ن ، فرخسته کشته بر زمین کشیده باشد ، س این لغت را ندارد ۷ - ن ، بزار کشته ۸ - ن ، بلایه نابکار و بد عمل و مفسد بود ، س ، بلایه [کذا] زنی نابکار باشد و دشنام ده ، چ ، بلایه نابکار و فساد باشد .

دل بکس^۱ اندر شکن که کیر کسائی دوست ندارد^۲ کس زنان بلایه^۳]

فریه^۴

نفرین باشد [کسائی گوید :

زه ای کسائی احسنت گوی و چونین گوی

بسفلکات بر فریه کن و فراوان کن^۴

لبیبی گفت :

ای فرومایه و در کون هل و بی شرم و خبیث

آفریده شده از فریه و سردی و سنه^۵]

پیرایه^۶

محلّی و آرایش باشد ،

پاره^۷

عطا بود چنانکه گویی فلان را نان پاره داد ،

دهانه^۸

هر چه را دهان نبود و خواهند که آنرا دهانی گویند بحکم استعارت دهانه

گویند چون دهانه راه و دهانه باد ، و لُنج بدین ماند .

کلاله^۹

زلف بود ،

۱ - سس ؛ کس بسک [کذا] ۲ - سس ؛ نیز نکاید . ۳ - چ ؛ فریه لغت

بود ، ن مثل متن ، سس این لغت را ندارد ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ

(رجوع کنید بلغت سنه که گذشت) ۶ و ۷ و ۸ و ۹ - این چهار لغت در هیچیک

از نسخ دیگر نیست و در نسخه اساس هم مثال ندارند .

پاغنده^۱

پنبه کلوله کرده بود [بوشه عیب گوید :

جهان شده فرتوت چو پاغنده سرو کیس^۲

کنون گشت سیه موی و عروسی شد جمّاش^۳

ابوالعباس گوید :

کی خدمت^۴ را شایم تا پیش تو آیم با این سرو ریش چو پاغنده حلاج^۵]

گوپاره^۶

رمة کاو و خر باشد [منجیک گوید :

وای از آن آواکه کر گوپاره آنجا بگذرد

بفکند نازاده بچه باز گیرد زاده شیر]

غنغره^۷ [کنذا]

جاهل باشد ،

پهنانه^۸

بوزینه بود [کسائی گفت :

اگر ابروش چین آرد سزد گر روی من بیند

که رخسارم پر از چین است چون رخسار پهنانه]

۱ - ن : پاغنده پنبه بر پیچیده بود که زنان ریستند ، ن (در حاشیه) : پاغنده آن پنبه پیچیده بود که حلاج گرد کرده باشد عملاً ، س : پاغنده آن پنبه بود که حلاجان گرد کرده باشند ، چ : پاغنده پنبه بر هم پیچیده بود که زنان بریستند ۲ - چ : سرکین (۴) - ۳ - فقط در چ و ن ، در چ این مصراع چنین آمده : کنون گشت سه موئی و ندیده شده جمّاش [کنذا] ۴ - در حاشیه ن ، گر خلعت ۵ - فقط در س و حاشیه ن ۶ - فقط در نسخه اساس و س . ۷ - چین لغتی باین هیئت در هیچیک از نسخه ها و فرهنگها دیده نشد ۸ - چ : پهنانه و بوزینه و بوزینه همه یکی باشند ، سایر نسخ این لغت را ندارند .

موسبیجه^۱

مرغکی سپید کون بود مانند قمری [خسروی^۲ گوید :
موسبیجه و قمری چو مقریانند از سرو بنان هر یکی^۳ نبی خوان]

تله^۳

مسی باشد که ساعی (؟) کنند ،

هره^۴

کون باشد ،

یاله^۵

بز و کاو کوهی باشد ،

ملحقات حرف هاء

لغات ذیل در نسخهٔ اساس نیست ولی نسخ دیگر هر کدام بر بعضی از آنها
شاملند :

گاه دیگر^۱

شاهرانیز گویند یعنی گاه بمعنی شاه نیز آید [کذا] ،

۱ - ن ، موسبیجه مرغی است چندفاخته و هرنک او ، چ ، موسبیجه مرغی باشد سپید کون
بشبه قمری و دُبسی نیز خوانندش ، س مثل متن ۲ - کذا در س ، چ ، خسروانی ،
ن ، مرغزی ۳ - چنین لغتی در هیچیک از نسخ دیگر بدست نیامد ، در فرهنگها
لغتی شبیه باین کلمه هست یعنی « تله » که آنرا بمعنی طلا گرفته اند ۴ - فقط در
نسخهٔ اساس ، برای مثال آن رجوع شود بلفظ « شله » . ۵ - چنین لغت نیز در سایر
نسخهها نیست ، در فرهنگها « یاله » را بمعنی شاخ کاو گرفته اند ۶ - فقط در ن
(بدون مثال) .

زواه^۱

طعامی بود که بزندانیان دهند ، عنصری گوید :
 بندیان داشت بی پناه و زواه^۱ برد با خویشتن بجمله براه

خبه^۲

خبك بود که گلو فشردن گفتیم ، فرخی گوید :
 ای دیده‌ها چو دیده غوك آمده برون کویی که کرده اند کلوی ترا خبه

ستنبه^۳

مردی قوی و بزرگ تن بود ، فردوسی گوید :
 از ایرانیان بد تهم کینه خواه دلیر و ستنبه^۳ بهر کینه گاه

چنبه^۴

چوبی بود که مسافران چون سلاح در دست دارند ، شعر :
 چونت زین سان سخن بی ادبی است زخم چنبه^۴ سزدت بر پهلو

چنبه دیگر^۵

چوبی باشد که زنان بدان جامه شویند و از پس در نیز نهند استواری را ،
 لبیبی گفت :

دو چیزش بر کن و دوشکن	مندیش ز غلغل و غرنبه
دندانش بگازو دیده بانگشت	پهلو بدبوس و سر بچنبه ^۵

۱ - چ : زواه طعام بود که برای زندانیان سازند گویند این طعام زواه فلان زندانی است ، نس این لغت را ندارد . ۲ - فقط در ن ، رجوع کنید ایضاً بلغت خبك در صفحه ۲۵۵ ، ۳ - چ : ستنبه مردی قوی باشد و بازور ، نس این لغت را ندارد . ۴ - فقط در ن . ۵ - فقط در چ .

خُنْبِه ۱

انبارخانه بقالان بود جدا جدا که چیزی نهند ، شعر :
ستوروار بدین سان گذاشتم همه عمر دو چشم سوی جو و دل بختبه و ریچال
رود کی گوید :

خَمّ و خُنْبِه پراز انده دل تهی زعفران و نرگس و بید و بهی

خُجَسْتِه ۲

یکی میمون بود و یکی گلی هست که آنرا آذر کون گویند رنگش زرد
بود و میانش سیاه ، منوچهری گوید :
شبگیر نبینی که خُجَسْتِه بچه درد است

کوبی که همه مشک و می و غالیه خورده است

سِتِه ۳

ستهیدن و لجاج بود ، بوشه‌یب گوید :
در کارها بتا ستهیدن گرفته ای

اکشتم ستوه از تومن از بس که بستهی

سِتَوِه ۴

دلنگی بود و در بیت پیشین گفته شد .

آغُسْتِه ۵

هرچه از نم و تری نرم شود چون زمین و جامه و پوست و غیره آنرا آغشته
خوانند ، حکاک گوید :

۱ - چ ، خنبه چهار دیواری بکنند بر مثال چرخستی و اندر آن غله کنند ، پس این لغت را ندارد ، ۲ - فقط درن ، ۳ و ۴ - ایضاً فقط درن ، ۵ - چ ، آغشته آنچه بسیار نم بخود پذیرفته بود چنانکه نرم شده باشد و آنرا آب آغشته [نیز] خوانند ، پس این لغت را ندارد .

فرو بارم خون از مژه چنان کاغشته کنم سنگ راز خون
فردوسی گوید :

ز ایرانیان من بسی کشته ام زمین را بخون و گل آغشته ام
فرسته^۱

رسول بود ، فردوسی گوید :

فرسته چو از پیش ایوان رسید زمین بوسه داد آفرین گسترید^۲
دقیقی^۳ گوید :

ای خسروی که نزد همه خسروان دهر بر نام و نامه تو نوا و فرسته شد^۴
مسته^۵

چاشنی دادن باشد چنانکه باز را و شکاربها را گوشت دهند و بدان بنوازند ،
بونصر طالقان گوید :

چون بهر صید راست خواهی کرد باز را مسته داد باید پیش^۶
رودکی گوید :

منم خو کرده بر بوش چنانچون باز بر مسته
چنان بانگ آرم از بوش چنانچون بشکنی بسته^۷

شوله^۸

مزبله دان بود در کویها ، شهید گوید :

هرگز تو بهیچ کس نشایی بر سرت دوشوله خاك و سرکین^۹
عمارہ گوید :

۱ - س ، فرسته و فرستاده هر دو رسول بود ، چ ، فرسته رسول بود . ۲ - فقط در ن . ۳ - س ، لیسی . ۴ - فقط درس و چ . ۵ - چ ، مسته خورش شکره بود ، س این لغت را ندارد . ۶ - فقط در ن . ۷ - این قطعه فقط در چ هست . ۸ - چ ، شوله آن جای را خوانند که گرمابه بانان سرکین خشک کنند س این لغت را ندارد ، رجوع کنید نیز بلغت «شله» . ۹ - فقط در ن

بنیم کرده بروبی بریش بیست کشت

بسدکلیچه سبال تو شو له روب برفت^۱ [کذا]

بهمنجنه^۲

جشنی است که دوّم روز از بهمن ماه کنند و طعامها سازند و بهمن^۳ سرخ و

زرد بر سر کاسه ها نهند و ماهی و تره و ماست آرند ، فرخی گوید :

فرخش باد و خداوندش فرخنده کناد عید فرخنده و بهمنجنه و بهمن ماه^۴

منوچهری گوید :

اورمزد و بهمن و بهمنجنه فرخ بود

فرخت باد اورمزد و بهمن و بهمنجنه^۵

هم منوچهری گوید :

رسم بهمن گیر و از سر تازه کن بهمنجنه

ای درخت ملك بارت عز و بیداری تنه^۶

شنه^۷

بانگ شیر و شیهه اسب بود از نشاط ، منجیک گوید :

دژ آکھی که ببیدشه درون سپیده دمان ز بیم شنه او شیر بکند چنگال^۸

فرخی گوید :

۱- فقط در چ . ۲- ن (در حاشیه) بهمنجنه دوّم روز از بهمن بود ، چ ، بهمنجنه رسم عجم

است که چون دوروز از ماه بهمن گذشته بودی بهمنجنه کردند و این عیدی بودی و طعام پختندی و بهمن سرخ و بهمن زرد بر سر کاسه ها بر افشاندندی ، س این لغت را ندارد

۳- نام گلی است که در ماه بهمن باز شود ۴- فقط در چ ، ۵- فقط در ن .

۶- فقط در حاشیه ن ۷- چ ، شنه بانگ اسب بود و شیر که از نشاط کنند ، س

این لغت را ندارد ۸- فقط در ن .

میدانت حربگاه است خون عدوت آب

تیغ اسپر غم و شنه اسپان سماع خوش^۱
غوشنه^۲

گیاهی است که هم بخورند و هم دست شویند، سیاه و سپیدفام [یوسف عرضی
گوید:

آن روی او بسان يك آغوش غوش خشك
وان موی او بسان يك آغوش غوشنه
پیراسته^۳

فصیل بود و دیوار کوچک پیش بارو و در میان بازار که پوشانیده باشند،
بو شهیب گوید:

گر زانکه پیراسته ای شهر و سرای پیراسته آراسته گردد از جانت
لنجه^۴

رفتاری بود بناز لیکن جاهلانه، لبیبی گوید:

کفش صندوق محنت و کس زنش هر دو کردند و هر دو ناهموار
هیچ کس را گناه نیست در این کو برد جمله را همی از کار
این یکی را بخنجه و خفتن و آن دگر را بلنجه و رفتار

خنجه^۵

بانک بود از خوشی بوقت جماع [عسجدی گوید:

۱ - فقط در چ ۲ - چ ، غوشنه گیاهی است که بخورند و دست نیز بدان شویند
رنکش سیید و سیاه بود ، س این لغت را ندارد . ۳ - فقط در ن ۴ - چ ،
لنجه خرامیدن و تنعم باشد و لنجه در هجو گویند و خرامیدن در مدح ، س این لغت
را ندارد ۵ - این بیت را چ اضافه دارد . ۶ - چ ، خنجه آواز که از مردم
بوقت جماع کردن بیاید از خوشی بجماعت مرزن و مرد را .

گر خنجه کند عذرا بر مامچه لم [کذا]

بس تیز دهد خازنه اش از ره کس طر ۱ [کذا]

غَنَجَه ۲

رعنائی و غنچ ناز بود ، خفاف گوید :

نه کبسی نکو و نه مال و نه جاه

پس این غنجه کردن ز بهر چراست

خَفِجَه ۳

شوشه بود ، رود کی گوید :

سرخی خَفِجَه نگر از سرخ بید معصفر کون پوستش ۴ او خود سپید

غَرَجَه ۵

مردم ابله را گویند ، بدیعی گوید :

بفرید دلت بهر سخنی روستایی و غرچه را مانی

أَنْجُوخَه ۶

و انجوخ یکی باشد یعنی پژمردن و روی چین گرفتن ،

وَرْدَه ۷

چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر برانند ، منجیمک گوید :

چون مرغش از هوا بسوی ورده از معده باز تاوه شود نانت

۱- فقط در چ ۲- فقط در چ ۳- خنجه شوشه چوب بید یا ازسیم یا از زر کشیده بود ، ۴- چ ؛ پوشش . ۵- فقط در ن ۶- ایضاً فقط در ن (رجوع شود به صفحه ۷۵ بلف انجوخ) ۷- چ ؛ ورده چوب کبوتر بازان باشد که کبوتر را از جای پیرانند ، پس این لغت را ندارد .

آیارده^۱

معنی پازند است و پازند تفسیر زند و استاست، خسروانی راست :
 چه مایه زاهد و پرهیز کار و صومعگی
 که نَسك خوان شده از عشقش و ایارده گوی

مَندِه

سبو و کوزه^۲ دسته شکسته بود ، بوشکور گوید :
 دو صد^۳ منده سبواب کش بروز شبانگاه لهُو کن بمنده بر [کذا]
 فرا لوی گوید :

روا نبود که با این فضل و دانش بود شربم همی دائم ز منده^۴

نَوَندِه^۵

تیز فهم بود ، یوسف عروضی گوید :
 هدیج مبین سوی او بچشم حقارت زانکه یکی جلد کربزاست و نونده^۶
 هم یوسف عروضی گوید :

گر بر در این میر تو بینی مردی که بود خوارو سر فکنده
 بشناس که مردیست او بدانش فرهنک و خرد دارد و نونده^۷

آگنده^۸

اصطبل بود ، فردوسی گوید :
 چراگاه اسبان شود کوه و دشت باگنده زان پس نباید گذشت

۱ - چ : ایارده چگونگی پازند است و پازند گزارش زند و استاست پس ، این لغت را هم ندارد . ۲ - چ : کردن ، پس این لغت را نیز ندارد ۳ - چ : دو سه ۴ - این مثال را از جهانگیری برداشتیم ۵ - فقط درن و چ : نونده تیز فهم باشد و اندر باب خود یاد کردیم (معلوم نیست در کجا ؟) ۶ - فقط درن ۷ - فقط در چ ۸ - فقط درن .

نبرده^۱

مبارز بود ، عسجدی گوید :

شاه ابو القاسم بن ناصر دین آن نبردی ملک نبرده سوار^۲

آغرده^۳

یعنی خورده ، خفاف گوید :

باده خوریم اکنون با دوستان زانکه بدین وقت می آغرده به

آرغنده^۴

آشفته و بخشم آمده باشد ، رودکی گوید :

که ارمنده ای و که ارغنده ای که آشفته ای و که آهسته ای

پیهوده^۵

جامه ای که تبش آتش چندان بدو رسیده باشد که نیم سوخته گردد اگر

جامه سپید بود زرد گردد ، کسایی گوید :

جوانی رفت پنداری نخواهد کرد بدرودم

بخوام سوختن دانم که هم اینجا پیهودم^۶

نوده^۷

فرزندی بود سخت گرامی ، دقیقی گوید :

ای سر آزادگان و تاج بزرگان شمع جهان و چراغ دوده و نوده

۱ - چ : نبرده مرد مبارز باشد ، سی : نبرده مرد مبارز (بدون مثال) ۲ - این

بیت فقط در ن هست و چ همان بیت فردوسی را که در لغت « ستنه » گذشت دارد

با تبدیل ستنه بنبرده . ۳ - فقط در ن ۴ - ایضاً فقط در ن ۵ - ایضاً فقط

در ن ۶ - رجوع شود به صفحه ۱۱۱ ۷ - ایضاً فقط در ن .

گنجاره^۱

ثقل مغزی بود که روغن از او کشیده باشند ، شعر:
مغزك بادام بودی با زنخدان سپید تاسیه کردی زنخدان را چو گنجاره شدی

بیغاره^۲

ملامت و سرزنش بود ، بوشکور گوید :
نه بیغاره دیدند بر بدکش نه درویش را ایچ سو سرزنش

پنجره^۳

دریچه ای بود در دیوار که بیرون نکرند ، بو نصر گوید :
سوی باغ گل باید اکنون شدن چه بینیم از بام و از پنجره

شکره^۴

شکارکننده بود ، عنصری گوید :
با غلامان و آلت شکره کرد کارشکار و کار سره

پذیره^۵

استقبال کردن بود ، فردوسی گوید :
پذیره شدند و چپیره شدند سپاه و سپهد پذیره شدند

گنبوره^۶

تنبیل و دستان باشد ، رودکی گوید :
دستگاه او نداند که چه روی تنبیل و گنبوره و دستان اوی^۷
شهید گوید :

۱ - فقط درن ۲ - ایضاً فقط درن ۳ - ایضاً فقط درن ۴ و ۵ - فقط درن ۶ - ن (در حاشیه) ، گنبوره گفتگوی بود دراز و مکر و دستان ساختن با کسی ، س و چ این لغت را ندارند ۷ - فقط درن

من رهی آن نر کسک خرد برک^۱ برده بکنبوره دل از جای خویش^۱

مَلازَه^۲

بتازی لهاته گویند یعنی کام ، منجیمک گوید :

خواجه غلامی خرید دیگر تازه سست هل وهرزه کردولتره ملازه^۳

غُبازَه^۴

چوبی که گاو وخران رانند ، منجیمک گوید :

پردل چون تاوله است و تاول هرگز نرم نکردد مگر بسخت غبازه

شَرزَه^۵

یعنی تند و عظیم بخشم ، عنصری گوید :

روز پیکار و روز کردن کار بستدندی ز شیر شَرزه شکار

شَبْ یازَه^۶

مرغک شب پرک است ، فرالای گوید :

تو شب آیی نهان بوی همه روز همچنانی یقین که شب یازَه

لُوسَه^۷

فروتنی و خوش سخنی بود پیش از این گفته شده بود ،

۱- فقط در حاشیه ن ۲- سس - ملازه بن زبان باشد ، چ ، کده باشد که از گلو فرود آید ۳- سس ، سست هل و حجره کرد ولتره ملازه ، چ ، سست هل و حجره حجره کرد و ملازه [کذا] ۴- چ ، غبازه و گوازه چوب گاوران بود ، سس این لغت را ندارد . ۵- تاول یعنی گاو جوان . ۶- چ ، شرزه شیر برهنه دندان باشد و در خشم و هر هدی که دندان برهنه کند شرزه گویندش ، سس این لغت را ندارد . ۷- فقط در ن ۸- فقط در ن ، سایر نسخ این لغت را باین هیئت ندارند ، رجوع شود بلفظ « لوس » در صفحه ۱۹۳ .

شاشه^۱

آب تاختن مردم بود که بی کام آید ، روزبه فکنی^۲ [کذا] : گوید :

ناگاه بر آرند ز کذج تو خروشی کردند همه جمله که بر ریش توشاشند

غرواشه^۳

گیاهی است که جولاهان از او مال^۴ [کذا] کنند و دسته دسته بندند و کفشگران نیز ، لبیبی گوید :

چو غرواشه ریشی بسرخی و چندان که ده ماله^۵ ازده یکش بست شاید

ایشه^۶

جاسوس بود ، شهید گوید :

در کوی تو ایشه همی کردم ای نگار دزدیده تا مگرت بینم بیام بر

لویشه^۷

چوبی [بود] ورسنی در آن بسته که بر لب ستوران بندند تا رام شوند ، شعر :

یکیت روی بینم چنانکه خرسی را بگاہ ناخنه بر داشتن لویشه کنی

غفه^۸

پوستینی باشد از پوست بره و مویکی جعد و نرم دارد ، رودکی گفت :

روی هر يك چون دو هفته گرد ماه جامه شان غفه سموریشان^۹ کلاه

۱- چ : شاشه بول باشد یعنی کمبز ، سی : شاشه کمبز بود (بدون مثال) . ۲- ظاهر آ : رودکی ، این اسم بهمین هیئت فقط در چ هست ، ن نام قائل و سی اصلاً مثال را ندارد .
 ۳- چ : شاشه . ۴- چ : غرواشه گیاهی باشد که جولاهگان و کفشگران آن را بلیف کنند و دسته دسته بندند و بر روی چیزی مانند ، سی این لغت را ندارد . ۵- رشیدی : که صدلیف . ۶- فقط در ن و چ . ۷- فقط در سی . ۸- ن : غفه پوستینی بود از پوست بره جعد [کذا] ، سی این لغت را ندارد . ۹- چ : سموریشان .

کَهله^۱

گاورسهای بود که از زر و سیم و ارزیز سازند ، منجیک کوید :
بر کَهله هجرانت کنون رانی کفشیر بر کَهله داغش بر کفشیر نرانی

پَله^۲

کَهله ترازو بود ، دقیقه^۳ کفت :

ز بس بر سختن زرش بخان مردمان هزمان

ز ناره ۴ بکسلد کبان ز شاهین بکسلد پله

پَله^۵ دیگر^۶

پایه نردبان باشد ، عسجدی کوید :

نه دام الا مدام^۷ سرخ^۸ پر کرده صراحیها [کذا]

نه تله بلکه حجره خوش بساط او^۹ کنده با پله^۷

سیله^۸

رمة اسب و کوسفند و آهو بود ، فرحی کوید :

بیاغ اندر کنون مردم نبرد مجلس از مجلس

براغ اندر کنون آهو نبرد سیله از سیله

خَله^۹

آلتی است که ملاحان دارند و کشتی بدان رانند ، عسجدی کوید :

۱ - چ ، کَهله گاورسهای سیم و زر و ارزیز بسود مستعمل دارند که بدان زرینه و

سیمینه باز بندند ، مس این لغت را ندارد . ۲ - مس این لغت را نیز ندارد .

۳ - چ ، فرخی ۴ ناره یعنی وزنه ای که بقیان آویزند ۵ - ن درحاشیه ،

پله نردبان پایه بود ۶ - ن درحاشیه ، تلخ . ۷ - ن درحاشیه ، نه پله بلکه حجره

خوش برافکنده است پایله ۸ - چ ، سیاه و سیله هر دو رمة کوسیند و اسب بود ،

مس این لغت را ندارد ۹ - چ ، خله آلتیست که ملاحان دارند چون یارویی و

بدان آب از بر کشتی دور کنند تا کشتی آسان برود .

تو گفتی هر یکی زیشان یکی کشتی شدی زان پس
خله اش دو پای و بیلش دست و مرغابیش کشتی بان

خلهٔ دیگر^۱

چیزی را گویند که کم شده باشد ، بوشکور گوید :
ترا خاموشی امروز روی نیست اگر چه حکیمی خله داری^۲ (?)
عنصری گوید :

او مر آن را در آن یله کرده است
مهر او را ز دل خله کرده است^۳

نخکله^۴

گوژی سخت بود ، لیبیی گوید :
ای بزفتی علم بگرد جهان بر نکردم ز تو مگر بمری
گر چه سختی چون نخکله ، مغزت جمله بیرون کنم بچاره گری

کوپله^۵

قفل بود ، منجیک گوید :
بر مستراح کوپله سازیده است
بر مستراح کوپله کاشیده است [کذا]

لامه^۶

هر چه از بالای دستار بلام الف بندند لامه گویند ، مرواریدی گوید :

۱ - چ ، خله و یافه و هرزه یکی است و آنچه کم شود همین است ، ن (در حاشیه) ،

خله و یافه کم شده بود ۲ - فقط در ن . ۳ - در چ و حاشیه ن .

۴ - س این لغت را ندارد ۵ - فقط در ن . ۶ - س این لغت را نیز ندارد

پیراهن لؤلؤی برنگ کامه وان کفش دریده و بسر بر لامه

نوباوه^۱

میوه نو رسیده بود ، فرخی گوید :

همچو نوباوه بر نهد بر چشم نامه او خلیفه بغداد

تریوه^۲

راهی بود بر شبه پشته ، شهید گوید :

بر^۳ که و بالا چو جه همچون عقاب اندر هوا [کذا]

بر تریوه راه چون جه همچو بر صحرا شمال [کذا]

گروه^۳

دندان فرسوده و ریخته بود ، رودکی گوید :

باز چون بر گرفت دست^۴ ز روی

گروه دندان و پشت چو کانست

زرساوه^۵

زری بود چون ارزن خرد و سرخ ، فرالوی گوید :

فزون زانکه بخشی بزایر تو زر نه ساوه نه رسته بر آید ز کان^۶

فرخی گفت :

۱ - نوباوه میوه و رُستنی نوبود که فرا رسد تازیش با کوره بود ، س این لغت

را نیز ندارد ۲ - تریوه راهی بود پشته پشته ، س این لغت را ندارد .

۳ - گروه دندان تهی و فرسوده بود ، س این لغت را ندارد ، رجوع شود بلفظ

« کرو » ۴ - چ ، پرده ۵ - چ ، زرساوه زرسرخ خرد باشد چون گاورسه ، ن (در

حاشیه) ، زرساوه زر خرد بود چون گاورس ، س این لغت را نیز ندارد ،

۶ - فقط در ن ۱

ای مایه خوبی و نیک نامی روزم ندهد بی توروشنایی^۱
هم رود کی گوید :

بجای هر سگران مایه فرو مایه نشانیده
نه مانیده است ساوی او ی و کرّه اوت مانیده^۲

پیمانہ^۳

قفیز و کیله و مده (؟) و هر چه بدین ماند ، کسائی گوید :
جو پیمانہ تن مردم همیشه عمر پیماید
بباید زیر نمودن همان يك روز پیمانہ^۴ [کذا]
هم کسائی گوید :

آنچه بخروار ترا داده اند با تو نه پیمانہ بماند و قفیز^۵

آستانہ^۶

آستان در باشد یعنی گذر گاه ، خسروی گوید :
اگر بخواهم خانی کنم ز چشم و رخم بیاش زر زمرّد از آستانہ کنم

رخنه^۷

دیواری باشد که آن را پاره ای بیفتد تا سوراخ شود ، رود کی گوید :
ای بار خدای ای نگار فتنه ای دین خردمندان را تو رخنه^۸ [کذا]
بوشکور گوید :

دانش بخانه اندر در بسته نه رخنه یابم و نه کلید ستم^۹

۱ - فقط در س - ۲ - فقط در چ - ۳ - فقط در س و چ ، چ ، پیمانہ تازیش
مکیال است - ۴ - فقط در س - ۵ - فقط در چ - ۶ - فقط در س - ۷ - چ ،
رخنه راهی بود دیواری در خانه - ۸ - فقط در س ، - ۹ - فقط در چ

باشگونه^۱

باز گردانیده باشد و بتازی مقلوب بود ، خسروی گوید :

فغان ز بخت من و کار باشگونه جهان ترا نیابم و تو مرا چرا یابی^۲
شهید گفت :

ای کار تو ز کار زمانه نمونه تر او باشگونه و تو از او باشگونه تر^۳

وارونه^۴

هم وارون باشد یعنی بد بخت ،

ستوده^۵

مدح کرده باشد و ستودن مدح کردن بود ، رودکی گوید :

خدای را بستودم که کردگار من است زیان از غزل و مدح بند گانش نه سود

سفته^۶

مالی باشد که شهری یا بجایی کسی را دهند و بجایی دیگر باز ستانند ،
جلاب بخاری^۷ گوید :

اینک رهی بمژگان راه تو پاک رفته نزدیک تو نه مایه نه نیز هیچ سفته

غنچه دیگر^۸

کرد کردن و سرشتن باشد چنانکه گویند غنچه کرد یعنی سرشت ، ابو العباس

۱ - فقط در چ و س ؛ چ ؛ باشگونه مقلوب بود ۲ - فقط در س ، ۳ - فقط

در چ ۴ - این لغت فقط در س هست و مثالی که برای آن آورده همانست که در ذیل

وارون گذشت و باین لغت ربطی ندارد ۵ - فقط در س ۶ - فقط در چ و س

س ؛ سفته کسی که چیزی دهد آنجایگاه و بشهر دیگر عوض ستاند [کذا] ۷ - س ؛

شاکر بخاری ۸ - فقط در چ

عباسی گفت :

هیچ ندانم بچه شغل اندری ترف همی غنچه کنی باشکر

سو فچه^۱

شوشه زر بود ، منجیک گفت :

بیکی لقمه که برخوان تو کرد آن مسکین بیکی سو فچه زرش مفروش کنون

غلیججه و دغدغه و کلخرجه^۲

این همه آن باشد که دست زیر بغل مردم یا بپهلوی بزنند و بکاوند تا خنده

بر او افتد ، اییبی گفت :

چوبینی آن خرد بخت را املامت نیست که بر سکیزد چون من فرو سپوزم پیش

چنان بدانم من جای غاغلیججه اش کجا بمالش اول بر او فتد بسریش^۳خرده^۴

تفسیر اجزای پازند است و ایارده تفسیر جمله پازند ، دقیقی گفت :

بینم آخر روزی بکام دل خود را که ایارده خوانم شها کهی 'خرده

چفته^۵

خمیده و دوتا و کثر بود ، دقیقی گوید :

[که] من چفته شدم جانا و چون چوکان فرو خفتم [کذا]

گرم بدرود خواهی کرد بهتر رو که من رفتم

پده^۶

درختی باشد سخت هرگز بار نیاورد ، رودکی گوید :

۲۰۱ - این لغات فقط در چ دیده میشود ۳ - رجوع شود به صفحه ۶۲ ۵ - ایضاً

فقط در چ ۶۰۵ - فقط در س

نزمهر او ندارم بی خنده کام و لب تا سرو سبز باشد و بار آورد پده^۱ [کذا]

چلغوزه^۲

چیزی است مانند فستق ، رود کمی گوید :

يك سو كشمش چادر يك سو نهمش موزه

این مرده اگر خیزد ورنه من و چاغوزه

پشه^۳

موشه خوانند و بتازی بعوض خوانند ، منجيك گوید :

تا صعوه بمنقار نگیرد دل سیمرغ تا پشه نکوبد بلکه خرد سر پیل

جامه^۴

مانند کوزه باشد که شراب در وی کنند ، منجيك گوید :

که چون ز جامه بجام اندرون فرو ریزی

بو هم روزه بدو بشکند دل ابدال^۵

بوشکور گوید :

جز از خاک چیزی ندید از خورش یکی جامه ای دید او از برش^۶

گنه^۷

جانوری خرد باشد که در چهارپا افتد ، منجيك گوید :

زند کانیت باد الف سنه چشم دشمنت بر کناد گنه

فگانه^۸

بچه ای بود که پیش از وقت زادن هلاک شود ، ابو العباس گوید :

۱ - شاید ، برناورد پده ۳ و ۲ - فقط در س ۴ - ن (در حاشیه) ، جامه جام بود ،

این لغت فقط در س و حاشیه ن هست ۵ - فقط در س ۶ - فقط در حاشیه ن

۷ و ۸ - فقط در س .

ساده دل لودکا مترس ا کنون بیک آسیب خر فغانه کند

نیابه^۱

نوبت بود ، بوشکور گفت :

آن به که نیابه را نگه داری کردار تن خویش را کنی فربه

تفتنه^۲

اگرم باشد ،

آیفده^۳

بیهوده گوی و سبکسار باشد ، رود کمی گفت :

این آیفده سری چه بکار آید ای فتی دریاب دانش این سخن بیهوده مگوی

زنده^۴

منکر و عظیم را گویند آن که بشخص عظیم باشد ، زنده پیل یعنی پیل عظیم ،

شهید گفت^۳ ، شاعر گوید :

یکی زنده پیل می چوکوهی روان بزیر اندر آورده بد پهلوان

شبنغازه^۵

شبهگاه بود که گوسفند در او دارند ، عماره گفت :

فربه کردی تو کون ای ابد سازه چون دنبه گوسفند در شبنغازه

غمزه^۶

رعنائی چشم و برهم زدن چشمک باشد و پندارم تازی است ، دقیقه گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ (بدون مثال) ۳ - فقط در چ ۴ - ن

(در حاشیه) ، زنده منکر و عظیم بود چون زنده پیل و زنده رود ۴ - مثال از چ

افتاده و شعر بعد بدون نام قائل فقط در حاشیه ن هست ۵ - فقط در چ . ۶ - ن

(در حاشیه) ، غمزه رعنائی بود و چشم برهم زدن .

بتی که غمزه اش از سندان کند گذاره [کذا]

دلم بمژگان کرده است پاره پاره [کذا]

شاعر گوید :

غمزه رعنای تو با ما چکیده [کذا]

تا طرّه رعنای تو با ما چکیده^۱ [کذا]

مزه^۲

طعم باشد، و مزه چشم باشد، بوشکور کمت :

چو خورشیدت آید بیرج بره جهان را ز بیرون نماید مزه

سیاسه^۳

لطف باشد، بوشکور کمت :

وزان پس که بد کرد بگذاشتم بدو بر سیاسه نپنداشتم

کُراسه^۴

دفتر باشد، طیان کمت :

ای عن فلان قال چنان دان که پیش من

آرایش کراسه و تمثال دفتر است

دسته^۵

مردم را گستاخ کرده بود، رودکی کمت :

نیست از من عجب که گستاخ^۶ که تو دادی باؤلم دسته^۷

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ، ۲ و ۳ و ۴ - فقط در چ ۵ - در حاشیه ن ،

دسته مردم گستاخ بود ۶ - چ ، بگستاخی ۷ - چ ، که تو ام داده باؤلم دسته

نواجسته^۱

باغ نو نشانده بود ، ابو العباس گفت :

مرا سز ساعرك لِر ملكت [كذا]

تازه شد چو باغ نواجسته

فَرَّابَسْتَه^۲

زیادت بود ، دقیقی گفت :

ای جای جای کاسته بخوبی باز از تو جای جای فرا بسته

هم دقیقی گوید : ای حسن تو روز و شب فرا بسته^۳

رَسْتَه^۴

کلبه های پیشه وران بود بر صف و هر صفی را رسته ای خوانند ، مسعودی گفت :

دی بر رسته صرافان من بر در تیم کودکی دیدم پاکیزه تر از در یتیم

بو ظاهر گوید : تا کی دوم از پویه تو رسته برسته^۵

پی خوسته^۶ [كذا]

در هم آکنده بود بمعنی در هم جسته ، عنصری گفت :

ز بس کش بخاك اندرون كنج بود

از او خاك پی خوسته را رنج بود

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - این مصراع فقط در حاشیه ن آمده بجای بیت قبل
 ۴ - ن (در حاشیه) ، رسته بازار بود ۵ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل که
 در چ آمده ۶ - ن (در حاشیه) ، پیخته کنده بود [كذا]

مَرَّخَشَه^۱

نخس باشد ، منجیك گفت :

آمد نو روز و نو دمید بنفشه بر ما فرخنده بادو بر تو مرخشه

كَشَه^۲

خط که ادر کشند کسه گویند و کدای را کسه خوانند یعنی که مال مردم را
بنخود کشد ، عسجدی گفت :

کسه بر بندی گرفتی در کدایی سرسری

از تبار خود که دیدی کسه ای بر بنددا

شنوشه^۳

عطسه باشد ، رودکی گوید :

رفیقا چند گویی کونشاطت بنگریزد کس از گرم آفروشه^۴

مرا امروز توبه سود دارد چنانچون درد مندان را شنوشه

انگشته^۵

و مدری و پنج انگشت افزاری باشد که برزگران دانه و گاه را بدان بیاد
بر دهند تا از هم جدا شود ، کسائی گفت :

از گواز و تش و انگشته^۵ بهمان و فلان

با تبرزین و دبوسی^۶ و رکاب کمری

۱ - فقط در چ و حاشیه ن ۲ - فقط در چ ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ -

این بیت را چ اضافه دارد ، آفروشه بمعنی نوعی حلوا و لوزینه است ۵ - ن(در

حاشیه) ۶ انگشته آلتی بود که برزگران خرمن بدان بیاد دهند ۶ - ن درحاشیه ،

سرگشته^۱ و سراسیمه

بی آگاه و متحیر باشد ، عنصری گفت :

لاله از خون دیده آغشته متحیر بماند و سرگشته^۲

فردوسی گوید :

چنان لشکر کشن و چندین سوار سراسیمه گشتند از کارزار^۳گشته^۴

میوه خشک کرده بود گویند امرود کشته و شفتالود کشته و زردآلود

کشته و آنچه بدین ماند ، بوالمثل گفت :

بگماز کل بگردی و ما را بداد نقل

امرود کشته دادی زین ریودانیا (؟)

چشم گشته^۵

احول بود ، عسجدی گفت :

هجا کرده است پنهان شاعران را

قریب آن کور ملعون چشم گشته

شغه^۶

ستبری بود که اندر دست و پای ازرنج کار و رفتن بسیار پدید آید و درد

نکند ، عسجدی گفت :

همی دوم بجهان اندر از پس روزی

دو پای پر شغه و مانده با دلی گریبان

۱ - ن در حاشیه ؛ سرگشته و سراسیمه متحیر و فرو مانده بود و مدهوش
 ۲ - فقط در چ - ۳ - فقط در حاشیه ن - ۴ - فقط در چ - ۵ - در چ و حاشیه
 ن و این نسخه اخیر از مثال خالی است.

یافه^۱

وخله و ژاژ و لك همه بیهوده بود و نیز گویند خله کردم و یافه کردم و کم کردم و هرزه کردم ، رودکی گفت :
خواسته تاراج کرده سر نهاده بر زبان

لشکرت همواره یافه چون رمه رفته شبان

رافه^۲

نباتی است کوهی مانند سیر کوهی و بویی ناخوش دارد ، بو العباس گوید
ترسم که روز بگذرد و ژاژ بر رسد

وز خانه آب رافه نیارد مرا حکیم

تبخاله^۳

اثر تب گرم باشد که از لب مردم بر جهد چون خرد آبله ، خفافی گفت :
کاشکی سیدی ، من آن تبمی تا چو تبخاله کرد آن لبمی

پیاله^۴

قدح آبگینه باشد که بدان شراب خورند ، کسایی گفت :
بیزارم از پیاله و زارغوان و لاله ما و خروش و ناله کنجی گرفته تنها

بید بن ساله^۵

کهن سالخورده بود ، رودکی گفت :

زمانی برق پر خنده زمانی رعد پر ناله

چنان مادر ابر سوک عروس سیزده ساله

۱ - فقط در چ ۲ - فقط در چ ۳ - در حاشیه ن : تبخاله اثر تب گرم بود که

بر لب پدید آید ۴ - ن در حاشیه : می شدی (؟) ۵ - فقط در چ

۶ - ایضاً فقط در چ

و کشته زین پرند سبز شاخ بید بن ساله
چنانچون اشک مهجوران نشسته ژاله بر ژاله

داسگاله^۱

دهره کوچک بود که تره و گیاه درودن را بکار آید ، ابو القاسم مهرانی
گفت :

ای تن ار تو کارد باشی گوشت فربه بر همه

چون شوی چون داسگاله خود نبری جز پیاز^۲

رودکی گوید :

چون در آمد آن کدیور مرد زفت بیل هشت و داسگاله بر گرفت^۳

زله^۴

پرنده ایست بگرمای صعب بانک بر دارد بانگی تیز و او چند ناخنی باشد و
چزد نیز خوانندش ، رودکی گفت :

بانک زله کرد خواهد کرگوش و ایچ ناساید بگرما از خروش

بر زند آواز دو نانک بدست [کذا]

بانک دو نانکش سه چند آوای هست^۵ [کذا]

کله^۶

کسی که با کسی سر بسری کند و بایکدیگر همی کوشد و گوید کوش تا کوشم
اگویند کله میکند ، عسجدی گفت :

همی چینم همی کوشم بدنندان با زنخدانش

همی پیچد غلام از رنج و با او من زنم کله

۱ - ن در حاشیه ، داسگاله دهره ای بود کوچک ۲ - فقط در چ ۳ - فقط در

حاشیه ن ۴ - ن در حاشیه ، زله چزد باشد که بانگی تیز کند در غله ها ۵ -

این بیت را چ اضافه دارد ۶ و ۷ - فقط در چ

چله^۱

چهل روز باشد که زن بنشیند از بعد زادن تا بدانکه که پاک شود و بدان
چهل روز بگرمابه نشود و نماز نکند گویند بچله دراست ، عسجدی گوید:
بر افشاندم خدو آلود چله در شکاف او

چو پستان مادر اندر کام بچه خرد در چله

غله^۲

کرای سرای و کلبه و کاروانسرای باشد ، عسجدی گفت :
فراز کنبد سیمینش بنشستم بکام دل ز زر و سیم کنبد را بکام اودهم غله

چگامه^۳

قصیده شعر باشد ، بو المثل گفت :
چو گردد آ که خواجه ز حال نامه من بشهریار رساند سبک چگامه من^۴
شعر :

بدین حال افزون بود کرد نامه که معنیش در بود و لفظش چگامه^۵

کرشمه^۶

ناز و دلال بود ، رودکی گوید :
ناز اگر خوب را سزاست بشرط نسزد جز ترا کرشمه و ناز

آندمه^۷

یاد آوردن بود غم گذشته را چون شوق ، رودکی گفت :
بهترین یاران و نزدیکان همه نزد او دارم همیشه آندمه

۱ و ۲ - فقط در چ ۳ - ن در حاشیه ؛ چگامه شعر بود ۴ - فقط در چ
۵ - فقط در حاشیه ن ۶ - در چ و حاشیه ن ؛ ۷ - ن (در حاشیه) ؛ آندمه
یاد آوردن غم گذشته بود .

خلاشه^۱

علتی بود که از تخمه آید میان گلو و میان بینی چون زکام ، شهید گفت :
آن کسی را که دل بود نالان او علاج خلاشه بکند^۲
طیان گوید :

ریشش بس فرخج ز کردن برون دمید کویی خلاشه است ز کردن بر آمده^۳
یشمه^۴

پوست خام بود که نیک بمالند و ترکان یرنداق گویندش ، منجیک گفت :
چو خوان نهادنهای فرو نهدیشت چو طبع خویش بنخامی چو یشمه بی چربو

آسیمه^۵

متحیر و مدهوش باشد ، فر دوسی گفت :
چنان لشکر کشن و چندان سوار سراسیمه گشتند از آن کارزار^۶

گدونیمه^۷

قنینه بود ، رودگی گوید :
لعل می راز سرخ خم بر کش در گدونیمه کن پیش من آر

لوسانه^۸

چاپلوسی کردن بود ، کسائی گفت :
اجل چون دام کرده گیر پوشیده بخاک اندر

صیاد از دور يك دانه برهنه کرده لوسانه^۹

۱ - ن (در حاشیه) ، خلاشه [کذا] علتی است که از تخمه بود ۲ - فقط در چ
در رشیدی ، خلاشه داند ۳ - فقط در حاشیه ن ۴ و ۵ - فقط در چ ۶ - رجوع
شود بذیل لغت « سرگشته » ۷ - در چ و حاشیه ن ۸ - ن (در حاشیه) ، لوسانه
چاپلوسی بود ۹ - فقط در چ

شاعر گوید :

فعل تو چو میدانم لوسانه مکن بیهوده مگوی و خلق دیوانه مکن^۱

پرانه^۲

شهریست ، عنصری گوید:

سپه کشید چه از تازی و چه از بلغار چه از پرانه چه از اوز کند و از فاراب

بهانه^۳

کلیچه نان سپید باشد یعنی نان به ، حکاء^۴ گفت :

چو بنهاد آن تل سوسن ز پیش من چنان بودم

که پیش کرسنه بنهی ثرید چرب و بهانه

گمانه^۵

کاریز کن باشد و کومش همین بود ، و مردم را در اگمانه خوانند ، دقیقی
گفت :

چنانکه چشمه پدید آورد گمانه ز سنگ

دل تو از کف تو کاف زر پدید آرد

مالکانه^۶

هفت مغز بود حلوائی خشک است ، ابوالعباس گفت :

کار من خوب کرد بی صلتی هر که او طمع مالکانه کند

ترانه^۷

دو بیتی بود ، فرخی گفت :

۱ - فقط در حاشیه ن بجای بیت قبل ۲ - در چ و حاشیه ن ۳ - ن در حاشیه :

بهانه کلیچه و نان سپید بود [کذا] ۴ - ن در حاشیه : بوشکور

۵ - ن در حاشیه ، گمانه و کومش کاربرد کن بود ، ۶ و ۷ - فقط در چ

از دلاویزی و ترّی چون غزل‌های شهید
وزغم انجامی و خوشی چون قرآنه بوطلب

کوفشانه^۱

جولاهه بود، شاکر بخاری گفت :
تفرین کنم ز درد فعال زمانه را
کو کبر داد و مرتبت این کوفشانه را
آن را که با مکوی و کلابه بود شمار
بربط کجاشناسد و چنگ و چغانه را^۲

چغانه^۳

نام پرده ایست از موسیقی، کسائی گفت :
زاد همی ساز و شغل خویش همی یز چند یزی شغل نای و شغل چغانه^۴

آمنه^۵

توده هیزم شکافته بود، ابوالعباس^۶ گفت :
هیزم خواهم همی دو آمنه ز جودت
چون دو جریب و دو ختم سبکی چون خون

یگونه^۷

یکسان بود، کسائی گفت :
توز نامرده شکفتی کار [کذا] راست بامردگان یگونه شدیم

۱ - ن در حاشیه، کوفشانه جلاه [کذا] باشد ۲ - این بیت را چ اضافه دارد
۳ - فقط در چ ۴ - سایر نسخ این شعر را چنانکه گذشت با اندک اختلاف لفظی
برای لغت «چغانه» شاهد آورده‌اند ۵ - در چ و حاشیه ن ۶ - در حاشیه ن
ابوالمؤید ۷ - فقط در چ

شادگونه^۱مضر^۲ به^۳ باشد ، عسجدی گفت :

همان که بودی از این پیش شادگونه من

کنون شده است دواج تو ای بدولی فاش

دستینه^۳

توقیع باشد ، منجیک گفت :

کی کند کار بر آن خطّ تو رو پاک بری

در کس زنت سزد آن خطّ و آن دستینه

کاینه^۴

چشم بود گویند کاینه بدو دار یعنی چشم از او بر مگردان ، شهید گفت :

موی سپید و روی سیاه و رخ بچین

بر زینت صدف شده و گشته کاینه [کذا]

ناوه^۵پشته ای^۶ باشد چوبین ، خجسته گفت :

بر گیر کند و تبر و تیشه و ناوله تا ناوله کشی خار زنی کرد بیابان

شُکّه

حشمت باشد ، عنصری گوید :

۱ - فقط در چ ۲ - ظاهراً لغتی است که ایرانیان از « ضرب » ساخته اند بمعنی

تکیه گاه و مسند. ۳ - در چ و حاشیه ن ۴ - فقط در چ ۵ - ن در حاشیه و

ناوله پشته چوبین بود ۶ - در چ ، تیشه [کذا]

پادشاهی که با شکه باشد خرم او چون بلند که باشد



لغات ذیل منحصرأ در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند:

دیوچه^۱

زلو باشد ، مجلدی گوید :

تا دیوچه افکند هوا بر زنج سیب مهتاب بگلگونه بیالودش رخسار

وسکاره

تیان بود ، شعر :

چون کسی نیست شوخ و وسکاره (؟) چون نهم در کف تو وسکاره
گفت وسکاره کش تیان خوانی آن چنان ده که باز بستانی

کشکه^۲ [کذا]

جوزه پنبه بود که از او پنبه بیرون کنند ، رودکی گوید :

هست از مغز سزت ای منگله همچو روش مانده تهی کشکه (؟)

تیریه

بستو باشد ، شهید گوید :

کرد از بهر ماست تیریه خواست زانکه درویش بود عاریه خواست

کسیده

خار اشتر بود ، رودکی گوید :

۱ - سابقاً دیوچه بمعنی حیوانکی که امروز «بید» می گوئیم گذشت

۲ - کشکه بمعنی جوزه پنبه در هیچ فرهنگی بدست نیامد ، این کلمه را شعرا بمعنی

پای افزار پیادگان و شاطران استعمال کرده اند ، ناصر خسرو می گوید :

پای پاکیزه برهنه بد بسی چون پیای اندر دریده کشکه

احتمال دارد که کاتب نسخه این لغت را با لغتی دیگر که افتاده خلط کرده باشد و یا

آنکه این عنوان تعریف لغتی دیگر است .

اشتر گرسنه **کسیمه** خورد کی شکوهد ز خار چیره خورد [کذا]

سنگله

نان گاورسین بود، بوذر گوید:

گفتم که ارمنی است مگر خواجه بوالعمید

کو نان گندمین نخورد جز که سنگله

پرمایه

گاو فریدون بود، فر دوسی گوید:

یکی گاو پرمایه خواهد بدن جهانجوی را دایه خواهد بدن

معشقولیه

زن پدر وامق بود، عنصری گوید:

زن بد کنش معشقولیه نام نبودش جز از بد دگر هیچ کام

پیغاله

قدح شراب بود، عنصری گوید:

گر پیغاله از کدو فکنی هست پنداری آتش اندر آب

کاوه

آهنگری است که درفش کاویان بدو باز خوانند، فر دوسی گوید:

خروشید و زد دست بر سر زشاه که شاهانم کاوه نیکنخوام

دیوه

کرم پیله، رودکی گوید:

دیوه هر چند کابرشم بکند هر چه آن بیشتر بخویش تند

خورابه

نام شهر بست در هندوستان ، عنصری گوید :
بسوی خورابه رایت کشید که بُد خانه‌ای مستقر و مقرّ

چامه گوی

شاعر باشد ، فردوسی گوید :
یکی چامه گوی و یکی چنک زن یکی پای کوب و شکن بر شکن^۱

وسمه

رنک سیاه است که زنان در ابرو کشند ، نجیبی گوید :
چست بندشان دوغازه کشد و وسمه کشد آبکینه برد آنجا که درشتی خارا است

زافه

خار پشت بود ، شاعر گوید :
روی و ریش و گردنش گفتی برای خنده را
در بیابان زافه‌ای ترکیب کردی با کشف

نوفه

آواز بلند بود و خروبله نیز گویند ، ابراهیم بزاز گوید :
با نعره اسبان چه کنم لحن مغنی بانوفه گردان چه کنم مجلس و گلشن^۲

رژه

طناب بود ، نجیبی گوید :

۱ - سایر نسخ این بیت را چنانکه گذشت برای « چامه » شاهده آورده اند و در آنها:
یکی پای کوبد شکن بر شکن . ۲ - این بیت را با اندک اختلافی عوفی در جزء
قطعه‌ای بامیر منصور [صحیح ، منصر] اسماعیل بن نوح بن منصور سامانی نسبت میدهد
که کنبه او ابو ابراهیم بوده (باب‌الالباب ج ۱ ص ۲۳)

جامه بر افکند در رژه چو در آمد پس بتماشای باغ زی شجر آمد

سریچه

مرغ سقا بود ، دقیقی گوید :

کشته پلوك^۱ باره بسان سرايچه بانك^۲ سریچه خاسته اندر سرای او

لاله

شقایق بود بتازی و شنبلیله گویندش نیز [کذا] ، قریح گوید :

من از بس ناله چون نالم من از بس مویه چون مویم

سرشك ابر بر لاله بود چون اشك بر رویم

زواله کمان گروهه

مهرة کمان گروهه بود و غالوك نیز گویند ، کسائی گوید :

زواله اش چو شدی از کمان گروهه برون

ز حلق مرغ بساعت فرو چکیدی گل

پاتيله^۲

طنجیره بود ،

ویله

بانك^۲ عظیم بود ، اسدی گوید :

درین بیم بودند و غم یکسره کی گر شاسب زد ویله ای از دره

جُشه

آستین پیرهن بود ، رودکی گوید :

۱ - پلوك یعنی غرنه . ۲ - برای مثال این لغت رجوع کنید ب لغت « کابله »

چون جشه فشانى اى پسر در کويم خاک قدمت چو مشک در دیده زخم

صابوته

زن پير بود بزبان آسيان^۱ ، قريع گويد :

مرا کى سال بهفتاد و شش رسيد و رميد

دلَم ز شُدَّة صابوته و ز هَرَّة تاز [کذا]

دَسْتَه

ياور بود ، کسائى گويد :

اگويى که پيرانه سرازمن بکشى دست

آن بايد کز مرک نشان يابى و دسته

پَرَسْتَه

پرستيده بود ، کسائى گويد :

اى آنکه ترا پيشه پرستيدن مخلوق چون خويشتنى را چه برى بيش پرسته

دخنه

عطرى بود که بر آتش افکنند از بهر چشم بدرا ، شاعر گويد :

چون براى سپهر بر خواندند شهد الله دخنه افکندند

يوسه

اره درود گران بود ، اسدى گويد :

يوسه بيرند چوب سکند که تا پاى خونى در آرد بيند

کاسانه

مرغى است سبز رنگ در خوزستان بسيار بود ، عميق گويد :

چند پویی بگرد عالم چند چند کوبی طریق پویایی
زانکه از بهر قوت شهوت نفس همچو کاسانه می نیاسایی

لونه^۱

کلکونه بود ، قریح گوید :

چه مایه کرده بر آن روی لونه کونا کون

بر آنکه چشم تمتع کنم برویش باز

پرغونه

زشت و فرخج بود ، رودکی گوید :

ای پرغونه و باژگونه جهان مانده من از تو بشکفت اند را

چینه

چهار دیوار بود ، بوشکور گوید :

پر از میوه کن خانه را تا بیر پر از دانه کن چینه را تا بسر

نواشه

فرزند فرزند بود ، حقوری گوید :

ز سرستی^۲ (؟) و طراز است مادرت و پدرت

مگر نبیره خان و نواشه ترمی [کذا]

آلفده

خشمناک بود ، رودکی گوید :

شیر خشم آورد و جست از جای خویش و آمد آن خرگوش را آلفده پیش

ماچوچه

دارو ریز بود که در گلوی کودکان بدان دارو ریزند پرویز خاتون گوید:

کشت ساکن ز درد چون دارو همچو افعی ز رنج او بر پیخت ۱
 [او] بما چو چه در دهانش ریخت

دَنَه

دویدن بود ، پرویز خاتون گوید :
 تا توانی شهریارا روز امروزین مکن جز بگردخم خراش جز بگرد دن دَنَه

دَنَه دیگر

نام زنست بزبان آسیان ۲ ، قریع گوید :
 دَنَه ای زیف و بخوام که ز دستش برهم .

تَنَه

ساقه درخت بود ، شاعر گوید :
 خرد بیخ او بود و دانش تَنَه بدر اندرون راستی را بنه

سکَنَه

خار پشت بود و داروا (؟) نیز گویندش و تشی و مرنکو و جنو و بیهن
 و کوله نیز گویندش ،

سوسَنَه

سوسن بود ، منوچهری گوید :
 ماه فروردین بگل پر بادنک [کذا] مهر جان پر نر کس و پر سوسَنَه

گَوَندَه

جوالی بود که گاه در آن پر کنند و آن بر مثال دام باشد ، شعر :

۱ - بر پیختن یعنی بر پیچیدن ۲ - غرض از این کلمه که سابقاً نیز گذشت هیچ معلوم
 نشد ، ظاهر آن نام مردم محلی یا طایفه ایست .

مانند کسی که روز باران بارانی پوشد از کونده

نِکوهیده

غیبت کرده بود ، خواجه سنائی گوید :

تو که بنشسته ای چو دستانی من که استاده ام مرا منکوه

کنه

پلیته چراغ بود ، رودکی گوید :

کنه را در چراغ کرد سبک پس در او کرد اندکی روغن

مرنده

کوزه آب بود ، منجیک گوید :

داد در دست او مرندۀ آب خورد آب از مرندۀ او بشتاب

بروفه

دستار میان بند بود ، شاعر گوید :

داشت بر سر بروفه ای کودک بر میان بست. آن بروفه خویش

فرکنده

فرسوده بود ، خسروی گوید :

چون زورق فرکنده فتاده بجزیره چون پوست سر پای شتر بر در جزّار

نِشکرده

دست افزار کفش دوز و موزه دوز بود ، کسائی گوید :

امروز با سلیق مرا ترسا بکشود بامداد بنشکرده

فرغانه

نام ولایتی است میان سمر قند و چین ، نجیبی گوید :

هر چه بعالم دغا و مسخره بوده است از درِ فرغانه تا بغزنس و قزدار

چانه

سخن منس بود [کذا]، شاعر گوید :

يك شبانروز اندر آن خانه گاه چامه سرود و گه چانه

کاشه

بخ تنک بود ، عمیق گوید :

گرفت آب کاشه ز سرمای سخت چوزرین ورق کشت بر کک درخت

منکله

تره دشتی بود ، بوشکور گوید :

کشت پر منکله همه لب کشت داد در این جهان نشان بهشت

رخنه

کاغذ بود ، شهید گوید :

پیش وزرا رخنه اشعار مرا بیقدر مکن بگفت گفتار مرا

خره

آبی بود که درجوی بماند ، ابوالعباس گوید :

آب جو برد سوی آب خوره چون کسست آب برنماند خره

کوغاده

بی کار بود ، طیان گوید :

ای بت خیز کیر آخر تاکی از کوغاده کی (؟)

تا چو من صاحب نیابی سخت کیر و چاپلوس

کیاده

رسوا بود ، نجیبی گوید :

کاری که بسازید بدستان و بنیرنک چونانکه کیاده شود این قاضیک ما

سرّواده

قافیه بود ، خجسته گوید :

بشعر خواجه منم داد شاعری داده بجای خویش معانی از او و سرّواده

سُمباده

سنگی است که صیقل را شاید ، اسدی گوید :

از این گونه سُمباده زر پرند هم ارزیر و پولاد و گوهر برند

آرَمده

آرمیده بود ، عنصری گوید :

بود مرد آرَمده در بند سخت چو جنبیده گردد شود نیک بخت

زِهازه

یعنی احسنت ، فردوسی گوید :

بشادی یکی انجمن بر شکفت شهنشاه عالم زِهازه گرفت

نایزِه

آب چکیدن بود ، عنصری گوید :

نه از خواب و از خورد بودش مزه نه بگسست از چشم او نایزِه

گَرزه

مار بود و موش را نیز کوبند ، رودکی گوید :

آهواز دام اندرون آواز داد پاسخ گَرزه بدانش باز داد

گلیزه

سبب بود، منطقی گوید:

چو کرد او گلیزه پراز آب جوی بآب گلیزه فرو شست روی

کیچه

قرص آفتاب بود، اسدی گوید:

نگر به که در پشت آبست و چاه کیچه میفکن که ترسی ز ماه

دوینزه

و دواله آن دوال بود که قمار بازان بدان بازند، عنصری گوید:

شاه غزنین چو نزد او بگذشت چون دوینزه بگردش اندر گشت

خوده

خر زهره بود، دقیقی گوید:

درفلی است دشمن من و من شهد جان نواز

چون شهد طعم حنظل و خوره بجا بود

و درفلی بتازی خر زهره بود.

ونانه

نان کرده بود، دقیقی گوید:

هم نان تنک بود و هم ونانه

بر خوان وی اندر میان خانه

کبجه

خر دم بریده بود و بتازی استر گویندش، غضایری گوید:

ندانی ای بعقل اندر خر کبجه بنادانی که بانر شیر برناید سترون کاوترخانی

صبوزه

خنث پلید بود ، قریع گوید :

مادرش گشته سمر همچو صبوزه بجهان

از طراز اندر تا شام و ختن تا در زنك

ورزه

برزیکر بود ، بوشکور گوید :

بهر دشت ورزه بجستی ز کار نبودى بکشت و درودش بکار [کذا]

ساره

بام صقه را گویند ، شاعر گوید :

خوش باشد در بساره های خوردن وز بام بساره ها گل افشان کردن

هماره

همواره بود همیشه ، مجلدی گوید :

فضل او خوان کر همه توحید خواهی گفت تو

زانکه فضل او هماره قدرت یزدان بود

تاخیره

چنان بود که مثل زنند که تاخیره توچنان بود و بر آن پدید آمدی ، مجلدی

گوید :

تاخیره تونه بد از ده است [کذا] کایدر بسیار بمانی بدان

مفلگاه

جای خفت و جست بود از آن دد و چهار پای ، حمزه عروضی گوید :

قرار گاه و مفلگاهشان همی زبهرشت بکوهسار کنی و بژرف غار کنی

بوته و بسوته

زلف بود، شاعر گوید :

بوته بر عارض آن نگار نهاد دل ما را ز عشق خار نهاد

لخته

پاره بود، خسروی گوید :

یارنده شبی از غم او آنکه درست است از تنگدلی جامه کند لخته و پاره

تمنده

کثر زبان بود و لرزان و بتازی فا فا گویند، شاعر گوید :

بیرهان نکودانم این سردرودن چکویم چو باشد زبانم تمنده

خیده

و خمیده و چفته بیک معنی باشد، شاعر گوید :

الا تا ماه نو خیده کمانست سپر گردد مه داه و چهارا

شخوده

و خراشیده کاوش بود یا بناخن شخوده، شاعر گوید :

بپرسید بسیارو بشخود خاک بناخن سر چاه را کرد چاک

غنوده

بخواب در شده باشد، شاعر گوید :

بنا پارسایی نگر نغوی بدانم نکو گفت اگر بشنوی

مخیده

برفتار آمده و جنبنده ای که در جامه افتد گویند مخیده ای در افتاد، بوشکور

گوید :

سبک پیر زن سوی خانه دوید برهنه باندام او دره خید

شمیده

و شمان دمام باشد از تشنگی و دمام از کریستن و غریو و غرنک پیوسته
عنصری گوید :

شهمیده دلش موج بر زد ز جوش زدل هوش و از جان رمیده خروش

ریشیده

ریشه دستار بود که چشمه چشمه کنند ، عنصری گوید :

گفت بر پرنیان ریشیده طبل عطار شد پریشیده

پریشیده

و پریشان شده بر باد داده بود ، شاعر گوید :

برون آمد از خیمه و زان دو زلف بنفشه پریشیده بر نستر

غراشیده

خشم گرفته بود ، علی قرط گوید :

در آمد ز درگاه من آن نکار غراشیده و رفته زی کار زار

چاره

یک بار بود و حيله نیز بود ، رودکی گوید :

ای بر تو رسیده بهر یک چاره [کذا] از حال من ضعیف جویی چاره

جد کاره

رایهای مختلف بود ، شاعر گوید :

ز رای تو نیکو نکرد تمام ز جد کاره گردد سراسر تباه

تاره

تار جامه بود ، شعر :

لباس جاه تو بادا همیشه زدولت بود و از اقبال تاره

زاره

زاری بود ، دقیقی گوید :

هزار زاره کنم نشوند زاری من بخلوت اندر نزدیک خویش زاره کنم

گواره

سبدی باشد که انگشت در آن کشند ، شاعر گوید :

گر بخواهی نیاز نوشیدن تو همی آب در گواره کنی

نیره

فرزند فرزند بود ،

خیره

فرومانده بود ،

بازه

چوبی بود میانه نه دراز و نه کوتاه آن را دودسته گویند ، خجسته گوید :
نشسته بصد خشم در کازه ای گرفته بچنک اندرون بازه ای

پژوه

باز جستن بود ، شاعر گوید :

سپهد بر آمد بر آن تیغ کوه بشد نزد آن پیر دانش پژوه

باب لا

این باب منحصراً در حاشیه ن آمده و در سایر نسخ اثری از آن ظاهر نیست :

آلا : پروا باشد ،

بالا : فراز بود ،

دوالا : کفک و گرد بود ،

خلا : پنهان و نهان بود ،

شجلا : کون دریده بود ،

غمالا : چنك و خصومت باشد در میان زناشوی [کذا] بزبان ماورا التهر ،

والا : بزرگ بود ،

کالا : قماش بود ،

حالا : يك دم باشد ،

ملا : آشکارا بود ،

دملا : فربه سرون را گویند بزبان خراسان .

باب الیاء^۱

دیوپای

عنکبوت بود [معروفی گفت :

ز بالا فزون است ریشش رشی تنیده دراو خانه صد دیو پای^۲]غوشای^۳

خوشه کندم وجو بود، دیگر سر کین گاو بود که بردشت خشک شود [طیان گفت :

یکی ز راه همی زر بردارد و سیم یکی زدشت بنیمه^۴ همی چند غوشای]بارگی^۵

اسب بود [عنصری گوید :

بارگی خواست شاد بهر شکار بر نشست و بشد بدیدن شاه]

کئی^۶

ملك باشد و نام پادشاهان پیشین [دقیقی گوید :

کئی کردار بر اورنگ بزرگی بنشین می گردان که جهان یاوه^۷ و گردانستا]

۱ - نسخهٔ س باب الیاء را ندارد و کاتب نسخه را باخر باب الیاء ختم کرده ۲ - این بیت فقط در چ هست و ن در حاشیه از مثال خالی است ۳ - ن ، غوشای سر کین چهار پایان بود که دردشت خشک شود ، چ ، غوشای خوشه جو و کندم بود و گویند که سر کین چهار پایان بود که از صحرا پرچینند ۴ - ن ، بنیمه ، ظاهراً نیمه در اینجا بمعنی جامه ایست که امروز نیم تنه گوئیم ۵ - فقط در نسخهٔ اساس و در حاشیهٔ ن ، ۶ - ن ، کئی پادشاه بزرگ بود از کیوان گرفته اند یعنی بلندی ، چ ، کئی بزرگترین ملکاترا کئی خوانند ، و این از کیوان گرفتند سوی بلند [کذا] ، ۷ - ن ، یاوه .

زَی^۱

آبدان باشد و آبگیر نیز ، و شعر نیز گویند [رودکی گوید :

ای آن که من از عشق تو اندر جگر خویش

آتشکده دارم صد و بر هر مژه ای ژی]

غَفْجِی^۲

آبدان بود اما غَفْجِی درست تر است و غَفْجِی مَغَاک بود [عنصری گوید :

بهر تلی بر از کشته گروهی بهر غَفْجِی در از فرخسته پنجاه]

آوَرِی^۳

موقن باشد، و یقین آور بود ،

گَنْدُورِی^۴

آن ازار بود که در سفره بود و گروهی سفره گویند ، [بوشکور گوید :

کشاده در هر دو آزاده وار میان کوی گندوری افکنده خوار]

فَرِی^۵

بمعنی آفرین بود پسندیده ، شعر :

فَرِی^۶ آن فریبنده زلفین دلکش فَرِی آن فروزنده رخسار دلبر

رَای^۷

نام پادشاه هندوان^۸ است [عنصری گوید :

۱ - ن و چ ، زَی آبگیر بود ۲ - ن (درحاشیه) ، غَفْجِی آبگیر بود ، چ (درباب

الجبیم) ، غَفْجِی و آبگیر و شعر یکی باشد (رجوع شود بلفظ غَفْجِی درس ۷۰) ۳ - فقط

در نسخهٔ اساس و حاشیهٔ ن و هر دو نسخه از مثال‌خالد ، رجوع کنید بلفظ آور درس

(۱۲۱) ۴ - ن (درحاشیه) ، گندوری سفره بود بزبان خراسان ، برای چ رجوع شود

بصفحهٔ ۱۵۳ ، ۵ - ن ، فَرِی آفرین بود ، چ این لغت را ندارد ، ۶ - ن ، فَرِیش -

۷ - چ این لغت را نیز ندارد ، ۸ - ن (درحاشیه) ، هندوستان.

نهی نگون شود از بس نهیب و هیبت تو

بترك خانه خات و بهند رایت رای]

سپری^۱

تمام شدن باشد [رودکی گوید :

بتا نخواهم گفتن تمام مدح ترا که شرم دارد خورشید اگر کنم سپری]

یاری^۲

چون دو برادر دو زن دارند آن زنان را یاری گویند ،

نهاری^۳

اندک مایه طعامی بود که بخورند و گویند نهاری کنیم تا طعامی دیگر رسیدن

چنانکه بعضی دیگر گویند صفرابشکنیم از آن سبب که ناهار باشد یعنی ناشتا

که چون آن خورند آنرا نهاری گویند یعنی ناشتا شد [خفاف گوید :

وصال تو تا باشم میهمانی سزد کز تو یابم سه بوسه نهاری]

کستی^۴

ز تار باشد بزبان پهلوی [خسروی گوید :

بر کمر گاه تو از کستی جور است بتا

چه کشی بیهده کستی و چه بندی کمر]

۱- ن (در حاشیه) ، سپری تمام شدن باشد یعنی مددش و مادد دیگر نیست ، چ از این لغت

خالی است ، ۲ - این لغت در هیچیک از نسخ دیگر نیست و آن ظاهراً همان است که

امروز «جاری» گوئیم ۳ - ن (در حاشیه) ، نهاری کم مایه طعامی بود که پیش از

طعام تمام مایه خورند و گویند نهاری کنیم تا طعام دیگر رسیدن و نهاری از آن سبب

گویند که ناهار بوده باشد که این طعام کم مایه خورند یعنی ناهاری ، چ این لغت را ندارد.

۴ - چ (در باب التاء) ، کستی ز تار باشد ، ن (در حاشیه) ، کستی [کذا] ز تار بود

پهلوی زبان و لقمه نان بود.

بالای^۱

جنیبت بود و بارکی [فردوسی گوید]:

ز کین تندگشت و برآمد ز جای بیالای جنگی در آورد پای [

باری^۲

باریک بود [عنصری گوید]:

رای دانا سر سخن ساری است نیک بشنو که این سخن باری است [

کاسموی^۳

موی خوک بود که کفشگران بر رشته بندند [فرخی گوید]:

چو کاسموی گیاهان او برهنه زبرک چو شاخ بید، درختان او تهی از بار [

شاه بوی^۴عنبر^۶ باشد [رودکی گوید]:

بی قیمت است شکر از آن دو لبان اوی

کاسد شد از دوزلفش بازار شاه بوی [

داربوی

عود بود [رودکی گوید]:

تا صبر را نباشد شیرینی شکر تا بید بوی ندهد برسان داربوی^۷

کشفی گوید:

۱ - ن: بالای اسب جنیبت بود و بالاد نیز گویند، چ این لغت را ندارد. ۲ - فقط
 در نسخه اساس و حاشیه ن. ۳ - ن: کاسموی موی گراز بود که کفشگران بدان
 چیز دوزند، چ: کاسموی سیل گراز باشد که کفشگران دارند. ۴ - ن: رنگ
 ۵ - در نسخه اساس: سیاه روی، ۶ - چ: عبیر. ۷ - فقط در چ

زلف در رخسار آن دلبر چو دیدم^۱ بقرار
 من بیندازم در آتش جان و دل چون دار بوی^۲]
 آبی^۳

بهی باشد [فرخی گوید :

تا سرخ بود چون رخ معشوقان نارنج تازرد بود چون رخ مهجوران آبی]

خی

خیک بود [بوشکور گفت :

می خورم تا چونار بشکافم می خورم تا چو خی بر آماسم^۴
 مظفری گوید :

بکشای بشادی و فرخی ای جان جهان آستین خی
 کامروز بشادی فرا رسید تاج شعرا خواهی فرخی^۵]

شب بوی^۶

سپر غم است زرد بشب بوی بهتر دهد و بتازی مشور خوانندش [فرخی گوید :
 خاری که بمن در خلد اندر سفر دهند به چون بحضر در کف من دسته شب بوی]

انبوی^۷

بوی گرفته بود، [شعر] :

۱ - ظاهر آ، چو بینم ۲ - فقط در ن ۳ - چ (در باب الباء) ، آبی به باشد ، ن
 (در حاشیه) ، آبی بهی بود و به نیز گویند . ۴ - این بیت فقط در چ آمده .
 ۵ - این قطعه فقط در ن هست بجای بیت قبل ۶ - چ ، شبوی اسپر غمبست چون
 خیری و گلی دارد زرد و گروهی گویند بتازی که منظور است ، ن ، شبوی گلی است
 زرد گروهی گویند منظور است ، ن ، شبوی گلی است زرد گروهی گویند منظور است
 که منظور شب خوشتر بوی دهد که بروز ۷ - ن (در حاشیه) ، انبوی بوی ناک
 چیزی باشد (بدون مثال) ، چ این لغت را ندارد .

کل انبوی شد لاله ایدر مکر سمن بوی شد باد و آتش بخار

شَلپوی^۱

بانك پای بود نرم نرم و عوام گویند بانك گلوی خفته بود [بوشکور گوید] :
توانگر بنزدیک زن خفته بود زن از خواب شلپوی مردی شنود
یعنی آواز نرم پای شنود .

پی^۲

پیه بود که وزد گویند و بتازی شحم [خجسته گوید] :
مرا غرمج آبی^۲ بیختی پیی پیی گر پیختی تویی روسپی [

موری^۴

کنک^۴ کاریزها بود که آب بچشمه ها و غیره برند ،

تتری^۶

سماق بود ،

خوی^۷

خود بود و بتازی بیضه گویند و خوده نیز گویند | دقیقی گوید :
سیاوش است پنداری میان شهر و کوی اندر

فریدون است پنداری بزیر درع و خوی اندر |

- ۱ - فقط در چ و حاشیه ن و این دومی از مثال خالی است ، رجوع کنید به صفحه ۲۹۶
- ۲ - ن (درحاشیه) ، پی پیه بود و عام جای جای وزد گویند و بتازی شحم ، چ این لغت را ندارد ۳ - غرمج آب خوراکی است از ارزن پخته .
- ۴ - ن (درحاشیه) ، موری کنک بود ، چ این لغت را ندارد ۵ - کنک بضم اول به معنی لوله راهگذر آب است ۶ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن (هر دو بدون مثال) ، در فرهنگها این بیت ناصر خسرو را شاهد آورده اند :
- خار مدروتانگردد دست و انگشتان فگار کز نهال و تخم تتری نی شکر خواهی چشید
- ۷ - چ ، خوی ترک باشد ، ن ، خوی خود را گویند که درجنگ بر سر نهند .

خونی^۱

تعرق بود،

تینگوی^۲

صندوق بود،

مدی^۳مده را گویند [رودکی^۴ گوید:آنچه با رنج یافتیش و بذل^۵
تو باسانی از کزافه مدیش^۶]خیری^۷رواق را گویند [مشفق بلخی^۷ گوید:

روزیش خطر کردم و نانش بشکستم

بشکست مرا دست و برون کرد ز خیری

چکری

ریواس^۸ بود،شیانی^۹

درمی بوده بخراسان ده هفت و شیان جزا را نیز گویند [فرخی گفت:

باندازه لشکر او نبودی
کرازخاک و از گل زدندی شیانی

زیبای گوید:

۱- این لغت فقط در نسخه اساس هست بدون مثال ۲ - رجوع شود به لغت «تنگو»
که سابقاً گذشت . ۳ - چ : مدی یعنی مده باشد ۴ - ن : عنصری ۵ - چ : مدی .
۶ - چ و ن : خیری رواق بود ۷ - در ن نام قائل بیت نیست ۸ - در حاشیه
ن : ریواس (بدون مثال) چ این لغت را ندارد . ۹ - ن (در حاشیه) ، شیانی
درم ده [هفت] بود بخراسان ، شیان جزا را گویند (رجوع کنید باین لغت) ، چ
(در باب التون) ، شیانی درمی است ده هفت بودنی آنکه که [کذا] .

ترا گر شیانی ندادم نگارا شیان من اینک بکیر این شیانی^۱]

سینی^۲

تشت و خوان بود روین [خسروی گوید :

تو چه پندار یا که من ملخم که بت رسم زبانک سینی و طاس]

وسنی^۳

زنی باشد که بر سر زن خواهند [عسجدی گوید :

دوستانم همه مانده وسنی شده اند

همه زانست که با من نه درم ماند و نه زر]

ستی^۴

آهنی باشد سخت همچو پولاد [بوشکور گوید :

زمین چون ستی بینی و آب رود بگیرد فراز و بیاید فرود

همور است :

می ستم . . . تا بدانکه کین زمین همچون ستی [کذا]

آب چون مهتاب و بر ماهی چو زندان گشته زی^۵]

گمی^۶

بدین معنی کمین بود [خسروی گوید :

ای سرا پای معدن خر می چشم تو بردلم نهاده کمی]

۱ - این بیت فقط درحاشیه ن هست بجای بیت قبل . ۲ - چ (در باب النون) : سینی

تشت خوان بود ، ن (درحاشیه) : سنی تشت خوان بود زرین و ریم آهن نیز گویند .

۳ - ن (درحاشیه) ، و سنی دوزن که در نکاح يك مراد باشد ، چ (در باب النون) :

وسنی ، مردی که دوزن دارد آن زنان يك دیگر را وسنی و بنانج خوانند . ۴ - چ ،

ستی آهنی سخت چو پولاد که آب بخود نیندیرد ، ن مثل متن ۵ - این بیت را چ

اضافه دارم ۶ - چ : کمی کمین باشد ، ن (درحاشیه) : کمی کمین بود و معده نیز

بود خسروی گوید :

ازدها بر گذار تو بکمی

ای حقه نا بسوده مروارید

کوری^۱

نشاط نیز باشد [رودکی گوید]:

کوری کنیم و باد کشیم و بویم شاد بوسه دهیم بر دولبان پری نژاد

مای^۲

جایگاه جادوان باشد ،

کلیلی^۳

تاریکی چشم باشد ،

مازیای^۴ (؟)

شطرنج بود .

ملحقات حرف یاء

گرای^۵

گراییدن بود چون میل و یازیدن ، دقیقی^۶ گوید :

نیز هس تا نیازماید بخت بچنین جایگاه نگراید

گزای^۷

گزند کردن بود گویند دل گزای ، دقیقی گفت^۸ :

-
- ۱- در حاشیه ن ، کوری بطر [ظاهراً ، طرب] بود و دیندن چون کور ، سچ این لغت را ندارد ۲ - فقط در نسخه اساس و حاشیه ن هر دو بدون مثال ۳ - گدا در نسخه اساس و چنین لغتی که ظاهراً عربی است در سایر نسخ دیده نشد . ۴ - فقط در نسخه اساس که بهمین لغت هم ختم میشود . ۵ - ن (در حاشیه) ، گرای میل باشد و یازیدن بود . ۶ - در حاشیه ن ، رودکی . ۷ - در حاشیه ن ، گزای گزیدن باشد گویند دل گزای ۸ - حاشیه ن ، شاعر گوید

کیست کش! وصل تو ندارد سود کیست کش فرقت تو نگزاید

تگاپوی^۲

تک و پوی باشد، بوشکور گفت:

تگاپوی مردم بسود و زیان بتا و مگر^۳ هر سوی تازیان

پوی^۴

رفتنی باشد نه بشتاب و نه بنرم، عنصری گفت:

و کر چو کرک نیوید سمندش از کر کانبج

کی آرد آن همه دینار و آن همه زیور

بینی^۵

یعنی نیکو، منوچهری گفت:

بینی آن ترکی که چون او بر زند بر چنک چنک

از دل ابدال بگریزد بصد فرسنگ سنک

بو شریف گفت:

بینی آن روز و آن بدیع سرود بینی آن دست و بینی آن دستار

ماردی^۶

سرخ بود، خسروی گفت:

خروشان و کفک افکنان و سلیحش همه ماردی گشته و خنکش اشقر

وشی^۷

سرخ بود، خسروی گفت:

۱ - حاشیه ن، کز ۲ - ن در حاشیه ۱، تگاپوی بتک و پوی هر سو دویدن و رفتن

باشد بکاری ۳ - ن در حاشیه ۱، بتاب و بدو ۴ - فقط در چ ۵ - ایضاً فقط

در چ ۶ و ۷ - فقط در چ

روی وشی وار کن بوشی ساغر باغ نگه کن چگونه وشی وار است

سنجد بوی^۱

کلی است ، عیاضی گفت :

دادش اندر باغ سنجد بوی بوی با می گلگون بسنجد بوی بوی

ماری^۲

کشته بود ، عسجدی گفت :

اگر ماری و کژدمی بود طبعش بصحراش چون مار کردند ماری

پری سانی^۳

یعنی پری افسای در وصف گویند ، لیبی گفت :

کهی چومرد پری سای گونه گونه صور همی نماید زیر نگینه لابلاب

مری^۴

خصوصت بود و مکر ، حکیم غمناک گفت :

یکسره میره همه باداست و دم یکدله میره همه مکر و مری است

متواری^۵

تازی است یعنی نهان کشته ، فرخی گفت :

دوش متواریك بوقت سحر اندر آمد بخیمه آن دلبر

زاهری^۶

بوی خوش باشد ، عماره گفت :

تا پدید آمدت امسال خط غالیه بوی غالیه خیره شد و زاهری و عنبر خوار

۰۱ ۰۲ ۰۳ ۰۴ فقط در چ ۰۵ - میره یعنی خواجه . ۰۶ - ن در حاشیه

متواری پنهان کشته بود ۰۷ - فقط در چ

توتکي^۱

درمی بوده است از پیش چون کژکی و فنجی ، عماره گفت :
 بابر رحمت ماند همیشه کف امیر چگونه ابر کجاتو تکیش باران است

ساتگني^۲

قدحی باشد بزرگ ، عماره گفت :
 چون می خورم بساتگنی یاد او خورم و زیاد او نباشد خالی مرا ضمیر

آندی^۳

خاصه باشد ، عماره گفت :
 گر خوار شدم سوی ۴ بت خویش روا • باد
 اندی که بر مهتر خود ۶ خوار نیم خوار

سپر جي^۷

خرمی باشد ، عماره گفت :
 با ماه سمر قندکن آیین سپر جي رامشگر خوب آور با نغمه چون قند

يك بسی^۸

یعنی يك بارکی ، بوشکور گفت :
 بخیلی مکن جاودان يك بسی بدین آرزو چون ۹ منم خود رسی

لامانی^{۱۰}

ولاهه چاپلوسی و لابه کری بود در پذیرفتن و بجانیاوردن ، فرخی گفت :
 نامه مانی با نامه تو ژاژ است شعر خوارزمی با شعر تو لامانی

۲ و ۲ فقط در چ . ۳ - ن در حاشیه مثل متن ، ۴ - ن در حاشیه ، پیش
 ۵ - چ ، بد ، ۶ - چ ، ما ، ۷ - فقط در چ ، ۸ - ن در حاشیه ، يك بسی يك بارکی
 بود ۹ - ن در حاشیه ، خود ، ۱۰ - فقط در چ .

مستی^۱

کله کردن باشد ، لیبی گفت :

باده خور و مستی کن ، مستی چه کنی از غم

دانی که به از مستی صد راه یکی مستی

بیوگانی^۲

عروسی بود و بیوک عروس را خوانند ، عنصری گفت :

ساخت آنکه یکی پیوگانی . هم بر آیین و رسم یونانی



لغات ذیل منحصراً در حاشیه ن آمده و سایر نسخ از آنها خالیند :

بی بی

خاتون را گویند ،

مری [کذا]

اشتری خرد بود که در عقب می رود ،

گوش سرای

آن باشد که چون چیزی گویند بشنود ،

نودرانی

شاگردانه بود ،

بانوی

معشوقه بود ،

۱ - فقط در چ در ذیل باب التاء . در این شعر معروف رود کی که گوید :

مستی مکن که نشود او مستی زاری مکن که نشود او زاری

۲ - ایضاً فقط در چ . بیخواند یعنی کله .

مُشکوی

کوشک و آرامگاه بود ،

گری

گریستن باشد ،

تیر آژی

قوس قزح بود ،

بارای [کذا]

جانوریست که از آتش خیزد ،

خوی

خو بود ، خسروی گوید :

خوی تو با خوی من بنیز نسازد سنگدلی خوی تست و مهر مرا خوی

هی

چنان بود که گویی هی ، نجیبی گوید :

بگفتم که تو باز گو مرا اگر مهتری یا که هی کهتری

غامی

ناتوان بود ،

هامی

سرگردان بود ،

وامی

درمانده بود [منجیک گوید] :

آسته و غامی شدم ز درد جدایی

هامی و وامی شدم ز خستن مترب ۱

پیازکی

نام لعل سرخ بود قیمتی ، لؤلؤی گوید :

لعل پیازکی رخ تو بود و زرد گشت

اشکم ز درد اوست چو لعل پیازکی

ککری

نام شهر است در هندوستان ، فرخی گوید :

پسر آن ملکی تو که بمردی بکشاد

ز عدن تا جروان وز جروان تا ککری

درای

پتک آهنگران بود ، فردوسی گوید :

از آن پتک کاهنگران پشت پای بیوشند هنگام زخم درای

روهنی

آهنی گوهر دار بود ، فردوسی گوید :

سه مغر زد او چون مه از روشنی بزر شد پرند آور روهنی

گپی

بوزینه بود ، شاعر گوید :

یکی پیر گپی بیامد چو دود ز شیران و دیوان کالا ربود

آخر نسخه ها

۱ - ع یعنی نسخه اساس ملکی ناشر کتاب :

تمت الكتاب [كذا] بعون الله الملك الوهاب على يدي صاحبه العبد المفتقر الى الله تعالى محمد بن مسعود بن المظفر اصلى الله شأنه ضحوة يوم الأحد الثاني والعشرين من جمادى الآخرة سنة احدى وعشرين وسبعماية بمقام سهند يدعى بالفارسية آب رودان سر ، و الشمس اذ ذاك في او ايل برج الأسد نسخت من نسخة سقيمة وارجو الله تعالى أن يوفقني لتصحيحه كما ينبغي ، رب اغفر لمؤلفه و كاتبه وقارئه و لمن نظر فيه ودعى لكاتبه ، قد نسخت هذه النسخة من خط هذا الكاتب في سنة ثلاث و ثلاثماية بعد الألف وكانت نسخة التي نسخت منها نسخة سقيمة عتيقة جداً ، بموجب فرمايش سر كار بندگان اجل آقای آقا میرزا علی محمد خان مستوفی مدّ ظلّه العالی سمت اتمام پذیرفت و انا العبد الأقلّ حسین الموسوی الفراهانی تحریراً فی ثانی شهر جمادى الاولى ۱۳۰۳ .

۲ - ن یعنی نسخه آقای نخجوانی که بتوسط آقای عبرت نائینی

مصاحبی از روی آن نسخه ای برداشته شده :

فرغ من تحريره يوم الثلثا العاشر من شهر جمادى الاخر [كذا] لسنة ست وسبعماية العبد الضعيف المحتاج الى رحمة ربه اللطيف سبط حسام الدين حافظ الملقب بنظام هريفا ، اين نسخه معتبر خوشخط بسيار غلط بود چندان غلط داشت که گویي در نادرست نوشتن عامد بوده بناچار عين آن نقل شد بيد اقل العباد ابن عبد الخالق محمد علی مصاحبی نائینی متخلص بعبرت در روز دو شنبه نیمه شعبان ۱۳۵۲ مطابق ۱۳ آذر ۱۳۱۲ .

۳ - نسخه س یعنی نسخه متعلق باقای سعید نفیسی و مکتوب بخط

ایشان چون باب آخر آن یعنی باب الیاء افتاده بوده عبارت خاتمه معمولی را نداشته فقط آقای نفیسی بخط خود در آخر آن نوشته اند: بعد از ظهر شنبه دوّم اردی بهشت ۱۳۰۶ در طهران تمام شد، سعید نفیسی.

۴ - چ یعنی نسخه چاپی:

تمام شد کتاب لغت فرس در روز پنجشنبه نهم ماه محرم سنه تلت و ثلثین و سبعمایه هجری و کتبه العبد الضعیف المحتاج الی رحمة الله تعالی عبدالرحمن ابن احمد عبدالرحمن بن احمد الطهیر [کذا].

۱ = فهرست لغات

		الف
آلغده ۵۰۵	آسان ۲۴۳	آباد ۱۱۶، ۱۰۴
آلغونه ۴۳۷	آستر ۱۴۸	آبخوست ۴۰
آماج ۶۷	آستانه ۴۸۴	آبشتگاه ۴۲۴
آماده ۴۵۸	آسغده ۴۲۲	آب کند ۹۰
آمار ۱۵۰	آسمانه ۴۸۳	آبگیر ۱۴۳
آمرغ ۲۳۲، ۱۸۴	آسمان نمون ۲۱۰ ح	آبی ۵۲۰
آمیغ ۲۳۱	آسنستان ۳۹۸	آخال ۳۱۹، ۲۰۰
آنین ۳۷۲	آسیب ۲۵	آخشیج ۵۹
آوا ۱۱	آسیمه ۴۹۶	آذرخش ۲۰۸
آور ۱۳۱	آشنا ۹	آذرطوس ۲۰۱
آورد ۸۵	آشاه ۹	آذرفزا ۱۲
آوری ۵۱۷	آشوغ ۲۴۱	آذرگشسب ۲۹
آوند ۱۰۳، ۱۰۲	آشیان ۳۷۶	آذرم ۳۴۶
آونگ ۲۸۷	آص ۲۲۷	آذرنگ ۲۶۳
آهار ۱۴۴	آغار ۱۴۳	آفرین ۳۸۲
آهو ۴۱۶	آغاز ۱۸۱	آرمده ۵۰۹
آهون ۳۶۲	آغال ۳۲۵	آروغ ۲۳۰
آیین ۳۸۳	آغالش ۳۲۵، ۲۱۵	آرنج ۵۶
آبرنجك ۳۰۵	آغالیده ۴۵۰	آرنگ ۲۶۶
آبریز ۱۸۷	آغرده ۴۷۶	آزفندالك ۲۹۸
آیشه ۴۷۹	آغشته ۴۷۰	آزیغ ۲۳۸
آیون ۴۰۳	آغل ۳۳۲	آزخ ۴۰۷، ۷۹
آختر ۱۴۱	آفرین ۳۸۲	آزغ ۲۴۰
آخش ۲۱۹	آکچ ۵۵	آژنگ ۲۵۹
آخگر ۱۳۰	آگنج ۵۶	آژیر ۱۴۱
آدانوش ۲۲۵	آگنده ۴۷۵	آس ۱۹۷
آرتیام ۳۰۳	آگیش ۲۱۶	آسا ۱۷۸، ۲
آرنگ ۲۶۱	آلا ۵۱۵	

۱ - در این فهرستها حرف م علامت آنست که ذکر لغت در آن صفحه مکرر شده و حرف ح نشانه حاشیه است .

۲۹۹۰۲۷۸ اورنگ	۴۹۸ امه	۱۸۴ ارج
۲۲۶ اوستام	۳۹۲ انباخون	۹۱ ارد
۳۶۷ اهریمن	۱۲۸ انبر	۱۸۴ ارز
۴۷۵ ایارده	۳۰۶ انبرباریس	۴۷۶ ارغنده
۴۰۴ ایدون	۴۴۱ انبسته	۳۶۵ ارغوان
۳۶۷ ایران	۳۹۲ انبودن	۳۶۶ ارمان
۲۹۸ ایرک	۵۲۰ انبوی	۷۰ ارمیج
۲۳۲ ایشتی (\$)	۳۲۶ انجام	۱۰۰۰۸۷ ارونند
۴۸۸ ایفده	۷۵ انجوخ	۸ اژدرها
۹۳ اینند	۴۷۴ انجوخه	۲۵۳ اژدهالك
۳۸۱ ایوان	۴۵۰ انجیره	۳۷۸ اژکهن
ب	۹۴ اند	۱۹۵ اسپریس
با ۱۸	۳۴۷ اندام	۳۱۵ اسپغول
بابزن ۳۸۵	۳۲ اندراب	۳۳۲ اسپیل
بابک ۳۰۵۰۳۰۴	۲۰۲ اندروس	۲۶۷ استرنک
باتنگان ۳۹۷	۴۹۵ اندمه	۳۴۸ استیم
باختر ۱۲۳	۵۲۷ اندی	۱۲۶ استگذار
بادافراه ۴۲۳	۴۳ انفست	۳۴۹ اشتلم
بادبرین ۳۶۵	انقاس ۳۸۹ ح	۲۸۹ اشك
بادبیزن ۴۰۱	انگاره ۴۵۹	اشن ۴۰۲۰۴۰۱
بادخون ۳۶۲	انگروا ۴ ح	اشنا ۱۴
بادرم ۳۴۲	انگروا ۴ ح	افد ۵
بادرنک ۲۶۳	انگشبه ۴۳۱	افدر ۱۲۹
بادرو ۴۰۹	انگشت ۴۳	افدستا ۵
بادروزه ۴۲۷	انگشتال ۳۱۹	افراط ۲۲۷
بادریسه ۴۴۱	انگشته ۴۹۱	افرنک ۲۸۱
بادغر ۱۳۵	اینسان ۳۹۰	افروقتشال ۳۳۲
بادفروودین ۳۶۵	اینین ۳۷۳	البحخت ۳۸
بادیز ۱۸۹	آواره ۴۳۶	الست ۴۷
بار ۱۵۱	اوبار ۱۵۸	الفخت ۳۷
بارای ۵۲۹	اورمزد ۱۸۲۰۹۴	الفغده ۴۳۳
باط ۲۲۸	اورند ۸۷	الفزج ۵۷

برزدن ۳۵۹ ح
 برزن ۳۵۹
 برزین ۲۷۲
 برطایل ۳۳۲
 برغست ۳۶
 برغول ۳۲۱
 برک ۲۹۸
 برگ ۲۹۳
 برهچ ۶۷
 برو ۴۰۹
 برواج ۷۰
 بروشک ۳۰۷
 بروفه ۵۰۷
 برونده ۴۲۷
 برهود ۱۱۱
 برهون ۳۶۲
 بزیل (۴) ۳۳۳
 بساک ۲۵۴
 بساو ۴۱۶
 بست ۴۶
 بستان شیرین ۴۰۴
 بسفده ۴۵۸
 بسمل ۳۲۴
 بسوته ۵۱۲
 بسوده ۴۶۱
 بش ۲۱۸۰۲۰۷
 بشاط ۲۲۸
 بشتر ۱۵۲
 بشک ۲۸۷۰۲۷۵ ح
 بشکلید ۱۰۹
 بشکم ۳۵۱
 بشکول ۳۱۶
 بشل ۳۱۷

باهو ۴۰۶
 بیر بیان ۳۸۷
 بیغا ۱۶
 بتا ۱۱
 بتپوز ۹۱ ح
 بتفوز ۱۷۲
 بتیک ۲۷۹
 بجخیز ۱۸۵
 بجکم ۳۳۸
 بحاصل ۱۰
 بخار ۱۵۹
 بخش ۱۹۳
 بخشان ۳۷۱
 بخسلوس ۲۰۳
 بخسیس (۹) ۱۹۹
 بخون ۴۰۴
 بدروشن ۳۵۸ ح
 بر آغالیدن ۳۲۵
 بر از ۱۷۷
 بر از ا ۱۷۷
 بر از د ۱۰۸
 بر اندر ۱۴۵
 بر اه ۴۲۶
 بر پاش ۲۲۰
 بر پیختن ۵۰۶ ح
 بر جاس ۱۹۸
 بر جیس ۱۹۵۰۱۸۲
 بر خفج ۵۴
 بر خور ۱۴۶
 برد ۹۶
 بروشنان ۳۵۸
 برز ۱۷۰

باغ سیاوشان ۴۰۰
 بارک ۲۹۷
 بارگی ۵۱۶۰۱۵۱
 بارور ۱۶۳
 باره ۴۳۰۰۴۳۴
 باری ۵۱۹
 باز ۱۸۱۰۱۷۳
 باز پاشیده از هم ۲۰۰
 بازیچ ۵۷
 باز خشین ۳۷۱
 باز خمید ۱۲۰
 بازه ۵۱۴
 باژ ۱۷۷
 باستار ۱۲۷
 باشتین ۳۹۴
 باشگونه ۴۸۵
 باشک ۲۶۱ م
 باقدم ۳۴۰
 بال ۳۲۵ م
 بالا ۵۱۵۰۱۶
 بالاد ۱۱۹
 بالار ۱۲۹
 بالان ۳۸۱
 بالای ۵۱۹
 بالغ ۲۳۶
 بالو ۴۰۷۰۷۹ ح
 بالوایه ۴۶۰
 بالوس ۲۵۲
 بان ۳۹۵
 بانوی ۵۳۸
 باور ۱۴۸
 باهک ۲۸۶

بیوار ۱۵۸	بوته ۵۱۲	بشم ۳۵۰
بیواز ۱۸۵	بوستان افروز ۴۲۷	بطاط ۲۲۷
بیور ۱۴۹	بوسگان ۳۵۶	بطم ۲۸۵ ح
بیوس ۱۹۵	بوم ۳۴۵	بغاء ۱۷۲ ح
بیولک ۵۲۸	بومهن ۴۰۱	بغاز ۱۶۹
بیوگ ۲۷۸	بون ۳۹۳	بغاط ۲۲۸
بیوگانی ۲۷۸ ح ۵۲۸	بویجیی ۴۰۱ ح	بغیاز ۱۷۶
بیوگند ۲۷۰	بهار ۱۲۴	بفج ۶۳
بیهده ۴۵۹	بهرام ۳۳۵	بفخم ۳۴۹
بیهود ۱۱۱	بهرمان ۳۷۰۰۲۷۲	ببق ۲۴۹
بی بی ۵۲۸	بهروان ۴۰۴	بکاض ۲۲۷
پ	بهمجنه ۴۷۲	بگماز ۱۶۹
پاتیلده ۵۰۳	بهانه ۴۹۷	بل ۳۲۶
پاچنگ ۲۶۴	بیاستو ۴۱۴	بلاده ۴۵۵
پادیر ۱۳۴	بیاهنج ۲۱۶	بلاش ۲۲۴
پاراو ۴۱۹	بیجاد ۱۱۱	بلالک ۲۶۹
پاره ۴۶۶	بید ۱۱۹	بلایه ۴۶۵۰۲۹۱
پازند ۱۰۰	بیدین ساله ۴۹۳	بلدرچین ۶۷ ح
پاش ۲۲۰	بیر ۱۵۴	بلغور ۳۲۱ ح
پاغند ۹۸	بیرم ۲۳۴ ح	بلك ۲۹۴
پاغنده ۴۶۷	بیرن ۴۰۲	بلکفد ۹۷
پالاپال ۳۲۸	بیستار ۱۲۷	بلکن ۳۹۱
پالاهنگ ۳۰۶	بیغار ۱۴۵	بلکنجک ۲۷۳
پالغ ۲۳۶	بیغاره ۴۷۷	بلندین ۳۶۳
پالکانه ۴۴۶	بیغال ۳۳۱	بنانج ۵۲۳۰۵۹ ح
پالهنگ ۲۹۲	بیغله ۴۵۷۰۵۹	بنجشک ۲۹۰
پالیز ۱۸۹	بیغوش ۶۳	بندر ۱۶۱
پالیزبان ۳۹۵ م	بیغوله ۴۵۷۰۵۹	بندروغ ۲۳۹
پالیک ۲۷۷	بیگار ۳۷۱۰۱۲۲	بنلاد ۱۰۵
پامس ۱۹۲	بیلارام ۳۵۱	بنیاد ۱۱۶
پایاب ۲۱	بیله ۴۶۲	بنیز ۱۸۲
پای افزار ۲۷۷	بیمارغنج ۷۲	بوب ۲۵
	بینی ۵۲۵	

پسیج ۷۰
 پشت بست ۴۷
 پشتك ۲۹۳
 پشتنگ ۳۰۰
 پشتیز ۱۸۱
 پف ۲۴۸
 پك ۲۸۴۰۲۵۴
 پل ۶۴ ح ۳۱۳۰
 پشت ۳۷
 پلك ۳۰۹
 پلنگمشك ۲۸۵ ح
 پله ۴۸۰ م
 پلمیدی ۱۲۹ ح
 پنج انگشت ۴۹۱
 پنجره ۴۷۷
 پنجه بند ۱۰۲
 پنجه ۴۵۳
 پند ۹۲ م
 پنگان ۳۹۷
 پنیرقن ۳۰۰
 پویك ۲۶۹
 پود ۱۱۵۰۱۰۹
 پودنه ۱۱۵
 پوده ۴۴۴
 پور ۱۵۴
 پوز ۱۹۶
 پوزش ۲۰۹
 پوژ ۱۸۰
 پوشك ۲۵۶
 پوك ۲۷۵۰۲۷۱
 پویو ۴۱۹
 پوی ۵۲۵

پرن ۳۶۱
 پرنند ۳۷۰۰۹۲ ح
 پرنند آور ۱۲۲
 پرننداخ ۸۳
 پرنیان ۳۷۰
 پرنیخ ۸۴
 پرو ۴۱۲
 پروا ۴
 پروار ۱۵۷
 پرواز ۱۸۶
 پروازه ۴۳۹
 پرواس ۱۹۱
 پروان ۳۹۵
 پروانه ۴۶۴
 پروز ۱۷۰
 پری سای ۵۲۶
 پریش ۲۰۵
 پریشان ۳۸۹
 پریشیده ۵۱۳
 پژ ۱۷۸
 پژاوند ۸۶
 پژخور ۱۳۸
 پژند ۹۱
 پژول ۳۲۳
 پژوه ۵۱۴
 پژهش ۴۲۴
 پیسادست ۴۱
 پیساوند ۱۰۰
 پیست ۴۶۰۴۳
 پیسته ۴۶۰
 پیسته ۴۶۰
 پیسندر ۱۴۵ ح

پایان ۳۹۰
 پای باف ۲۴۴
 پای پیش ۲۲۴
 پایخوست ۴۰
 پایین ۴۰۵
 پت ۴۱ م
 پتك ۲۸۹
 پتیاره ۴۳۵
 پیج پیج ۶۴
 پیخج ۷۳
 پیخن ۳۸۰
 پیخو ۴۱۵
 پیداندر ۱۳۳
 پیدرام ۳۳۵
 پیدواز ۱۸۵
 پیده ۴۸۶
 پیده ۴۲۶
 پذیره ۴۷۷
 پراشیده ۲۰۵
 پرالك ۳۰۴
 پرازه ۴۹۷
 پر خاش ۲۱۶
 پرخش ۲۲۲
 پرستو ۴۱۳
 پرسته ۵۰۴
 پرغونه ۵۰۵
 پرسماله ۴۳۰
 پرگر ۱۳۲
 پرگس ۱۹۸
 پرگست ۳۹
 پرهایون ۳۶۳
 پرمايه ۵۰۱

۲۴۹ قفق	۷۷ قاخ	۴۰۹ پهلو
۴۲۸ نخله	۵۱۱ تاخیره	۳۶۸ پهلوان
۴۲۰ تدرو	۱۴۷۰۱۲۳ تار	۴۶۷ پهناوه
۱۴۱ قراب	۵۴ قاراج	۱۶۳ پهناور
۲۲ قراب	۲۹۰ تارك	۱۰۲ پهند
۱۸۴ قرارز	۹۱ تارومار	۴۴۹ پهنه
۲۹۵ قرالك	۵۱۳ قاره	۴۳۰ پياز كى
۴۹۷ قرانه	تاز ۱۸۶ ح	۵۲۱ پى
۲۸ قرب	تاز ۱۹۰	پياله ۴۹۳
۹۱۰۵۱ قرت ومرت	تاشك ۳۰۱	پيخ ۷۶
۳۰۰ قرف	تاض ۲۲۷	پيخال ۳۱۹
۶۹ قرفنج	تاع ۲۲۸	پيخست ۴۸
۸۸ قرفند	تالك ۲۵۰	پيخسته ۴۵۳۰۴۸
۲۹۸ قرك	قالانگ ۳۹۶	پيخشت ۳۹
۲۱۸ قركش	تالواسه ۴۴۰	پى خوسته ۴۹۰
۳۷۸ قركون	تانول ۳۳۰	پيراسته ۴۷۳
۶۹ قرنج	تاو ۴۰۷	پيرايه ۴۶۶
۴۵۰ قرنجیده	تاوول ۳۲۱	پبرو ۴۱۹
۲۸۱ قرنگ	تاويدن ۱۹۴ ح	پيشگاه ۴۶۵
۳۵۷ قريان	تبت ۵۲	پيشيار ۱۰۱۰۱۲۸
۴۸۲ قريوه	تبخاله ۴۹۳	پيغاله ۵۰۱
۱۷۰ قز	تبت ۳۶	پيكار ۱۴۴
۴۴۲۰ ح ۱۸۰ قزه	تبكان ۲۵۹ ح	پيكر ۱۴۵
۱۸۰ قز	تكبوب ۲۵	پيلغوش ۲۱۰
۲۰۰ قس	تبنگو ۴۱۲	پيله ۴۴۰
۲۰۷ قش	تبنگوی ۵۲۲	پيمانه ۴۸۴
۷۷ قشليخ	تبورالك ۱۳۸ ح ۳۰۷	پينو ۴۰۷
۱۳۷ قشى	تبوك ۲۵۹	پيون ۴۰۳
۲۴۹ قغرجاق	تبول ۳۲۴	پيهوده ۴۷۶
۲۴۶ قف	تبير ۱۴۵	ت
۴۸۸ قفته	تبيره ۴۳۹	تا ۳۰۹
۴۴۴ قفشيله	تقري ۵۲۱	تاب ۲۱

جشن ۴۰۰
 جشن ۴۰۰
 حشه ۵۰۳
 جفاله ۴۳۰
 حقبوت ۴۱
 جلاب ۳۰
 جلاهیق ۴۲۹ ح
 جلب ۲۱۶، ۳۲۰، ۲۹ ح
 جلبان ۲۵۳ ح
 جنبه ۸۶ ح
 جلوا ۳۲۸ ح
 جلویز ۱۷۳
 جلّه ۴۴۵
 جم ۳۵۳
 حمست ۳۵
 جمشت ۴۴
 جناب ۳۰
 جناغ ۲۴۱، ۲۳۶
 جنبلود ۵۷
 جنکوان ۳۹۶
 جواز ۱۷۶
 جوجگك ۳۰۴
 حوژگك ۳۰۴
 جوق ۲۴۹
 حوگك ۳۰۴
 جیلان ۳۷۰
 ج
 چاپلوس ۱۹۳
 حاجله ۴۲۳، ۳۳۱ ح
 چار ۱۵۹
 چاره ۵۱۳
 چاك ۲۵۱

توسن ۳۷۴
 توشن ۲۱۶
 توشك ۳۰۷
 توغ ۲۲۹
 توفان ۳۹۹
 توویل ۳۱۴
 تهك ۲۵۶
 تهم ۳۳۸
 تیتو ۴۱۸
 تیر ۱۳۹
 تیر آزی ۵۲۹
 تیریه ۵۰۰
 تیغ ۲۳۱
 تیم ۳۵۱، ۳۴۲
 تیو ۴۱۳
 ث
 ڈولول ۴۰۷
 ج
 جا ۱۷
 جاجله ۴۲۳
 جابخشوك ۲۹۴
 جاخله ۴۲۳
 جاشدان ۳۹۶
 جاف جاف ۲۴۳
 جاه ۴۸۷
 جیغت ۵۰
 جیغوت ۵۰
 جیخج ۶۹
 جخش ۲۰۹، ۶۹ ح
 جدكاره ۵۱۳
 جذر ۱۶۴، ۱۳۵
 جرجیر ۱۸۹

تفو ۴۰۸
 تك ۳۴۷، ۳۰۹، ۳۴۷ ح
 تکر ۱۷۹، ۱۹۲
 تكس ۱۹۲، ۱۷۹
 تكوك ۲۵۹
 تگاپوی ۵۲۵
 تگل ۳۲۱
 تلاتوف ۲۴۷
 تلاج ۵۴
 تلاف ۲۴۸
 تلنگ ۳۰۸
 تله ۴۶۸
 تمساح ۷۴
 تمند ۵۱۲
 تموك ۲۷۴
 تيبك ۲۵۶
 تنبل ۳۵ ح ۳۱۲
 تنبوك ۲۳۶ ح
 تنیج ۶۹، ۵۵
 تندر ۱۳۸
 تندوخواند ۹۱
 تندور ۱۳۸
 تندید ۱۱۸
 تنگ ۲۷۸
 تنگان ۲۵۹ ح
 تندو ۴۰۷
 تنه ۵۰۶
 توبان ۳۶۷
 توتکی ۵۲۷
 توختن ۷۱ ح
 توده ۴۶۱
 توران ۳۶۷

چنیور ۱۴۵
 چول ۲۳۲
 چوک ۲۹۷
 چینه ۵۰۰
 ح
 حالا ۱۰
 حب الملوک ۳۲۹ م
 حبه الخضرا ۲۸۵ م
 حمدان ۴۰۰
 حیز ۱۷۲ ح
 خ
 خاد ۹۲ م ۱۰۴۰ ۳۶۱
 خارا ۱۳
 خاریشت ۴۴
 خاش ۲۱۹
 خاشاک ۲۵۰
 خاشه ۴۵۲
 خاص ۲۲۷
 خاض ۲۲۷
 خاشو ۴۱۱
 خام ۲۴۲
 خامه ۴۶۳ م
 خاتومان ۳۹۷
 خاور ۱۲۳
 خایسک ۲۸۷
 خبک ۲۹۴، ۲۵۲
 خیزدو ۴۰۸
 خبک ۲۵۵
 خبک ۳۱۰، ۳۰۹
 خبوک ۲۵۴
 خبه ۴۶۹

چغان ۳۹۸
 چغانه ۴۹۸
 چغد ۸۶
 چغز ۱۷۱
 چغو ۴۱۴
 چفته ۵۱۲، ۴۸۶
 چک ۳۰۴، ۲۹۶، ۲۷۶
 چکاد ۱۰۶ م
 چکاظ ۲۲۸
 چکاو ۴۰۹، ۳۵۸
 چکاوک ۲۵۸ ح
 چکری ۵۲۲
 چکک ۲۷۲
 چکک ۳۰۱
 چکوچ ۲۸۷
 چکوک ۲۵۸
 چگامه ۱۰۷ ح ۴۹۵
 چلغوزه ۴۸۷
 چله ۴۹۵
 چلیپا ۱۰
 چیم ۳۵۰، ۳۵۲ م
 چمانه ۴۴۷
 چمن ۳۶۱
 چنال ۳۳۲
 چنبه ۴۶۹ م
 چندان ۲۹۶
 چندن ۳۲۳، ۳۶۰
 چنگ ۲۹۵
 چنگال ۲۲۹
 چنگال ۳۲۶
 چنگلوک ۲۷۵

چال ۳۱۸
 چالاق ۲۴۹
 چالاک ۲۰۰، ۲۹۶، ۲۵۰
 چاندر ۱۶۱
 چام جام ۳۴۶
 چاهه ۴۴۵
 چاهه گوی ۵۰۲
 چانه ۵۰۸
 چاو ۴۱۰ م
 چاوله ۴۲۶
 چپیره ۴۳۹
 چپین ۳۷۹
 چتر ۱۴۸
 چخ ۸۳
 چخماخ ۸۲
 چراخور ۱۶۳
 چراغینه ۲۳ ح ۲۴۰
 چرخ ۸۲ م
 چرخشت ۴۲
 چرگر ۱۶۲ م
 چرم ۳۵۳
 چرویده ۴۵۶
 چست ۴۳
 چستک ۲۱۸
 چشم آلوس ۱۹۹
 چشم‌ماغل ۱۹۹ ح
 چشم‌ماغیل ۳۱۵
 چشم بنام ۲۴۰
 چشم زد ۲۷۵
 چشم گشته ۴۹۲
 چغ ۲۴۱
 چغانه ۱۰۷ ح

خایش ۲۲۶
 خم ۳۴۶، ۳۴۴
 خماخسرو ۴۱۹
 خمیده ۵۱۲
 خنبه ۴۷۰
 خنج ۵۰
 خَجَك ۲۵۶
 خَنْجَك ۲۸۵
 خَنْجَك ۲۸۶
 خنبه ۴۷۳
 خنجیر ۱۴۰
 خنده خریش ۲۱۱
 خنك ۲۵۸
 خنگ زیور ۱۵۳
 خنور ۱۳۷
 خنید ۱۲۱
 خنیده ۴۵۹
 خو ۴۱۷
 خو ۴۱۱، ۴۱۷
 خو ۴۲۰
 خوازه ۴۵۰
 خوالگیر ۱۳۴
 خوان ۳۸۶
 خوج ۷۴
 خوج ۶۵
 خوجه ۶۵ ح
 خود ۵۲۱
 خود خروه ۴۲۷
 خوده ۵۲۱
 خور آبه ۴۳۱
 خور آبه ۵۰۲

خستوانه ۴۴۸
 خسر ۱۳۵
 خش ۲۱۹
 خشانید ۱۱۴
 خشتجه ۴۲۱
 خشتک ۴۲۲
 خشکامار ۱۰۱۲۵ ح
 خشکانج ۷۱
 خشن ۱۲۴
 خشسار ۱۲۰
 خُشو ۲۰۶
 خشو ۴۰۸
 خشود ۱۱۷
 خشوك ۲۹۱
 خشینه ۱۷۰ ح ۴۲۶
 خطاط ۲۲۷
 خف ۲۴۴
 خفتان ۳۸۹
 خفجه ۴۷۴
 خلا ۵۱۵
 خلاشمه ۴۹۶
 خلالوش ۲۱۰
 خلدخان ۹۰ ح
 خَلر ۲۵۳ ح
 خَلشك ۲۹۳
 خلم ۳۴۴
 خله ۴۹۳
 خله ۴۸۰، ۴۸۱
 خله ۲۳۰
 خله ۴۴۴

ختبر ۱۴۹
 خجسته ۴۷۰
 خدایگان ۳۸۵
 خدوك ۲۵۹
 خدیش ۲۰۶
 خدیو ۱۲۸ ح ۴۱۲
 خَر ۱۳۷
 خراس ۱۹۸
 خراش ۲۰۵
 خراشیده ۵۱۲
 خرام ۳۳۷
 خرامین ۳۹۴
 خریواز ۱۷۳
 خرجیک ۳۰۵
 خرچال ۳۲۱
 خرچنگ ۲۹۱
 خرد ۹۶
 خرده ۴۸۶
 خرش ۲۲۰
 خرطال ۳۲۳
 خرغون ۳۸۳
 خرفه ۴۵۲
 خرمك ۲۷۵
 خرمن ۳۸۵
 خرنبار ۱۵۳
 خرنده ۸۹، ۹۰ ح
 خروش ۲۲۱
 خروه ۴۶۴
 خره ۴۱۷، ۵۰۸
 خریش ۲۲۲
 خسی ۱۹۲
 خستو ۴۰۶

دشنه ۴۶۱	دخت ۵۱	خورشید ۱۰۹
دغدغه ۴۸۶	دختدر ۱۴۵	خوره ۵۱۰
دغول ۳۲۴	دخش ۲۱۵	خوش ۲۰۶
دفتوك ۲۹۳	دخمه ۴۶۴	خوق ۲۴۹
دلآم ۳۴۹	دخنه ۵۰۴	خوله ۴۴۵
دلغم ۳۵۲	در آهنيچ ۲۱۶	خوی ۵۲۲
دلهر ۱۹۱	در آيدين ۱۸۳ ح	خوی ۵۲۱، ۵۲۹
دمان ۳۹۸	درای ۵۳۰	خوهل ۳۱۳
دمخسینوس ۲۰۳	درخشان ۳۸۹	خوهلی ۲۶ ح
دملا ۵۱۶	درغان ۳۸۲	خوید ۱۱۳
دند ۱۰۱۰۸۸	درفش ۲۱۸، ۲۱۳	خی ۵۲۰
دنگل ۳۱۷	درفشان ۳۸۹، ۲۱۴	خیده ۵۱۲
دن ۳۹۱	درفنچك ۳۰۷	خیر و ۴۱۳
دنه ۳۰۱ ح ۵۰۶، م	درمنه ۲۸۶ ح	خیره ۵۱۴
دوالا ۵۱۵	دروا ۱۳	خیری ۵۲۲
دویپکر ۱۵۲	درواخ ۷۸	خیم ۳۴۲، ۳۵۱ م
دوخ ۸۰	دروشت ۴۹	د
دورسیوزی ۱۸۳	درونه ۴۴۶	دار ۱۵۸
دوژه ۴۲۷	دریواس ۱۹۶	دارا ۱۹
دوستگان ۳۷۵	دژ آگاه ۴۶۵	داربوی ۵۱۹
دول ۱۷۲ ح	دژ آهنگ ۲۸۲	دارپریان ۳۹۸
دولا ۱۶	دژخیم ۳۴۱	داسگاله ۴۹۴
دولانه ۲۹۶ ح	دژم ۳۴۷	داس و دلوس ۱۹۴
دویزه ۵۱۰	دژن ۴۰۲	داس ۲۲۳
دهار ۱۵۸	دستاران ۳۷۶	داساد ۱۰۵
دهانه ۴۶۶	دستارخوان ۳۹۹	داسن ۱۰۵ ح ۳۸۰
دهشت ۴۵، ۱۰۵ ح	دست اشنان ۴۰۸ ح	داس ۲۳۷
دیانش ۲۲۵	دستوار ۱۵۹	دانشکر ۱۶۶
دیرند ۱۰۱ م	دسته ۴۸۹، ۵۰۴	داسگ ۳۰۶
دیس ۱۹۵	دستیار ۱۵۸	داه ۴۲۴ م
دیش ۲۲۲	دستینه ۴۹۹	داهل ۳۱۴
دیویای ۵۱۶	دشتم ۳۴۳	داهول ۳۱۴

رَوْن ۴۰۲	رخشان ۳۸۹ م	دیوچه ۴۲۲ ۰۰۰۰
روهنی ۵۳۰	رخنه ۰۰۸۰۴۸۴	دیورخش ۲۲۴
روهینا ۳۱	رد ۱۰۷	دیولاخ ۷۵
روین ۳۶۰	ردف ۲۹۶ ح	دیوه ۵۰۱
رهو ۴۱۹	ردد ۴۵۹	دیهم ۳۴۱
ریخن ۳۷۶	رژد ۹۸	ذ
ریدك ۳۰۴	رژه ۵۰۲	ذرخش ۲۰۸
ریژ ۱۷۹	رس ۲۰۰۰۱۹۶	ذرع ۲۲۸
ریشیده ۵۱۳۰۴۵۰	رست ۴۰	ذوبعه ۱۰۷ ح
ریکاشه ۴۲۳	رسته ۴۹۰	ذیفنوس ۲۰۲
ریمن ۳۷۸	رستهیم ۳۵۲	ر
ز	رش ۲۲۳۰۲۲۱۰۲۰۷	راد ۱۱۸
زاره ۵۱۴	رشت ۴۸	راز ۱۷۷
زاست ۵۱	رشك ۲۷۷	راژ ۱۸۰
زاستر ۱۵۲	رضاض ۲۲۷	راض ۲۲۷ م
زاغ ۲۴۲	رکو ۲۸۰ ح	راغ ۲۳۳
زاغد ۱۲۰	رکوك ۳۰۳	رافه ۴۹۳
زاغور ۱۶۴	رمارم ۳۵۲	رام ۳۵۱۰۳۴۳
زافه ۵۰۲	رمص ۲۳۸	راود ۸۵
زال ۳۱۲	رمك ۳۰۶	رای ۵۱۷
زالو ۳۲۸ ح	رمكان ۳۵۷	ربا ۱۵
زامهران ۳۹۸	رنبه ۳۵۸	ربوت ۴۹
زاور ۱۲۹	رنگ ۲۹۱۰۲۹۰۰۳۶۱ م	ربوخه ۴۲۲
زاوش ۲۱۳۰۱۸۲	رنگینان ۳۹۶	ربون ۳۸۴
زاولانه ۴۴۸	روان ۳۸۶	رست ۳۴
زاهری ۵۲۶	روانخواه ۴۲۵	رحبه ۳۲۹
زبول ۳۳۲	روخ ۱۰۶ ح	رخ ۸۳
زر ۱۳۰	روخ حکاد ۱۰۶	رخاع ۲۲۸
زراغن ۳۷۷	روزبانان ۳۸۷	رخبین ۳۹۳
زراغنگ ۳۷۷۰۳۶۲	روغناس ۳۶۰	رخت ۴۲
زردهشت وزردشت ۵۲	روف (؟) ۲۴۶	رخش ۲۲۳۰۲۱۵۰۲۱۲
زرساوه ۴۸۲	رون ۳۹۲	رخشا ۹

ژکاره ۴۳۸
 ژکان ۳۸۶
 ژگور ۱۳۹
 ژنده ۴۳۳
 ژو ۴۱۸
 ژواغار ۱۴۹
 ژی ۵۱۷
 ژیان ۳۵۵
 ژیوه ۲۷
 س
 سا ۱۶
 ساتگین ۵۲۷
 ساد ۱۱۱
 سار ۱۵۶
 سارنج ۶۸
 ساره ۵۱۱
 ساریان ۳۹۷
 سالنجاق ۵۷
 سام ۳۵۳
 سامان ۳۸۱
 سان ۳۸۰۰۳۵۴
 ساو ۴۱۴
 سبدچین ۳۸۱
 سبزک ۲۵۴ ح
 سبش ۲۲۵
 سبک ۳۰۵
 سپار ۱۵۵۰۰۱۲۷ م
 سپاس ۲۰۰
 سپاسه ۴۸۹۰۳۰۰
 سپرجی ۵۲۷
 سپرم ۳۵۲
 سپری ۵۱۸

زواله ۵۰۳
 زواه ۴۶۹
 زوباغ ۲۴۲
 زورفین ۳۶۳ ح
 زوش ۲۱۰
 زوغ ۲۴۰
 زوفرین ۳۶۳ ح
 زوفلین ۳۶۳ ح
 زولفین ۳۶۳ ح
 زونج ۵۷
 زه آب ۲۴
 زهازه ۵۰۹
 زهما ۱۸
 زیب ۳۳۰۲۷
 زیبان ۳۶۵
 زبید ۱۰۸
 زیغ ۲۳۱
 زیغال ۳۲۶
 زیغنون ۴۰۴
 زیف ۲۴۸۰۲۴۷
 زیق ۲۴۹
 زین ۳۶۷
 ژ
 ژاژ ۴۹۳۰۱۸۳۰۱۷۷
 ژاژک ۳۴۵
 ژاغر ۱۲۹
 ژاله ۴۴۲ م
 ژرخ ۷۹
 ژرف ۲۴۴
 ژغار ۱۲۲
 ژغند ۸۹
 ژک ۲۵۵

زرشک ۳۰۶ م
 زرع ۲۲۸
 زرفس ۲۰۴
 زرگیا ۱۹
 زرمشت افشار ۱۵۹
 زرنگ ۳۰۷۰۲۶۲
 زریر ۱۴۰
 زست ۵۱
 زش ۲۲۱
 زشت یاد ۱۰۷
 زعور ۲۹۶ ح
 زغار ۱۵۱
 زغارو ۴۲۰
 زغاره ۴۳۶
 زغال ۳۳۴
 زغن ۹۲ ح ۳۶۱
 زغنک ۲۹۹
 زفت ۳۹ ح ۴۴
 زفت ۴۴۰۳۹
 زفرین ۳۶۳ م
 زگاب ۲۴
 زلفین ۳۶۳ ح
 زله ۴۹۴
 زلیفن ۳۶۰
 زم ۳۴۳
 زمبر ۱۳۲
 زنگ ۲۶۶
 زنگله ۴۸۳
 زندواف ۲۴۳
 زنده ۴۸۸
 زوار ۱۵۷۰۱۳۰
 زواش ۲۱۳

سکنج ۶۹
 سکنجیدن ح ۶۹
 سکنه ۱۴۷ ح ۶۰
 سکنیزیدن ح ۶۲
 سگمال ۲۲۷
 سگمالش ۲۲۶
 سگماله ۴۴۷
 سل (۹) ۳۳۴
 سلاع ۲۲۸
 سلوی ح ۶۷
 سلیسون ۴۰۳
 سماخ ۸۱
 سماروغ ۲۲۰ م
 سمانه ۶۷ م
 سمانی ح ۶۷
 سمباده ۵۰۹
 سمج ۶۲
 سمجه ۲۲۰، ۶۲
 سمر ۱۴۹
 سم ۲۴۸
 سمند ۱۰۰
 سمندر ۱۳۵
 سمندور ۱۶۵
 سمو ۴۱۹
 سمور ۱۸۷
 سن ۴۰۰
 سنار ۱۲۶
 سنجدبوی ۵۲۶
 سند ۹۳
 سندرد ۴۲۳
 سندق ۱۴۵ ح
 سندل ۳۳۱

سر ۱۴۸ م
 سراب ۲۸
 سراسیمه ۴۹۲
 سرپایان ۳۵۸
 سرپاس ۱۹۱
 سرچیک ۲۸۷
 سرخاب ۳۳
 سرخاره ۴۳۶
 سرشاخ ۷۷
 سرشک ۲۰۶، ۲۶۶
 سرف ۲۴۵
 سرکس ۲۰۴
 سرگشته ۴۹۲
 سرند ۴۰۰
 سروا ۷
 سرواد ۱۰۷
 سرواده ۵۰۹
 سروش ۲۱۰
 سرون ۳۷۹
 سربال ۳۳۱
 سریچه ۵۰۳
 سرین ۳۷۹
 سفر ۱۳۷
 سفال ۳۱۸
 سفت ۵۲
 سفته ۴۸۵
 سفج ۶۱
 سفجه ۴۲۷
 سکج ۷۲
 سکرته ۱۴۷ ح
 سکنبه (۹) ۸۶ ح

سپریغ ۲۳۸
 سپینج ۶۵
 سپهبد ۱۱۳
 سپهر ۱۴۶
 سپیدرک ۲۸۰
 ستا ۱۵۰۵
 ستاخ ۸۴
 ستاغ ۲۳۷
 ستاک ۲۹۹، ۲۷۳
 ستام ۳۴۶
 ستان ۳۸۷
 ستاوند ۹۹
 ستایش ۳۲۰
 ستایشگاه ۴۶۵
 ستخیز ۱۸۸
 سترگ ۲۷۸
 ستنبه ۴۶۹
 ستودان ۳۵۶
 ستوده ۴۸۵
 ستوه ۴۷۰
 سته ۴۷۰
 ستی ۵۲۳
 ستیخ ۷۶
 ستیر ۱۳۹
 ستیم ۳۴۱
 سختیان ۸۲ م
 سخره ۱۲۲ ح ۳۷۱
 سخوان ۳۹۶
 سخون ۳۹۳
 سداهرا ۱۷
 سدکیس ۱۹۸
 سدیور ۱۶۰

شجلا ۵۱۵
 شخ ۷۸
 شخار ۹۰۰۸۹ ح ۱۲۸
 شخس ۲۱۸۰۲۰۸
 شخس ۲۲۶
 شخلیز ۱۸۹
 شخود ۱۱۲
 شخوده ۵۱۲
 شخیش ۲۲۶
 شدکار ۱۲۵
 شدیار ۱۵۵
 شرزه ۴۷۸
 شرفاك ۲۹۶
 شرنگ ۲۸۱
 شست ۴۲
 شخ ۲۳۵
 شفا ۲۶۴۰۵
 شغه ۴۹۲۰۲۳۲
 شفت رنگ ۳۹۶۰۲۶۷
 شفشاهنج ۷۳
 شفك ۲۷۳
 شغرق ۲۴۹
 شك ۲۹۷ ح
 شكاف ۲۴۲ ح ۲۴۷
 شكافته ۲۴۳ ح
 شكاه ۴۲۸
 شكر ۱۳۷ ح ۱۵۴
 شكره ۴۷۷
 شكست ومكست ۴۸
 شكوخ ۸۰

سیماب ۲۷
 سیماك ۲۵۴
 سینى ۵۲۳
 ش
 شاداب ۲۲
 شادگونه ۴۹۹
 شار ۱۵۶
 شارك ۱۵۶ ح ۲۷۴
 شاش ۲۱۹
 شاشه ۴۷۹۰۲۱۹
 شاض ۲۲۷
 شاع ۲۲۸
 شاق ۲۲۴۹
 شاكار ۱۲۲
 شال ۳۱۷
 شانس ۲۰۴
 شاندر و شاندرن ۶۱ ح
 شاوغر ۱۴۹
 شاه ۴۲۴
 شاه بوى ۵۱۹
 شایگان ۴۷۱ ح ۴۰۰
 شایورد ۸۷
 شب بوى ۵۲۰
 شب تاب ۲۳
 شبست ۴۸
 شبغازه ۴۸۸
 شبیازه ۴۷۸
 شتالنگ ۲۸۰
 شترغاز ۱۸۸
 شترنگ ۲۸۹
 شجام ۳۴۵
 شحد ۱۱۵

سندلك ۳۳۱
 سندور ۱۶۵
 سنگخوار ۱۵۶ ح
 سنگسار ۱۴۶
 سنگك ۲۷۱
 سنگلاخ ۷۵
 سنگله ۵۰۱
 سَنمار ۱۵۹
 سنه ۴۴۷
 سوتام ۳۳۶
 سوخ ۸۴
 سور ۱۴۷
 سوزن ۳۸۵
 سوژه ۴۲۲
 سوسمار ۱۲۸
 سوسن آزاد ۲۱۰
 سوسنه ۵۰۶
 سوفال ۳۳۰
 سوفجه ۴۸۶
 سوك ۲۸۷۰۲۸۳
 سوك ريش ۲۸۷
 سوله ۴۳۴
 سوهان ۳۷۳
 سيار ۱۵۵
 سيام ۳۳۶
 سيان ۳۹۹
 سيحان ۳۹۹
 سى رنگ ۲۸۸
 سيغ ۲۳۶
 سيلابكند ۱۰۱
 سيله ۴۸۰

ط
 طاق ۲۴۹
 طبر خون ۳۸۴
 طبطاب ۴۴۹
 طبق ۲۴۹
 طپید ۱۱۶
 طراز ۱۸۸
 طرخان ۳۹۹
 طرطانیوش ۲۲۰
 طرنگشت ۵۲
 طغرل ۳۳۳
 طمغاج خان ۴۰۰
 طورک ۳۱۰
 ع
 عجما ۱۷
 عراق ۲۴۹
 عطن ۴۰۰
 عقق ۲۹۷
 عگه ۲۹۷
 علا لا ۱۸
 علق ۳۲۸
 عنیت (۲) ۲۳۰
 غ
 غاب ۲۴
 غاتفر ۱۶۱
 غارج ۶۶
 غازه ۴۰۰
 غاش ۲۰۶
 غاص ۲۲۷
 غاظ ۲۲۷
 غال ۳۲۹، ۳۲۳
 غالوک ۰۰۳، ۲۷۱

شنگینه ۴۲۹
 شنوشه ۴۹۱
 شنه ۴۷۲
 شوخ ۸۰
 شوخگن ۳۹۴
 شوخگین ۳۹۴
 شود ۱۱۰
 شور ۱۴۷، ۱۴۴
 شوشتک ۲۷۴
 شوغ ۲۳۲
 شوغا ۳۱۰
 شوق ۲۴۹
 شوله ۴۲۹، ح ۴۷۱
 شیار ۱۲۰
 شیان ۳۸۰، ۵۲۲
 شیانی ۵۲۲
 شیب ۲۲۶
 شیبوتیب ۲۶
 شیپور ۱۶۰
 شیخ ۲۸۶
 شید ۱۰۹
 شیدا ۱۰
 شیراز ۳۹۳ ح
 شیم ۳۴۸
 ص
 صابوته ۵۰۴
 صبوزه ۵۱۱
 صدا ۲۴۶
 صندل ۳۳۳
 ض
 ضباب ۳۴۳ ح
 ضرو ۲۸۰ ح

شکوه ۴۵۳
 شکه ۴۹۹
 شکیب ۲۹
 شکیبا ۹
 شکیش ۲۲۴
 شگا ۱۸
 شمال ۳۲۸
 شگرف ۲۴۰
 شلیوی ۵۲۱
 شلک ۲۵۸
 شله ۴۲۹ م
 شم ۲۷۷ ح ۳۴۰
 شم ۳۴۴
 شمان ۵۱۳، ۳۸۸
 شماید ۱۲۰
 شمد ۱۲۰
 شمر ۱۳۴
 شمشار ۱۲۴
 شمن ۳۶۹
 شمید ۱۲۰، ۱۱۳
 شمید ۵۱۳، ۱۱۳
 شنار ۱۲۳
 شناو ۹
 شناء ۹
 شنبلید ۱۱۸
 شنج ۷۰
 شند ۹۱ ح
 شندف ۲۴۶
 شنگ ۲۹۹، ۲۹۰، ۲۶۲
 شنگرف ۲۴۴
 شنگل ۲۶۲

غوشا ۱۲	غایه ۴۳۱۰۲۹۷	غامی ۵۲۹
غوشاد ۱۱۷	غلت ۳۴	غاوش ۲۱۵
غوشای ۵۱۶	غلیج ۷۴۰۶۴	غاوشنگ ۲۶۸
غوشت ۴۰	غلیج ۶۲	غاوشو ۲۱۵ ع ۴۱۴۰
غوشته ۴۷۳	غلیجه ۴۸۱	غبازه ۴۷۸
غولك ۲۸۳	غله ۴۹۵	غدنگ ۲۸۰
غول ۳۳۱۰۳۲۶۰۳۱۵	غلیج ۷۲	غر ۱۳۶
غولین ۳۹۳	غلیواج ۲۹۲۰۶۸	غراشیده ۵۱۳
غویه ۱۷۴ ح	غلیواژ ۱۸۰	غرچه ۴۷۴
غیشه ۴۳۶	غلیو ۹۲ ح	غرد ۳۳۸۰۹۵
ف	غمالا ۵۱۵	غرس ۱۹۴
فاز ۱۷۸	غمزه ۴۸۸	غرم ۳۴۳
فاش ۲۱۳	غمروات ۳۱ ح ۵۰۰	غرمج آب ۵۲۱
فاض (۲) ۱۷۱	غن ۳۷۷، ۳۵۹	غرن ۳۹۲
فافا ۱۸	غنچ ۷۰ ح ۷۲۰۷۱۰	غرنبه ۴۴۹
فام ۷۱ ح ۳۴۷۰	غنچار ۱۵۹۰۱۲۴	غرنج ۷۴
فامر ۱۶۰	غنجال ۳۲۹	غرند ۹۶
فانه ۴۵۴	غنجموس ۱۷۱	غرنگ ۲۶۰
فتال ۳۳۴۰۳۳۰۰۳۱۱	غنجه ۴۷۴	غرو ۴۱۱
فتراك ۲۹۰	غنجه ۴۸۵۰۴۵۷	غرواشه ۴۷۹
فترد ۹۴	غند ۹۳	غریاسنگ ۲۹۹
فتم ۳۴۴	غند ۴۳۲۰۴۰۷	غریو ۴۱۴
فدرنگ ۸۶ ح ۲۸۲۰	غنغره ۴۶۷	غزب ۲۷
فخ ۴۰۲	غنك ۲۶۰	غزغاو ۴۲۰
فخم ۳۳۸	غننگ ۳۵۹	غزم ۳۵۰۰۳۳۹
فخمید ۱۱۹	غنود ۱۰۹	غزید ۱۱۹
فخن ۴۰۲	غنوده ۵۱۲	غسالك ۲۷۶
فر ۱۵۴	غو ۴۱۵	غشفاو ۴۱۵
فراسته ۴۹۰	غوته ۴۳۲	غفج ۷۴۰۷۰
فراخا ۱۴	غوره ۴۴۰	غفجی ۵۱۷
فرارون ۳۷۸	غوزه ۴۳۹	غفه ۴۷۹
فراستولك ۲۷۴	غوش ۲۱۲	غلبکن ۳۶۴